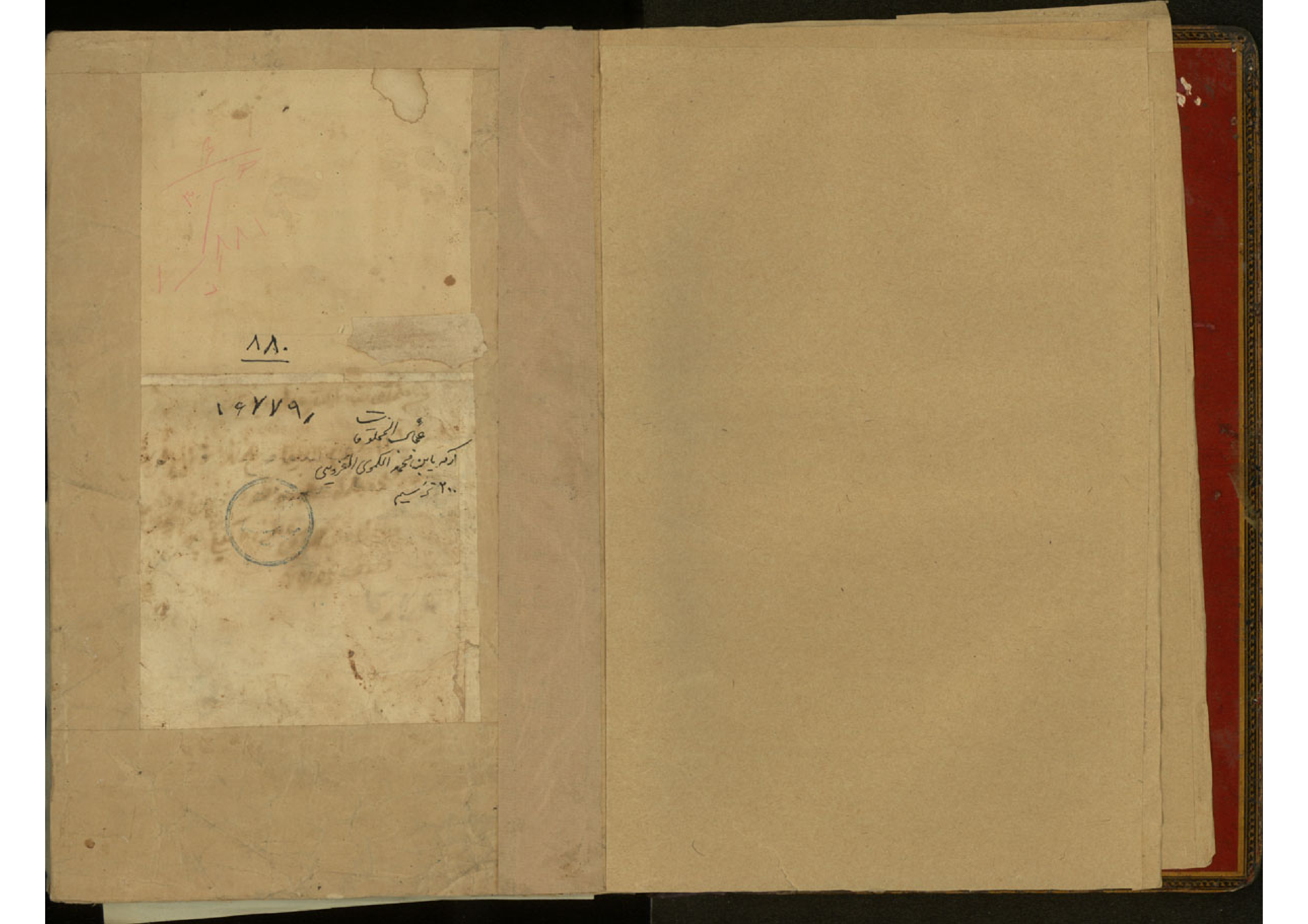
۸۶۰

دارای حدود دویست تصویر و رسم و گل بوته در
در شصت چهار صفحه و کمتر

۲۰/ ۹ /۳۳

عجایب المخلوقات
با ۲۰۰ رسم ترجمه به پارسی
زکریا بن محمد الکمونی القزوینی
سلطان علی وانقر الوی
ترکمان
سنه
۱۰۰۴

نفیس


۸۸۰
۱۶۷۷۹۱
عجائب المخلوقات
زکریا بن محمد الکمونی القزوینی
۲۰۰

الغني في ذاته ... الجلال ... المنعم ... الآلاء ومفيض الخيرات واجب الوجود ووجوده ...
للارضين والسموات، مبدئ الحركة والزمان ومبدئ الحيز والامكان وجاعل النور والظلمات ومحرك
الافلاك الدائرات، ومزينها بالنجوم الثوابت والسيارات، ومقرر الارض ...
واصناف المعادن والنبات، دام حمدك وجل ثناؤك وتعالى ذكرك وتقدست اسماؤك ...
لا مزيد واليك الانتهاء، ونقدسك ... لا نحصي ثناء عليك كما اثنيت على نفسك
[illegible] ... معرفتك ونطهر نفوسنا عن كدورات معصيتك، ونصلي ...
... النفوس الطاهرات والمعجزات الباهرات، خصوصا على سيد المرسلين وامام المتقين وقائد الغر
المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف الذي اختصه بالنبوة ...
... رسالته رحمة للعالمين، وايدته بنصرك وبالمؤمنين، وختمت به الانبياء ...
... النبيين والصالحين وآله واصحابه اجمعين اما بعد همی گوید ...
... که چون بحکم الهی مفارقت ... وطن ... اتفاق افتاد ومطالعت کتب ...
کرده ... فی الزمان کتاب ... و پیوسته مشعوف بودی بمطالعت صنع باری سبحانه وتعالی ودر ...
... افلا ینظرون الی السماء فوقهم کیف بنیناها وزیناها ... تعالی ...
... اشباه ... واگر ... مشکل شود ...
... قوله تعالی ... انفسکم افلا تبصرون ... آیات ... نظر ...

... بلکه غرض از این ... حاصل ... اسباب لذات دنیوی وسعادت ...
... واز اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت اللهم ارنا الاشیاء کما هی ... نظر در مصنوعات باری جل
... موجب ... یقین وتحقیق شد ولهذا قال صلی الله علیه وآله تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله
اما نظر در قضایا واحکام باری جل وعلا کسی را میسر شود که او را از علوم مایه باشد وریاضت کشیده واخلاق
را مهذب کرده وبعد از این دیده بصیرت او گشوده شود واز آن عجایبها بیند که غیر او آن را ...
... شاعر گوید ... انی سمعت عجایبا احببته ... لما الفت الفت ...
وقد رأیت ... فاسئل ذا الخبر ... وهر که در آن نظر کند پیش او ... استعداد ...
... اطفال وقهر ... ومصائب اخیار واستیلای اشرار وقتل ... که شخصی را بیند که ...
هلاک ... اولا ... شود ... که اگر هلاک کند قصاص شود وقصاص ...
از ... اطفای نایره ... میان اهل قاتل ومقتول ...
... عدل بود ولطف بود واز الطاف باری جل وعلا اگر طبعی سلیم ...
... کرده است در کتاب عزیز از قصه خضر وموسی علیهما السلم ودر اسرائیلیات آمده است که موسی
... چشمه ... رسید ... کوهی ... ودر آنجا وضو ساخت وبران کوه رفت تا نماز کند سواری برسید واز آن چشمه
... در سر آن چشمه فراموش کرد وبعد از آن شبانی برسید وآن ...
... [illegible] ...
... شیخ ... [illegible] ...
... چندان بزد که هلاک شد موسی علیه السلم چون این حال را مشاهده کرد گفت الهی حکمت ...
وعدل ... چگونه است باری جل وعلا وحی فرستاد که شیخ پدر این سوار ...
... پدر سوار ... قصاص ...
الحکیم القادر ... وچون این مقدمات معلوم شد ...
... غریب ... فراموش نکرده ...
عادل ... مظفر منصور ... الدین ... الاسلام ملک ...
جلاله وادام ظلاله واقباله ...
... علم ...
... ادام الله ...

او قضا بری از حصول لاحق گردد شود والله الموفق لاتمامه **فصل** باید که هر که درین کتاب نظر کند
مؤلف تصور کند در جمیع امور حشیت و تلقین آن در حق امری که مخالف عادات باشد مینه در و انکار
نکند الا که قدرت قادر را در جمیع ممکنات مستولی داند و باید عاقل صاحب نظر با تجربت خالق رحم و مخلوقات
ضعیفی و سواری شمرده و آنچه درین کتاب یاد کرده اند اما عجایب صنع باری است غرایبه و اما محسوس است
و اما معقول و اما حکایتی ظریف باشد و آن منسوب باشد برادیان او و اما خواص اشیا باشد و این عمر و غا کمند
تجربت همه و جمله را نا کردن از برای تنگ در بعضی شخصی حمل نیست و اگر کسی خواهد که تجربت آن مشغول شود تا
که اگر یکبار یا دو بار راست نیاید فاتر نشود که آن تخلف شاید که از فقد شرطی باشد و شاید شرط چنانکه سنگ
مقناطیس اگر بوی سیر بدو رسد عملش باطل گردد و باز اگر وی را بسرکه بشوی خاصیت او باز آید و پس اگر سنگ
مقناطیس ادویه که آهن می رباید در خاصیت او [illegible] مانع آن از کارست و خدای عزوجل
گواه منست که درین کتاب هیچ خواص و حکایات از خود نگفته ام بلکه جمله را از کتب و روایات نقل کرده
رضا دهد وی نظر کند *فعین الرضا عن کل عیب کلیلة ۞ ولکن عین السخط تبدی المساویا* و هر که بنظر
و روی کرده مساوی بسیار بیند و چشم کریم از عیوب کور باشد و گوشش از کر باد و وعده [illegible] عربیه
قلت لهم لا تنسوا الفضل بینکم ۞ فلیس تری عین الکریم سوی الحسن و نام این [illegible]

مقالهٔ اولی

در علویات و آن مشتملست بر [illegible] نظر

نظر اول

در فلک قمر مشتمل بر چهار فصل **اول** در باب فلک قمر **دوم** در زیادت نور قمر و نقصان او **سیم** در خسوف قمر **چهارم** در خواص قمر

نظر دوم

در فلک عطارد مشتمل بر دو فصل **اول** در عجایب فلک عطارد **دوم** در خواص عطارد

نظر سیم

در فلک زهره مشتمل بر دو فصل **اول** در عجایب فلک زهره **دوم** در خواص زهره

نظر چهارم

در فلک آفتاب مشتمل بر سه فصل **اول** در عجایب فلک آفتاب **دوم** در کسوف **سیم** خواص آفتاب

نظر پنجم

در فلک مریخ مشتمل بر دو فصل **اول** در عجایب فلک مریخ **دوم** در طبع و خواص مریخ

نظر ششم

در فلک مشتری مشتمل بر دو فصل **اول** در عجایب فلک مشتری **دوم** در خواص مشتری

نظر هفتم

در فلک زحل مشتمل بر دو فصل **اول** در عجایب فلک زحل **دوم** در خواص زحل

نظر هشتم

در فلک ثوابت مشتمل بر چهار فصل **اول** در عجایب فلک ثوابت **دوم** در کواکب ثابته **سیم** در اشکال آن **چهارم** در منازل قمر

نظر نهم

در فلک الافلاک (فلک البروج)

نظر دهم

در ارواح سماوی مشتمل بر دو فصل **اول** در حقیقت ملک **دوم** در انواع ملایکه

نظر یازدهم

در زمان و آن مشتملست بر سه قول **اول** در حقیقت زمان **دوم** در ایام و لیالی **سیم** در فضایل و خواص ایام

نظر دوازدهم

در شهور مشتمل بر سه فصل **اول** در شهور عرب **دوم** در شهور روم **سیم** در شهور فرس

نظر سیزدهم در فصول سال والله الموفق

مقالهٔ ثانیه

در سفلیات مشتمل بر پنج نظر

نظر اول

در کرهٔ آتش مشتمل بر دو فصل **اول** در حقیقت عناصر **دوم** در کون و فساد

نظر دوم

در کرهٔ هوا مشتمل بر شش فصل **اول** در حقیقت هوا **دوم** در سحاب و مطر **سیم** در رعد و برق **چهارم** در هاله **پنجم** در شهب و کواکب که ریخته شود **ششم** در ریاح

نظر سیم

در کرهٔ آب مشتمل بر چهار قول **اول** در حقیقت آب **دوم** در بحر هند مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر آن در حیوانات آن **سیم** در بحر صین مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر آن در حیوانات آن [illegible] در ظاهر شدن [illegible]

قسم

چهارم در احوال عجیب که در بحر [illegible] در بحر طبرستان مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر آن در حیوانات آن **پنجم** در بحر فارس مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر آن در حیوانات آن

قسم

ششم در بحر مغرب مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر آن در حیوانات آن **هفتم** در بحر روم مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر آن در حیوانات آن

قسم هشتم

در بحر خزر مشتمل بر سه فصل در حقیقت این بحر در جزایر آن در حیوانات آن و فصلی در حیوانات بحر مرتب بر حروف معجم

نظر چهارم

در کرهٔ زمین مشتمل بر یازده فصل

اول در حقیقت زمین **دوم** در تحقیق مساحت زمین **سیم** در مقدار جرم زمین **چهارم** در ارباع زمین **پنجم** در اقالیم سبعه **ششم** در زلزله و خسف **هفتم** در آنکه زمین کوه شود و کوه زمین گردد **هشتم** در ذکر کوهها مرتب بر حروف معجم **نهم** در عجایب آن مشتمل بر حروف معجم **دهم** در چشمهای آب و تولد آن و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم **یازدهم** در عجایب آن مشتمل بر حروف معجم **ثم** تیصدی النظر فی المولدات [illegible]

در معدنیات و آن دو فصل است اول در فلزات و آن هفت فصل است اول در زر و کیفیت تولد آن
و خواص آن ب در سیم ج در نحاس د در حدید ه در رصاص و در سرب ز در خارصینی قسم دوم در
در احجار و مرتب بر حروف معجم قسم سیوم در اجسام زمینی مشتمل بر هفت فصل اول در کیفیت تولد آن
ب در تولد زیبق و خاصیت آن ج در تولد کبریت و خواص آن د در قیر ه در نفط و در مومیایی ز در عنبر
نظر دوم مشتمل است بر نبات و آن دو قسم است قسم اول در اشجار و آن مشتمل بر دو فصل اول در
قول کلی در عجایب اشجار ب در خواص اشجار مرتب بر حروف معجم قسم دوم در گیاهها و آن مشتمل است
بر دو فصل اول قول کلی در عجایب نبات ب در خاصیت گیاهی مرتب بر حروف معجم نظر سیوم در حیوان
مشتمل بر هفت نوع اول در انسان مشتمل بر هشت نوع در فطرت انسان مشتمل بر هشت نظر اول در حقیقت
انسان و نفس ناطقه و در دو فصل است اول در حقیقت نفس ناطقه ب در اخلاق ج در ذکر نفوس فاضله نظر دوم
در تولد انسان و آن مشتمل است بر نه فصل ا در کیفیت تولد نطفه از غذا و وصول آن به رحم ب در احوال
در رحم ج در تلون مشیمه د در غذای بچه در شکم ه در افعال قوی در اتمام بچه در شکم و در وضع ز در سبب
ذکوره و انوثت بچه ح در سبب توام ط در وضع حمل نظر سیوم در تشریح اعضای انسان و آن مشتمل است
بر دو قسم قسم اول در اعضای بسیط و آن دوازده نوع است ا در عظام ب در غضاریف ج در رباطات
د در لحم ه در شحم و در اعصاب ز در شرایین ح در اورده ط در شعر ی در عشا یا در جلد یب در مخ قسم دوم
در اعضای مرکب و آن دو ضرب است ا در اعضای ظاهره و آن هشت نوع است نوع اول در سر و آن هفت
فصل است ا در چشم ب در گوش ج در بینی د در لب ه در دهن و در لحیتین ز در موی نوع دوم در
گردن نوع سیم در سینه نوع چهارم در دست و آن هفت فصل است اول در کتف ب در عضد ج در
ساعد د در کف ه در اصابع و در ناخن نوع پنجم شکم نوع ششم پشت نوع هفتم سبیل نوع هشتم
در زانو و پا ضرب دوم در اعضای مرکب باطن و آن یازده نوع اول دماغ ب ریه ج قلب د کبد ه مراره
و طحال ز معده ح امعا ط کلیه ی مثانه یا آلات تولد نظر پنجم در قوتها و آن شش نوع است
نوع اول در قوای ظاهر و آن پنج است ا لمس ب شم ج سمع د بصر ه ذوق نوع دوم در قوتهای باطن و آن
دو قسم است ا در قوی خادمه و آن چهار صنف است ا جاذبه ب ماسکه ج هاضمه د دافعه فصل در
فواید این قوتها قسم ب در قوی مخدومه و آن چهار است ا غاذیه ب نامیه ج مولده د مصوره فصل در
فواید این قوتها نوع سیم در قوی مدرکه و آن پنج صنف است ا حس مشترک ب خیال ج وهم د حافظه
ه متخیله نوع چهارم در قوی محرکه و آن دو است ا قوة شهوانی ب قوة غضبی نوع پنجم در قوت …

نوع ششم در قوی عقلی و آن چهار مرتبه است ا عقل غریزی ب عقل ملکه ج عقل مستفاد د عقل بالفعل
فصل در تفاوت مردم در این مراتب نظر ششم مشتمل بر دو فصل ا در خواص انسان ب در فواید
اجزای او نظر هفتم در اصناف مردم و آن مشتمل است بر … صنف ا در صنف عرب و عادات ایشان
ب در صنف فرس ج در صنف روم د در صنف ترک ه در صنف هند و در صنف زنج ز در صنف نوبه
ح در صنف … ط در صنف حبش نظر هشتم در صناعات مشتمل بر … باب اول در فلاحه ب در …
ج در صید د در حیالت ه در بنا و در آهنگری ز در … ح در بازارگانی ط در حساب ی در کتابت
یا در شعر یب در موسیقی یج در طب ید در زینت یه در ازالت عیوب رجال و نساء و این صنعت البته
[illegible] در عمل اصطرلاب یح در عمل اعداد وفق یط در طلسمات ک در نیرنجات کا در سیمیا … در
کیمیا … در صنعت جواهر … در صنعت عطر … در قلع آثار … در دفع حیوانات موذی … در اعمال هندسی … در لغز
و شعبده … در … نوع دوم مشتمل است بر پنج فصل ا در حقیقت جن ب در ذکر ابلیس ج در کیدهای عجب شیطان
د در ذکر شیاطین ه در حکایات عجیب از جن نوع سیم در حیوانات دواب و آن مشتمل است بر دو فصل
ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او نوع چهارم در نعم و این دو فصل است
ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او نوع پنجم در سباع و آن مشتمل است
… ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او نوع ششم در طیر و آن
مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او نوع هفتم
… و آن مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص و اجزای او
فصل در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال و پیش از آنکه در کتاب شروع رود چهار مقدمه یاد کرده آمد مقدمه
اولی در معنی تعجب قالت الحکماء التعجب حیرة یعرض للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء عن معرفة
کیفیة تاثیر سبب الشیء فیه معنی چنین باشد که تعجب حیرتیست که انسان را عارض شود از آنکه چیزی
… از کیفیت تاثیر سبب او … مثال او چنانکه اگر کسی خانه انگبین بیند و پیش از آن ندیده
… از آنجهت که سبب او ندانسته باشد پس اگر او را معلوم شود که این صنعت
… حاصل آید که این حیوان ضعیف این مسدسات متساوی الاضلاع را که …
… چگونه میسازد و این شمع از کجا می آورد که …
… و این انگبین از کجا می آرد و در این خانها ذخیره می نهد از بهر زمستان …
… که چون زمستان باشد غذای وی … چگونه …

باد پوشانید تا غبار بوی نرسد و چون او را نشف کند همچنانکه در بستوی سر او کاغذ پوشانند ...
تعجب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هر چه در عالم هست جمله برین شیاست الا آنکه مردم از اول
کودکی مشاهده کنند و آن وقت مردم را قوت فطری تمام نباشد و اندک اندک زیاده میشود و چون تمام شد
هم مستغرق شود به قضا حاجت از تحصیل شهوات و دفع آلام و محبوبات مشتاق شده باشد و عجب
آن بطول انس از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادت باشد از آن
عجب کنند و او همه عمر عجایبها می بیند که عقل از آن متحیر شود و اگر مصداق این میخواهی نظر کن در اجسام زمین و در
و صلابت آن و امن از آفات و فنا و حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و دریاها باضافت با او همچنان است
در چاهای قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس مدوران او بعضی نسبت
کره ارض رحی بیگرد و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطی پس در دوام حرکات او بی تفاوتی
پس در انقطاع او بی عادی و بی علاقه پس نظر کن در کواکب او آفتاب و قمر و غیر آن و اختلاف
آن اختلاف اوقات تا سبب نشو نبات و حیوان شود و پس حرکات این کواکب بجای مقدر که نه زاید شود
و نه ناقص پس در اختلاف الوان او بعضی سرخ و بعضی سپید و بعضی ملون رصاص پس در سیر آفتاب در
فلک و له یک سال کره افلاک که در او تمام شود و هر روز از مشرق بر می آید و بمغرب فرو میشود تا اختلاف
روز و شب حاصل شود و وقت معاش از وقت استراحت متمیز شود و پس در میل او از وسط سما
ربیع و خریف متحقق شود و باتفاق اهل تحقیق جرم آفتاب مثل کره زمین است صد بار و
کره زمین قطع کند و از انجا که جبرئیل علیه السلم به پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت
لا الی وقد جلت نعم سارت الشمس مسیرة الف عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت کسب
او از آفتاب و بود پس در زیاده شدن نور او و نقصان و عجایب سموات از حصر بیرون است و بیکبار
درین قدر که یاد کرده شد تبصرة و ذکری لکل عبد منیب پس کن در عجایبی که میان آسمان و زمین
از بخشش ستاره و ابرها و رعد و برق و صواعق و باران و برف و تگرگ و باد ...
چگونه در هوا مسخر باشد تا او را انجا که میخواهد می بارد تا انجا که باری تعالی حکم کرده ... قطرات او
بار فرو ریختی روی زمین ... و آدمی و زرع تلف شدی و به قدر حاجت بار دیگر اگر زیاده
زرع را ... و اگر کم از حاجت شدی زرع تمام نشود و از آنچه زمره حضرت باری وانزلنا من السماء ماء
... پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را براند و بعضی جمع کند و بعضی بگسترد و بعضی بیفشارد تا باران
... و بعضی درختان را ... و بعضی زروع و اثمار را بپرورد و بعضی خشک کند پس نظر کن

در سعت اکناف و بعد اقطار تا غایتی که آدمی را بلوغ اطراف او عاجز آید و اگر چه عمر دراز یابد قال
الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون و چگونه پشت او مقر احیا و شکم او مضجع اموات ساخت و چون
... باران ... رسید همچون بود که نطفه ذکر برحم انثی پیوندد و با انواع نبات و معادن آبستن شود و پس
... که چگونه اطراف او محکم کرد و بجبال شامخات تا او را از جنبیدن نگاه دارد و پس مغارات کوهسار را خزانها
... ساخت تا اندک اندک از او بیرون می آید و جویها از او روان میشود و مردم هر سال از او انتفاع میگیرند تا سالی دیگر که
... از او شد و آنچه فاضل بود از قدر حاجت بدریاها رود و پس نظر کن در بحار عمیق که جمله جویهای محیط آن
... از زمین بنسبت با بحار همچو جزیره کوچک است در میان بحر پس در حیوانات عجیبه الاشکال
... و هیچ حیوانی بر خشک نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات چند در آب هست که نظیر ایشان
بر خشک نیست پس جواهر او چون تولد صدف در میان آب و چون درخت مرجان که در میان آب بر سنگ
خارا همچون درختی بروید پس در عنبر و دیگر چیزهای که از بحر حاصل آید پس در کشتی و روان شدن او بر روی
آب و بدوان حرکات بادها او را و عجایب بحار بیش از آنست که شرح آن توان داد و گفته اند حدث عن
البحر و لا حرج پس نظر کن در معادن که در کوهسار و دشت بعضی از آن در زیر مطرقه منطبع شود و چون زر و سیم
و مس و رصاص و حدید و ... منطبع شود و چنانچه فیروزج و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون نفط
و کبریت ... و غیر آن و کمترین نمک است اگر شهری از نمک خالی ماند فسادی با اهل او راه یابد پس نظر کن در انواع
نبات ... که در اشکال و لون و طعم و رایحه او یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل
... خوشه خرما که نر دید ... و از دانه تسبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة پس در انواع حبوب اختلاف
اشکال و طعوم و روایح او و کثرت منافع آن و هیچ گیاهی نروید الا که چند منافع در وی نهاده شد الا آنکه
مردم از ادراک آن قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از آن در هوا برود و بعضی از آن در آب
... بشکم رود و بعضی بر دو پا و بعضی بر چهار پا و بعضی بر بیشتر پس در صورت و اشکال حیوانات و اختلاف افعال
ایشان نظر کن تا بجایی رسی که عقل از آن مدهوش شود و بلکه در صورت پشه و ... و مگس و عنکبوت که حیوانات ضعیف است
در ضعف ایشان آن خانها که بنا میکنند و غذا را که جمع میکنند از بهر زمستان و آن هندسه او و نقش کردن او
... را از بهر صید ذباب و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقل را مدهوش و حیران کرده اند و از چشم اکثر مردم
... بعادات بممارست دیار و مشاهدت بسیار والله الموفق للصواب مقدمه دوم در تقسیم مخلوقات
... هرچه غیر باری تعالی است مخلوق است و مخلوق اما قایم بذات باشد یا قایم بغیره قایم بذات ...
... اگر متحیز باشد او را جسم گویند و اگر متحیز نبود او را جوهر روحانی گویند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق است تعلق

تدبیر او را نفس گویند واگر بجسم متعلق نباشد وسلیم بود از شهوت وغضب او را ملک گویند واگر ...
او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات اما قایم بغیر اگر بمتحیزات قایم بود او را اعراض جسمانی گویند واگر
بمفارقات قایم باشد او را اعراض روحانی گویند چنانکه علم وقدرت اما اعراض جسمانی اما از دو صدق ...
بقسمت حاصل آید نسبت اما حصول باشد در مکان واز این خوانند واما در زمان واو را متی گویند
واما نسبت ... واز اضافه گویند تا تاثیر چیزی از چیزی باشد وآن را انفعال گویند اما ...
چیزی بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط وآن را ملک گویند یا هیات حاصل باشد بسبب نسبت
وبا امور خارجی با نسبت اجزای او با یکدیگر وآن را وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت واما اقسام صدق
قسمت اگر میان اجزای حدی مشترک نبود از اعداد گویند واگر حدی مشترک باشد از مقدار گویند اینست
اقسام صدق قبول قسمت واگر نه قابل صدق قبول قسمت باشد نه صدق قبول نسبت اما مشروط باشد
اگر باشد اما موقوف بود بر شهوت وتقرب واو را تحریک گویند یا موقوف نباشد بر شهوت ونفرت
وآن را ادراک گویند پس ادراک اما کلی باشد چنانکه علم وظن وجهل واما جزوی باشد چنانکه ادراک بحواس واگر
مشروط نباشد بحیوة چنانکه محسوسات حواس اما محسوسات قوة باصره چون الوان واضوا واما محسوس
قوة سامعه چون اصوات وحروف واما محسوسات قوت شامه چون طیب ونتن واما محسوسات ...
چون طعام ... واما محسوسات قوة لامسه چون حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ...
خفت وصلابت ولین وخشونت وملاست اینست اقسام ممکنات وفیما بعد ذکر افراد او ...
تعالی واهل سیر چنین گویند که در سفر اول از توریة یافتم که باری تعالی جوهری بیافرید پس بهیبت نظر
بدان جوهر کرد جوهر بگداخت واز آن دخانی بر آمد ورسوبی حاصل شد باری سبحانه وتعالی از آن دو ...
واز آن رسوب زمین چنانکه گفته است عز وعلا اَوَلَم یَرَ الَّذینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمٰواتِ وَالاَرضَ کانَتا رَتقاً
فَفَتَقناهُما در شش روز خلق جمله تمام شد وعلمای محقق چنین گویند که ... از روی لغت کون ...
باشد وایام سته مراتب مصنوعات است از بهر آنکه قبل از حدوث زمان تحدد زمان محال باشد ...
سه مرتبه دیگر مکملات زمین وآسمان از جبال وکواکب ونفوس وغیر آن وچنین گویند که هرچه بالای زمین ...
از اسما گویند وهرچه زیر فلک قمر است از ارض گویند قال الله تعالی خَلَقَ سَبعَ سَمٰواتٍ وَمِنَ الاَرضِ
مِثلَهُنَّ یعنی هفت طبقه اول کره نار دوم کره هوا سیم کره آب چهارم کره ارض وسه طبقه ممتزج میان این چهار
اول ممتزج از نار وهوا دوم از هوا وما سیم از ما وارض واز آن را طینی گویند بعد از این مباحث الهی بعد
از خلق جماد ونبات وحیوان تدبیر حادث والله الموفق للصواب

مقدمه غریب در معنی غریب

بی‌شک آن کم واقع شود ومخالف عادات بود وآن یا تاثیر نفوس باشد یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری والله اعلم
از آنجمله معجزات انبیا است صلوات الله علیهم اجمعین که چون نفوس مقدسه ایشان طالب امری غریب شود باری تعالی آن
مطلوب را احداث کند از بهر تصدیق ایشان صلوات الله علیهم اجمعین واز آنجمله کرامات اولیا است رحمهم الله که نفوس
ایشان از غایت صفا در غیر ابدان ایشان تاثیر کنند وامور غریب پدید آرد چنانچه بدعای ایشان مریض شفا یابد
وباران بیاید در خشک سال ووبا وموتان زایل گردد ونفرت طیور ... وصولت سباع بخضوع مبدل شود واز آن
جمله اخبار کاهنان است وکهانت ببعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منقطع شد پیش از بعثت کاهنان چیزهای
غریب بسیار دادندی وطرفی از اخبار ایشان بجای خود آورده شود انشاء الله وگویند سبب آن بود که نفوس
ایشان بنفوس جن مختلط می‌شد وآن خبرها را اکتساب میکرد واز آنجمله اصابت عین است وانچنان باشد که چون
چیزی بیند وآن را عجب دارد وبعجب او سبب هلاک آن چیز باشد بخاصیتی که نفس او را بود وآن جمله اختصاص بعضی نفوس
از فطرت بخاصیتی غریب چنانکه قومی از هند ... که چون امری حادث شود وبجای خالی بنشینند وهمت
بر آن کار کنند آن امر واقع شود واز آنجمله اختصاص بعضی نفوس باخبار غیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود
در نجوم واحکام او هیچ خطا نشدی ومردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر طبری عزم اصفهان کرد وکه او را
... باصفهان رسید او را دید برابی نشسته وطایفه گرد او در آمده هر یک از وی سوالی میکردند واو جواب میداد او
... اسطرلاب بر داشته واو در سایه نشسته بود ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میگویی دلالت او از کجا
گفت ... مرا این کار بگویم چون مردم بر رفتند ابو معشر را گفت اسطرلاب برمیدارم تا قوم پندارند که این احکام بنا بر
دلیل ... وانچه ما را در خاطر می‌افتد میگوییم ومردم تصدیق میکنند وچیزی از آن معلوم ابو معشر از آن بحکمت ماند
... که آن قوت نفس است آنکه دامن ابو معشر بگرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چون گیرند از اصطرلاب واز آن
جمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان آمد ومسلمان شد وهر شخصی را که دیدی بگفتی
... ان ... بچندین درجه از طوالع رصدی که معلوم بود او را چند بار امتحان کردند هیچ خطایی کرد
وخبر او بسلطان رسید پرسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج میتواند کرد یا نه گفت غیر طالع چیزی دیگر
استخراج توانم کردن سلطان گفت بگو با من دوش در خواب چه دیدم بر رفت وفکر کرد وباز آمد وگفت در
خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی وشمشیری در دست سلطان گفت چنین است اما بر من ... اتفاق ...
... چون نشسته ام در کشتی که نشینیم شمشیر اوقات شمشیر از خود جدا نکنم باشد که این حکم اتفاقی افتاده
بود ... دیگرش امتحان کردم هم مصیب آمد سلطان او را از نزدیک خود دور گردانید واز آن ... امور ... است
... بهوا بر آید چون ... یا بشالی وبران شکل باشد مدتی بماند واز آن جمله آنکه جسمی ثقیل

صورة فلك الشمس

جرم الشمس

المتمم الحاوی فی الخارج المرکز

مرکز الخارج المرکز

مرکز العالم

الفلک الکلی

فلک الخارج المرکز

الحضیض

المتمم الحاوی الخارج المرکز

از هوا بیفتد چنانکه شیخ الرئیس حکایت کند که در زمین جرجان از هوا پاره آهن بیفتاد و مثل جائی جا و پس

منظم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار نکرد و از آن جمله باشد که از هوا چیزی مثل پارهای آهن یا مس

در میان صاعقه و از آن بر زمین ترک بسیار افتد و باشد که بزمین جیلان خرچنگ ... و ابو الحسین علی بن الاثیر

الجزری آورده است که بارض افریقیه در سنه احدی عشر و از عجایب اثری پدید آمد بارعد و برقی

ببارید و بر هر یک که افتاد هلاک شد و جاحظ گوید با مرد و آن مدینه است میان خوزستان و اصفهان ابری

پدید آمد چنانکه گفتی نزدیک است آ دست و از او بانگی می شنیدند هم چو بانگ ... که بارانی سخت ببارید چنانکه

که مردم غرقه شوند پس در میان ضفادع و شابیط بقیا و شبوطها می باشد خوش طعم مقداری که ... مردم از او

بخوردند و نمک کردند از برای ذخار و از آن جمله امور ارضیست چنانکه زمین خشک دریا شود و دریا زمین خشک

گردد و زمین یونان که مولد حکما بود اکنون دریا باشد و چنین گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هر چه که

انجا یادگرفتندی فراموش نشدی و باشد که دریا خشک شود چون بحیره ساوه و از آن جمله گویند بخاری از زمین

برآید بهر چه رسد از حیوانات و نباتات او را هلاک کند و آثار آن بحسب موجودات بزمینها و زمین ترزمین

که آنرا فشر گویند و از آن جمله ظهور معدنی یا نباتی ببعضی قلاع چنانکه ظهور معدن زر بارض اسمعیلیه و نبات برکمین بارض

و از آن جمله تولد حیوانی عجیب شکل چنانکه مثل اکس ... می باشد شافعی ... گوید که چون ... سیدم

صورة الزهره

النظر الخامس فی فلك الشمس

فی فلك عطارد



في كسوف الشمس
فلك القمر
الاوج
الفلك الكلي
الحضيض

وهذه صورة الشمس

فصل في الكواكب الثابتة


فلك الاعظم
فلك الثوابت
فلك الزحل
فلك المشتري
فلك المريخ
فلك الشمس
فلك الزهرة
فلك العطارد
فلك القمر
كرة الارض
الصور الشمالية

در روز الف آمد بشارت بجزی دل چراغ بخت و دولت بر فروخت الف آمد چه حاجت شرح کفتی همه حالت
... بت عید است از خداوند فال آمده است بقول همه علما درانست که کار از خوبی بکند روز بروز کار تو
و باب [illegible] این آیه را در طشت چینی بزعفران نویسد در آب جاری کرمند آب کاریز باشد در وقت سحر سبوی
... طشت را از آن آب بشوید بعد از آن کرطلا از این آب در هر درخت میوه دار که بریزند آن میوه
اربار ... کر و چهار رکن موضع بپاشد خیر و برکت بسیار در آن موضع پیدا شود اکر مرد و زن که ایشان را فرزند نشود
آب بخورند ایشان را فرزند شود این است وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ
مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَأَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ
لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ باب دفع بوا ... چون کسی ... از آیه ... بنویسد
... و کلاب و ... با آب ... سیاه ... کافور ... بان اضافه کند و بخورد آن مرض بر طرف شود
... از آب باران
... چهار ... بنویسد ... ابر ... نیز ... پیدا ... باید
... چنین که ... باشد ... در آن موضع ... بر بالا ... باید این است
وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
این هفت ... سلام ... زعفران بر کاسه چینی ... بنویسند و هر کس از آن آب بخورد ... نوروز تا نوروز
... باشد محفوظ ماند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ سَلَامٌ
قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ
سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْ يَاسِينَ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ

صورة المشتري

وهذه صورة المريخ



يوم الخميس

خاتمة في الأيام والليالي الفاضلة

فصل

في شهور العرب ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم

وهذه صورة زحل



بال بیفشاند و برفت چون شب دیگر بود دیگر بار بیامد و بران آشیانه نشست برفتم و پیش او
بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید و چون صبح بود برفت شب سیم چون بیامد برفتم و نزد او
بنشستم بیدشتی تا آنکه صبح دمید و او بال بیفشاند دانستم که خواهد پرید پای او را گرفتم
و او بپرواز آمد و مرا برداشت و می برد چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم در زیر جز آب هیچ نبود
خواستم که دست باز دارم از پای او و خود را بدریا اندازم از غایت درد و دست شده بود دیگر خود را
بدریا اندازم الا که خود را بصبر داشتم و همچنان می بودم تا آنکه که نظر کردم زیر و زمین عمارت دیدم
و همان آنکه این مرغ از هوا نزدیک زمین آمد و انجا قبة کاه بود دست باز کرفتم و خود را بر سر کاه
انداختم و مرغ برفت و مردم در من نظاره کردند و کرد آمدند و مرا برداشتند و نزد پادشاه
انجایکاه بردند مردی را حاضر کردند که زبان من میدانست مرا گفت توجه کسی قصه خود با او گفتم عجب
بماندند و ملک مرا مالی بسیار داد و بمن تبرک نمود و چون روزی چند برین بگذشت روزی بکنار دریا
شدم تا اتفاقا کشتی اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند متعجب بماندند احوال پرسیدند
قصه ای قوم من نفس خود را فدا کردم خالصا لوجه الله باری عز و جل مرا خلاص داد به طریقی عجب و مال بسیار
روزی کرد و مقصد و مقصود رسانید شرح ان شما و حال مرا عبرتی ساخت که پیوسته مردم از او ذکر کنند

بحر القلزم این شعبه است از بحر هند جنوبی او بلاد بربر باشد و حبشه و غربی او بلاد
یمن بود و قلزم نام شهریست بر ساحل او و دریا را بدان بازخوانند چنان که گویند بحر طبرستان
و بحر جیلان اما پیچان او و جنبه و مد او مجموع دریای فارس است و انجا ستونی کفته ام
حاجت اعادت نبود و این آن دریایست که باری عز و جل فرعون در بن غرق کرد و چنین گویند
که در قدیم الزمان در دریا و بین سافی بسیار بودی و کوهی در میان بود که آب را منع کردی ملکی از
ملوک خواست که بعضی دشمنان را غرق کند از آن کوه مقدار تیری تا بی ببرد آب قوت کرد و شهر
بسیار تلف شد و نزدیک مین و حده و ینبع و مدین مدینه شعیب علیه السلم برسید و تا آنکه و قلزم

فصل فی جزایر هذا البحر و جزایر این بحر بسیار کی نیست **منها جزیرة ماران**
و آن بقرب مدینة الذات و دران جزیره نه زرع باشد و نه ضرع و قومی انجا ساکن شده اند
از اسقیفا ایشان را سوحدان کویند قوت ایشان ماهی بود و هیکل ایشان سفینه پاره شکسته
اگر بخواهد کسی بر ایشان بگذرد و آب خوش و نان عجب پندند و عجب دارند و ان بتر حکایت
در دریا و انچه در وی از آب درین کوهی چون باد برسد ان کوه افتد بدو قسم شود

بیت المقدس

وبر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل و از آن شعبها بیرون آید و متقابل یکدیگر و مرکب را منقلب کند
وازین موضع سفینه کم خلاص یابد و درازی آن موضع شش میل است و گویند که درین موضع فرعون
ولشکرش غرق شدند **ومنها جزیرة الجساسة** واو حیوانیست که احوال تجسس میکند و با دجال
گوید شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم که منادی پیغامبر ندا
آمد وصحابه را جمع کرد و گفت شما را از بهر رغبتی یا رهبتی جمع نکردم لیکن از برای تمیم جمع کردم که از تمیم
داری شنیدم که شادی آن خواب از من وضع کرد و گفت با قومی در بحری رفتم باد سخت پدید آمد
وسفینه را به جزیره انداخت و در آن جزیره حیوانی دیدیم گفتیم او را چه کسی گفت که مرا
جساسه گویند گفتیم ما را خبر ده گفت اگر خبر خواهید بدان دیر شوید که انجا مردیست و از وی امید
آنست که ترا پند گفت آنجا رفتیم ما را گفت از کجا آمدی او را خبر دادیم گفت بحیره طبریه چونست
گفتیم پر از آبست گفت نخل عمان چونست گفتیم اهل آن ثمر وان بچینند گفت عین زغر چونست گفتیم اهلش
از او آب میخورند گفت اگر او خشک شود من ازین بند برهم و همه مواضع بپیمایم الا مکه و مدینه
ومنها حجر المغناطیس و درین دریا کوهیست که معدن سنگ مغناطیس است و هر کشتی که درین
کوه رود و درین بحر آهن و پیاپی و غیر آن باید که هیچ در و نباشد والا که این کوه بگذرد کشتی
و از انجا خلاص دشوار باشد **فصل فی حیوان هذا البحر** اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشند ذکر
کرده شد و آنچه برین بحر مخصوص است بگوییم **منها** ماهی بزرگ است و بالای او دو گز است
واگر دنبال بر سفینه زند غرقه کند و اصحاب مراکب ازین ماهی عظیم بترسند **منها** ماهی است
مقدار یک ارش و روی او چون روی بوم باشد و گوشت آن تلخ است چون کسی از آن اکل کند
بیهوش کرده و بی هوش آید چهل و کیفیت آن در سر دارد و وی خوشحال کرده و قوت باه دارد
جشیال است **منها** ماهی است که چون او را صید کنند بگذارند که خشک شود و چون خشک شده همچون
پشم باشد از آن جامهای فاخره بافند و آن جامها را اسکی گویند **منها** ماهی است که درازی
او بیست گز باشد چنین گویند که این ماهی را پشت یکبار شده باشد از استخوان او دول کنند
وبچه زاید و شیر دهد بچه را **منها** ماهی است که صورت او چون صورت گاو باشد بچه زاید و شیر دهد
بحر الزنج این دریا و دریای هند است و متصل است بدو و بلاد زنج در جانب جنوب او باشد
و او مسامت سهیل باشد و هر که درین دریا باشند قطب جنوبی و سهیل بینند و قطب شمالی را
هیچ نبینند و آخر این بحر به بحر محیط متصل باشد و موج این دریا عظیم باشد و آب از او بر خیزد

برشمال

برشمال جنوب جبال واو را مجنون خوانند و از آن کف دریا منعقد شود برخلاف دیگر دریاها و در وی
جزایر بسیار باشد و در بیشتر آن شبهات و درختها و درخت میوه کم باشد و بیشتر درخت صندل
وآبنوس ساج و صبا باشد و عنبر از ساحل او حاصل کنند و باشد که پاره عنبر از چند تل عظیم و بعضی خراب
و حیوان او یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **فصل فی بعض جزایر هذا البحر منها الجزیرة المحترقة**
چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی یک روز راه است و مردم بانجا کم رسند و یکی از تجار گوید که
که درین بحر شکستم قدرت فی الله دایر تا آنکه بان جزیره رسیدم و درین جزیره خلقی انبوه بود
و زمانی انجا مقام کردم و با این قوم آشنا شدم و چیزی از لغت ایشان بیاموختم و یک شب
مردمی را دیدم که گرد شده بودند و میگریستند و فریاد میکردند و نماز آن حال پرسیدم اشارت
بکوکبی کردند که براق بود گفتند چون این کوکب مسامت راس ما شود هرچه درین جزیره بود بسوزد
و این درین حال هلاک باشد و کوکب هر روز نزدیک می آمد چون قرب مسامته بود مردم جمله بر مراکب
نشستند هرچه با خود برداشتند گرفت برگرفتند و از انجا نقل کردند چون اینکه گذشت که
کوکب از انجا زایل شد دیگر بار بانجا عود کردیم هرچه در آن جزیره بود جمله خاکستر شده بود
قوم بار دیگر در بنا و زرع شروع کردند **ومنها جزیرة الصفا** و این جزیره نزدیک بلاد زنج است
و یکی از بلاد و تجار انجا حکایت کند که درین جزیره شهریست از سنگ سپید از انجا بانگ و طلب
شنوند و در وی هیچ کس نباشد و مردم بحر چون بدین جزیره رسند آب او بیاشامند خوش بود
و از وی بوی کافور آید و نزدیک او کوههای عظیمست و آن کوهها را آتش عظیم از و جسته شود
و از انجا بانگ و طبل شنوند و در قرب او ماریست در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک زنج را که
وارند چون لیسه شود او را بگیرند و چنین گویند که او را بکشند و جلدش او را ملک در خود مالد
قوت و حیات و نشاط بیفزاید و پوست او را و افتش صاحب سل مالند سل از وی زایل شود
باذن الله تبارک و تعالی و ملوک این پوست را بتحفه فرستند نزد یکدیگر و در خزانه ملوک هند
است اراق زیرا که هندوان را سل بسیار بود و ملوک هند از آن احتیاس کرده باشند **ومنها جزیرة [illegible] القامة**
یعقوب بن اسحق السراج گوید که مردی از اهل [illegible] را دیدم گفت که
من در هر فتم مرکب بشکست و من بر لوحی بماندم باد مرا بجزیره انداخت و اهل آن جزیره
قومی بود که قامت ایشان بیش از یک گز نبود و اکثر ایشان یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار
بر من گرد آمدند و مرا نزدیک ملک خود بردند ملک فرمود که مرا محبوس کنند در جایی همچو قفص و ما



ردم با ایشان برفتند و قفس شکستم و بیرون آمدم با ملک گفتند ملک امان داد و مدتی در میان ایشان
بسر بردم بکوه ایشان را دیدم که اسب ایشان را میباختند پرسیدم که از بهر چیست گفتند ما را دشمنی
هست هر سال در نوبتی بیاید و با ما حرب کند و در آن دور روز جمعی بسیار از مرغان بر
نوعی آبی که آنرا غرنیق خوانند گفتند عدو ما اینست و چشمهای ایشان از این مرغان بر کنده بودند
گفت من عصایی برداشتم و بر آن مرغان حمله کردم همه بگریختند و چون آن دیدند مرا
اعزاز و اکرام کردند و ارسطاطالیس در کتاب حیوان آورده است که غرانیق هر سال از
خراسان بیایند و بانجا روند که آب نیل مصر میرود و آنجا قومی هستند بالای ایشان مقدار یک
گز باشد و با ایشان حرب کنند **ومنها جزیره تکساد** یعقوب بن اسحق السراج چنین گوید که مرا
دیدم روی خراشیده حکایت کرد که وقتی دریا بادم را بجزیره انداخت آنجا قومی را دیدم
سرهای ایشان همچون سر سگان و تن ایشان چون تن آدمی و من در مرکبی بودم با جمعی بکنار از قوم
جمعی بسیار بیامدند از دور بایستادند یکی از ایشان چوبی برگرفت و بیامد و ما را از مرکب جمله بیرون
کرد و پیش انداخت همچو گوسفند و در میان راه که میرفتیم استخوان آدمی افتاده بود از کله سرها و ساق
پایها و غیر آن آنگه ما را در خانه محبوس کرد و در آن خانه مردی بود از ما او را محبوس کرده بودند حال
از او پرسیدم گفت این قوم از همه خوراکها و ماکول بسیار آرند و هر که یکی از ما فربه شود او را بخورند گفت
من اندک میخوردم و از آن قوم که با من بودند هر کدام فربه میشدی میبردند تا آنکه که من رسید و آن
مرد که پیش از من بود از بهر آنکه من لاغر بودم و او بیچاره و آن مرد گفت که این قوم را عیدی خواهد
بود سه روز جمله از این مقام غایب شوند اگر خواهی که جان ببری آن ساعت توانی گریخت و ما را پای
نیست و گرنه با تو بیامدمی و یقین دان که سگان در حال از پی تو بیایند چون خبردار شوند و لابد بود
که ترا دریابند باید که در زیر فلان درخت شوی که هر که در زیر آن درخت رود آنرا بگذارند گفت
که برخاستم شب میرفتم و روز در زیر آن درخت می بودم چون روز سیم بود از هم شنیدند
مرا در زیر آن درخت یافتند بازگردیدند گفت چون از سگان ایمن شدم در آن جزیره میرفتم
درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم و در زیر آن درخت مردم را دیدم نشسته و صورتهای خوب
نزد ایشان نشستم و هر یک از من و ایشان زبان آن دیگر نمیدانست یکی از ایشان دست در گردن
من نهاد که مرا خبر بود و بر گردن من نشسته چون پاها بر من پیچیده و مرا برانگیخت قصد کردم
که او را از گردن خود بیندازم روی مرا بخراشید بناخن گفت او را سگ دانستم و او ثمره آن

درخت


فصل في الاحيوانات عجيبة
بحر المغرب هو الشام




عقرب سرطان
سرطان البحر
بحر القلزم فصل فى جزايرها


كوسج
رعادة
والصيادون
زامور
النظر الخامس في كرة الأرض
النظر الخامس في كرة الأرض



قاطوس
قسطا
قنلز
دیح صبیان

تنين

م الطيور جثة واعظمها خلقة يخطف الفيل والجاموس كما يخطف الحداة الفار ذكر انه كان في قديم

الزمان بين الناس ويتأذى الناس من جناية العنقاء شعب يوما عروسا محلية فدعا عليه حنظلة النبي عم فذهب

الله به الى بعض جزائر البحر المحيط تحت الخط الاستواء ولا يصل اليها الناس وفيها حيوانات كثيرة كالفيل


نقل از محمد زکریا که در همین جزیره رامنی امتی بدین شکل هستند که از درخت به درخت پرواز دارند
جلکا
دلفین
روبیان





آفتاب کرد و چون عطارد عیش و طرب و لهو و لعب بخشد و برای منجمان و چنین گویند که نظر در وی کردن خوش دلی آرد
و عاشق چون در وی بسیار نگرد حرارت عشق بر وی بیشتر شود و از اینجاست که شاعر گوید و هذه بیت
در روی تو چو بنگرم اندوه کم شود — چون عاشقی که بنگرد از دور زهره را — و زهره الفت و محبت آرد میان مردان
و زنان گویند که وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد و نیکو حال بود میان مرد و زن جفتی عجب افتد و جرم الزهرة
جزء من اربعة و ثلثین جزءا و ثلث جزء من جرم الارض و قطر جرم الزهرة اربعمائة و تسعة و اربعون
میلا و ثلث میل والله اعلم والحکم بالصواب نظر پنجم در فلک آفتاب و سطح اعلی فلک آفتاب
متصل باشد بفلک مریخ و سطح اسفل او بفلک زهره و دور خارج او از مغرب بمشرق بسیصد و شصت و [illegible] روز
و ربعی از روزی تمام شود و از فلکی منفصل شود که مشتمل باشد بارض و خارج المرکز باشد چنانکه شرح داده
شد در افلاک دیگر [illegible] فرق الا آنکه جرم آفتاب تمام فلک التدویر باشد برین صفت که صورت کرده شد
و آفتاب را فلک التدویر نباشد و آن لطف باری جل و علا و عنایت اوست بخلق که اگر آفتاب را فلک التدویر
بودی چنانکه دیگر کواکب را چون آفتاب رجعت کردی وقتی تابستان بمشرق ماه بودی و همچنین زمستان و آفتاب
اگر مسافت دور بر وی بیش شدی حیوان و نبات بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین از بعد [illegible]
دور شدی حیوان و نبات از برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب و آن مسافت مابین سطح اعلی و سطح
اسفل باشد ثلثمایة الف و [illegible] و خمسون الفا و اربعة و سبعون میلا والله اعلم والحکم بالصواب

فصل

فصل فی خاصیة الشمس آفتاب بزرگترین کواکب است منجمان گویند که آفتاب ملک کواکب است و قمر وزیر
و عطارد کاتب و مریخ صاحب شجاعت و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره خنیاگر و خدمتکار و افلاک اقالیم
و بروج شهرها و درجات دیهها و دقایق محلها و ثوانی منازل و این تشبیه خوبست و از عجایب باری تعالی و لطف
یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع و مطبوعات بر حد اعتدال نماید که اگر بر فلک ثوابت
بودی عناصر او در افتادی و مرکبات از غایت برودت تباه آمدی و اگر بر فلک اول بودی مرکبات از غایت
حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را جاری آفریده است که اگر ایستاده بودی در موضعی حرارت عظیم
بودی و در موضع دیگر برودت عظیم و فساد آن معلوم است بلکه در یک روز بر همه موضع بگردد تا هر موضعی از شعاع او
حظ خویش یابد فسبحانه ما اعظم شانه و اما جرم آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار و قطر جرم
آفتاب احد و اربعون الفا و تسعمائة و ثمانیة و تسعون میلا و در هر برجی سی روز بماند و چیزی از روزی [illegible]
قطع کند و از تاثیرات او آنست که جمله کواکب را نور دهد و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص [illegible]
جمله از فواید آفتاب است و از تاثیرات آن در بخار چون حرارت آفتاب در بخار تاثیر کند از وی بخار برانگیزد
و بخار چون بهوا رسد از برودت او متکاثف شود و سحاب گردد و باد آن سحاب را باماکن بعید رساند باران شود
آن زمین مرده زنده شود و انهار و عیون از آن روانه شود و سبب نبات و حیوان شود تا سال دیگر چنانکه باری
تعالی گفت وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ
فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ و اما تاثیرات او در معادن آنست که عصاره در باطن زمین
جمع شود از امطار و اجزای ارضی چون آفتاب در وی تاثیر کند از آنجا معدنی متولد شود چون زر و سیم و نحاس
و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر آن و فواید آنها و معدنی
معلومست و از تاثیرات او در نبات و زروع و اشجار بر وجه الا در مواضعی که شعاع آفتاب بدان نرسد و تاثیر
آفتاب در نیلوفر و آذریون و در دیگر و زنبق که چگونه ظاهر است چون آفتاب طلوع کند نیلوفر و آذریون [illegible]
کند چنانکه آفتاب مرتفع شود ساق او مستقیم میشود و اوراق او [illegible] چون آفتاب بغایت ارتفاع رسد
او نیز بغایت استقامت رسیده باشد و چون آفتاب از وسط السماء زایل شود و شروع کند در انحطاط نیلوفر
و آذریون نیز شروع کند در ذبول چون آفتاب غروب کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوان
چون صبح پدید آید در حیوانات حرکت و نشاط پیدا شود و چندانکه آفتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت
و نشاط پیدا شود تا وقت زوال چون آفتاب شروع کرد در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در انتقاص
و هیجان ضعیف میشود تا آنگه که آفتاب غروب کند حیوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود

برشمال بر دکان تا آنکه روز دیگر آفتاب طلوع کند و از تاثیرات عجیب او آنست که قومی که آفتاب مسامت سر
ایشان باشد چون بلاد سواد ان اهل او محترق باشد و سیاه و وجوه ایشان نحل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق
ایشان همچون سباع و قومی که آفتاب از سمت الراس ایشان دور بود چون صقالبه و روس اهل آن عام باشد
و لون ایشان سپید بود و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان بخلاف ایشان بود و بر اینچنین
گویند که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال بود و فلک او در سی و شش هزار سال قطع کند و درین وقت سنه تسعمائة
و خمسین و ستمایه در برج جوزا است و چنین گویند که در اوج یا بر اوج حیوانی افتد عمارت و خراب منتقل شود و
دین ربع که معمورست خراب شود و آن ربع که معمورست خراب است معمور گردد و دریا خشک شود و خشک دریا گردد
و شمال جنوب شود و جنوب شمال گردد **فصل فی کسوف الشمس** سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر حایل
شود میان آفتاب و ابصار ما و جرم قمر کدورت نور آفتاب را از ما بپوشد از آن سبب که خطوط شعاعی
که از ابصار بود و مبصر بود به هیات مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعده او مبصر پس اگر قمر را از فلک
البروج عرضی نبود و جرم قمر جمله در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته شود و اگر قمر را عرض باشد مخروط از آفتاب
منحرف شود و بمقدار عرض بعضی از او گرفته شود و نه صورت و الله اعلم **نظر هشتم در فلک مریخ** و او دو
سطح است اول ملاقی فلک مشتری و ثانی ملاقی فلک آفتاب و دوری که به او مخصوص است از مغرب به مشرق
در یک سال و ده ماه و بیست و دو روز تمام شود و صورت فلک او هم چون صورت فلک قمر یاد کرده است
اعادة کردن آن وجهی ندارد و ثخن فلک مریخ برای بطلمیوس و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد
عشرون والف و ثلثمایه و سبع و سبعون الفا و ثمانمایه و تسعون میلا **فصل فی خاصیة المریخ** منجمان مریخ را
نحس اصغر خوانند از آن قبل که نحوست او کمتر از نحوست زحل باشد و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال
اضافت با وی کنند و جرم مریخ چند کره زمین باشد مرة و نصف مرة بالتقریب و قطر جرم مریخ تسعمایة الف
و ثمانمایه و خمس و ثلثون میلا تقطع فی کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما و هر روز سی و یک دقیقه برود بتقریب
نظر هفتم در فلک مشتری و او را نیز دو سطح است سطح اعلی مماس فلک زحل باشد و سطح اسفل مماس
فلک مریخ و دوری که به او مخصوص است از مغرب به مشرق در یازده سال و ده ماه و پانزده روز تمام و ثخن جرم او
یعنی مسافت میان سطح اسفل عشرون الف الف و ثلثمایه و اثنان و ثلثون الفا و اربعمایه و اثنان و ثلثون میلا
فصل فی خاصیة المشتری منجمان او را سعد اکبر خوانند از آن قبل که سعادت او بیش از سعادت زهره
باشد و خیرات بسیار و سعادات عظیم با او نسبت کنند و جرم او چند جرم ارض است اربع و ثمانین
مرة و ثلث و ربع مرة [illegible] و زیج دقیقه است والله اعلم **نظر هشتم در فلک زحل** و او را دو سطح است سطح اول

مماس فلک

مماس فلک ثوابت باشد و شکل دوم مماس فلک مشتری و دور مخصوص او از مغرب به مشرق در [illegible] سال
و پنج ماه و شش روز تمام شود و بطلمیوس گوید ثخن جرم فلک زحل احد و عشرون الف الف میل و ستمایه و
سته و ثلثون الفا و ستمایه و سته و ستون میلا **فصل فی خاصیة الزحل** منجمان او را نحس اکبر خوانند از آن قبل
که در نحوست بیش از مریخ است و چنین گویند که از نشان او خرابی بود و هلاک و غم و اندوه و درازی و آنچه بدان ماند
اعاذنا الله تعالی منهما و جرم زحل چند جرم زمین بود احد و تسعین مرة و سدس مرة و قطر جرم زحل که قطر
جرم الارض اربعین مرة و ثلثی مرة و چنین گویند که نظر در زحل کردن غم آرد چنانکه نظر در زهره کردن
شادی آورد والله اعلم **فصل فی رجوع الکواکب و استقامتها** چون کوکب در اعلی ذروه فلک التدویر باشد
حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد و حرکت جمع شود و کوکب در آن حال سریع السیر باشد و چون کوکب
در ادنی فلک تدویر باشد و حرکت او برخلاف توالی باشد مادام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد کوکب
راجع بود و بدان سبب که فلک حاوی اگرچه فلک التدویر را می گرداند اما حرکت فلک التدویر سریع تر از فلک
حاوی باشد از برای آنکه چون فلک حاوی یک جزو حرکت کند جزوی در مقابل آن واقع شود و آن دگر زیادت آید
و اگر خواهی که مثال این نیک ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون آید و بجرم کوکب بگذرد و به فلک البروج
رسید و در آن حال که مستقیم بود تا نیک روشن شود و این صورت آنست که اگر کشیده شود والله اعلم و احکم
نظر نهم در فلک کواکب ثابته و او را دو سطح است اول مماس فلک اعظم است و سطح دوم مماس فلک زحل
و فلک ثوابت از مغرب به مشرق حرکت کند همچون افلاک سیارات و در صد سال یک درجه قطع کند و دوره او
در سی و شش هزار سال تمام شود و در رصد بطلمیوس درست شده است که کواکب ثابته در جرم این فلک است که
مذکور شد و بطلمیوس گوید ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل او اربعه و ثلثون الف الف و سبعمایه
و اربعه و اربعون میلا بالتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته است و کواکب او و دوس ایشان از ضبط آن قاصر
باشد که کسی ضبط آن کواکب و بحث افلاک و اقطار او را که بطلمیوس ضبط کرده است مستبعد شمارد و گوید
آنکه بر پشت زمین بود و مساحت افلاک و کواکب چون تواند کردن و لازم نیاید که چیزی بر کسی دشوار باشد
بر همه کس دشوار بود و فان لکل عمل رجالا و هر که علم هندسه را ممارست کرده باشد بر وی آسان باشد فسبحان من
تقع هذه الاجسام الرفیعة و نیطها بهذه الاجرام المنیرة و خصص کل واحد بما شاء من المقدار ثم لطف
النوع البشر اهلیة استدراک هذه الامور الغامضة فقال تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلا **فصل فی کواکب الثابتة** و این بیش از آنست که قوه بشری ضبط آن تواند کردن اما حکما از آن مجموع هزار و
بیست و دو کواکب ضبط کرده اند پس از این مجموع نهصد و شصت کوکب آنست که از آن چهل و هشت حاصل آید

و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبها و چنانکه بطلمیوس آورده است در کتاب مجسطی بعضی از آن در جهت شمال بود و بعضی
بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی را نام کرده بچیزی که بدان ماند بعضی
بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان آب چون سرطان و بعضی بر صورت حیوان ارض چون حمل و بعضی
بر صورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی از آن بر صورت بعضی از حیوان
قطعة الفرس و بعضی از آن یک نیمه او صورت نیمه حیوانی و نیمه دیگر صورت نیمه حیوانی دیگر چنانکه رامی و بعضی از آن چنانک
که آن صورت تمام نشود تا آنکه کوکبی از صورت دیگر با او ضم کنی چون ممسک الاعنة صورت او تمام نشود تا آنکه
کوکب نیر را که بر طرف شمالی قرن ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی آنست که هر کوکب را که اسمی باشد
چون بذکر آن حاجت افتد معلوم شود و اما کواکب دیگر از بقیه هزار و بیست و دو کوکب و آن هجده
شمرده کوکبست چون از آن صور حاصل نمی آمد با صور اضافت کرده اند و آنرا خارج الصور خوانده اند مثل آن کوکب نیر
که بالای سر حمل است و آنرا ناطح خوانده اند و از آن صور چهل و هشت و بیست و یک در جهت شمال است و دوازده
بر فلک البروج است و دوازده در جانب جنوبست و درین فصل آن صور با کواکب او ذکر کرده اند و آنچه بیرون
از صورها باشد والله الموفق **فصل فی الصور الشمالیه** و آن بیست و یک صورتست صد و سی و یک است و آنچه
خارج است از صورت بیست و نه است و جمله کواکب که درین جهت است سیصد و شصت و دو کوکب است
کوکب الدب الاصغر و دیگر کوکب قطب شمالی قطب اصغر است و کواکب او از نفس صورت هفت است
و خارج از صورت یک است و آن هفت را بنات النعش صغری خوانند و آن چهار را که وضع آن مربع است نعش گویند
و آن سه را که دنب است بنات و از آن چهار دو کوکب نیر را فرقدان خوانند و آن نیر را که بر طرف دنب است
جدی گویند و بدان قبله بشناسند و قطب معدل النهار نزدیک اوست یعنی جدی **کوکب الدب الاکبر**
کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت خارج از صورت و آن چهار مربع را که نیک روشن است
و آن سه را که رو نیست بنات النعش کبری گویند و آن کوکب را بر طرف دنب است قاید گویند و آنرا که در
وسط دنبال است عناق گویند و بر بالای عناق کوکبیست خفی او را سها گویند مردم تیزی ابصار بدان امتحان کنند
و چنین گویند هر که نظر بر وی گمارد و گوید اعوذ برب السمیه من کل عقرب و حیه او را آن شب از هوام هیچ
گزند نرسد و شش کوکب بر دو پای اوست و بر دست چپ بر هر یکی دو کوکب از آن قفزات گویند و هفت
کوکب که بر گردن و سینه و رکبه اوست آنرا احوص گویند و آن کوکب که بر حاجب و گرد چشم و بینی اوست آنرا
ظباء خوانند **فصل فی فواید القطب الشمالی** چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب اصغر جذب عین را نافع بود و
درد چشم را و حکما چنین گویند که باید که مریض شب یکشنبه پس از آنکه دو ساعت بگذرد از شب برخیزد و نظر بقطب

شمالی کارد

[illegible]لی کارد و بر دب اصغر نیز در همنگرد و میلی از نیلم بستاند و در کلاب خالص زند و آنکه هر دو چشم را بدان
[illegible]ل کند و گوید یا ایها النجم القطب الشمالی اشفع من عینی هذه العلة التی انا متاذی منها و
[illegible]لی و احمونی یا نجمایه و اقلعوا هذه الرمد و الجرب من عینی هذه التی هی ضیائی ومن انا البر
[illegible] دعا میخواند و ماه در دو چشم میکشد و نظر در قطب میکند و در کواکب او شب یکشنبه در هر شبی چند آنکه تواند
[illegible]یشه کند بهتر باشد والله الموفق **فایده دیگر آنست** که صاحب یرقان در تعابد این قطب بایستد
[illegible] قطب کارد و بر کواکب که گرد بر گرد اوست بر است چپ سوی قطب بازد و سوی کواکب چنانکه از دو
[illegible] بستاند پس آن دست را که خود دانند که سوی کواکب باز دید و بود و گوید یا کواکب القطب الشمالی اشفونی
[illegible] الذی قد امرضنی و انحل کبدی و اقلقنی احمونی و انجونی و اشفونی منه انس
[illegible] کرد شب آدینه ابتدا کند و تا شب آدینه دیگر بدان مداومت کند و چنین گویند که شیر و ببر و پلنگ و دب
[illegible] چهار سوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و مدتی دراز نظر بر آن کارند شفا یابند و چنین گویند که شیر
[illegible] چون بار دا[illegible] ضعفی عظیم یابد و از ضعف باشد که بخویشتن شود و در روزی چند هیچ نخورد و بیمار
[illegible] روان بایستند تا [illegible] و نظر بقطب شمالی کارد و زمانی و شفا یابد **کوکب التنین** کوکب او سی و یک است
[illegible] از صورت [illegible] از کواکب بیست و [illegible] و آن کوکب که بر زبان اوست او را [illegible]
[illegible] که بر سر تنین است آنرا [illegible] عوا [illegible] اربع گویند یعنی بچه [illegible]
[illegible] روشن که بر دنبال تنین است آنرا ذئبین گویند و آن [illegible] ازا
[illegible] خوانند و عرب چنین گویند که آن دو کوکب میخواهند که ناقه بچه بگیرند بچه ناقه در میان عواید کوکبه
[illegible] اشتران [illegible] باشد و بر اصل دنب کوکبی روشنست آنرا [illegible] خوانند یعنی [illegible] **کوکب قیفاوس**
[illegible] در صورت و ده کوکب بیرون از صورت و او میان کوکبه ذات الکرسی و کوکبه جدی است
[illegible] قرحه گویند و آنرا که بر تنک راست اوست فرق گویند و آن دو کوکب که بر
[illegible] است با آنکه بر خارج است از صورت و آن چهار کوکب است قدر گویند و آن کوکب که بر پای چپ است
[illegible] که در میان دو رجل است او را کلب الراعی گویند و آن کوکب [illegible] که میان [illegible]
[illegible] کواکب جدیست عرب آنرا اغنام گویند **کوکب العوا** بیست و دو کوکبست از صورت و یکی [illegible]
[illegible] صورت و آن صورت مردیست بدست او عصای [illegible] کواکب [illegible] و بنات النعش کبری
[illegible] کوکب را که بر سر است و آنرا که بر [illegible] است و آنرا که بر عصاست ضیاع گویند [illegible]
[illegible] است و آنرا که بر ساعد است اولاد ضیاع گویند و آن کوکب [illegible] میان [illegible]



و آن دو کوکب که بر فخذ است و بر ساق از ازامح خوانند و عوی سماک رامح را عماس السما گویند از آنجهه که
چه ار باشد شعاع آفتاب او را بپوشد **کوکبة الفکه** هشت کوکب و او را کاسه درویشان خوانند از آنجهه
که در داو ثلمه است همچو کاسه که او را بشکند و از جمله کواکب او یکی نیّر است او را نیر الفکه گویند والله اعلم
کوکبة الجاثی و او را راقص نیز گویند و آن صورت مردیست دستها کشیده و بزانو در آمده و یکی
او بر طرف عصا و است و دیگر نزدیک آن نزدیک چهار کوکب که بر سر تنین است که ایشان را عوائد گویند
و کواکب او بیست و هشت است در صورت و یکی خارج از صورت نزدیک ساعد راست او و آن کواکب
مشترک است میان او و عوا از حساب او شمرند والله اعلم **کوکبة الشیاق** کواکب او ده است و کوکب
نیّر که در صورت ترقوه او و دو کوکب دیگر بر شکل مثلث اثانی از انثر واقع خوانند ...
دجاج را با خود دارد و دجاجه او را اثافی گویند **کواکب الدجاجه** و کواکب او در صورت هفده است و دو
از صورت دو کوکب آن چهار کوکب را که در یک صف اند و مجره را بعرض قطع کنند از افوارس خوانند
تشبیه بسواران که دوانند مشرق و آن کوکب نیز که بر ذنب طایر است او را ردف خوانند یعنی از فوارس
سواران پیرو دو و بعضی گویند که آن کوکب که بر جناح راست است هم از جمله فوارس است و آنچه بر ...
در وسط است ده و بر یمین است دو و بر یسار ده و یکی از پس ... الکرسی ...
نشسته و آن کرسی را دو قایه همچون قوایم سریر ... است و پایها فراز کرده
نیز ده است و آن کوکب نیز را که بر کرسی است کف الخضیب گویند **کوکبة سیاوش** و هو حامل راس الغول
صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده بود و پای راست برداشته و دست ...
چپ سر غولی دارد و کواکب بیست و شش است از صورت و سه کوکب بیرون از صورت **کوکبة**
الاعنه چهارده کوکب است آن کوکب را که در میان صورت است حیا خوانند و آن کوکب ...
دوست او عیوق گویند و از آنکه بر مرفق چپ است عیر گویند و آن دو کوکب که بر دست ... جدیون ...
خوانند و عیوق را رقیب الثریا گویند از آن روی که در هوا ضیع بسیار با ثریا بر آید **کوکبة الحواء** ...
صورت مردی ایستاده و بر دو دست ماری را بگرفته و کواکب او بیست و چهار است در صورت
... از صورت اما کواکب او هجده است و بر گردن او کوکبیست که آنرا عنق الحیه خوانند
... نسق شامی خوانند و آنکه زیر گردن اوست نسق یمانی گویند ...
... است و آن در جانب یمین و میان این دو نسق روضة الاغنام خوانند و آن کوکب که ...
... خوانند و آن کواکب را که بر دوش است کلب الراعی گویند **کوکبة ال...** ...


كوكبة التنين
وملئكة السماء الثالثة
على صورت النسر
والملك موكل بهم اسمه صاعديائيل وهو مطاع فيهم



كوكبة الشجاع
كوكبة الباطية
كوكبة الغراب
وملائكة السماء الرابعة
ملك موكل بهم اسمه صلصائيل وهو مطاع فيهم
وملائكة السماء الخامسة
على صورت حور العين
والملك موكل بهم اسمه كلكائيل وهو مطاع فيهم



كوكبة قيفاوس وهو الملتهب
كوكبة العوا ويسمى الصياح
كوكبة الاكليل الشمالي
كوكبة قنطورس
كوكبة السبع


کوکبه الفکه وهذه صورتها
کوکبه الجاثی ویسمی ایضا الراقص
کوکبه السلیاق
کوکبه الطایر ویسمی الدجاجه
کوکبه ذات الکرسی
کوکبه برسیاوش
کوکبه ممسک الاعنه



وملائكة السماء السادسة
على صورت الولدان
والملك موكل بهم اسمه شمخائيل
وملائكة السماء السابعة
على صورت بني آدم
والملك موكل بهم اسمه روبائيل
الحوا والحية

ومنهم الحفظة وهم

الكرام الكاتبون

كوكبة المرأة المسلسلة

كوكبة الفرس التام



کوکبة ارنب
کوکبة الکلب الاکبر
کوکبة العقاب
کوکبة السهم
الدلفین
کوکبة قطعة الفرس
کوکبة فرس الاعظم

بر شکل تیری پیکان او بناحیهٔ مشرق و سوفار بناحیهٔ مغرب و دو از آن سهم در ذراعی العین [illegible] و کوکب چون
وسط سهم باشد **کوکبة العقاب** کواکب وی نه است از صورة و شش خارج از صورة و سه کوکب را از
صورة نسر طایر گویند و در مقابل نسر واقع است از آن قبل که بعضی از صورت و سه کوکب را از صورت نسر
طایر گویند باهم آورده است و طایر جناح گشوده است و اما آن شش که خارج صورة است عامه آن را شهور
و ابیران گویند و آن دو را که بالای اوست ظلیمین **کوکبة الدلفین** ده است و در پی نسر طایر باشد
و آن کوکب نیز که بر ذنب اوست ذنب الدلفین گویند و آن چهار کوکب که در میانه اوست آن را عقود گویند و عامه
آن را صلیب خوانند و آن نیر را که بر ذنب اوست عمود الصلیب گویند **کوکبة قطعة الفرس** چهار کوکب است
که از پس دلفین بود و دو کوکب از آن چهار بهم نزدیکند ایشان [illegible] باشند و دو کوکب دیگر
که از هم دورترند از این اند میان ایشان یک گز باشد و آن دو کوکب که نزدیک اند دهن اسب اند و آن
دو دیگر سر اسب والله اعلم **کوکبة الفرس الاعظم** که کواکب او بیست است و این بر شکل اسبی است
که او را سر باشد و گردن و دست و بدن با خاصره و او را کفل و پایها نباشند و آن کوکب که بر سر فرس است
مشترک است میان او و میان زن مسلسله بسته زن مسلسل است و او را سرة الفرس خوانند و دیگر کوکب
که بر شانه است او را مخاج الفرس خوانند و آن کوکب که بر دوش راست است او را منکب الفرس خوانند
و آن دیگر که بر پشت اوست نزدیک گردن او را متن الفرس خوانند و آن کوکب که بر دوش راست است
منکب الفرس خوانند و آن کوکب که بر پشت اوست متن الفرس گویند و آن دو کوکب را که بر سر ساق است
سعد النعام خوانند و آن دو کوکب که بر گردن است سعد الهمام گویند و آن دو کوکب متقارب را که بر سینه
است سعد البارع گویند و آن دو کوکب را که بر دست راست است سعد المطر خوانند **کوکبة المرأة المسلسلة**
کواکب او بیست و سه کوکب در صورت بیرون از آن کوکب نیر که بر سر است که آن از حساب فرس است
و این صورت مسلسله خوانند از آن قبل که یک دست او سوی شمال کشیده است و یک دست بجانب جنوب
و کواکب بسیار نزدیک پای او جمع شده است [illegible] گرده اند که در پا پای او سلسله باشد و آن کوکب
نیر را که بالای سر اوست [illegible] الحوت گویند [illegible] **کوکبة** [illegible] و یک کوکب است و آن فرسی دیگر است بشکل
فرس اند [illegible] اول و بعضی کواکب از [illegible] و [illegible] و آن کواکب که جمع است سر او
ندانند و از انجا که [illegible] و آن کوکب که بر [illegible] از کواکب فرس اعظم است همچنین
آن کوکب که بر طرف دست راست است [illegible] و دو کوکب بر کفل اوست پس دو ستاره دیگر بر ذنب
او و آن بر طرف دست چپ است از فرس اعظم پس دو ستاره دیگر است که بر میانه ذنب او دو دیگر بر طرف

کوکبة السفینة

ذنب و آن بلعبت سطری مبته شود اکلیل کاه او تسینها و قیتم به صورت العین للقصده کوکبة
القلب و آن چهار کواکب است میان شرطین و آن کوکب روشن که بر پای چپ است از صورت زن
و آن بر شکل مثلثی است که طولانی باشد یکی بر سر مثلث است و سه کوکب بر قاعده و این صورت شمالی
و آن هفت و یک صورت است فصل فی بروج الاثنی عشر این صورتها میان مرتب بدان
دایره که میان فلک بروج باشد و آن فلک مایل است از معدل النهار و آن دایره مر کواکب سیارات
و بروج دوازده قسم را بدان نام نهاده باشند و اکنون صورت هر برجی و کواکب از و نام آن کواکب ذکر
کرده میشود و برای تبیان والله اعلم کوکبة الحمل کواکب او سیزده است از صورت و سر حمل بجانب مغرب
و آخر او بجانب مشرق و روی او بجانب پشت اوست و آن دو کوکب روشن که بر پشت اوست
و آن دو کوکب روشن که بر سر اوست او را شرطان خوانند و آن نیز که از صورت بیرون است او را
ناطح گویند و آن دو کوکب را که دنب است با این که مخدست و آن مثلثی باشد متساوی الاضلاع آن را
بطین خوانند و این شکل بر که هر امان چنین یافته اند والله اعلم کوکبة الثور صورت ثور صورت نیمه است
که سر او بجانب مشرق باشد و آخر او بجانب مغرب و او را کفل و پایها نباشد و نگاه با پهلوی خود
میکند و سر و نهای او بجانب مشرق باشد و کواکب او سی و دو کوکبه است سوی آن ستاره نیز که بر طرف
قرن است قرن شمالی که آن بر پای راست ممسک الاعنه است و میان ایشان مشترک است و خارج صورت
یازده کوکبه است و بر موضع قطع چهار کوکب در یک صف و آن کواکب را که بر دوش کاو است ثریا
خوانند و آن کوکبیست متقارب همچون خوشه انگور و چنین گویند که وقتی که نو ثریا بود و اگر بارانی بود با
بر دو باشد و آن دو کوکب متقارب که بر گوش ایشان را کلبتین خوانند و دبران عرب تنوم دانند
و چنین گویند که اگر نبواد باران آید آن سال خشک باشد کوکبة التوامین کواکب او شره کوکب است
از صورت و هشت خارج از صورت و آن صورت دو آدمیست سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پای ایشان
بجانب جنوب و مغرب و کواکب هر صورتی با آن دیگر پیوسته است و آن دو کوکب را که بر سر ایشان است
ذراع مبسوط خوانند و آن دو کوکب را که بر شانه صورت شمالی غرب است هنیفه گویند و آن کوکب را که بر
قدم اوست و پیش قدم سحابی گویند کوکبة السرطان کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از
صورت و آن کوکب نیز راکه از صورت است نثره خوانند و آن دو کوکب را که از پس نثره است حمارین
گویند و آن راکه بر پای اخیرین است از ممسک جنوب طرف گویند کوکبة الاسد کواکب او بیست و هفت است
از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیز راکه بر روی شیر است طرف خوانند و آن مشترک است

میان اسپه

میان اسپه و سرطان و آن چهار کوکب که بر رقبه است جبهه گویند و آن را که بر سینه است قلب و آن را که بر کفل است
با آنکه بر پشتی کاو است زبره خوانند و آن را که با آخر دنبال است و او را صرفه نیز گویند یعنی آنکه سرما منصرف شود
چون او طلوع ارتجت الشعاع کوکبة السنبله و آن را کوکبة العذرا نیز گویند کواکب او هفت و شش است
از صورت و آن صورت زنیست سر او آنجا که صرفه است و آن کوکب روشن است بر دنبال اسد و
پایهای او آنجا که رامح است بر کفهای میزان و آن کوکب که بر دوش چپ اوست عوا خوانند و بعضی چنین
گویند آن کواکب بر شکم و زیر دست اوست ایشان را عوا خوانند از بهر آنکه کلاب اند از پس شیر بانگ
میکنند و آن کوکب نیز راکه نزدیک آن دست است که بدان سنبله دارد سماک اعزل خوانند یعنی بی سلاح
در مقابل سماک رامح و این کوکب را سنبله خوانند و آن کوکب را که بر پای اوست غفر خوانند یعنی که
کواکب را پوشانیده است کوکبة المیزان کواکب او سجده است از صورت میان کوکبة سنبله
و عقرب و نه خارج از صورت و در مجموع هیچ خارج از صورت و آن سه کواکب که بر جبهه گژدم اکلیل خوانند
و آن کوکب روشن راکه بر میانجی کراید قلب العقرب گویند و آن کوکب را که قدام قلب است و آن را
که از پس اوست نیاط گویند و آن را که در حرارت دنب است فقرات گویند و آن دو کوکب را که بر طرف دنب
است شوله گویند کوکبة القوس و او را رامی نیز گویند و گرد بر گرد او از کواکب مرصود هیچ نیست و آن
کواکب راکه بر پیکان است با آنکه در قبضه کمان است و آن را که بر طرف جنوبی کمان است و آن را که بر دست
راست و ابطست نعام وارد خوانند مجره را بنهری تشبیه کرده اند و این کواکب را نعام یعنی شترمرغ
که در نهر رود و آن کواکب را بر دوش چپ است و آن را که در ابط است و آن از مجره دور است و آنرا
جانب مشرق است ایشان را نعام صادره خوانند ایشان را تشبیه کرده اند بنعام که از آب خوردن باز
گرده و آن دو کوکب را که بر گوشه شمالی کمان است ظلیمین خوانند و آن دو را که بر ران چپ است و بلارق
صرد گویند والله اعلم کوکبة [illegible] ثمانیه و عشر کوکبا و بیرون از کوکب و صورت هم
صوره چیزی نیست و آن دو کوکب که بر سر او است نیز سعد ذابح خوانند یعنی کواکب کوچک
را ذبح میکنند و این دو کوکب را روشن راکه بر دنب است محنس خوانند کوکبة الدلو کواکبه
اثنان و اربعون من الصورة و ثلثة خارج الصورة و آن دو را که بر دوش است از راست
سعد الملک خوانند و آن دو کوکب راکه بر دوش چپ است با آن یک کوکب که بر دنب جدی است
سعد السعود گویند و آن سه را که بر دست چپ است سعد بلع گویند و گویند که در آن وقت که باری تعالی
حکم کرد یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود و آن سه را بر دست راست است با آنکه بر ساعد است



سعد الاخبیه گویند که وقت طلوع هوام در زیر زمین پنهان شود از سرما **کوکبة الحوت** و آن سی و چهار
کوکب است از صورت و چهار خارج از صورت بر شکل دو ماهی یکی را سمک متقدم گویند و آن بر پشت
فرس اعظمست در جنوب و ان دیگر بر جنوب کوکبه زن پیسلسل است و میان ان دو سمک خیطی متصل است
مرصع **فصل فی الصور الجنوبیة** و آن پانزده صورتست نام صور آن و کواکب معروف آن ذکر
کرده آید بر مثال صور دیگر ان شاء الله تعالی **کوکبة قیطس** و آن بر صورت حیوانیست مقام او در جانب
مشرق بر جنوب کواکب حمل است و موخر او تا جانب مغرب و کواکب او بیست و دو است و آن کوکب
نیر اکه بر سر اوست کف الجذما گویند از بهر آنکه امتداد او دون کف الخضیب است و آن پنج کوکب بر
آخر بدن اوست نعامات گویند و آن کوکب که بر اصل دنبالست نظام خوانند و آنکه بر شعبه جنوبی است
از دو اسال ضفدع الثانی گویند و اما ضفدع اول خارج از صورتست میان کوکبه دلو و کوکبه قیطس **کوکبة
الجبار** و آن سی و هشت کوکبست از صورت بر شکل مردی ایستاده اند در جانب جنوب در طرف قیاس
و بدست او عصایی و بر میان او شمشیری و آن سه کوکب را که بر روی مردست هقعه خوانند و امانی نیز
گویند

و آن سی و هشت کوکب



هفتم بلده
نهم سعد بلع
دهم سعد السعود
یازدهم سعد الاخبیه
دوازدهم فرغ الاول
سیزدهم فرغ ثانی
چهاردهم بطن الحوت
سیم ثریا
چهارم دبران
پنجم هقعه
ششم هنعه
هفتم ذراع
هشتم نثره
نهم الطرف
دهم جبهه
یازدهم زبره
دوازدهم صرفه
منازل الیمانیه
اول غفر
چهاردهم سماک
سیزدهم عواء

و درین ایام هوا خالی نبود از گرد و رت و باد و سرما و چنین گویند که این از امور طبیعی است سرما در آخر روزی

چند سخت شود و جائیکه چراغی که آنرا روغن نماند وقت آنکه فرو خواهد نشست یک دو بار ضوا قوت گیرد

آنگاه فرو نشیند آذار در روز اول فب و جراد در حرکت آیند د آخر ایام العجوز باشد و چنین

گویند که درین ایام باری عز و جل قوم عاد را هلاک کرد و ازین عجوزی باز ماند بر ایشان نوحه کردی و ازان ایام

آوردی عجب او را ایام العجوز گفتند ب بادهای سخت جهد وقت حجامت و فصد باشد ح عطاف

در خون برسند نو حیات چشمها بگشایند زیرا که در مدت سرما در ظلمت زمین بوده باشند چشمهای

ایشان تاریک شده باشد یح روز و شب یکسان شود و چنین گویند که مردی که عقیم بود اگر در

شب این روز نظر در سما کند آنگاه با زن نزدیکی کند بار و شوار شود و درین وقت گندم خوشه کشد

دتق و باقلا برسد و بمصر تمساح در نیل ظاهر شود و که دریا در طلبان اید نیسان در روز اول

[illegible] باران باشد د روز سعادت است ک بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند کا باز اد

فلسطین باشد کب هبوب باد خوب بسیار باشد کج فرات زیاده شود و کح هیجان خون باشد

و میوه ها منعقد شود آیار در یازدهم اول بوارح باشد یه عید الفرح بود و کو باد صبا جهد و ازان

[illegible] بخند یه طاعون مرتفع شود و باد شمال جهد و نیل مصر زیاده شود حزیران یازدهم

او [illegible] بوده بود نقصان سیل مصر باشد و آبها جمله بزمین فرو رود ح غایت کوتاهی شب

بود و درازی روز ک داس در غله نهند و غذا که بپزد دگرما سخت شود که درین روز مولد یحیی بن زکریا

علیه السلام بود و ابتدای باد سموم بود کج بوارح باشد کط درین روز ارباب فراست بنگرند اگر [illegible]

[illegible] سپید حکم کنند با مدت از نیل و الا گویند که مدت شود تموز در جسم او شعری طلوع کند

و ارباب فلاحت تخته بستانند و گل بروی کنند و انواع حبوب بر روی بکارند و زیر آسمان رها کنند

بر مکانی مرتفع آن شب که شعری برخواهد آمد و آن تخته پیش از آن هفت شب کشته باشند و رها کنند

تا آن شب شعاع شعری بروی تابد بامداد بنگرند آنچه سبز باشد از آن زروع آن بود که در آن سال

[illegible] و آنچه زرد شده باشد آن بود که در آن سال تباه آید د درین روز ابتدای هلاک [illegible]

[illegible] قیام سوق بصری باشد یح اول ایام باحور باشد و آن هفت روز است هر روزی [illegible]

[illegible] برابر های از قریب [illegible] و غیران گویند که نسبت این ایام با حال بحران [illegible] ایام

بحران [illegible] با مرض [illegible] اولها کاولها آخرها کآخرها که [illegible] سخت شود

[illegible] در چشم باد آید و بطبخ [illegible] بکارند و جزر و [illegible] شود و [illegible]

و درین ایام

اب درنهم این ماه بادها باید آید ه باران باشد تعمان سه هوای عراق خوش شود ح ریاح سوا ج
بدید آید در [illegible] شود و [illegible] رنگ گیرد ک آخر سمایم باشد به گرما فاتر شود حو زند طاهر شود
ث [illegible] خنک شود و آب سرگردد و زکام بدید آید و رطب بسیار شود و طلح پشه و من و سلوی بشام
بدید آید ایلول در روز اول قیام سوق شیخ باشد ح در بلاد سرد سیر ابتدا کنند با فرختن [illegible]
ب وضعه کردن و دارو خوردن صالح باشد ح غایت انتداء سیل باشد و عید کبیسة العامه و
ان با قصی باشد نصاری گویند روزی از آسمان مایده و قندیل در ابر افروزد یو فطام اطفال را وقت
در ابدیح اعتدال شب و روز بود و آن اول خریف باشد نزدیک عجم و اول ربیع بود و اهل چین چنین گویند
که نظر کردن در آبی که درین روز باشد موجب آن باشد که نفس اصابی کند و بدن را از کدورات
و امراض کز مداوت از شاخهای درخت بعروق آن نزول کند که بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار
شود فصل فی شهور الفرس وهی متساویة بالعدد و سال ایشان سیصد و شصت
باشد هر ماهی سی روز و پنج روز را در آخر سال بنهند مسترقه خوانند و ماه ایشان را اسامی بود
چنانکه ماه عرب بلکه از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود و آن اینست اول هرمزد ب بهمن
ج اردیبهشت د شهریور ه اسفندار و خرداد ز مرداد ح دی باذر ط آذر ی آبان [illegible]
یا [illegible] یب تیر یج جوش ید دی بمهر یه مهر یو سروش یز رشن یح فروردین یط بهرام ک رام کا باد
کب دی بدین کج دین کد ارد که اشتاد کو آسمان کز رامیاد کح مهر اسفند کط انیران ل [illegible] و ملوک فرس را
در هر روزی برای امور ازین روزها ماکول نو بردی و مشمومی نو و ملبوسی نو دوختندی و ساختندی بعضی از
برای امور دینی و بعضی از برای امور دنیوی فروردین روز اول را هرمزد گویند و اول سال [illegible]
چنین گویند که درین سال افلاک در حرکت آمد و آفتاب و کواکب پدید آمد باری عز و جل و عبدالله [illegible]
رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و آله که او گفت که این آن روز است که باری عز و جل
[illegible] را اختیار کرد و گفت کدام عسکر یا رسول الله قال الذین خرجوا من دیارهم وهم حذر
الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و [illegible] چنین گوید که درین روز سعادات قسمت کنند
هرکه در اول این روز پیش از آنکه سخن گوید یا [illegible] شکر تناول کند و زیت در دهن کند آفات آن سال
ازو مندفع شود ان شاء الله تعالی ک روز سروش درین روز [illegible] مشروع شد در ملت مجلس
فروردین عید فروردجان [illegible] روز باشد از بهر آنکه نام این روز موافق نام ماه است
که نام او موافق ماه باشد او روز عید مجوس باشد اردیبهشت روز سیم

اردیبهشت

اردیبهشت نام دارد و عید از دی بهشتگان خوانند و نام او موافق نام ماه است ی روز اشتاد و کنبار اول باشد
و جمله کنبارات شش است هر یکی پنج روز باشد در روز [illegible] نهاده است خرداد روز ششم را خرداد
روز خوانند و او عید خردادگان است از بهر موافقت این روز ماه را در نام کو روز اشتاد دوم کنبار
چهارم باشد درین روز باری عز اسمه اشجار را بیافرید ک این روز را [illegible] روز آب ریزگان خوانند
درین روز مردم آب بر یکدیگر ریزند مرداد ششم او روز فرورداد جشن نیلوفر باشد ی روز تیر سیزدهم روز
هر عید تیرگان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماه است و چنین گویند که درین روز منوچهر از افراسیاب درخواست
که ایران شهر باز دهد افراسیاب اجابت کرد و ایران شهر به منوچهر داد و منوچهر متحصن بود در طبرستان
یو این روز را مهر روز خوانند چنین گویند که باری عز و جل درین روز [illegible] را بیافرید و اول کنبار
پنجم است مهر شانزدهم او روز مهر است عیدی عظیم بود و او را مهرگان خوانند از بهر آنکه نام او موافق
نام ماه است و اکاسره درین روز اولاد خود را تاج زر پوشانیدندی و آن تاجی بود که صورت آفتاب بر وی
بودی و این آن روز است که فریدون را بر تخت نشاندند پیش از آنکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و عجم
چنین گویند که ملائکه کاوه آهنگر را یاری دادند بر قتل ضحاک و گویند هر که درین روز رمان بخورد
و [illegible] استعمال کند آفات بسیار در آن سال ازوی مندفع شود و گویند که درین روز باری عز و جل زمین را
بگسترانید و اجساد [illegible] رواج کرد کا این روز را رام روز خوانند فریدون درین روز بر ضحاک ظفر یافت
و او را بگرفت و گفت فریدون را که مرا هلاک مکن فریدون اجابت کرد و او را در کوه دماوند محبوس کرد آبان
روز دهم را آبان گویند و او عید است از بهر موافقت نام او و ماه و او را آبانگان خوانند چنین گویند که درین
روز عمارات زمین و خراب [illegible] کرد و خبر در اقالیم زمین شایع شد کو روز اشتاد در پنج روز مجوس
طعامها ساختندی و بر بام ناووس بنهادندی و گفتندی که ارواح مردگان بیایند [illegible] آن
مستلذ شوند آذر روز اول هرمز گویند درین روز کوسه برنشستی و [illegible] بودی و طعامهای گرم خورده بودی
و [illegible] ادویه های گرم طلا کرده و مروحه در دست داشتی باد می زدی و از گرما شکایت کردی و مردم او را
برف و یخ زحم کردندی بر بزرگان بگرویدی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی با وی هر گلی بودی
در انداختی [illegible] جامه او را بدان ملطخ کردی و چنین گویند که درین روز جم لولو از دریا برآورد و چنین گویند
که درین روز باری عز و جل حکم کرد بسعادت و شقاوت و هر که درین روز پیش از آن که سخن گوید شکر تناول
کند و ترنج بوید تمامی آن سال مسعود بود ط آذر روز [illegible] عید باشد از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است
آذر جشن خوانند درین روز عید آتش برفروزند و زردشت فرموده است که درین روز آتش خانها

زیاده کند و قربان فرموده است دی و این ماه خرم را ماه تیر گویند اول روز را خرم روز گویند ملک از تخت
فرود آید درین روز و جامهٔ سپید پوشند و بر فرش سفید نشینند و حجاب بردارند و به امور رعیت
مشغول شوند و هر که خواهد از رفیع و وضیع با ملک گویند و دهقان و مزارعان با ملک بر خوان نشینند و ملک
ایشان را گوید من همچو یکی ام از شما و قوام دنیا بعمارت و زراعت باشد و عمارت و زراعت با شما بود
و بما و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافقیم ید روز عید سیر
سو خوانند درین روز سیر خورند و گوشت را به گیاه بپزند و چنین گویند که این امان بود از مس جن
و بدان دوا سازند از هر چیزی که منسوب بود بجن یه روز و چهر درین روز صورتی سازند از چیزی یاد گل
و در رهگذرها نهند و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را آنگه باتش بسوزند و درین روز فطام فریدون بود و بر
ثور نشست و چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت باشد
و دود کردن درین شب ببوسن امان باشد در تمامی سال از قحط و درویشی بهمن روز دوم از و بهمن روز
باشد و او را بهمنجنه خوانند عید است از بهر موافقت او و ماه در نام و اهل فارس درین روز حبوب
جمع کنند و از ان طبیخ سازند و همچنین از انواع لحم و بهمن اسپید ستانند و بشیر بیاشامند و گویند که
این از برای حفظ نافع بود و این روز را خاصیتی تمام است در لفظ دارو ها از کوهها و وادیها و درختان گرفتن
و بخورها و آنچه بدان ماند هرچه درین روز بود نفع او نیکو بود ی روز ابان او را عید سده گویند
و آن از ماثر اردشیر بابک است یعنی که صد روز از سال گذشته است و بعضی گویند که درین روز صد تمام شد
از مردم اول و درین روز و شب و او کیومرث است و گویند زمستان درین روز از دوزخ بدنیا آمد و درین
روز و شب او مردم آتشها فروزند و طعامها سازند و ملوک وحوش و طیور را بگیرند و باقهای گیاه
در پاهای ایشان بندند و آتش دران زنند و ایشان را رها کنند تا در هوا و صحرا میروند و شب شعلهای
آتش میکنند ل روز سی ام ایران است و آنرا باصفهان آب ریزگان خوانند و سبب این آن بود
که قحط در زمان فیروز محتبس شد و فیروز جد نوشیروان است فیروز در آن سال خراج بگذاشت و از اموال
آتشخانها قرض کرد و بر رعیت قسمت کرد و نگذاشت که کس از گرسنگی هلاک شود و آنگه نماز کرد و دست
بدعا بر داشت و گفت الهی این قحط را اگر سبب سوی سیرت منست مرا ظاهر کن که خویشتن را اطلاع
کنم و اگر سبب آن غیر از جهت منست آنرا ظاهر کن و اهل دنیا را باران فرست چون از آتشخانه
بیرون آمد ابری بر آمد و بارانی بجا رید که مثل آن دران چند کس ندیده بود و مردم درین روز آب
بر یکدیگر ریختند از غایت شادی و این از ان زمان باز عادت شد اسفندارمذ روز پنجم از ینماه

روز عیدست

روز عید است از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است و این روز مشهور است بحجب رقاع از اول طلوع فجر تا
طلوع آفتاب سه رقعه را از ان رقاع بر سه دیوار خانه دوسانند و آن دیوار که در مقابل صدر بود بگذارند
و این روز را مردگیران نیز خوانند یعنی که زنان درین روز مردان را اختیار کنند یا اول کنبانه دوست
چنین گویند که باری عز و جل درین روز آب آفریده است کط فروردین روز این روز را نوروز انهار
و میاه جاری خوانند ماورد و طیبها دران ریزند

فصل فی ارباع السنة

چون آفتاب بنقطهٔ حمل رسد
زمان را ربیع خوانند تا آنگه که باول سرطان شود و آنگه تابستان باشد تا آنگه که باول میزان شود و پس خریف
باشد تا آنگه که باول جدی شود و پس زمستان باشد تا آنگه که دیگر بار باول حمل رسد و از جمله لطف باری
عز و جل یکی آنست که هر فصلی که از پس فصل دیگر باشد که اگر مخالف بودی بهر دو کیفیت چنانکه از میان
تابستان زمستان پدید آید از ان در ابدان تغییری عظیم پدید آمدی و اعتبار کن این حال را بانک دو نه
که بعضی از و گرم باشد و بعضی سرد و کلو نه ابدان از ان متغیر شود فسبحانه ما اعظم شانه و اکثر احسانه

اما الربیع ربیع آن وقت بود که آفتاب باول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و زمان معتدل شود و
هوا خوش گردد و بادهای نسیم جهد و ابرها پدید آید و وادیها و سواقی و غدیران از آب پر شود و گیاهها
بروید و ... و انوار پدید آید و درختها برگ بیرون آرد و روی زمین از گیاهها سبز شود و حیوانات
کوچک پدید آید و بر روی زمین پراکنده شوند و عیش اهل زمان خوش گردد و زمین آراسته شود و
جملهٔ حیوانات شاد شوند و دنیا همچون زن جوان گردد آراسته بانواع حلی و حلل و برین نسق باشد
تا آنگه آفتاب باول سرطان رسد و آن غایت طول نهار باشد و قصر شب زمین گرم شود و
نبات و حیوان قوی گشته و اثمار برسد و حبوب خشک شود و دنیا روشن گردد از قوت آفتاب
و بهایم فربه شوند و حیوانات بر روی زمین منتشر شوند از کثرت خیر عیش اهل زمان خوش شود و
گیاهها خشک شود و زرعها بدروند و رزق بر جملهٔ حیوانات فراخ شود و چون آدمی و بهایم و طیور و
آرایش دنیا تمام شود و چنانکه گویی عروسی است صاحب جمال کثیرة العشاق بیرا ... و برین
نسق باشد تا آنگه آفتاب باخر سنبله رسد آنگه زمان خریف باشد

اما الخریف خریف
آن وقت باشد که آفتاب باول میزان رسد آنگه دیگر بار روز و شب یکسان شود و شب در زیادت
باشد و چنانکه گفتم که ربیع زمان نشو اشجار و نبات و ظهور اثمار از نها باشد خریف ضد
آن زمان بود و ذبول اشجار و تغیر نبات و سقوط اوراق بود و آنگه آبها سرد شود و باد شمال جهد
و آبهای انهار و عیون کم شود و گیاهها خشک و ناچیز گردد و مردم حبوب و اثمار را ذخیره نهند.

از بهر زمستان و هوام و حشرات از روی زمین کم شوند و مرغان و وحوش بزمین گرمسیر روند
و مردم در خانها روند و جامهای ستبر پوشند و دنیا همچو کهلی گردد که جوانی ازو زایل شده باشد و امر
برین نسق باشد تا آنکه آفتاب بآخر قوس رسد آنگه زمستان شد اما الشتا زمستان آنکه باشد
که آفتاب باول برج جدی رسد و آنکه غایت طول شب و کوتهی روز باشد آنگه روز زیادت شود و سرما
سخت باشد و گیاها جمله تلف شود و برگ درختان در تن نماند و تری ازو برود و حیوانات در زیر زمین
پنهان شوند از شدت سرما و برف و باران بسیار شود و عالم تاریک گردد و از بعد آفتاب و بهایم لاغر
شوند و قوت ابدان ضعیف گردد و سرما مانع آید از جمله اشغال و بیشتر حیوان تلف گردد و شب
دراز شود و آب بغایت سرد شود و حیوانی که ایشان را استخوان نبود چون ذباب و بعوض و غیر آن از سرما
تلف شوند و حشرات از روی زمین بگریزند و درین وقت اکل و شرب خوش باشد زیرا که این زمان زمان
استراحت است چنانکه تابستان زمان تعبست و در امثال گویند هر که در تابستان متعرض در آفتاب نگشته
در زمستان دیگش در نفس نباشد و در آتش نجوشد و دنیا چنان شود که گوئی عجوزیست عمر باخر رسیده
و امر برین نسق باشد تا آنکه آفتاب بآخر حوت رسد پس دیگر بهار باز آید و پیوسته برین نسق میگردد حتی
یبلغ الکتاب اجله **فصل در عجایبی که بتکرر سنین حادث شود** بعضی از علما گویند که باری
عز و جل هر هزار سال رسولی بخلق فرستد با معجزات باهر از برای اظهار دین و دیگر آنکه بر سر هر سالی هزار
بل مراد آنست که در هر هزاری شاید که میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار بود و در هزار اول ابو البشر
آدم صلوات الله علیه بود و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح صلوات الله علیه و در هزار سیم
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و در هزار چهارم موسی کلیم صلوات الله علیه و در هزار پنجم سلیمان
بن داود صلوات الله علیهما و در هزار ششم عیسی روح الله صلوات الله علیه و در هزار هفتم حضرت
سید المرسلین محمد رسول الله صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین پس نبوت ختم شد بر وی و الالف
تمام گشت لما روی سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهم ان الدنیا جمعة من جمع الآخرة سبعة
آلاف سنة وقد مضت ستة آلاف ومایة آلاف ولیاتین علیها سنون و بر سر هر صد سالی
عالمی پدید آید که اعلام او برافرازد بر سر صد سال اول عمر بن عبد العزیز قدس الله روحه و بر سر صد
دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی علیه الرحمة رضی الله تعالی عنه و بر سر صد سیم ابو العباس احمد
بن شریح اعلا الله درجته و بر سر صد چهارم ابو بکر بن الطیب الباقلانی سقی الله ثراه و بر سر
صد پنجم ابو حامد محمد بن محمد الغزالی برد الله مضجعه و بر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر

الرازی رحمة الله علیه رحمة واسعة و عن انس بن مالک رضی الله عنه مرفوعا الی النبی صلی الله
علیه وآله وسلم انه قال من عمره الله اربعین سنة کفی الله تعالی عنه انواعا من البلاء منها الجذام
والبرص والجنون ومن عمره الله تعالی خمسین سنة فی الاسلام خفف الله حسابه یوم القیمة ومن
عمره الله تعالی سبعین سنة احبه اهل السماء واهل الارض ومن عمره الله تسعین سنة غفر له ذنوبه
وکان اسیر الله فی الارض وتشفع فی اهل بیته و حکما گویند که بتکرر سالها اشکال عجیب پدید آید در فلک و ادوار
حوادث عجیب در عالم حادث شود اما در هوا چنانکه گرمسیر سردسیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک شود و
خشک دریا گردد و باشد که معادن و نبات و حیوان غریب الشکل پدید آید و مثال آن جمله در اول کتاب
گفته شده و تغیر غریب اکنون این مقالت ختم کنیم بر حکایتی عجیب چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود
عابد خضر علیه السلم پیش او آمدی ملک آن وقت ازین حال واقف شد او را گفت شنیدم که خضر پیش تو می آید
چنین است یا نه جوان گفت آری هر روز می آید ملک گفت چون خضر پیش تو آید او را نزد من آر گفت چگونه توانم
او را نزد تو آوردن ملک گفت اگر او را پیش من نیاری ترا بکشم جوان درین حال اندیشناک میبود تا آنکه خضر علیه السلم
نزد او آمد این حال را باز او گفت خضر گفت برخیز تا نزد ملک رویم برفتند ملک چون او را بدید گفت تو خضری گفت آری
ملک گفت مرا خبر ده از عجبتر چیزی که دیدی خضر علیه السلم گفت عجایب بسیار دیده ام اما آنچه این ساعت خاطر آمد
بگویم در اقطار زمین بشهری رسیدم بسیار عمارت و مردم و مردی را پرسیدم از اهل آن شهر که این شهر کی بنا
کردند گفت این شهر و بنا قدیمست ندانم که کی بنا کردند و از آبا و اجداد پرسیدم هم ندانستند آنگه پس از
پانصد سال هم بران مقام بگذشتم از آن شهر هیچ اثر نمانده بود مردی را دیدم که در آنجا گیاه میدرود
او را گفتم این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهر نبود گفتم اینجا شهری عظیم بود گفت ما ندیدیم و از آبا
و اجداد نشنیدیم آنگه پس از پانصد سال دیگر بران مقام بگذشتم آنجا دریا شده بود و صیادان ماهی
میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت مثل تو ازین سخن کسی نگوید گفتم اینجا زمین خشک بود
گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم آنگه پس از پانصد سال دیگر بران مقام بگذشتم آن دریا
خشک شده بود و آنجا مردی را دیدم گیاه میدرود گفتم این زمین کی خشک شده گفت اینجا پیوسته خشک بود
گفتم پیش ازین آب داشت و دریا بود گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم آنگه پس از پانصد سال از آنجا
بگذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر و عظیمتر از آنکه اول آنجا بود با اهل و عمارت و از یکی پرسیدم که این
شهر کی بنا شده گفت این شهر قدیمست ندانم که کی بنا کردند و از آبا و اجداد نشنیدیم ملک گفت که من
میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک رها کنم خضر علیه السلم گفت تو متابعت من نتوانی کرد ولیکن متابعت

این جواب کن که او را دلالت کند تا بر خیر و رشاد و بر لفظ خیر مقالت اول را ختم کردیم و انا الله تعالی
ان یختمنا علی الخیر و الرشاد و ان ینفعنا عما طغی به القلم من خیر الصواب و الحمد لله رب العالمین و الصلاة
و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین **مقاله دوم در سفلیات**
و از مرجها دون الافلاک است از عناصر و موالدات و نظر در چند امر بدیکر **نظر اول**
در تحقیق عناصر عنصر اصل موضوعات است که دون فلک قمر باشد و ان امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب
و خاک اما مولدات ازین امهات باشند چون معادن و نبات و حیوان اما آتش مکان طبیعی آنست که زیر فلک
قمر باشد و بالای کره هوا و هوا مکان طبیعی او آنست که زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنست
که زیر هوا باشد و بالای زمین و خاک مکان طبیعی او آنست که در میانه باشد و باری عز و جل بکمال حکمت خود
ترتیب عناصر بر وجهی عجیب نهاده است آنچه خفیف تر است به فلک نزدیکتر و آنچه ثقیل تر است از فلک دور
تر است چنانکه آتش از همه عناصر خفیف تر است پس ملاصق فلک قمر است و زمین چون از همه عناصر گران تر است
در غایت بعد است از فلک و هوا از آتش گران تر است و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کره آتش و
بالای کره آب و آب از هوا گران تر است و از زمین خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین و زیر کره هوا آمد **فصل**
فی الکون و الفساد چون جسم صورتی را رها کند و صورتی دیگر در پوشد چنانکه آب هوا شود و ان صورت را
که رها کرده باشد چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف اناء صفر و فی که در ان اما جزئی از جمد [illegible]
آن قطرات بر اطراف [illegible] ظاهر شود و معلومست که آن از ترشح نباشد بلکه از هوایی بود که محیط باشد بدان
اما از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه دیده میشود و از حرارت شمس یا آتش بخار از آب خیزد
و هوا شود و هوا آتش شود چنانکه مشاهده میکنند از سموم در موضعی که حرارت بسیار باشد و چنانکه دیده
میشود از کوره آهنگران چون بخت نباشد هوای آن آتش شود و چنانکه اگر چیزی نزد او بری بسوزد و آب زمین
شود چنانکه بعضی از آبها می بینیم که سنگ میشود و ارض آب میشود چنانکه اصحاب کیمیا میکنند سنگ میسایند
و بعضی را از ادویه با او جمع میکنند آب میشود و از جمله عجایب یکی آنست که آب شور را [illegible]
منحرکنی بخار که از وی بر خیزد عذب باشد فسبحانه ما اعظم شانه **نظر دوم در ذکر آتش**
جرمی است بسیط است طبع او آنست که متحرک باشد از وسط تا آنکه که زیر فلک قمر قرار گیرد و آن آتش
هیچ لون نباشد و دلیل بر آنکه آتش صرف را هیچ لون نباشد یکی آنست که حداد چون کوره را
به قوه تمام نفخ کند چون چیزی نزد آن کوره بری بسوزد و آنجا هیچ لون نبود و آتشی که فوق عناصر است
از وی قوی تر و صرف تر هیچ آتش نیست و دیده او را در نیابد و از عجایب صنع باری عز و جل است

که این مقر

که این مقر کره اثیر فلک قمر باشد ما موت و خانهای غلیظ را که آنجا میرسد میسوزد و بخارهای عفن را
لطیف میگرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف بود و او را یک طبقه ساخته محیط از جمیع جوانب تا هرچه
بدو رسد در حال او را صرف کرده لما ذکرنا من الحکمة و او را الوانی نداده است زیرا که اگر او را الوان
بودی منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک و پس کره زمهریر را حجاب ساخت تا وهج اثیر را منع کند از روی زمین
و الا حیوان و نبات از وهج کره اثیر تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجب تر ازین که آن جرم
نورانی از میان آهن و سنگ سرد و کثیف اندر بیرون می آید و اگر نه آنست که همه روز مشاهده میکنی اگر کسی
پس حکایت نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی که جرم نورانی از سنگ و آهن چگونه بیرون
آید و عجب تر ازین آنست که از درخت سبز که غالب برودت و تری باشد و آتش منافی آب باشد چگونه آتش
از آب حاصل آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون اکنون نظر کن در غلبه
و سلطان او که یک شرار ازوی چون غلبه کند عالمی را فانی کند چنانکه گویی که نبود و آنکه او نیز فانی شود و صخره صما را
[illegible] کرداند و آهن و فولاد را بگدازد و در ما دکند پس نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق دارد از اعداد و حصر
نتوان کرد نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و از آتشهای عجب آتش
بنی اسرائیل است از بهر امتحان خلاص و [illegible] بود که ایشان را خانه بود سقف نداشتی قربان در آن خانه بنهادندی
و نبی در آن خانه رفتی و دعا کردی و مردم بیرون خانه بودندی آتشی از آسمان پدید آمدی و آن قربان را
پاک بخوردی و آن آنست که باری تعالی فرموده الذین قالوا ان الله عهد الینا الا نؤمن لرسول حتی
یأتینا بقربان تأکله النار و از آتشهای غریب آتش حرمین است و آن بلاد عبس بود چون شب بودی
آن آتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از روشنی آن چهارپا چرانیدندی من مسیرة ثلاث و روی
که از آن شعله [illegible] بیرون آمدی و آنچه نزدیک بودی بسوختی و چون روز بودی دخانی بودی تا آنکه باری
عز و جل خالد بن سنان العبسی را فرستاد و چون از او از بنی اسمعیل هیچ پیغمبر نبود جایی فرو برد و آن آتش را
در آنجا پنهان کرد و مردم از دور در آن نگاه میکردند تا آنکه آن را غایب گردانید **فصل فی**
الشهب و انقضاض الکواکب چنین گویند که چون دخان بهوا رسد و برودت برو لاحق شود و آنکه که به
طبقه ناری رسد اگر ماده او از زمین منقطع نشود و در آن دخان دهنیتی باشد آتش در گیرد
مشتعل شود و شعله باز پس گردد با ماده دخان مثال او چنانکه دو چراغ بر فروزی یکی بالا و آن دیگر پایین
چراغ زیرین را نشانی چون دخان آن چراغ بالایین رسد از شعله آتش باز پس گردد و چراغ زیرین را
بر فروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر ماده او از زمین منقطع باشد چون بطبقه ناری رسید

منطفی شود وگفتیم که نار صرف را نتوان دید اما اگر ماده دخانی لطیف بود چون آتش درو گیرد زمانی بماند
بر حسب شکل آن دخان باشد که چون کوکبی نماید که او را ذوابه بود یا بر شکل اژدهای یا بر شکل حیوانی
که او را او سر بود و باشد که چون عمودهای مخروط بینند که قاعده او کره بود و مخروطی دیگر زهره
و باشد که چون انقضاض کند او را بر شکل کره بینند که بیکدیگر در سطح فلک ثابت حاصل بحر ایشان
درین معنی والله اعلم بالحقایق نظر در کره هوا هوا جرمیست بسیط حار رطب
شفاف مکان او زیر کره نار باشد و بالای کره آب حکما سمک سما را به چهار قسم کرده اند قسم
اول آنست که به فلک متصل است و آن از بهر دوام حرکت دوران فلک و سرعت او گرم باشد تا غایتی
که نار صرف بود و از کره اثیر هرچه فروتر بود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز همچنین که آنکه حرکت
زایل شود و برودت غالب آید و آنرا کره زمهریری خوانند و آن قسم دوم باشد و اما قسم سیم
بواسطه مطارح شعاعات و انعکاس آن در هوا معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی هوای که آن
مماس سطح آب و روی زمین است سرد و تر بودی از کره زمهریری چنانکه در موضعی که زیر قطب شمالست
و آنجا شش ماه آفتاب نباشد سرما غالب است و آب فسرده و هوا تاریک باشد و حیوان
و نبات آنجا موجود نشود و چنین گویند که سمک کره نسیم بیشتر از ... الف ذرع است
در هوا و کمترین آنچه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لا یکون اکثر من هذا و حرارت هوا که از او
سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت هواست از تاثیر کواکب و انعکاس شعاع آن از
سطح زمین و اما سطح کره زمین تا آنجا که ممکن بود که تنفس برسد از بهر آنکه طالبان معادن که بعمق زمین
فرو شوند چون محتاج نسیم باشند نفخ کنند در او تا از استنشاق کنند و چراغ بماند و چون
نسیم منقطع شود از ایشان چراغ فرو نشیند و آدمی مختنق شود زیرا که هر جا که نسیم باشد حیوان نفس
البته نزید فصل فی السحاب والمطر چنین گویند که چون آفتاب در آب و زمین تاثیر کند
از آب و زمین اجزا متحلل شود اجزای آب را بخار گویند و اجزای زمین را دخان و چون بخار و
دخان مرتفع شود و هوا آنرا از طرفی بطرفی برد تا آنجا رسد که باری غرو جبل حبس کرده باشد از بالای
او زمهریر باشد نگذارد که صعود کند و از پیش جبل بود و از زمین ماده بخار و دخان متصل باشد و هوا
غلیظ شود و متکاثف گردد و آنرا سحاب خوانند و آب چون متراکم شود و ماده دخانی ... شود و
و ماده بخاری آب پس از آب منتیم شود قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر
آن بخار رتبه صعود کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ و منعقد شود و سحابی رقیق شود و اگر نفوذ

مفرط بود

مفرط بود و بخار فسرده گردد و غیم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد شود و با اجزای هوائی مختلط باشد پس
بآهستگی فرود آید بخلاف باران و تگرگ و اگر هوا دفئی باشد چون بخار مرتفع شود و غیم گردد و طبقه از آن حاصل آید
و همچنین او بار دیگر تا طبقات حاصل آید و بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد که بر جبال بلند
مندوف و چون قطره شده و فرو می آید و گرد در راه سرمای مفرطی برسد تگرگ شود و اگر بخار هوا
سرد نرسد و بسیار باشد ضباب شود و اگر اندک بود و متکاثف شود به سرمای شب طل باشد
و اگر سرما اندکی بود و اگر سرما بسیار بود صقیع شود و اگر کسی خواهد که این حالات او را محقق شود و ضعیف
میاه و چیزها از اشیاء تر که کند چنانکه صناع ماورد و غیره کنند با حال گرما با که چگونه بخار به سقف حمام
رسد از سرما او منعقد شود و قطره گردد و باز پس آید سقف که ما به منزله طبقه زمهریری و حیطان
گرما به همچون کوهها و از لطف باری تعالی آنست که باران در هر سال در وقتی معلوم آید که بدان حاجت
باشد و در مواضعی که حیوان بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که در موضعی که میان او و دریا بیش از
چهل منزل باشد آنجا حیوان تمام نتواند ساختن زیرا که قطر آنجا نرسد آنکه از تمام الطاف او تعالی و تقدس
آنست که بمقدار کفایت فرستد نه قاصر که گیاه را تمام نباشد و نه بیش از کفایت که غرقه کند چنانکه
گفت عز و جل والذی نزل من السماء ماء بقدر فصل فی الریاح چنین گویند که باد از تموج
هوا پدید آید چنانکه حرکت آب از موج او و هوای آب دو بحارست واقف و الا آنست که اجزای
هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل اما سبب پدید آمدن او آن باشد که از تاثیر آفتاب و دخانها
از روی زمین برخیزد و چون بطبقه بارد رسد حرارت او شکسته شود و کثیف گردد و قصد نزول کند
هوا متموج شود باد از وی حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی از آن در حرکت آید و اما حدوث گردباد
که آنرا زوبعه گویند بیشتر اوقات آن بود که باد از طبقه بارد رجوع کند بحرکتی شدید معاودت سحابی
شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد بود و بهم آمیخته شود و چون باد فرود آید هم بر آن حرکت
بماند و باشد که سبب زوبعه آن بود که دو باد مخالف متلاقی شوند هر یک آن دیگر را منع کند بسبب آن
زوبعه پدید آید و باشد که پاره غیم در میان زوبعه افتد و با او پیچد و چنان نماید که تنینی در هوا
می پیچد و اصول بادهای بهارست شمال و مهب او از مطلع بنات النعش باشد و جنوب و مهب او از مطلع
سهیل بود و لیکن شمال میان بنات نعش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل و مشرق و صبا
و مهب او میان بنات نعش و مشرق باشد و دبور است و مهب او میان سهیل و مغرب باشد و صورت
شمال بارد یابس باشد زیرا که از ناحیه می آید که آفتاب مسامت او نشود و آنجا برف و اسا

فیه دو وسر ما سخت بود چون باد بروی بگذرد این کیفیات از وی قبول کند و در انجانب بخار نیست
بلکه ترابست و جبال از صخرها و کوهها خشکی قبول کند و مهب او در میان جبال است از بهر این معنی بقوت
جهد همچو آبی که از اشوب بیرون آید بخلاف جنوب که مهب او سعتی تمام دارد و همچنان باشد که آبی که از آنجه
سر فراخ بیرون آید و باد شمال ابدان را سخت گرداند و مسامها را صافی کند و دماغ را قوی گرداند و لون را
خوب کند و شهوت پدید آرد و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب هر یکی از وی بسیار باشد
هنگام توالد حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آورد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را مذموم
دارند از ان جهت که غیم را زایل کند **جنوب** و اما جنوب حار رطب بود از بهر آنکه هبوب آن از
جانب خط استوا است و انجا حرارت مفرط بود از ان سبب که آفتاب مسامت آن موضع باشد در سالی
دو بار از ین سبب حرارت از انجا اکتساب کند و در ان ناحیه بخار بسیار است رطوبت از ان اکتساب
کند و باد جنوب ابدان را سست کند و کسل آرد و حواس را کند کند و هوا را تیره گرداند و از عجایب او
یکی آنست که باد شمال آب گرم بگذارد همچنانکه هست و باد جنوب سرد کند و سبب آن گفته اند
که چون آب گرم بود و باد شمال بروی جهد حرارت در اندرون آب بماند چنانکه در زمستان
دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب حرارت
را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که حرارت از اندرون زمین بیرون آید
و چون حرارت بیرون آید طبع آب که سرد است با طبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند
زیرا که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است باد صبا قریب است با عتدال
اگر در اول روز جهد مایل باشد به برد از بهر آنکه بر مواضع بارد گذشته باشد و آن موضع را برد از غیبت
آفتاب حاصل شده باشد و در زمان شب در ین وقت
اندک بود از برای آنکه شعاع او را از پیش راند و همچنین پیوسته در پیش شعاع می رود و آفتاب او را
تلطیف و تسخین میکند و اعتدال او از سبب اینست و النسیم است که آنرا باد سحرگاهی خوانند
چون بر مردم وزد از ان لذت یابند آن زمان از لذت او خواب خوش باشد و بیمار در آن وقت
خفت یابد و این نسیم در وقت صبح باشد شب و بامداد اول شد بروز **دبور** و اما دبور
مجانب صبا باشد از برای آنکه وقت هبوب او آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد و لذلک
... اند همه و پیش از ان و پس از ان بجهد زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته بود و تحلیل کرده
آن ... سا داده باشد **فصل فی الرعد والبرق** چون سحاب منعقد شود در طبقه بارده

چنانکه

چنانکه یاد کرده شد بر جایی که در اندرون اجزای دخانی محتبس شود اگر بحرارت خود باقی بود قصد صعود کند
و اگر باقی نبود قصد نزول کند و سحاب را بشکافد بعنف و از ان آواز رعد پدید آید اگر لطیف باشد
صاعقه پدید آید اگر غلیظ باشد هر چه بسوزد و باشد که آهن را بگدازد و که برو رباشد
و چوب را بسوزد و باشد که زر را در خرقه بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد که بر کوه افتد سنگ خاره را
بسوزد و باشد که بر آب افتد ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث شود و اما برق دیده
شود پیش از آنکه رعد شنیده بود زیرا که مرئی دیده شود بمحاذاة قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا
بتموج هوا و وصول آن بصماخ و محاذات بصر شرط نیست و از وصول صوت است بصماخ چنانکه قصار جامه
را بر سنگ زند در حال دیده در یابد اما صورت آن بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد
و برق نباشد زیرا که اجزای دخانی بود از غایت سرما و همچنین آنجا که برف بارد رعد و برق نباشد
فصل فی الهالة وقوس قزح قاضی عمر بن سهلان الساوجی رحمة الله علیه گوید که تحقیق هاله
و قوس قزح موقوفست بر چند مقدمه چون آن مقدمات معلوم شده باشد بعد از ان کشف او سهل باشد
در معنی انعکاس بصر و از قیاس شوان کردن بر انعکاس ضوء زیرا که انعکاس
ضوء را در خارج حقیقت هست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او امری موهومست
اما فرق نیست میان انعکاس جهل انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما
انعکاس ضوء چنان باشد که شعاع جسمی مضی بر جسمی افتد صیقل و از انجا منعکس شود بجسمی دیگر
کثیف بشرط آنکه وضع او از جسم صیقل همچو وضع او از آن جسم مضی باشد از صیقل و مخالف او باشد
در جهت بر وجهی که زاویه اتصال همچو زاویه انعکاس باشد و این معنی از شکل هندسی معلوم شود دایره
لو جرم آفتاب و دایره **د** خط مراة صیقل و خط **اب** شعاع آفتاب و **حم** جسم کثیف که در خلاف جهت
آفتاب باشد از مراة و شعاع و شعاع از مراة باز گردد و بر جسم کثیف افتد چون میان ایشان
حایلی نباشد اگر فرض کنیم که از شعاع **اب** خطی قایم شود بر سطح مراة چون عمودی بر سطح مراة شکلی فرض
کنیم و آن **ده** باشد از خط **ب** ظاهر شود که آن شعاع است و از خط **بد** که مفروض است بر سطح
مراة زاویه و از خط **ج** که آن شعاع راجع است و از خط زاویه دیگر ظاهر شود که موازی زاویه متقدم باشد
زاویه **امد** زاویه اتصال شعاع است و زاویه **عمج** زاویه انعکاس شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع
عمود باشد بر سطح مراة پس انعکاس راجع باشد بامکان خود از ین مقدمه معلوم شود که شعاع
متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر از ین



قیاس می کن چون در محاذات ناظر جسمی صقیل بود و فرض کنیم که از چند خطی به جسم صقیل بپیوندد و
فرض کنیم که خطی از جسم صقیل بیرون آید چون عمودی قایم بر جسم صقیل و خطی فرض کنیم بر جسم صقیل که متصل
باشد میان جسم صقیل و میان آن خط که از ناظر بدو پیوسته است این خط دو زاویه را پدید آورد
اگر قایمه باشد شعاع راجع بود و اگر قایمه نباشد یکی حاده بود و یکی منفرجه پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطهٔ منفرجه
بیرون شود مخالف جهت ناظر و وضع او از جسم صقیل همچون وضع خط ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طرف
این خط بیفتد ناظر او را ببیند و آن را دیدن انعکاس خوانند چنانکه مردم در آیینه کسی را بیند که بر جوانب
او یا از پس پشت او باشد یا بالای او یا زیر او بود بدین شرایط مقدمهٔ دوم آنست که اگر مرآة
کوچک باشد شکل مرئی چنان نماید که در خارج باشد مقدمهٔ سیم اگر مرآة ملون باشد رنگ مرآة
بر رنگ مرئی نماید چنانکه کافور را در مینا بنگری مینا سبز بود و کافور سپید مرئی سپید نماید سبزی آن صحبت
و همچنین دیگر لونها مقدمهٔ چهارم آن چیزی که در مرآة می بینیم آن را هیچ حقیقتی نیست برای آنکه ما در یک
مرآة می بینیم بر وضعی و چون از آن مکان بمکان نقل کنیم آن وضع متغیر شود و آنچه حقیقی باشد متغیر
شود به تغییر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد اما هاله و آن را خرمن ماه گویند حدوث آن
از اجزای رشتی باشد صقیل که در هوا حادث شود و آن اجزا محیط باشد بعضی لطیف رقیق که سایر نبود
و چون شعاع بصر بدو رسد از آنجا منعکس شود به جسمی که وضع او وضع منفی باشد و جانب مخالف
پس ضوء قمر دیده شود اگر جرم قمر دیده نشود چون آیینهٔ کوچک را شکل مرئی در و نتوان دیدن پس هر یک از آن
اجزا ضوء ماه بدهند دایرهٔ روشن دیده شود و آن هاله باشد و اما قوس قزح حدوث آن چنان بود
که در خلاف جهت آفتاب اجزای سپید مایی شفاف و آفتاب نزدیک افق بود و از پس آن اجزا جسمی
کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظر آن اجزا را نگاه کند و پشت با آفتاب دارد شعاع
بصر منعکس شود و از آن اجزا با آفتاب از بهر آنکه آن اجزا صقیل باشد پس لون آفتاب دیده شود و شکل دیده
نشود چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزا صغیر باشد هر یک از آن لون او ادا کند و شکل او ادا نکند و اما سبب
استدارهٔ قوس قزح آنست که اجزا بر آن وضع اتفاق داده باشد و اما اختلاف الوان او سبب
اختلاف الوان مرآة باشد و الوان مختلف دیده شود احمر و اخضر و اصفر و بنفشی و ارغوانی و شیرازی و [illegible]
از [illegible] رنگ بود و اگر از پس اجزا جسمی کثیف نبود قوس قزح ظاهر نشود از بهر آنکه آن اجزا شفاف باشد
شعاع بصر در وی نفوذ کند و منعکس نشود چنانکه بلور را در مقابلهٔ آفتاب بداری و در پس او جسم کثیف نباشد شعاع
بصر از او نفوذ کند و شیخ الرئیس حکایت کند که در حمام قوس قزح دیدم به سبب خیال [illegible]

وکن

و آن چنان بود که ناظر از مکانی بمکانی نقل میکند و میکرد و آن الوان بحال خود بود و قاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه
گوید که سبب این وقوع ضعف شعاع بوده باشد که بر زجاج حمام افتاده بود و آن ملون بوده باشد و عکس آن
بر جایها حمام افتاده بود و مثل این عکس حقیقی بود و شیخ رئیس گوید که میان باورد و طوس کوهیست در غایت
بلندی من بران کوه بودم و آسمان مکشوف بود و میان من و روی زمین در وسط جبل ابری تر بود و آفتاب
در میانه آسمان بود نگاه دران سحاب کردم که میان من و روی زمین بود دایره تمام دیدم ملون بالوان قوس
و قزح شروع کردم که از کوه بزیر آیم چنانکه فرود می آمدم آن دایره کوچک می شد چون بمکان سحاب
رسیدم هیچ ازان دایره نماند والله اعلم بالصواب **نظر چهارم در کره آب** چنین گویند که آب
جرمی بسیطست بارد و رطب و مکان طبیعی او آنست که زیر کره هوا بود و فوق کره زمین چنین گویند
که شکل آب کریست زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بیند آنگه سفح آن و اگر نه آنست
که سطح آب محدب است بایستی که قله آن جبل و سفح را باهم دیدی زیرا که سفح نزدیکترست از قله الا آنست
که استدارت کره آب صحیح نیست زیرا که باری عز و جل خواست که بعضی از زمین مقر حیوان سازد سیما
نوع انسان که اشرف حیواناتست و معلومست که حیوان اکثر در آب نتواند زیستن بی هوا و در هوا نتواند زیستن
زیرا که غالب بر وی ارضی است و هر مرکبی که بر وی غالب احد الاجزاء المرکب باشد محل او آن باشد پس باری
عز و جل بلطف و عنایت خویش ذات زمین را ذات تضاریس آفریده است تا آن تضاریس از آب
خارج بود تا آن تضاریس محل حیوانات باشد و آن تضاریس مانع نبود و از آنکه شکل زمین یا شکل آب
کری باشد و هر یکی از ارکان محیطات بدیگری و کره او صحیح است الا آب که عنایت الهی اقتضا چنان کرد که
او محیط نبود بجمیع کره زمین از برای حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسم است ملح و عذب و هر
یکی فایده ایست که دران دیگر نباشد اما ملح موجب او از اجزا سنجی است که اگر تاثیر آفتاب نبودی اجزای سنجی
چون با آب آمیخته شود و از املاح کند و اگر نه آن بودی آبهای دریا بتاثیر آفتاب و طول مکث متعفن شدی
و متعفن او را باطراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و ازان طاعون حاصل آمدی و سبب
هلاک حیوان شدی و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و دیگر
فواید آب شور در و عنبر و مرجان و غیر آن باشد و اما آب عذب معظم فایده او شیرینیست که بکر و چون
از و صبر نتوانند کرد و در و باری عز و جل قوتی آفریده است که هر چه را آب بکشد آب طعم او بستاند و
لون او نیز همچنین و او را لون نباشد و طعم نبود و چون سبب حیوان و نباتست حق عز و جل بلطف و عنایت
خود او را بجهت فراغ کرد تا تحصیل او آسان بود و معالجت حاجت نباشد بخلاف دیگر مشروبات

واما قوس قزح

و ماکولات که انتفاع بدان موقوف باشد بر معالجت طبخ و غیر آن و اگر آب خوش را از آب شور ممیز ها نیستی
کردن مردم از آن مشقتی عظیم یافتندی باری عز و جل آن مشقت را از خلق برداشت بواسطهٔ آفتاب که در بحر
اثر کند بخار از وی بر خیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را به موضعی رساند که خواهد که مطر شود و آن را در مغارات و غیره نهند
و از انجا اندک اندک بیرون می آید و از آن چشمها و رودها و قنوات پدید آید به قدر حاجت خلق چون وقت
آن باشد که ماء و آن کم شود سال تمام شده باشد دیگر بار بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه
ما اعظم شانه و اوضح برهانه **فصل فی احوال العجیبة للبحار** در بحر احوال عجیب بسیار است
چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهور
و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه او را اسباب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند آب او
لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و مکان او باید که فراخ تر بود و پس بعضی بعضی را تدافع کند بجهات اربعه
مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بر سواحل او در وقتی که چنین زیاده شود بادهای مختلف باشد چنین گویند
که در قعر این بحر که در قعر او اجزاء و مد باشد صخور صلب است چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع
او بدان صخور رسد انگه از انجا منعکس شود و تراجع و آب او را گرم کند و لطیف و آب گرم مکان طلب
کند که فراختر از مکان آب سرد باشد و بدین سبب موج کند سوی سواحل و بعضی بعضی را دفع کند و زیاده
شود تا انکه قمر بوسط السما رسد چون قمر از وسط السما زایل شود این غلیان زایل شود و ساکن و اجزای
آب دیگر بار با قوام خود رجوع کند تا انکه که قمر با فق غربی رسد دیگر باره مد آغاز کند در افق شرقی بر این
حالت که گفتیم تا انکه که قمر به وتد الارض رسد و این هنگام مد باشد و اما هیجان بحر همچو هیجان اخلاط باشد
در بدن آدمی گاهی ام هیجان کند و گاهی صفرا انگه آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر صلی الله علیه و اله
این معنی عبارتی لطیف اداکرده و آن اینست ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه
بالمد فیرفع فیکون منه الجزر و اکنون بحار مشهور یاد کنیم و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات
عجیب والله الموفق والمعین **البحر المحیط** این دریا را از بهر آن محیط گویند که گرد روی همه روی زمین
در آمده است و مادهٔ همه دریاها از وست و کس ساحل او ندانسته است و حکمای یونان از او
اوقیانوس گویند کعب الاحبار گوید باری عز و جل هفت دریا آفریده است اول آنست که محیط
است بر روی زمین و اسم او نیطش و بعد از آن بحری دیگر است نام او قیش و بعد از وی بحری دیگر
نام او مرماس و بعد از وی بحری دیگر است نام او اصم و بعد از وی بحری دیگر است نام او مظلم و بعد از وی
بحری دیگر است نام او مرماس و بعد از وی بحری نام او ساکن و بعد از وی بحری دیگر است نام او باکی

هریک

هریک از این بحار محیطات بدیگری و آخر آن باکی است و این دریاها که مردم باو رسند خلیجهاست
از آن دریاها جز باری عز و جل نداند که انجا کیست از دواب و جزایر و حیوانات و ابو الریحان خوارزمی
رحمة الله علیه گوید که در این دریا که از جانب مغرب است بر ساحل اند پس بحر محیطات و یونانیان او را اوقیانوس
گویند مردم بر سواحل او گذرند و کس در میان او نگذرد و در جانب شمال ممتد شود و از وی خلیجی بیرون آید و او را
نیطش گویند نزدیک یونانیان و نزد غیر یونانیان از اطراف نده گویند و نزدیک قسطنطنیه تنگ شود
و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب شمال ممتد شود و در مقابل رومیه و بلغار و از وی
خلیجی دیگر بیرون شود و از آن بحر ورنک گویند پس از انجا ممتد شود بجانب مشرق میان ساحل او و میان
اقصی بلاد ترک و انجا کوه ها و بیابانها است و زمینهای خراب کسی انجا وطن نسازد تا انکه که بمشرق
رسد به بلاد چین انگاه از وی خلیجی عظیم بیرون آید که این بحر که معروف جمله خلیجهای او باشد
خلیج اول بحر چین انگه بحر هند انگه خلیج عظیم از وی بیرون آید یکی بحر فارس
و دیگر بحر قلزم انگاه ممتد شود تا انجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سفاله زنج و این
دریا را کس در و نرود زیرا که درگوب او خطرناک باشد پس از انجا ممتد شود تا انجا که او را جبال قمر
گویند و آن منبع نیل مصر است و از انجا ممتد شود تا ارض هوا و ان مغرب و از انجا تا بلاد
اندلس و بحر و بیانوس و درین بحر چندان جزایر است که عدد آن الا خدای داند و اما آن جزایر
که مردم انجا رسند هم بسیار است هر جزیره قریب سه پنج سنگ و صد و سی سنگ و هزار و سی سنگ
و جزایر [illegible] بلاد مغرب [illegible] و [illegible] و صقلیه و در جهت جنوب جزایر زنج و سیر
[illegible] جزایر الرابع والله اعلم و سمرقندی چنین گوید در بعضی از تصانیف
[illegible] ساحل آن بحر را معلوم کند هر کی از بست کرد و بفرمود تا یکسال تمام برود
تا اگر جزیره [illegible] ببایدید این مرکب یکسال برفت هیچ ساحل ندید خواست که باز
گردد انگه گفت [illegible] دیگر برویم باشد که چیزی معلوم شود انگه ماهی دیگر برفتند تا در آب
مرکبی [illegible] و مردم بودند لیکن هر یکی از آن مرکب زبان آن دیگری ندانستند
تقدم ذو القرنین [illegible] زن فرزندی آمد که او هم زبان مادر دانستی و هم زبان پدر او را گفتند
از مادر بپرسی که تو از کجا آمدی مادر گفت از آنجانب گذشته بپرس که تو از بهر چه آمدی گفت
ما را ملک فرستاد تا احوال اینجانب بدانیم گذشته بدانجانب ملکی هست گفت آری ملکی عظیم تر
از این ملک و عظیم تر و عرض تر از این ملک و خلقی بسیار تر از این خلق و دیگر چه از قدرت

بادی غرو جسیم بعید نیست. **بحر الصین** بحر صین متصل است به بحر محیط و هیچ بحری از او بزرگتر نیست
الا بحر محیط و او دریایی است بسیار موج و دور عمق چنین گویند که مد و جزر بحر صین همچنان
باشد که از آن بحر فارس و شرح آن بحر فارس داده شود ان شاء الله و عبد الفیروز
ابو الریحان خوارزمی رحمة الله علیه چنین گوید که در آثار یافته ام که بحر صین چون کاه آن
باشد که هیجان خواهد کرد استدلال کنند بارتفاع از قعر او بروی آب و چون
ساکن خواهد شد استدلال کنند بمرغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجه بحر باشد
چون او بیضه نهد در میان دریا در پاره از خاشاک باشد که وقت ساکن شدن
دریا است و درین بحر مغاص درست و در آب خوش باشد که دانه نفیس درین مغاص
بعیشد و در بعضی جزایر او معدن زر است و معادن جواهر است و در وی حیوانات غریب
الاشکال باشد و درین بحر گردابی هست که هر سفینه که در آنجا افتاد هیچ بیرون نتواند
آمدن و جزایر این بحر را حدی نیست از بسیاری. **فصل فی جزایر بحر الصین** جزایر این
دریا بسیار است لیکن بعضی مشهور نیست بسبب آنکه مردم آنجا نرسند چنانکه یاد کرده شود
و منها جزیرة رانج و این جزیره بزرگست از حد و صین باشد تا اقصی بلاد هند و او را ملکی باشد
نام او مهراج و محمد بن زکریا گوید که مهراج را هر روز دویست من زر خالص باید از برای
ملک بفرماید تا آن را خشت سازند و در آب اندازند خزانه او قعر آب بود و ابن الفقیه
گوید که در جزیره رانج جمعی اند که صورت ایشان صورت آدمی است و اخلاق ایشان باخلاق وحوش
ماند و سخن ایشان را فهم نتوان کردن و باشد که از درختی به درختی جهند و گوید که ایشان را
دیدم که از گربه که او را جناح بود همچنانکه جناح خفاش از بن گوش او تا دنبال و گوید که
برین جزیره نوعی دیدم از بزکوهی بر شکل گوزن لون او سرخ بود و بر وی نقطهای سپید و
دنبال او چون دنبال آهو و گوشت او ترش بود و درین جزیره از حیوان که زباد از او گیرند
موجود است و او بر شکل گربه است و درین جزیره موشی هست که از او مشک گیرند
و درین جزیره کوهی است که آن کوه را نقصان خوانند و درین کوه روباه باشد که سیخی
از آن خاش فرو برد و باشد که فیل فرو برد و درین جزیره نوعی از بوزینه هست
سفید چند گاهش و از بزرگی و نوعی دیگر هست عجیب تر که سینه او سپید باشد
و پشتش سیاه و محمد بن زکریا گوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست سپید و سرخ

بشنود

سرخ بشنود و باز گوید و اینجا نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر که او را هزاری گویند بزرگتر از زرد و
کوچکتر از فاخته منقارش زرد بود و بالهاش سیاه و شکم سپید و پایها سرخ و او فصیح تر از طوطی
است و درین جزیره خلقی هستند بر صورت آدمی و ایشان را پر و بال است بران پرند و سپید رنگ باشند
و نوعی از ایشان سیاه اند و نوعی دیگر سبز و مامان بن بحر السیرافی رحمة الله علیه گوید درین جزیره
گل بسیار دیدم چیزی از آن سرخ و نوعی از آن زرد و نوعی ازرق خبری از آن بر کردم چون خواستم
که جامه مهر بر نهم آتش دیدم آن گل که در او بود جمله بسوخت و مهر را هیچ آفت نرسید از آن
عجب داشتم و مردم را پرسیدم گفتند درین گل منافع بسیار است لیکن ممکن نبود که از بیشه بدر
شاید برد و محمد بن زکریا گوید که از عجایب این جزیره درخت کافور است و آن درختی عظیم است
در سایه او صد کس بنشینند اعلی شاخ او را سوراخ کنند از آنجا آب کافور روانه شود و از اسفل
ساق او را سوراخ کنند از آنجا نیز آب کافور روانه شود و پارهای کافور بیرون گیرند و کافور صمغ آن درخت است
و چون کافور از وی بگیرند درخت خشک شود **و منها جزیرة الرامنی** ابن الفقیه رحمة الله علیه گوید
بجزیره رامنی امتی هستند بسیار برهنه باشند مردان و زنان ایشان را فهم نتوان کردن
و بر تن ایشان موی بسیار بود چندانکه سوأت ایشان را بپوشد و مساکن ایشان بر درختها
باشد و از مردم گریزند و در بیشها جای سازند و اگر کسی یکی از ایشان را بگیرد و میان مردم آرد
بگریزد و به بیشه رود و محمد بن زکریا گوید که بجزیره رامنی امتی هستند بر شکل آدمی الا بالای
هر یک از ایشان چهار شبر باشد و بر تن ایشان موی سرخ باشد و برسر درختان باشند
و بجزیره رامنی کرگدن باشد و نوعی از گاومیش که دنبال ندارد و درخت کافور باشد و خیزران
و درخت بقم را بنشانند و او را باری باشد بر شکل خرنوب و طعم او طعم علقم باشد **و منها**
جزایر الواق واق و این پیوسته باشد بجزایر رایج و گویند که آن هزار و ششصد جزیره است
و پادشاه آن جزیره زنی بود و موسی بن المبارک السیرافی گوید که بدین جزیره رسیدم و در پیش
ملکه رفتم بر تختی نشسته بود برهنه تاجی بر سر و چنین گویند که در خدمت او چهار هزار دختر خانه باشند
و پیش او جمعی بسیار بودند از دختر خواندگان جمله برهنه و این جزیره را از جهت آن واق واق
خوانند که آنجا درختی است از آن درخت این صوت بشنوند و آن قوم از این آواز خبری فهم
کنند و بدان استدلال کنند از خیر و شر. محمد بن زکریا گوید این جزیره موضعیست بسیار زر
تا غایتی که اهل آن جزیره سلاسل سگان و طوق بوزینگان از زر سازند و باشد که جامه را از زر بافند

وآنجا چوب ابنوس باشد ومنها جزیرة السلا واین جزیره را بسیار خیرست هرکه درانجا
رود از غربا ازانجا بیرون نیاید از بسیاری خیر که انجا باشد و درین جزیره زر بسیار بود و
سپید باشد وشاهین بسیار بود و پادشاه سیلا از بهر ملک صین هدایا فرستند و کویند اکر اهل
از ملک صین قطع کنند بجزیره سیلا باران نبارد واین حکایت ابن الفقیه در کتاب خود آورده است
ومنها جزیرة البنا و در جزیره قومی اند از مردم صورتهای خوب دارند لون ایشان سپید باشد
و مساکن ایشان درختها باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره دو جزیره بزرکست
طول و عرض بسیار دارد و در و قومی اند سیاه و لون خلقتی عادی دارند قدم یکی ازیشان مقدار یک کز
باشد و موی ایشان مسلسل بود و مردم را خورند ومنها جزیرة اطوران و درین جزیره
کرکدن باشد و نوعی از کبی جثه عظیم دارد و یکی ازیشان بحجم درازکوشی باشد و آنجا درخت کافور باشد
و چنین کویند که مرکب ذو القرنین درین دریا میرفت بجزیره رسید درانجا قومی را دید که ایشان
چون تن آدمی بود و سر ایشان چون سر سباع چون اهل مراکب ایشانرا دیدند در حال از چشم
ایشان غایب شدند فصل فی الحیوانات العجیبة التی توجد فی هذا البحر چنین کویند که
درین دریا حیوانات عجیب الاشکال غریب بسیارست منها ماذکر البحریون چون موج این بحر بسیار شود
در و اشخاصی پدید آید سیاه و بالای ایشان تا چهار شبر باشد ایخ بر شکل اولاد حبش بشکل و لون
و چون مرکب بپینند در و آیند و هیچ ضرر نرسانند ومنها امة اخری لون ایشان سیاه
باشد و سیاحت در آب چنان روند که مرغ در هوا وقتی که مرکب را باد موافق باشد ایشان
بسیاحت درآیند و عنبر بیارند و آهن فروشند و چنین کویند که ایشان را [illegible] کوینه
و عده ایشان جز خدای عز وجل نداند و از بسیاری مردم را خورند و هم بر شکل [illegible] اند و
تقرب ایشان قومی دیگر هستند از سیاهان چون مردی نیز [illegible] جثه ایشان سپید [illegible] دریا و
اضطراب آید ایشان بدانند که مرکب رسیده است بمرکب آیند ومنها ما حکی التجار چنین
کویند که درین بحر چیزیست بر صورت مرغی از نور دیده او را نتوان دیدن و سوار [illegible]
کردن از پرتو شعاع اکر بالای دقل سفینه بود علامت آن باشد که دریا ساکن شود و انکه ناپدید
بدانند که بکجا رفت واین دلیل نجات بود ومنها درین دریا مرغیست که از آن جرشه کویند و بزرکتر از
کبوترست در تحفة الغرایب آورده است که چون جرشه بپرد مرغی دیکر بیاید که او را کرکس کویند
و خنده انکه جرشه پر دکر زیادی پرد تا جرشه سرکین فکند و کرکس ازان غذا سازد

جرشه نیفکند الا در حال طیران و کرکس را غذا هم سرکین جرشه بود ومنها دابة المسک چنین کویند که از آب
بیرون آیند در هر سالی وقتی معلوم عددی بسیار بیرون آیند و او بر شکل آهو باشد و دو ناب دارد
همچو نابهای خنزیر مردم او را صید کنند و بیره او مشک باشد و چنین کویند که دران موضع ازو هیچ رایحه
نبود چون او را به موضعی دیکر نقل کنند بوی او پدید آید ومنها سمکة چنین کویند که این ماهی نیز نزدیک جزیره
واق واق باشد درازی او بیش از دویست کز بود چون مردم بدانند که او نزدیک است بانک بر آرند
و دهل و هرچه باشد بزنند تا از صیاح ایشان بکریزد و چون خاج بر افراز و همچون شراع سفینه بود
ومنها نوع از سلحفات باشد یعنی کاسه پشت و سنک پشت نیز کویند اشتداد ت او بیست کز بود
و چنین کویند که یکی ازان هزار بیضه نهد و این نوع به قرب جزیره واق واق باشد ومنها
ماهیست که روی او چون روی خنزیر باشد و در وی هیچ فلوس نباشد و تن او طبقی از لحم و طبقی از
شحم باشد و او را فرج باشد بمجوع فرج زنان ومنها ماهیست که او را شلان خوانند چون او را صید
کنند باشد که ده روز زنده بماند صاحب تحفة الغرایب کوید که اکر او را در دیک نهند تا بپزند اکر سر
دیک بکیرند پخته شود و اکر نه چون حرارت [illegible] روی رسد طفره کند و از دیک بجهد و در سوراخی پنهان
شود ومنها نوع از سرطانست که به مقدار یک کز باشد ناکه بدست چون از آب بیرون آید
سنک شود و حیوانی از و زایل کردد و در داروها بسیار بکار آید و حدیث این سرطان شایع و مستفیض است
ومنها مارهای بزرک باشد که بالای یکی ازان صد کز باشد از آب بیرون آید و فیل را جاش را فرو
برد پس خود را بر درختی یا بر سنکی بپیچد و استخوان آن حیوان که فرو برده باشد شکسته شود و خایکمه او از
شکستن استخوانها بر آید و از خواص این بحر مغاص لؤلؤ است و جواهر و در و حیوانات غریبة الاشکال
[illegible] است و ماهیان بزرک باشد که درازی یکی دویست کز باشد و حیوانات او بعضی بعضی را خورند و
دردکر وا بی هست هر سفینه که درانجا افتد هیچ ازانجا بیرون نیاید و ملاحان آنکان را شناسند
و ازانجا تا توانند دوری جویند و یکی از تجار آنجانب حکایت کرد که درین بحر نشسته بودم با
شخصی [illegible] و مرکب را از مقصد خود دیکر رانیده و میدوانید کماشاء الله و در مرکب معلمی بود
استاد ولکن نابینا بود هر لحظه می پرسید که بنکرید آخر وجه پیداست میدیدیم و او را
خبر میدادیم واین معلم پیوسته در مرکب سنهای بسیار بیاید رادی و اصحاب او بروی منکر بود
و کفتندی که بکذار تا بجای این سنها متاع بازرکان برکیریم و معلم کوش ایشان نکردی و آن سنها
پیوسته با خود نشین کردانیدی و معلم هر لحظه میپرسید که چه پیداست تا انکه کفتیم مرغابی

می‌بینیم بر روی آب معلم چون آن بشنید فریاد برآورد و دستها بر سینه بزد و بگفت هلاک شدیم او را
از آن پرسیدیم که گفت حاجت نیست که من گویم این ساعت مشاهده کنید که حال چون شود زمانی اندک حال
دیدیم از حیوة امید برگرفتیم و منتظر موت نشستیم چون معلم ما را دران حال دید گفت یک چیز از آن مال
که درین مرکب است بمن دهید تا شما را از اینجا بیرون برم گفتیم دادیم و راضی شدیم که تا یک نیمه ازین
مال حلال است بفرمود تا قوابهای چند که با خود داشت پر از روغن در رسن بستند و بدریا فرو گذاشتند
بران قوابها چندان ماهی جمع شد که عدد آن خدای عز و جل داند آنگه بفرمود تا آن مردگان را
که دران مرکبها بودند پاره پاره کردند و دران رسنها بستند و بدریا انداختند و سر رسنها در کشتی
بستند و چوبها و هرچه میتوانستند و دست میزدند مرکب در حرکت آمد و بفرمود تا همچنین میکردند تا
آنگه که مرکب از گرداب بیرون شد آنگه بفرمود تا آن رسنها ببریدند و مرکب بسلامت در رفت
و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده‌اند که حدث عن البحر ولا حرج بحر الهند این دریا بزرگترین
همه دریاهاست و در وی چند جزیره‌ها بسیار است که در دریاهای دیگر نبود و باتصال او بحر محیط است و ثبات آن
دانستن از غایت فراخی او بخلاف بحر مغربی که موضع اتصال او به بحر محیط ظاهر است از بهر آنکه
موضع تنگست و از بحر هند چند خلیج بیرون شود و بزرگترین آن خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه گوید که
در حال بحر هند چند خلیج بیرون شود و بزرگترین آن خلیجها مخالف فارس است از بهر آنکه چون آفتاب
بحوت نزول کند و نزدیک استوای ربیعی باشد دریا ظلمت ظاهر شود و اضطراب باد پدید آید و مرکب در و
نیارد رفتن تا آنگه که نزدیک استوای خریفی باشد و دشوارترین اوقات او آن وقت باشد که آفتاب
در جوزا بود و چون آفتاب بسنبله نقل کند این اضطراب و ظلمت کم شود و آب او ساکن گردد و مراکب
در وی روانه گردد تا قرب استوای ربیعی چنانکه یاد کرده شد و نرم‌ترین وقتی آنگه باشد که آفتاب در
قوس بود و درین بحر عجایب بسیار است از جزایر و حیوانی و بعضی از آن یاد کنیم ان شاء الله تعالی نفسه
فی جزایر هذا البحر بطلیموس گوید که جزایر این بیشتر از بیست هزار باشد و دران جزایر امم اند که عدد
آن خدای باری عز و جل داند و از آن جمله بعضی آنست که مردم بدان رسیده‌اند اما از آنجه اهل بلاد ما
بدان رسند جزیره چند یاد کرده شود منها جزیره برطایل و این جزیره بقرب جزایر زنج است
ابن الفقیه گوید درین جزیره قومی اند روی ایشان همچون سپر و موی ایشان چون دنب
اسب و درین جزیره کرگدن بسیار باشد و درین جزیره کوهسارست که شب از آن آواز طبل و
دف و صنج شنوند و بحریان گویند که دجال آنجاست و از آنجا بیرون آید و قرنفل ازین جزایر آورند

وچنین گویند

وچنین گویند که تجار بر ساحل این جزیره متاع رها کنند و به مرکب آیند و شب آنجا که باشند چون روز
باشد تجار باز ساحل آیند و نزدیک او قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشند قرنفل بگیرند و متاع بجای
رها کنند و اگر راضی نباشند هر دو را آنجا رها کنند و ایشان تا شب دیگر قرنفل زیادت کنند و اگر قرنفل و
متاع هر دو برگیرند مرکب هیچ نتواند رفتن تا آنگه که یکی بجای رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار درین جزیره
رفتند و آنجا قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته بر شکل
زنان بودند از چشم او غایب شدند و پس از آن مدتی بازرگانان بساحل آمدند دیگر هیچ قرنفل
ندیدند ندانستند که سبب آن بود که ایشان اطلاع یافتند چون مدتی بران بگذشت دیگر بار بعادت
خود رجوع کردند و این قرنفل اگر کسی بخورد دران وقت که رطب بود موی او سفید نشود و درین
جزیره درختی است که او را الوف گویند برگ این درخت لباس این قوم باشد که ساکن این جزیره اند
و ثمره این درخت غذای ایشان بود و نوعی از سرطان آنجاست که آنرا نیز خورند و آن سرطان چون
از آب بیرون آید سنگ گردد و حیوانی از وزایل شود و در ادویه بکحل بکار آید و درین جزیره قرنفل و موز
و نارجیل باشد و غذای آن قوم از آن و از ماهی بود و منها جزیرة السلامط درین جزیره صندل
و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی از ماهیست که از آب بیرون آید و بر بن درختها رود و ثمره او را
بخورد و از آن مست شود و بیفتد و مردم بیایند و صید ایشان کنند و در کتاب تحفة الغرائب گوید که درین
جزیره چشمه ایست آب جوشان از آنجا برآید و عجب او سوراخیست بدان سوراخ فرو رود و از نباتات
چیزی که بیرون ماند سنگ گردد و آنچه از نباتات زیر آب شد سنگ سفید بود و آنچه از نباتات
بالا بود سنگ سیاه گردد و منها جزیرة القصر چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید
از دور ظاهر شود و اصحاب مراکب چون از دور آنرا ببینند شاد شوند و استدلال کنند بر سلامت
و چنین گویند که کسی ندانند که در اندرون آن قصر کیست و بعضی گویند یکی از ملوک عزم این قصر کرد چون
در آنجا رفت بانگ و خشم خود و اعضای ایشان سست شد و نتوانستند حرکت کردن آنگاه
خراب برایشان افتاد و بعضی از ایشان تعجیل کردند و باز آمدند و خبر دادند که در اندرون قصر مرده
بسیار دیدند و استخوانهای ایشان و کسی که آنجا ماند هلاک شد و در اخبار ذو القرنین آورده‌اند که
بعضی از جزایر رسید آنجا قومی را دید که سر ایشان چون سر سگان بود و دندانها از دهن بیرون آمده
همچون زبانه آتش و تن ایشان تن مردم بود و بر اکب ذو القرنین آمدند و با ایشان جنگ میکردند
و مردم ذو القرنین قصری دیدند همچون بلور صافی و روشنی او از دور پیدا بود و آن قوم از آنجا بیرون نمی‌آمدند

اهل مراکب خواستند که آنجا نزول کنند بهرام فیلسوف منع کرد و گفت هرکه درین جزیره فرو رود
خویشتن شود و نتواند بیرون آمدن **و منها جزیرة الثلث** صاحب تحفة الغرایب گوید این جزیره ایست
در یکی از آن همه برق باشد و در دوم همه شب باد سخت جهد و در سیوم همه شب باران آید و از
سالی تا سالی حال برین نسق بود **و منها جزیرة خابه** درین جزیره کوهیست بر آن کوه همه شب آتشی عظیم
بینند و بروز دودی بود و آنجا قومی اند اشقر و روی ایشان بر سینه باشد و ایشان کردن (?) [illegible]
و درین جزیره نارجیل باشد و عود و موز و قصب السکر **و منها جزیرة لنکالوس** اهل این
جزیره برهنه باشند و اکل ایشان ماهی بود و موز و نارجیل و مال ایشان آهن بود و چون مراکب
در بحر ایشان بگذرد بیایند و در میان دریا با اهل مراکب معامله کنند **و منها جزیرة التنین**
و آن جزیره بزرگ است و معمور آنجا جبال و اشجار بسیار است و حصنهای بسیار و آن [illegible]
باروهای عالی باشد و چنین گویند که آنجا اژدهای پدید آمد در زمان اسکندر اهل او با اسکندر
شکایت کردند که اژدهاییست درینجا و جمله چهارپایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه
کرده بودند که در راه اژدها بگذاشتندی تا او بیامدی و آن دو گاو را فرو بردی و باز گشتی و اگر نیافتی
دکانها و بناها فی خرم عمارات کشتی (?) همچون سحابی از دور پدید آمدی و چشمهای او بر سان برق [illegible]
و آتش از دهن او بیرون آمدی و هرچه یافتی تلف آوردی اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو را
بیاوردند و آنرا از کبریت و زفت و آهک و زرنیخ پر کردند و در میان آن قلابهای آهنین نهادند
و در آن مکان باز داشتند بر مثال گاوان بعد از آن اژدها بیامد و هر دو را فرو برد
در حال آتش در اندرون او افتاد و قلابها بجشای او در آویخت و روز دیگر مردم او را
دیدند مرده و دهن باز گشوده خرم شدند و از بهر اسکندر هدیه آوردند از آن جمله حیوانی بود
بر شکل خرگوش و بر سر او موی سیاه او را معراج میگفتند از خاصیت او آن بود که هر سبع که
او را دیدی از وی بگریختی **فصل فی حیوانات هذا البحر** صاحب عجایب الاخبار گوید
که درین بحر مرغیست که آنرا قیفون گویند و این مرغ مادر و پدر خود را حاجتی عظیم کند و چون پیر شود
و بچه از بچگان او بمراعات او قیام کند و از بهر او آشیانه بنا کند و او را آب و علف
تعهد میکنند همچنانکه مادر و پدر ایشان را اول تعهد کرده باشند باری عز و جل این مرغ را
لطف خود اکرام فرمود و بدین سبب چون او بیضه نهد بحر ساکن شود چهارده روز و شب تا آنکه
بچه او از بیضه بیرون آید و مردم بحر این حال دانند چون بحر ساکن شود گویند قیفون بیضه نهاده است

و منها

و منها ماهی باشد روی او چون روی آدمی و تن او چون تن ماهی و بر روی او نقطها باشد و او را سمکه
منقطه گویند **و منها** ماهی است پرنده و چنین گویند که همه شب بپرد و چشمش خورد (?) و چون طلوع آفتاب بود
در دریا فرو رود **و منها** ماهی دیگر چنین گویند که این ماهی بر روی آب آید و بر روی آب بگردد تا آنکه
که حیوانی ببیند که دهن گشوده باشد بدهن او فرو شود و غذای آن حیوان شود و این ماهی را صاحب تحفة
الغرایب آورده است **و منها** ماهی است که صاحب تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون آید و
وقیبه (?) خشیش کند و از پی او آتش بیرون آید و هرچه که او چرا کند پیرامن او بسوزد **و منها** ماهی
بزرگ چنین گویند که این ماهی را مردم بجوشانند اگر به رطوبت او بر کاغذ نویسی شب بتوان خواند
و منها ماهی است [illegible] و سر او همچون سر مار باشد هرکه از گوشت آن بخورد و چند روز طعام نخورد شوند (?)
خوردن [illegible] بعد از چند روز [illegible] آید و قوت تمام پیدا او باه را بسی قوت دهد
و منها ماهی است گرد و او را گاو ماهی خوانند بر پشت او شبه عودی باشد آن حیوانات را
زنده و در دریا هیچ ماهی پیش او نتواند ایستاد و درین بحر حیوانات عجیب الاشکال و صور بسیار باشند
لیکن در ذکر اینها فایده بسیار نیست بدین قدر اختصار کرده شد و این حیوانات که درین فصول گرد کرده
شود حیوانات غریب باشند و اما حیوانات آبی که مشهور باشند و خواص ایشان بعد از ذکر بحار آورده شود
مرتب بر حروف معجم ان شاء الله تعالی **بحر فارس** این بحر شعبه ایست از بحار و او بزرگترین
شعبات و او دریایی مبارک است و بسیار خیر و پیوسته مردم در و روند و اضطراب او کمتر از
بحرهای دیگر بود محمد بن زکریا گوید که عبد الغفار شامی عالم بحار [illegible] دانستی از احوال
مد و جزر پرسیدم گفت که مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود و در فصل ربیع و صیف
بجانب شمال شرق ممتد شود شش ماه و چون این وقت بود آب زیاده شود و در بحرهای مغرب
ناقص شود و بار دوم در فصل زمستان از جانب غرب زیاده شود شش ماه و از جانب شمال
ناقص شود و اما بحر فارس مد و جزر او بر طالع قمر بود و همچنین بحر هند و صین و طرابنده (?)
چون قمر بر افقی از آفاق این بحر رسد مد در آن جهت موافق سیر قمر باشد و همچنین زیادت
می شود تا آنکه که درین موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شده دگر بار در آن موضع مد آغاز کند
تا دوم الاین (?) مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد تا آنکه قمر به وتد الارض رسد آنکه
غایت مد باشد و جزر آغاز کند و همچنان می باشد تا آنکه که دگر بار بافق مشرق رسد آنکه دگر
بار مد آغاز کند بر آن نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل است به بحر هند

واحوال ایشان مختلف است در سکون واضطراب زیراکه بحر فارس آنگه باشد که آفتاب
بسنبله رود وهر روز اضطراب او زیاده شود تا آنکه که آفتاب بحوت رود ومخوف تر اوقات
او آنکه باشد که آفتاب بقوس رود وچون آفتاب بجدی رود ساکن باشد تا آنکه دیگر بار بسنبله
رود ونرم تر وقتی از اوقات او آنکه بود که بجوزا رسد ابوعبدالله جیهانی گوید باری عز وجل بحر
فارس را مخصوص کرده است بعد چند ره وبسیاری آب ودران آب بقا وکم باشد ودرین
بحر نیز گردابی باشد ودر مغاص بحر ودر بود دوری که ازین دریا خیزد بیشتر زود ها باشد
ودرین بحر نیز گردابی هست که هیچ کشتی ازان خلاص نیابد وعوید وکبیر ودرین بحر است وآن دو
موضع است سنگلاخ کم باشد که مرکبی ازو خلاص یابد **فصل فی جزایر هذه البحر**
وجزیره های این بحر آبادان است ودرانجا عمارات ومردم باشند چون جزیره قیس وهرمز
وقلمات وغیرها **ومنها جزیره خارک بحد الخراب** وانجا مغاص لولو باشد وانجا مغاص لولوی
نیکو آنست که از دیگ بحرین باشد وچنین گویند که صدف در دیگری بود که انبار صدف
بدان ریزد وچون وقت ربیع باشد سبب بیخ بسیار شود وموج پدید آید رشاشات از بحر
او قبا لونس بگان صدف رسد وان رشاشات آبی بود ولنج که بزیبق ماند وان رشاشات
را صدف فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد که قطره بزرگ در دهن صدف
افتد آنکه در یکتا یتیم شود وباشد که رشاشات خرد بود از وحبات خرد وحاصل آید چنانکه در
بیشتر اصداف بود وچون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع آفتاب وهبوب ریح شمال
ووقت غروب آفتاب از آب بیرون آید وبیرون نیاید درمیانه روز از برای آنکه حرارت آفتاب
ووهج دریا در را ضعیف کرد وچون بیرون آید دهن در کشاید تا باد شمال بر در افتد وآن تاثیر
آفتاب وباد شمال منعقد شود چنانکه بچه در رحم پرورده شود پس اگر خوف [illegible]
از آب تلخ پاک بود در در غایت صفا باشد وخوش شکل واگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد
لون او کدر باشد وشکل او خوب نبود وچون در در جوف صدف تمام شد صدف ازان موضع
بموضعی دیگر نقل کند که سخت صلب باشد وبدان موضع صلب مستثبت شود وچون صدف تحویل کند
مردم را ازان خبر بود واهل بحرین نگه کرده [illegible] کنند بوقت فصل صدف وغواص چون
فرو شود او را از زمین برکند بقوت وانچه درحال بیرون آرند تر وتازه باشد وانچه
درحال بیرون نیارند لون او متغیر شود وبکار ریختن نیاید **ومنها جزیره خاشک** اهل این جزیره

مردمی اند که ایشان از علم وخبرت باشند بجرب درمیان آب وچنین گویند که ایشان درمیان
آب شمشیر چنان جنگ کنند که دیگران بر خشک ونتوانند که چند روز بر آب سیاحت
کنند اهل جزیره قیس گویند بعضی از ملوک کنیزکی چند را بتحفه منفرستاده
بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند جنیان کنیزکان را ببودند وان قوم از نتاج ایشانند
والله اعلم بصحة هذا وگمان چنین است که این سخن از بهر آن گویند که در ایشان زیادت
شطارت وچالاکی هست وایشان از جن نسبت کنند **ومنها جزیره کند ولا ادری**
وان جزیره به یقین میدانم که در بحر فارس است وازین جزیره عنبر آرند اما اهل
سیراف عمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا بروید چنانکه گیاه در زمین روید وچون
اضطراب بحر سخت شود عنبر را بیندازد واز بهر آن پاره پاره یابند وباشد که ماهی بزرگ ازان
بخورد وهلاک شود وبعد ازان مردم بران اطلاع یابند عنبر را بحیله از [illegible] اشکم
ماهی بیرون آورند **فصل فی بعض الحیوانات العجیبة منها** سمکة اذا طفت الماء یکون
آوان هیجان البحر ومردم این بحر ماهی را شناسند چون او را بر روی آب بینند
از سفر امتناع نمایند ودر حال دانند که دریا بجوش خواهد آمد ابو ریحان گوید که روز سیوم
از کانون ثانی در [illegible] بحر فارس [illegible] هیجان پدید آید ونوعی از ماهی بر روی
آب ظاهر شود وان ماهی دلیل حرکت بحر باشد وباشد که این ماهی را بگیرند وپیش از هیجان
[illegible] جاحظ گوید که از اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی بیاید یکی را نام [illegible] ودیگری را
[illegible] ودیگر را [illegible] این سه صنف ماهی را در [illegible] وقت معین همه ساله بیابند وگویی
که بطلب آب خوش می آیند برین موضع چنانکه [illegible] که گاهی گیاه شور طلب کنند وگاهی
گیاه شیرین ومردم بحر گویند که هر صنفی ازین اصناف در هر سال دوبار بیایند ومقدار
دوماه مکث ایشان بود چون دوماه تمام شد این صنف منقطع شود وصنف دیگر بیایند
ودوماه مقام کنند واهل بصره این اصناف را از ماهی الا که در موسم او در هیچ وقتی دیگر نبود
واما [illegible] از بلاد زنج آید بطلب خوشی آب وعلف وانچه ازان باز ماند دیگر باره بدریا
زنج رود ومردم گویند که میان بصره وبحر زنج یک ماهی [illegible] نباشد الا در وقت
موسم وگویند در [illegible] که [illegible] بصره آمده باشد در بحر زنج ازان هیچ نبود
ودران وقت که [illegible] بحر زنج رود ودر قرب بصره یکی ازان نبود [illegible] العجب

واو در آب تیزتر از شیر بود بر خشک حیوانات را در آب بدندان بزند و دندان او همچون شمشیر باشد
واو ماهی باشد از ده ذراع تا دویست ذراع و دندان او همچون دندان آدمی است واو دران موضع است
که بقرب بصره باشد واو بلای عظیم است درین دریا **ومنها سمكة يقال لها التنين** و تنین بدتر
از کوسج است که در دهن او دندانهاییست همچون سنان تیز واو ماهی درازست و بدرازی نخله
باشد و چشمهای او سرخ بود همچون خون و منظری کریه دارد و کوسج تنین او دیگر حیوانات
را فرو برند **ومنها** ماهیست سبز رنگ و ازین ماهی درین دریا بسیار دیدم ماهی است سطبر
و درازی او یک گز و نیم باشد و خرطومی دارد همچو منشاری که از هر دو جانب اسنان باشد
و حیوانات را بدان خرطوم زند **ومنها** ماهیست زرد همچون ورقی گرد و پهن و دنبال دارد بیشتر از
یک گز و در میانه دنبال نیشی همچون خلالی از استخوان سخت حیوانات را بدان نیش زند و رنگ
و سپیدات منقط همچون پلنگ و دو منخر دارد بر پشت و دهن او بر شکم اوست و فرج او
همچو فرج زنان باشد **والبحر الاخضر عجايبه** وان بحر اخضر است کنیم حکایتی عجیب که صاحب کتاب
عجایب البحر آورده است چنین گویند که شخصی از اصفهان از بهر معیشتی کرد که بروی دیون بسیار
بنفقه عیال واجب شده از اصفهان بگریخت **ودارت به الدوائر حتى ركب البحر في كل**
العاجل گفت باد مخالف بر آمد و کشتی در ربوده و همی دواندند تا آنکه در گرداب بحر فارس افتاد
آن گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار مرکب مسلم را گفتند خلاص ما را هیچ طریق میدانی
مسلم گفت اگر یک شخص از شما خود را فدای این جماعت کند من جهد کنم ان شاء الله که نافع بود
آن مرد اصفهانی گفت من از تنگی معیشت [illegible] بوده بودم گفتم من خود را فدای
[illegible] بکنم بگو تا چه میباید کرد گفت بر طرف این جزیره بایست و سه روز و شب آن دهل میزن همه
بشرط آنکه دیون مرا ادا کنید جمیع تجار اصفهان در مرکب بودند قبول کردند و سوگند غلاظ خوردند
آنکه مرا از زاد و آب چندان بدادند که مدتی تمام باشد گفت من در دهل زدن شروع کردم
مرکب در حرکت آمد و من دران نگاه میکردم تا آنکه از چشم من غایب شدند چون از مرکب
فارغ شدم دران جزیره بر رفتم درختی عظیم دیدم که از آن بزرگتر درخت ندیده بودم
زیر پای آن درخت سطحی و بعضی چون آخر روز بود دوی عظیم شنیدم چون نگاه کردم مرغی عظیم
دیدم که از آن بزرگتر حیوانی ندیده بودم بیامد و بران سطح بنشست و آنجا آشیانه آن بود گفت
آن مرغ بگریختم گفتم مبادا که مرا صید کند و مرغ بران سطح بماند تا آنکه صبح پدید آمد بار چند

و از خشها چیزی میخورد و چیزی باصحاب خود می انداخت و ایشان میخندیدند گفت او را در زیر درختها
میگرداندم چوبی از شاخ درخت در چشم او آمد کور شد قدری انگور بگرفتم و سنگی یافتم که در دخمه بود
و انجا عصره کردم بسرعت و اشارت کردم که بخور از ان پاتیله مست شد و پایهاش سست شد او را
بینداختم و این اثار خراشیدگی بر روی من از انست و ایشان شش کس بودند و پارای قیام و
اقدام نداشتند و کسی اگه از اطوار ایشان خبری نبود همچون در دام ایشان می افتاد چون خلاص شتم و ان
یکی که سست افتاده بود و پایهای او را بالا برده در گردن او محکم پیچیده بستم و هر دو چشمش را کور کردم
و آن دیگر ازار از دور بسنگهای آن جزیره صحرا سنگباران کرده بنوعی اعضا و اجساد ایشان را
مجروح ساختم که از حال افتادند و ایشان از همچنان سستک گذشته بسلامت رفتم والله اعلم
قصة في بعض جزائر [illegible] وان حکایت یعقوب سراج در کتاب عجایب التجار آورده است
ومنها سمكة المنشار بعضی از تجار گویند این ماهی را دیدم چند کوهی عظیم و از سر تا
دنبال همچون دندانهای منشار بود و هر دانه ازان بقدر یک گز و سیاه و چون آبنوس و انجا که سرش
بود [illegible] عظیم دراز بود [illegible] دارد و آب از دهن و بینی او بیرون می آمد و بهوا بر می شد
[illegible] ات از بر مرکب می آمد چنانکه باران آید و میان ما و او مسافتی بعید بود و این ماهی
[illegible] و یک سفینه بسر عظمهای منشاری که بر رو باشد مرکب را پاره پاره کند **ومنها سمكة**
البال درازی این ماهی چهارصد گز باشد یا پانصد گز که در بعضی اوقات پاره از
[illegible] از آب بیرون آرد همچون شراعی عظیم باشد و باشد که سر از آب بر آرد و آب را به نفخ
[illegible] آب [illegible] بر شود و بیشتر از یک تیر پرتاب و ماهی عظیم است که مراکب از ان ترسند
[illegible] و هر که بدانند که این ماهی نزدیک است دهل زنند و بانگ بر آرند تا بگریزد
و چنین گویند که این ماهی چون فربه شود [illegible] بسیار شود و باری عزوجل ماهی فرو [illegible]
[illegible] گز او را آسیب کنند [illegible] در گوشش در رود و از و مفارقت نکند تا آنکه هلاکش کند و این ماهی
[illegible] گوشت او بود [illegible] دریا فرو شود و خود را بزمین زند تا هلاک شود و بر [illegible]
[illegible] در بلاد زنج مردم گشته باشند [illegible] چون بدانند که بال بر روی آب [illegible]
[illegible] اندازند و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون آ [illegible]
[illegible] **بحر مغرب** این دریا دریای شامست [illegible] دریای
[illegible] سند و بلاد فرنج و قسطنطنیه و از جانب جنوب

و درین بحر جزایر بسیارست چون اندلس و منورقه و میورقه و صقلیه و اقریطش و قبرس
و مجمع البحرین بحر مغرب و بحر روم است و چنین گویند که آنجا مد و جزر در روزی و شبی چهار
بار باشد ابتدا بحر روم سبز باشد و آب بحر مغرب سیاه چون آفتاب برآید بحر اسود در
بحر اخضر ریزد تا وقت زوال و چون آفتاب از وسط سما زایل شود بحر اخضر بالا گیرد و در
بحر اسود ریزد تا نیمه شب انگه دیگر بار بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا طلوع آفتاب
و درین بحر جزایر بسیار بود و حیوان عجیب نیز بسیارست بعضی ازان یاد کرده شود
فصل فی جزایر هذا البحر ابو حامد اندلسی چنین گوید در کتابی که [illegible] کرده
از بهر وزیر ابن هبیره و در انجا جزایر این بحر یاد کند منها جزیرة المنارة و این [illegible] مجمع
البحرین است و درین جزیره مناره ایست مبنی از صخره هیچ آهن بروی کار [illegible]
اساسی ساخته در غایت احکام و آن مناره را درجات پیدا نیست و بر آن مناره
صورت شخصی ملتحف بشقه از زر و دست راست سوی بحر اسود دارد همچنانکه کسی بچیزی اشارت
کند و بالای مناره بیش از صد گز باشد ومنها منار [illegible] و او [illegible] است
ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره ایست عظیم و از عجایب او یکی آنست که [illegible]
از این مرغان درین جزیره پدید آید و هر نوعی روزی چند بماند انگه منقطع شود و نوع
دیگر ظاهر شود و مردم ازان صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند و نبشته اما در کتاب
نام ایشان نیاوردم که دران چندان فایده نیست ومنها جبل [illegible] ابو حامد الاندلسی
گوید که در بحر اسود کوهی است و بر آن کوه کنیسه از سنگ تراشیده [illegible]
غرابی نشسته است و در مقابل کنیسه مسجدیست گویند که دعا آنجا مستجاب باشد و مردم آن
جا را زیارت کنند و ضیافت ایشان بر اهل کنیسه باشد و چون زایری برسد غراب
سر در روزنه قبه کند و بانگی کند و اگر دو رسد دو بانگ [illegible] خادم
بداند و از بهر زوار طعام بیرون آرد و چنین گویند که آن غراب ازان قبه کس نداند که [illegible]
[illegible] ابو حامد اندلسی گوید که درین جزیره و آن [illegible] ومنها جزیرة [illegible]
[illegible] کوهی دیدم [illegible] و جراد و از بسیاری که بودند ممکن نبود که از مردم [illegible]
[illegible] چند انکه توانند گرفتن بگیرند از گوسفند [illegible] درین جزیره
[illegible] چشمهای بسیار و گیاه بسیار است و این جزیره [illegible]

انکه [illegible]

و مراکب چون آنجا رسد قصد این جزیره کنند از برای گوسفند و ابو حامد گوید که اگر مرکبی که دران
بلاد است ازان گوسفند برگیرند فانی نشود از بسیاری که هست والله اعلم فصل فی حیوان
هذا البحر ما ذکره عبد الرحمن المغربی رحمة الله علیه گفت در بحر بنشستم و بموضعی رسیدیم
که آنرا بطلون میگفتند و با من غلامی بود صقلابی با او شماره در بحر انداخت ماهی را صید کرد مقدار
یک شبر چون نگه کردم زیر گوش راست او دیدم نوشته لا اله الا الله و بر قفای او محمد
و بر زیر گوش چپ او رسول الله ومنها ابو حامد اندلسی گوید در دریای روم بودم خواستم
که وضو سازم بر سنگی نشستم و وضو می ساختم از زیر آن سنگ شبیه دم ماری بیرون
آمد گفت از جای برجستم از زیر آن سنگ سری بیرون آمد چون سر خرگوش و تن او چون ماری بود زرد
نقطهای سیاه در آب سیاحت میکرد ومنها المار ورد او مرغیست عجب در بحر مغرب باشد چون هوا
ساکن خواهد شد او بیضه نهد و اهل بحر دانند چون بیضه او بینند استدلال کنند و اهل بحر گویند که این
مرغ چون جای مخوف باشد یا چیزی از حیوانات مضر نزدیک او باشد که مرکب است بر بالا میرود و
بزیر می آید یعنی کشتی که خبر میدهد اهل مرکب را و ملاحان دانند که چون این حالت را مشاهده کنند
ازان مرغ تدبیر آن بسازند ومنها شیخ الیهودی ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست روی او چون روی آدمی
و تن بر شکل ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و موی بر پوست او همچون موی گاو
او را شیخ یهودی خوانند زیرا که شب شنبه از بحر بیرون آید و بر خشک باشد تا شب یکشنبه بود و
آفتاب فرو رود و در بحر جهد و هیچ سفینه بدو نرسد چنین گویند که پوست او از بهر نقرس مفید
بود چون بر نقرس نهند در حال درد بنشیند ومنها ماهی است که معروفست بعبل و ابو حامد گوید که
بمجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی ازو آوازی شنیدم بغایت هایل هم بود که زهره ام بشکافد و از
حرکت او آب در اضطراب آمد و موج بسیار شد چنانکه خوف بود که مرکب غرقه شود و مردم بحر گفتند
این ماهی است که او را عبل خوانند و ماهی باشد عظیم تر ازوی در بحر ظلمات قصد عبل کند و عبل ازوی
بگریزد و درین بحر که مجمع البحرین است ماهی بزرگ خواهد که از پس او بیاید و چون بمجمع البحرین رسد
نتواند آمدن از غایت بزرگی که اعضای او اکثر در بیرون ماند و میل حرکت نماند ومنها ماهی موسی
و یوشع علیهما السلام ابو حامد گوید نیز در یک شهر شنیدم که در آب ماهی را دیدم از نسل آن ماهی
که موسی و یوشع علیهما السلام نیمه آن خورده بودند و باری عز و جل آن نیمه دیگر را زنده کرد
فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و تا این غایت نسل او دران بحر موجودست و آن ماهی است [illegible]

او یک گز و پهنای او شبری یکجانب او خارست و عظام و پوستی تنک در وی کشیده تا احشا را
نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر ندارد از ین جانب همچنان است که ماهی ماکول و از آن جانب
درست است و مردم این ماهی را به تبرک به یکدیگر فرستند و چون از آن بخرند و به شهرهای دور ببرند
ومنها ماهی است که او را خطاف گویند و بعضی خطاف گویند ابو حامد اندلسی گوید که او را دو پر
دارد بر پشت سیاه و از آب بیرون آید و در هوا پرد و چون خواهد دیگر بار به آب رجعت کند والله اعلم

بحر الخزر این بحر متصل است بحر محیط در شرقی او طبرستان است و جرجان و در شمالی او بلاد خزر
و در غربی او الان و جبال قبق و در جنوبی او جبال دیلم و جیل داود دریایی عظیم است و به هیچ دریا
متصل نیست و اگر کسی بر ساحل او دور از آنجا که شروع کرده باشد هم بانجا رسد و درین دریا رفتن
خطرناک بود و اضطراب او سخت بود و بسیار هلاک کند و در وی مد و جزر نباشد و لالی و جواهر
و اشیای نفیس چون عود و عنبر و غیر آن از وی حاصل نگردد و درین دریا چیزی از فواید پیدا نیست
اما آنچه مست باشد و در آن اشجار بسیار باشد و چنین گویند که دور این دریا هزار و پانصد
فرسنگ است و طول آن هشتصد میل و عرض آن ششصد میل و بیات او مد و رات بطول مایل و چیزی
از خواص و حیوان او یاد کرده شود و

فصل هما ذکر ابو حامد اندلسی چنین گوید که درین بحر کوهی است
مجوف و بر سر آن کوه شکافی و از آن شکاف آب بیرون آید و در میان آن بارهای مغفر
چند سنگ و لکن بیشتر و کمتر مردم آنجا تعجب روند و از آن بارها بگیرند و به شهرها برند

ومنها جزیره تخلات ابو حامد الاندلسی چنین گوید که جزیره دیدم درین دریا و در آنجا میش یافت
نقش از بسیاری مار و درین جزیره گیاه بسیار بود و ماران در زیر آن گیاه بودند لیکن
کزندی نمیرسانیدند و مرغ آبی بیضه نهاده بود در میان آن ماران و بیضه ایشان را متعرض نمی شدند

ومنها جزیرة الجن ابو حامد گوید درین جزیره هیچکس را ندیدم و از آنجا آوازها می آمد و آنجا
وحش و انس نبود و مردم میگفتند که آنجا وطن جن است که چون مردم بانجا روند
از سوی آن جزیره نفرت کرده از مردمان گریزند

فصل فی حیواناتها ابو حامد چنین گوید که
درین دریا ماهی را صید کردند بغایت بزرگ و او را بر سنان و قلابها بساحل کشیدند از گوش او
ماهی کنیزکی بیرون آمد خوب صورت و سرخ و سپید موی دراز داشت و در میان او عشائی بعق
بود همچون ازاری از ناف تا زانو خلق الله تعالی علیها و او را از آنجا بیرون آوردند و دست بر
روی میزد و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را چند کتاب دیدم و چنین گوید

که چون

که چون انوشروان عادل از سد جبه فارغ شد و از المحکم کم و شاد شد و باری عز و جل را شکر گذارد
و نظر سوی تا بطرف سد تختی نهادند و آنجا نشست و گفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع عدو
نمودی بر کرم الهی مرا بدان ثواب ده و بانتقام خود رسان آنکه سر بر زمین نهاد زمانی دراز و آنکه سر
برآورد و گفت اکنون فارغ شدم از مهمات ترک و آنکه در خواب شد مردی از دریا برآمد چون نهنگی
چنانکه افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که انوشروان آنجا بود مردم کا نعاره کردند نوشروان از خواب
درآمد قوم را گفت سلاح بیندازید که مرا باری عز و جل الهام داد تا دوازده سال و شش ماه از شهر ملک
خود محافظت کنم و چنین چیزی بروت من تمام شد چگونه مرا ابد از دواب بحر هلاک کند سلاح نهادند و آن
نحن شخص که از دریا برآمده و نزدیک رسید و برسد بایستاد و گفت بدان ای ملک که من کنگی ام
از سکان این دریا این سد را هفت بار دیده ام که عمارت کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند
باری عز و جل ما وحی فرستاد که ملکی بدین صورت در فلان زمین این شهر را سد کند و آن سد
دایم باشد و تو آن ملکی فاحسن الله معونتک انگه از چشمها غایب شد کس ندانست که بهوا رفت
یا به آب فرو شد

القول فی حیوانات الماء حیوانات این بر دو قسم اند یکی آن قسم است
که او را بیرون بود چون ضفدع هم در آب بود و هم در خشک اما آن قسم دیگر آنست که او را در آب
زند باری عز و جل او را آفریده است که حرارت ایشان ببرودت آب معتدل شود و حاجت نباشد
باستنشاق هوا ایشان ببرودت آب پس ایشان را هیچ آواز نباشد زیرا که ریه ندارند و
حکمت الهی اقتضای چنان کرد که هر حیوانی را اعضایی باشد که او در معیشت خود بدان حاجت
دارد و هر حیوان آبی را از اعضا و مفاصل کمتر از آن داد که حیوانات بری را زیراکه حاجت
حیوان بری زیادت حرکات و تحصیل غذا بیش از حیوانات آبی است و ابدان حیوانات آبی اما صدفی
او فربه ماهیست باشد و چیزی بروی کار نکند یا فلوس او فربه یا فلوس و قایه باشد از آفات
و عاهات و او را بال و جناح ساخت تا بدان در آب سیر رود چنانکه مرغ در هوا رود و بعضی را اکل
آفرید و بعضی را ماکول انکه ماکول بسیار تر از اکل آفرید تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه
و اوضح برهانه و درین موضع بعضی از حیوانات آبی را ذکر کنیم با عجایب و خواص ایشان انشاء الله
تعالی

ارنب البحر حیوانیست سر او چون سر خرگوش و تن چون تن ماهی شیخ الرئیس گوید که او
حیوانیست صدفی با سرخی زند بتق و کلف را از وی زایل کند و سر او بسوزانند و ضماد کنند
داء الثعلب را زایل کند و چشم را روشن گرداند اگر در کحل کنند از جمله سموم باشد زیرا که

اگر کسی بخورد شش را بش کند الببر ماهی عظیمست و این ماهی هیچ صید نکند غذا او استخوان
حیوانات باشد از خاصیت او آنست که اگر گوشت او را بریان کنند و دو شخص را بدهند تا بخورند که میان
ایشان خصومت باشد بالفت و محبت مبدل شود انسان الماء مردم آبی بمردم بری ماند الا که
او را دنبالی بود و در زمان ما شخصی از آن یکی بیاورده بود تا بدید کرد و بمردم عرضه میکرد و از بحر شام
در بعضی اوقات از آب شخصی بیرون آید تا خاصره در آب بود و باقی بیرون و روزی چند بماند و مردم
گویند که بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند که انسان المائی را نزد تحفه فرستاد
بعضی ملوک و کلام او فهم نمی‌توانست کرد ملک بفرمود تا از بهر او زنی بخواستند بچه بیامد که سخن
مادر و پدر فهم میکرد او را گفتند که پدرت چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دنب بر اسافل
باشد چونست که این قوم را دنب بر روی است بقر الماء گاو آبی چون گاو اهلی باشد از آب
بیرون آید و چرا کند و گویند عنبر سرگین اوست و بیشتر مردم برانند که عنبر در قعر دریا متولد شود
و دریا چون مضطرب شود بار ها او بیندازد و اگر سرگین این حیوانست بوی آن دماغ را قوی کند
و حواس را همچنین و قوت دل دهد اگر وانکی از آن قی بر کشند تمساح او را نهنگ خوانند بر صورت
سوسمار باشد و پشتش چون پشت کشف بود و بر وی آهن کار نکند و درازی او هشت گز باشد
و او را چهار دست و پا باشد و دنبال دراز بقدر پشتش گز و درازی سر او دو گز باشد
دهنی فراخ دارد و او را شصت ناب باشد در فک بالایین و چهل ناب باشد در فک زیرین
و میان هر دو نابی دندانی کوچک باشد مربع چون بر هم نهد بعضی بر میان بعضی در رود و نتواند که بجنبی
نشنود و نتواند که منقلب شود زیرا که پشت او حرارت ندارد یک استخوانست و شکل گرد دارد
آدمی را و چهار پا را فرو برد و الا در نیل مصر و نهر السند در هیچ جای دیگر نبود و چون در ساحل
کسی را بیند در زیر آب رود تا آنجا که ناگاه از زیر آب بجهد و او را بگیرد و فرو برد و بقیه کند
همچون مرغ و از بیضه او بوی مشک آید و رنگ آواز او از دهنش بیرون آید و منفذ
ندارد و چون چیزی بخورد بقایای گل او در بن دندانها بماند و دوده دران متولد شود و از آن الم بیند
دهن باز کشید در مقابل آفتاب و مرغی هست بر شکل صعوی در دهن او رود و آنچه در بن
دندانهای او باشد پاک بچیند و اگر کسی را از و رنجه بانگ برارد و از دهن نهنگ بیرون
آید و او را خبر کنند تا باب فرو رود و چون تمساح برانست که میان دندانهای او را پاک کرد
طبقه بالایین را بر طبقه زیرین نهد و او را طبقه بالایین متحرک باشد بخلاف جمله حیوانات

آن مرغ را بخورد باری عز و جل بر پس آن مرغ استخوانی آفریده است تیز چون الماس چنگ نهنگ را
قطع افتد در حال دهن بگشاید و مرغ بپرد و از عجایبات که در شکل گویند جگر التمساح خواص اجزائه
چنین گویند که اگر چشم او بر کسی که چشمش درد کند ببندد زایل کند و در حال در چشم نهند راست
بر راست و چپ بر چپ و دندان او را اگر کسی با خود دارد در قوت باه بیفزاید و چون شحم او بر گزیده او
نهند به شود و زهره او در کشند بیاض حدقه زایل کند و سرگین وی همین خاصیت دارد و کله او
با آتش نهند چون دود او بمصروع رسد صرع از آن زایل شود و چون پوست او بر پیشانی کسی بندند
که باشد از خصومت آن عاجز آیند و بر همه غالب آید تنین او را بفارسی اژدها گویند حیوانیست که
خلقی عظیم دارد و منظری هایل و طول و عرض بسیار و چشمهای او همچو برق درخشد و دهن او فراخ بود
عجایب چنانکه کار فرو برد و حیوانات آب جمله از وی بترسند زیرا که هر حیوانی که بیند فرو برد و چون
شکم او پر شود خود را از میان آب بر دارد و بر شکل قوس و قزح تا حرارت آفتاب بر وی
آید و پخته شود و بقراطیس الحکیم گوید که مسکن من بعضی از سواحل بود و در آن بلاد وبائی سخت
پدید آید و مردم که بود زیاده تلف شود تا آخر الامر معلوم شدن که تنینی را سحاب از بحر آورده
بر قدر بیست فرسنگ و در از آن بلاد عفونت آن بود و مرده و گند او هوا را فاسد و وبا
بود و بار اسب آن بود بفرمود تا از آن بلاد مالی بسیار جمع کردند و بدان اهل ملک خریدند
بفرمود تا ببردند و بدان آتش بریختند آن وبا کم شد و چون قصد او کردند درازی او قدر دو
فرسنگ یافتند و لون او مثال لون پلنگ منقط و نقطها بر وی سیاه و همچو لون مار
ارقط و منقلس بود همچون ماهی و دو جناح داشت چنانکه ماهی را بود و سری داشت [illegible]
بر مثال سر آدمی و دو گوش دراز و دو چشم مدور بغایت فراخ و از گردن او شش مار
بیرون آمده بود و از هر جایی سه و درازی هر یکی بیست گز بود بر سر گردنی نسری چون سر مار شد او
بن ابی المقری گوید که در مجلس عمرو الکالی بودم حکایت تنین میکرد و گفت هیچ دانی که چگونه پدید آید
گفت نه گفت اولا ماری باشد عظیم بری از دواب هر چه بیند خورد و چون فساد او در بنا بسیار
شود دواب بر از و فریاد کنند باری عز و جل فرشته را بفرستد که او را بر دارد و در بحر اندازد
آنکه بد و آنجا نیز آن کند که در دواب بری و جسم او عظیم شود و دواب بحر نیز فریاد کنند
خدای عز و جل فرشته را بفرستد تا چون او را از دریا بیرون کند بدو در آویزد و او را بر دارد
و ببرد تا زمین یاجوج و ماجوج و آنجا بیندازد تا غذای ایشان شود خواص اجزائه چنین گویند که

ازگوشت او سرکه بخورد و در وی شجاعت پدید آید جالینوس گوید گوشت او را که برعضو او نهند
نافع بود و بچون او سرکه ذکر را طلا کنند نزد مجامعت بجستی عظیم میان فاعل و مفعول پدید آید **جری**
و او را بفارسی مار ماهی خوانند متولد شود از مار و از ماهی که طبع او طبیع مار قریب بود جاحظ گوید که
مار ماهی در فصل بهار چون ماهی و مار در سیران آب بهم بر بخورند و بهم الفتی پیدا کرده جمع شوند از انجا
که گاهی مار بار دار شود و گاهی ماهی و این مار ماهی از آن سبب متعجب آید و دایم اکل وی موش است که شکار
کند همچون گربه و گفت مشرحه بصره مار ماهی بشب باید و در زیر آب پنهان شود و چون موشان بیایند
بشب تا آب خورند بجهد وایشان را صید کند **خواص اجزائه** زهره او اسب دیوانه را
سعوط کنند دیوانگی از وی زایل شود و گوشت او آواز خوش کند و از آن ضماد سازند پیکان را
از اندرون بیرون کند و اگر از وی بخورند در قوت باه بیفزاید **حلکا** این حیوان نوعی از مار ماهیست
و زنبیر رنگ باشد اول و آخر وی بیرون آید بطلب خورش و اگر او را ذبح کنند از وی خون نیاید
واستخوانهای او نرم باشد با گوشت توان خوردن **خواص اجزائه** گوشت وی را اگر زنان بخورند
فربه شوند وایشان را در مرباب بهتر ازین علاجی نیست **ولغین** واین ماهی است که غریق را برهاند
واصحاب مراکب او را مبارک شمرند و چنین گویند که اگر کسی غرق شود ولغین او را بسوی ساحل اند
و باشد که در زیر او رود و او را بر پشت گیرد و تا دنبال خود در دست [illegible] و او را بساحل آورد
و گویند او را دو جناح است در از چون در بحر مراکب ببیند شراع بر افراشته جناحهای خود را
برافرازد و تشبیه کند بشراع مرکب و چون مانده شود جناح فرو نهد و چون غریبی را چنین [illegible]
قصد او کند و او را بر اند **دعیان** ماهی معروفست که در هر محل و مکان خواص اجزای او [illegible]
خواص اجزائه چون گوشت او بر عضوی نهند که در وی شوک یا نصل باشد بیرون کند باذن الله
و اگر بچیس او و بیرندان در وزن از جنب القیع پاک کند و قوت باه بیفزاید واسترخای الت را زایل
کند **رعاده** ماهی است کوچک در بحر باشد در غایت برودت از خاصیت اوانست که اگر
دام افتد وصیاد رسن دام بگیرد تا با خشک کشند از غایت برودت این ماهی لرزه بر اعضای
صیاد افتد و نتواند آن حبل را نگاه داشتن و اگر حبل دراز بود و اگر حبل را با هم کنند
هم بود که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این ماهی وصیاد چون بداند که این ماهی
بمیرد و دام افتد رسن را در درختی یا سنگی بندد تا انگه که ماهی بمیرد و اگر این صحبت
از وی زایل شود و اطبای هند گوشت این ماهی را در امراض حار استعمال کنند و چنین گویند

اگر مرد از نابا خود دارد و زن بگزد از مفارقت او شوان کردن **زاموه** ماهی مشهورست و صیاد
چون او را در دام بیند رها کندش و او را مبارک شمرند و چنین گویند که زاموه چون او را
را و عجب بیند و [illegible] او و همچنین [illegible] بسیل و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب بکند زاموه در
گوش او رود و [illegible] او را میخورد و ماهی بزرگ بقعر دریا فرو شود و سر بر زمین زند تا
هلاک شود وانگه زاموه بیرون آید و بسیر خود رود **سیلابر** ماهی مشهورست نام وی
بیت المقدس باشد و خدام شیخ الرئیس گوید که رها و پوست او و در چشم چهار بکند سفیدی
چشم چهار پایان ببرد **سرطان** و او را بپارسی خرچنگ خوانند حیوانیست که سر ندارد و چشم
او بر کتف باشد و دهن او بر سینه او و هشت پای دارد و در کتفها برود و در سالی شش بار
پوست [illegible] بزود و مکان او دو در باشد یکی در آب و یکی در خشک چون پوست را فکند او
در [illegible] آب باشد [illegible] کند تا چیزی از حیوانات آب قصد او نکند ... حال ضعف او در آن
که در خشک باشد بگذارد تا هوا از وی در میرود و چون هوا بر وی آید پوستش سخت شود و چون
خرچنگ را از درختی در آویزند که بار نیارد ثمره او بیشمار و همه شود و اگر [illegible] وی ثمره بشد
[illegible] شود و [illegible] سرطان را کمبند و بر جراحات نهند از [illegible] و پیکان بیرون
کند و اگر [illegible] حیه عقرب نهند نافع بود و اگر او را بسوزند در [illegible] بر بت کنند
و [illegible] که او را کلب گزیده باشد نافع بود و اگر او را بسوزند و خاکستر او در چشم
کشند سفیده چشم را ببرد و نزول آب سیاه چشم را دفع کند و گوشت و استخوانها را
نافع بود [illegible] بشیر خر و اگر [illegible] ما بعد کسی را که بتلا گزیده باشد یا عقرب زده باشد
نافع بود چشم او را اگر بر کسی ببندند خوابهای خوش بیند و اگر با حب الغار در خرقه
بندند و بر کودکی که بسیار گرید و بد خوی باشد ببندند آن را از وی بردارد و چنین اگر
بر صاحب [illegible] ببندند نافع است و اگر سرطان را همچنان درست بر وی بندند [illegible] بود و
چشم او اگر از درختی در آویزند ثمره او ریخته و خار او اگر برآتش نهند زیر دامن کسی
که او را تب ربع باشد هفت بار آن تب را زایل کند و چون پای او بر صاحب خناز بر
آویزند یا چیزی از کافور و عنبر خنازیر را زایل کند و اگر پای او کسی با خود دارد از خیر بر
ایمن باشد **سرطان البحر** شکل او شکل عجیب است پنج ابدان مانند ایشان را کم [illegible]
[illegible] دید و سک گوید او را بسوزند چند انکه پوست از و بیفتد و بدان طلا کنند کلف را

از وی ببرد و بهق را زایل کند و چون در چشم چکانند بیاض از آن زایل کند
و اگر با نمک در چشم کشند ظفره را زایل کند و خدام شیخ الرئیس [illegible] و دندان را
ساکن کند و قروح را خشک کند و جرب را نافع بود سقنقور غذا [illegible] شیخ الرئیس گوید که
ماهی است از سوسمار ماهی او را در مصر یابند و گویند او از نسل تمساح است اگر او را پرورش
آب پرورش و ولد تمساح اگر در آب بود و اگر در ریگ بود سقنقور باشد [illegible] و بعضی
گمانند خواص اجزائه گوشت او قوت باه بیفزاید خصوصا وقتی که او را اسپچان [illegible] و بدید آید تا
غایتی که بکلی زایل شود تا آنکه که بر تن چون عدس باشند و اگر خرزه میان صلب او
بر صلب خود بندد قوت باه پدید آید و او را در این کار خاصیتی عجب است سلحفاة او را
باخه سنگ پشت و کشف گویند هم بحری باشد و هم بری اما بحری عظیم بزرگ باشد [illegible]
که مردم پندارند که جزیره است حکایت کرد بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم و بر آن جزیره
گیاه بسیار بود و کانون در میان نهادیم تا دیگ بر نهیم چون آتش بر افروختیم جزیره در
حرکت آمد ملاحان گفتند این جزیره نیست این کشف است که حرارت آتش به وی رسید
این ساعت فرو شود و چنین گویند که کشف چون بیضه نهد در مقابل آن [illegible]
و خدای عز و جل از آنجا بچه پدید آرد زیرا که او بیضه را در زیر [illegible] که اصل و صله
و در آن حرارتی نباشد که بچه از آن متخلق شود و چنین گویند که چون کشف نر خواهد که با
ماده جمع شود و ماده نخواهد نر برود و گیاهی در دهن گیرد که از خاصیت آن گیاه آنست که
حامل آن مقضی الحاجه باشد ماده او را مطاوعت کند و آن گیاه را هم مهر گیاه [illegible]
و آن را مردم نشناسند الا که از دهن کشف بینند و باشد که کشف دم مار را بگیرد
و سر در زیر کشد مار خود را بر پشت او بزند تا هلاک شود [illegible]
هر عضوی که از اعضای مردم درد کند اگر آن عضو را از کشف بر وی بندند وجع آن زایل گردد
پای او بر پای منقرس بندند به شود راست بر راست و چپ بر چپ خون کشف
اگر بر موضعی که بر آن موی باشد بر کنند آنگه از آن خون کشف طلا کنند [illegible]
موی دیگر آنجا نروید و تاثیر آن در زن قوی تر باشد زهره کشف [illegible] با عسل در چشم
سفیدی دفع کند و از فرود آمدن آب مانع باشد و اگر قضیب او را همچو [illegible]
اگر کنند [illegible] نیاید سمادلیو نوعی از ماهی مشهور است حضرت شیخ الرئیس گو

[illegible] و سر او ثالیل را قلع کند شبوط نوعی است از ماهی معروف و بصره از آن بسیار باشد
بالای او ذراعی باشد و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش بود و هیچ ماهی را
گوشت بدان خوشی نباشد جاحظ گوید از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد و اندک خلاص
[illegible] بمقدار ده گز باز پس رود و آنگه بمقدار ده گز در هوا بجهد و دام را بگذارد و از آن بیرون
[illegible] حیوانی بحریست و او را شکلی عجیب است و از اسفل او شبهی هست منقلب چنین گویند
که پوست او را بستانند و دندان [illegible] در طول در دو او ساکن کرد و صبیر ماهی است کوچک
شام از آن بسیار باشد و اهل شام او را صبیر گویند اگر کسی را دهن [illegible] این ماهی را
بستانند با انگاره و بدان مضمضه کند قلاع جنبش را نافع ضفدع جانوریست بری و بحری و
چشمهای او عظیم باز باشد و او در آب [illegible] پدید آید اول در آب چیزی ظاهر شود مثل
دوکانی و از آن جب بر شود و چیزی از وی بیرون آید بشکل کرمی که او را کفچلیز خوانند آنگه پدید آید
[illegible] چند دست و پایش پدید آید و او را در تن هیچ استخوان نبود و بعد از آن توالد و تناسل
[illegible] پدید آید و او را بانگ بسیار بود و اگر آتش بیند خاموش شود خواص اجزائه گوشت او
[illegible] و العیاذ بالله کسی را از آن بخورد شکم او بزرگ شود و استسقا پدید آرد و اگر بری بود فعل او
قوی تر باشد و اگر آبی بود و چون از آب بیرون آید در حال بر ثالیل بندند زایل کند و چون دو
[illegible] بجوشانند و اگر شکم او بشکافند و بر لسع مار نهند نافع بود و زهر مار را بطرف [illegible] ضفدع
را با پارسی غوک گویند و او را هیچ حیوانی نخورد خدام شیخ الرئیس گوید اگر کسی از او بخورد و العیاذ بالله
[illegible] رنگ او تیره شود و چشم را تاریک کند و بخر پدید آرد و دوار حادث شود و عقل مختلط کند و اگر
سلامت ماند با تمام و دندانهاش بیفتد و جاحظ چنین گوید که شیر در آن مکان که ضفدع بود از
[illegible] و ضفدع را نخورد و خوردنی سخت بلیناس گوید اگر ضفدع بالای دیگی که جوش
[illegible] جوشش او ننشیند و اگر کسی بنهد که او در آب ریح آید زایل شود و از خواص عجب شنیدم
و در آن زمان که در موصل بودم که صاحب موصل کوشکی بساخت در میان باغی و در آن باغ برکه بود و
در آنجا ضفادع پدید آمد چون امیر شب آنجا برفت ضفادع بانگ کردندی امیر از بانگ ایشان زحمت
یافت شخصی بایست طشتی بیاورد و در آن برکه بروی فرو نهاد ما دام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ
نکردند بلیناس گوید اگر زبان او را در [illegible] کنند [illegible] در حال معترف شود و اگر بر دل
نهند که خفته باشد آنچه کرده باشد بگوید و او خفته بود و چون او را طلا سازند [illegible]

موی برآید هیچ موی بر آنجا نروید و بلیناس گوید که اگر کسی روی بجوز ضفدع ملطخ کند همه کس او را دوست دارد
و اگر خون او بخورد کسی مست لون آن تیره شود و منی اندازد تا هلاک شود و اگر پیه او بر بن دندان
بمالند بیرون آید و حضرت شیخ الرئیس گوید اگر ضفدع بستانی نه ضفدع آبی و هر که اطراف را
بخون ان ضفدع بمالد از هر با متالم نشود **علق** حیوانیست سیاه چند انگشتی و در بعضی آبها بود و حکما خونی
که خون از عضوی خاص بیرون کنند او را بیارند در میان گل و نزدیک ان عضو برند علق بران موضع ثابت
شود و خون ازان بمکد آنکه آب نمک بران ریزند در حال بیفتد و باشد که صفرا او را در میان آب
حیوانی با آب فرو برد و علق در اندرون حلق حیوان آویزد و از خواص عجب او آنست که چون آبگینه
و گنبه را که بر بالای کوزه نهند تا سخت شود و اگر علق را در کوزه اندازی در میان آتش چون دود او
به آبگینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور خباز اندازی نان جمله در تنور افتد و اگر علق حیوان را
بگیرد در میان آب چنانکه گفتیم موی روباه را بر آتش نهند چنانکه دود او در دهن حیوان رود در حال
بیفتد و اگر خانه را به علق دود کنند هر چه در انجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شوند و اگر علق را
در شیشه کنند تا بمیرد و آنگه بسایند و موی از عضو برکنند و بدان طلا کنند دیگر باره از انجا موی بر نیاید
عطا حیوانات صدفی به بلاد هند ازان بسیار بود و بر ساحل نیز باشد و این حیوان را در نیند او
دیدم در میان صدف او را خانه باشد از صدف مدور ازان خانه بیرون آید و چون رود خانه را با خود کشد
و او را جلدی باشد که ازان تنگ تر نباشد و سری و دو گوش و دو چشم و دهن چون از خانه بیرون آید
و چون در اندرون رود همچنان نماید که صدفی و این حیوان بیشتر آنجا بود که نارجین بود زیرا که نارجین
غذای اوست و چون تابستان شود ازان بسیار پدید آید و بوی او خوش باشد زیرا که نارجین
و خواص او آنست که اگر بخور کنند بخار او صرع را زایل کند و خاکستر او دندان نو آید و اگر بر عضو محروق
فشانند باصلاح آورد **فرس الماء** اسب آبی نیز چون اسب بری بود الا یال و دنبال او انبوه تر
بود و لون او زیباتر بود و سم او شکافته باشد همچون ظلف گاو و جاحظ گوید که او در نیل مصر را
خورد و بر زمین غالب باشد والله اعلم بحقیقة ذالک و باشد که این اسب بر اسب ابلق جهد
و ازو بچه باید در غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرکانی رحمة الله علیه و او شیخی
بزرگوار است از مشایخ خراسان بر کنار آبی فرود آمد و با او اسبی مادیان بود و از آب اسبی بیرون
آمد او سیه و نقطهای سپید و او را ادیر گویند و بران مادیان جست بچه باید بر شکل ختلی در غایت
خوبی هر سال دیگر بود همان وقت به ان مکان آمد بر طمع بچه دیگر فحل از آب بیرون آمد دان

بچه را بدید و زمانی او را می بوسید آنکه در آب جست و بچه نیز در پس او در جست شیخ تا آن مکان می آمد
هر وقت با آن مادیان از بهر که او او را ابوالقاسم گرگان نام نهاد **خواص اجزاء** دندان
او نافع بود از بهر درد شکم چنین گویند که قومی از سودان بر طرف نیل ساکن باشند چون ماهی بگیرند انیاب
و درد شکم پدید آید و دندان اسب آبی بر مریض بندند زایل شود و همچنین نافع بود از بهر صرع و کعب اول
با سماق قیمه استخوان او بسایند و به پشم او ضماد کنند خنازیر را زایل کند خایه او بستانند و بشرب کنند
از بهر زهر گزندگان نافع بود و پوست او را اگر در میان دهی دفن کنند آفات بسیار مندفع شود و
اگر خاکستر او بر او رام کند در دو راه در حال بنشاند **قاطوس** ماهی بزرگست اگر بر مرکب گذرد
مرکب را بشکند و ملاحان دانند رگوی حیض از مرکب در او بزنند تا دام که ان رگو در مرکب
بود هیچ نزدیک آن نروند و بگریزند **قیطا** ماهی عظیم است تا غایتی که استخوانی از پهلوی او
قنطره سازند و مردم بروی گذرند **خواص اجزاء** اگر برص را بشحم او طلا کنی ببرد باذن الله
قندز حیوانیست آبی و به روی در شهرها اما او را توالد نباشد از بلاد الیبو آرند در
شهرهای بزرگ باشد و خانه او دو در باشد یکی در آب و دیگر در خشک و او را خادمی باشد
در خانه صفه بسازد از بهر خود و یکی دیگر از جهت جفت و دیگری از بهر اولاد و دیگری از بهر
خادم و مکان جفت عالی تر باشد از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل و اگر آب زیاده
شود یا کم شود از جانب آب باید از در دیگر بیرون گریزد که از جانب آب باشد و غذای او از
ماهی بود و از چوب خلنج و خادم چوب خلنج به دندان بگیرد و میکشد تا خانه مخدوم و تجار پوست خادم
شناسند زیرا که تارهای موی او ریخته و چپ بشیا دو باشد از بس که چوب خلنج کشیده بود
اما پوست مخدوم نه برین شکل بود زیرا که ماهی صید کند خایه او جند بیدستر است و بعضی گویند که جند
بیدستر خایه سگ آبی است مجربست از بهر دفع ریح الصبیان عجب در حال زایل کند چون با
جلاب با گلاب و دوشند و بوی او بغایت کریه باشد خدام شیخ الرئیس گوید که جند بیدستر نافع
بود از جمله ریشهای مهلک و از جمله امراض باد و چون رعشه و کزاز و فالج و تشنج و خدر
و نسیان و بادهای غلیظ **قنفذ الماء** قنفذ خارپشت باشد و قنفذ الماء حیوانیست مقدم بدن او
قنفذ ماند و آخر بدن او ماهی و چنین گویند که حجم او چند گاوی باشد و رنگ او سیاه بود و
بر روی موی بود و او را در نواحی کرمان مجوس خورند **خواص اجزاء** گوشت او خوش بود و ادرار بول کند

و پوست او اگر بستانند و طلا سازند جرب ببرد و اگر از پوست او طبلی سازند کاسهٔ او اسپید و
چون بزنند سباع از صوت او بگریزند و هوام بپرند **قنفذ بحری** ماهییست عجیب و بر سر او شوکی باشد
قوی و مرکب را بدان شوک بزند و بشکند و مردم بجبر گویند که چون قوی گرسنه شود نفس خود دراز کند
چیزی از حیوانات اندازد تا او را فرو برد آنکه اندرون او را بدان شوک زند تا بدرد و بیرون آید و آن
حیوان را هلاک کند و غذای خود و غیر خود سازد و ملاحان سفینه را از پوست این ماهی در پوشند تا شوک
او دران کار نکند **کلب الماء** سگ آبی حیوانیست مشهور است دستهای او کوتاه بود و پایهای او دراز
چنین گویند که خود را بگل براندایند تا تمساح گمان برد که پارهٔ گل است آنکه بدهن او فرو شود و احشای
او ببرد و او را هلاک کند و خود بیرون آید **خواص اجزایه** چنین گویند که هر که شحم او با خود دارد
از غایلهٔ تمساح ایمن باشد و چنین گویند که جند بیدستر خایهٔ حیوان و کمیت مغایر این بود و میان اهل
حیوان و افراد او الفتی عظیم باشد و اگر یکی از ایشان در دام افتد دیگران بدان جمع شوند و باشد
که بعضی موافقت کنند و خود را نیز در دام اندازند و اگر ماده تلف شود نر بعد از آن هیچ جفت نگیرد و
اگر نر تلف شود ماده نیز بآن طریق و همچنین گویند پوست نر بکاری نیاید او را از بهر خایه گیرند و پوست ماده
نیکو بود و صیادان خایه ببرند و او را رها کنند و اگر اتفاق افتد که نر یکبار دیگر در دام افتد چون
صیاد در پیه به پشت باز افتد و میان پایها باز گشاید و از آن معلوم کند صیاد را که او را خایه
نمانده است باز رها کندش **فی نفعه خواص اجزایه** دماغ او از بهر تاریکی چشم نافع بود و چون در
چشم کشند زهرهٔ او را خدام شیخ الرئیس گوید مقدار یک عدس از و زهر قاتل است و خایهٔ او
جند بیدستر است و خواص آن در فصل زیاد کرده شد و پوست او را چون جوربی سازند و نقرس
در پوشند نقرس را زایل کند و اگر کسی از آن پوشد از نقرس ایمن شود و گوشت او را اگر بول کند
و طعم او عظیم خوش باشد والله اعلم و احکم بالصواب **النظر الخامس فی کرة الارض**
زمین جسمیست بسیط طبع او بارد و یابس باشد مکان او وسط بود و چنین گویند که شکل او کریست
و آنقدر که از آب خارج است محدب است زیرا که یک کسوف را اعتبار کردند در بلاد شرقی و غربی مختلف
بود اگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا روی
او مقر حیوان بود و بطن او جای معادن و او سه طبقه است یکی طبقهٔ مرکز است او ارض صرف باشد و طبقهٔ
دوم طینی است نداوت آب و طبقهٔ سیم آنست که پاره از و منکشف است و پارهٔ بحار بدان محیط است
و زمین مرکز افلاک است ایستاده در میانه باذن الله تعالی و اگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین در

درمیانه ایستاده است باید که قاروره سازد و بدو در و چیزی ارضی در میان او
[illegible]ر داند تا ببیند که چگونه جزو ارضی در میان بایستد و از جوانب مساوی و محیط باشد
[illegible] زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر تفاوت نبود و جمعی که باشند
[illegible] گمان برند که این جانب که او بران بود بالاست و آن جانب دیگر زیر ه
[illegible] هر جانب که مردم بروی بایستند سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی زمین
و چون از آن موضع تحویل کند بموضعی دیگر قدری از آسمان در آن موضع ظاهر
[illegible]انی بود به هر نوده و فرسنگ درجه و بحر محیط بیشتر روی زمین احاطه کرده است
خارج است در روی زمین املس نیست بلکه بر او جبال و دره‌ها و وادیها و شعاع
[illegible] و [illegible] مغارات و منافذ است و در انجا رطوبات و بخارات دهنی است
منعقد شود و در زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا حجری معدنی یا حیوانی
الوان و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی [illegible]**
جمعی گویند مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب
[illegible] است و بعضی گویند بر شکل نیم کره است و آنکه جمهور بر آنست چه کره
[illegible]ست که [illegible] شکل کره است در میان [illegible] زرده در بیضه در میان سپیده و [illegible]
[illegible] از اصحاب [illegible] گویند که زمین [illegible] است و [illegible] ایستاده است و آنچه از
[illegible] جمعی گویند که زمین بر سر آب ایستاده است همچو چوب بر سر آب [illegible]
محمد بن [illegible] گوید که زمین بر سر آب ایستاده است و میانهٔ او [illegible] اسفل باشد [illegible]
[illegible] است و اگر [illegible] فرض است بجبال و دره‌ها و [illegible] مانع کرئی نباشد [illegible]
[illegible] و الوان اقتضا [illegible] آب از همه جوانب [illegible] محیط [illegible] حکمت الهی [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] تمامی [illegible] فسبحانه ما اعظم شانه **فصل [illegible]**
[illegible] الارض [illegible] ابو ریحان الخوارزمی گوید که [illegible] کره [illegible]
[illegible] فرسخ است [illegible] شش هزار و [illegible] فرسخ است و [illegible]
[illegible] جانب دیگر رسد چنانکه اگر بر زمین [illegible] نقب [illegible]
[illegible] و ابو الریحان گوید که زمین را چهار قسم کنی [illegible]
[illegible] چنان بود که دایرهٔ افق را فاصل [illegible] قسم [illegible]

شمالی پس ربع شمالی که مکشوف است او را ربع مسکون خوانند [illegible]
[illegible] و انهار و بحار و قری و مزارع با آنکه در جانب شمال که غایت [illegible]
غایت [illegible] ها و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوف دریا باشد [illegible]
[illegible] و بلاد حبشه و زنگ و نوبه باشد و غربی او را ربع محترق خوانند [illegible]
فصل فی اقالیم السبعه ربع مسکون را بهفت قسم کرده [illegible]
[illegible] شد از مشرق تا مغرب بران صفت که صورت کرده شود [illegible]
[illegible] او از جهت شمال تا جهت جنوب و بزرگتر اقلیمی بطول و عرض [illegible]
[illegible] و عرض او صد و پنجاه فرسنگ است و کوتاه‌تر اقلیمی بطول و عرض [illegible]
[illegible] و عرض او [illegible] فرسنگ و این قسمت را ملوک آمده‌اند [illegible]
[illegible] فریدون و اسکندر و اردشیر بابکان و اما باقی زمین شمال [illegible]
[illegible] که کوههای بلند بود و راههای صعب و دریاهای عمیق و سرمای [illegible]
[illegible] دم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور یابی در این [illegible]
[illegible] آنست که علم بشر بدان محیط نبود و [illegible] الله تعالی فی [illegible] الامور
فصل فی معرفة اقالیم السبعه [illegible] اقلیم اول انجاست که غایت [illegible]
دوازده ساعت باشد و ربعی و در میانه او دوازده ساعت باشد و نصف اما اقلیم
دوم انجاست که غایت طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده
ساعت باشد و نصف و اما اقلیم سیم او آنجا بود که ساعت چهارده بود و اما [illegible]
انجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع و در میانه او چهارده ساعت
و نصف و اما اقلیم پنجم انجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف [illegible]
و در میانه او پانزده ساعت است و ربع و میانه او آنجا که پانزده ساعت باشد و نصف
و اما اقلیم هفتم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع [illegible]
او آنجا باشد که شانزده ساعت باشد و اجزای او انجا باشد که شانزده ساعت باشد
و [illegible] بعد از آن خرابست انجا هیچ عمارت نبود فصل فیما یعرض للارض من
الزلزلة والخسف چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زیر زمین محتبس شود و بر زبر [illegible]
[illegible] گرداند و ماده آن بسیار بود و باند که حرارت متحلل شود و روی زمین صلب باشد
منفذ

منفذ نیابد که بیرون آید آن بقعه از آن بلرزد چنانکه محموم لرزد و از رطوبات عفن که در اندرون بدن
محتبس شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی مشتعل باشد تا آنکه
مواد را تحلیل به بخار و دخان گرداند و هم حرارت غریزی مشتعل باشد تا مواد را دفع کند اما در زمین
این حرارت نبود و لیکن باشد که منفذی یابد از و بیرون شود تا موضعی که پست‌تر باشد بشکافد و از آن
بیرون آید و خسف و خرابی که در زلزله افتد از آن باشد فصل فی صیرورة السهول
جبالا چنین گویند که چون آب بگل آمیخته بود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب در وی تابد چنانکه چشم که او را
اجر پخته میکرده اند پس سبب کوهها و صلابت آن آنست اما سبب بلندی آن گفته اند شاید
که جبلی بود که بعضی را سیل کند و بعضی بماند و شاید که باد و خاک را گرد کند چنانکه تلی از و حاصل کند انگه
بتاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود و چنانکه گفته شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال
اوجات کواکب منتقل شود و گرد دوازده برج برآید چون اوج شمال بجنوب منتقل کند سمت کواکب
و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف شود و پس شب و روز و زمستان و تابستان و سرما و گرما
جمله [illegible] وضع متغیر شود و جنوب شمال گردد و شمال جنوب شود و ربع معمور خراب شود و
ربع خراب معمور گردد و بحر بر شود و بر بحر گردد فصل فی صیرورة البر بحرا چنین گویند که
جبال [illegible] شدت تاثیر آفتاب در وی و دیگر کواکب خشک و متفتت گردد و بتاثیر ریاح و [illegible]
چون [illegible] کند و شدت جریان امطار با خود ببرد و در دریا ها بسط کند سافل و ما می بینیم که
که چون سیل بر موضعی بگذرد و انگه منقطع شود و گل بسیار بماند و در ان موضع که سیل آورده باشد
و [illegible] سیلها از سیل بر میگیرد و در بحرها گرد میکند و هر لحظه پاره از بحر گرد و گرداب مرتفع شود
طلب [illegible] کند پاره از بر میگیرد و همچنین بر نسق بحر بر میشود و بر بحر میگردد و بمرور زمان فسبحان
من لا یعتریه التغیر والزوال و ما سواه یتغیر من حال الی حالی فصل فی فواید [illegible] از آن فواید
یکی آنست که باری عز و جل فرموده است الجبال [illegible] و عجایبها و فواید دیگر آنست که منبع آب بسته باشد
از آنکه محیط شود بر روی زمین که اگر جبال نبودی روی زمین همچو دریا و مستوی آب دریاها بر و
محیط شدی و حکمتی که باری عز و جل ودیعه نهاده است در معادن و نبات و حیوان زایل بودی
و فایده دیگر آنست آب عذب همه سال بماند و آن سبب حیوة نبات و حیوانست و چنین گویند
که چون آفتاب در بحار تاثیر کند بخار از و برخیزد و هوا سحاب شود و چنین کوهها که بر روی زمین
است در همه جوانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب و در غایت بلندی بادها را منع کند از آنکه سحاب

براند بلکه سحاب در میان کوهها منحصر شود و چون بخار بانجا رسد باران و برف شود و در جبال کهوف
و مغارات بسیار باشد برف و باران از قله کوهها فرو ریزد و دران غارها جمع شود همچنانکه کسی مال [illegible]
خزانه نهد و از انجا اندک اندک می اید و از ان چشمها و رودها پدید آید و در سایر بلاد منتشر میشود
و سبب حیوة نبات و حیوان میشود و انچه فاضل باشد بدریاها ریزد و چون ماده در خزانه کم شود
دیگر سال تمام شده باشد زمستان بود دیگر بار مدد او برسد و پیوسته برین نسق می باشد
الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این حکمت بودی که باری عز و جل در جبال نهاده است روی زمین
املس بودی چون باران آمدی در فصل زمستان بر مردم اب فراخ بودی و چون هوا گرم شدی
آنچه از آب مانده بودی زمین فرو خوردی و هوا نشف کردی و تا سال دیگر هیچ آب نبودی
پس آب ذخیره بایستی کردن همچون غله و آب عذب چون روزی چند بروی بگذرد متغیر شود [illegible]
فمن لا یحصی نعمه انه بعباده لطیف خبیر اما عجایب بلاد بر سبیل اعتبار بعضی از ان یاد کرده شود
و اسامی آن بترتیب باشد بر حروف معجم والله اعلم جبل ابو قبیس کوهیست مطل بر کعبه
شرفها الله تعالی و در میان مردم مشهور است که هر که دران کوه سر بریان بخورد از درد [illegible]
ایمن شود و مردم بانجا که رسند بر کوه سر بخورند جبل اولستان این کوه بارض [illegible] است
و در میان این کوه مجاریست که هر که دران مجاری رود و از اول او و آنچه او بیرون [illegible] و در حال
گذشتن نان و پنیر خورد و گزیدن کلب او را مضر نبود و این قول مشهور است بر وم جبل الوند
کوهیست خوش و خرم بر در همدان شخصی از همدان گوید در خدمت امام الناطق جعفر بن محمد [illegible]
رفتم مرا گفت از کجایی گفتم از همدان گفت آن کوه را دانی که او را الوند گویند قلت جعلت فداک
انما هو الوند قال نعم ان فیه عینا من الجنة و اهل همدان چنین گویند که بر سر کوه چشمه ایست
او هر سال پدید آید در وقتی معین و روزی چند بماند چون آن ایام بگذرد و اگر بار [illegible] شود
تا سال دیگر و منبع او در شکاف سنگیست و آبی عذب دارد و بارد و اگر از ان بسیار بر [illegible] باشند
هیچ نقل نکند و چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم او انجا جمع
شوند و از ان آب خورند از بهر دفع امراض و باخود برند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند
آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند اندک بیرون اید و محمد بن بشار الهمدانی گوید شعر
سقیا لظلک یا الوند من جبل * وان رمیناک بالهجران والملل * علی تعلم الناس ما کلفی بحبها من [illegible]
ما نلنا ذی شغفی من العلل * جبل اسبره این کوه به ماوراءالنهر است بارض شاش اصطخری گوید

درین کوه نفطات و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب و برین کوه سنگی است سیاه
همچون نجم سوز و از ان فرواری یا دو فروار بدرهمی دهند چون بسوزد سپید شود و بدان جامه شویند
و جامه را پاک کند و مثل این سنگ هیچ جای دیگر نیست جبل البیران کوهیست در سرحد فرغانه است
در غایت بلندیست قله این کوه بر سر [illegible] هرگز از برف خالی نبود و آنجا مسجدی باشد اما الان انجا
بسیار باشد مردم بزیارت روند و در میان برف او بیمه زنی متولد شده پر از آب خوش
و بروی غشای تنگ سپید چون ابریشمی بروزی چندان آب ازوی بیرون اید که وادیه را تمام
بود والله اعلم جبل البرانس این کوه بارض اندلس است چنین گویند که آنجا معدن کبریت است اما بر
گرفتن ان دشوارست و معدن کبریت اصفر و زیبق و از انجا بافاق برند و معدن زنجفر معدنی است
چنین گویند که معدن زنجفر جز این موضع نیست جبل چمند صاحب تحفة الغرایب گوید بارض ارمنیه
کوهیست و بران کوه وی و از انچه گویند و در راه او مضیقی است در کوه اگر کسی دران مضیق گذرد
بانگی کند بادی دران مضیق پدید آید سخت چنانکه مرد شود ایستادن جبل بیستون کوهیست
املس بغایت بلند چنانکه ارتفاعش بعید [illegible] سنگ است و عرض آن کوه اتصال دارد تا به
حدود قلعه [illegible] سه روز راه است در میان حلوان و همدانست و سنگ او بغایت سخت است
و در اخبار عجم آورده اند که کسری پرویز را خطه بود شیرین نام و او سنگ تراشی داشت
بنام فرهاد و بر شیرین عاشق شده چون خسرو پرویز برین معنی مخبر گشته با مقربان مشورت نمود که
اگر این برده را بکشم بازین اطوار که هست بی حرمتی باشد و اگر مواخذه کنم بی جرمی لایق نباشد یکی از حاضران
گفت او را بسنگی مشغول باید کردن تا عمر دران صرف کند اگر اجلش دریابد شر او کفایت کرده شود
و اگر نه هم در زمان ضعف و پیری او را مانع آید پرویز را این سخن موافق افتاد بفرمود تا او را حاضر کردند گفت
که بر راه لشکر ما سنگیست ما را منع میکند در آمد و شد و سرایی هم در پشت کوه است و قریه در قرب
آن سراست که اب ان قریه از انجاست جهة مزروعات و غیران اما اراضی ندارد که زرعی چنانکه باید
مزروع شود و با انکه ان سراب را طاغی [illegible] گفته اند از ان جهت که طغیان آن بی نهایت است آن را بگذار
که بیشکافی جریان ان سراب نیز از اسفل آن راه بدر میرود و از انجا بیکند و بصحرایی که در قرب
[illegible] در قراست جاری میشود و مزارعات [illegible] دران صحرای بسیار پدید آید فرهاد [illegible]
انگشت چشم نهاد و گفت شبهه [illegible] این کارها بانجام رسانم که شیرین را بمن بخشی پرویز گفت چنان
باشد و سر دارد که گویند فرهاد [illegible] و بیرون آمده و در پشت ان کوه الماس کوه او را

پیستون خوانده اند طاقی و در آن زیبایی و لطافت بر سر چشمه که از پایین آن طاق روانست که به نهر
تراش مهندس است کنده و نقوش عجایب غرایب در سه طرف و جانب آن طاق نموده که فهم و ادراک
در تعریف آن قاصر است از جمله در پای دیوار برابر طاق پیکر رخش را تراشیده و رستم را بر آن سوار
و زره رخش و رستم را بنوعی نموده که روشن است که حلقهای آن دو زره چندین هزار است که تا چه
و لا تحصی است با آنکه شماره ندارد گوئی آن حلقها را یکایک نموده بطوری نمایانست که عقل و بیان در آن
حیران است و بر بالای سر رخش و رستم رفی تراشیده و بر آن رف صورت خسرو و پرویز و شیرین
و شاپور که از سبد ارفیق فرهادست و وزیر خسرو نموده و آنچنان که بوده کلاه مرصع و قبای مرصع و کمر
مرصع خسرو را از سنگ بسیار بصنعت خوب نموده و شیرین را بقامت اعلی و زلفین دلاویز و کلاه مرصع
با صراحی و جام مرصع در دست راست خسرو نموده و شاپور را نیز در دست چپ نموده به هیبتی
که بوده نموده و در آن دو دیوار چپ و راست طاق نقش هر چه که در عالم است از حیوانی و نباتی و غیر
ذالک بسی بی قرینه و مانند نموده تا آنکه بعضی گویند که این صنعت جن است نه صنعت بشر و بر آن چشمه
مردی چابک را از سنگ تراشیده و در آن چشمه بر پا ایستاده برنگ بلدار آب باره و الحال از یک طرف
در آن طاق اندک شکستی پیدا شده و نقوش آن گشته یک طرف آن اندکی زیان کرده و دو رشانی نقوش و طراحی
آن طاق شروع در آن کمر الخمیس پیستون میکند و آن [illegible] های کوه آن کمر را یک دست برابری می نماید
که در سر چشم تیشه کوهی از آن کمر جدا کرده و هنوز اثر تیشه بر آنجا باقی است و چنین گویند که کمفت و در آن
کمر دست برد کرده و بمقدار تیر پرتابی پیش آن کمر را کنده و سنگها را مربع و هموار تراشیده و بر هم
نهاده که ارتفاع آن [illegible] بسی گذشته و که پیش بند نهر آن چشمه و گذرگاه عابرین شده تا رسیف کرده
و از زمان که فقیر اینجا گذشتم آن موضع را دیدم و خلافی ندارد و شیخ نظامی درین معنی گفته است بیت
ز بهر تعبیه سنگ بیابان * بدیدندی در انگشت خایان * ز سنگ دانشش حیران شدندی * و زان سر گشته سر گردان شدندی
تا آنکه شخصی از اصحاب پرویز بگذشت و اهتمام فرهاد را مشاهده کرد و در قطع آن کوه بر پرویز خبر برد
و گفت اگر او برین صفت بماند آن کوه را از پا در اندازد پرویز را این سخن ناموافق آمد برین راه قرار
دادند که کسی رفته و او را از موت شیرین خبر دهد تا فاتر شود کسی از بدبختان از زمان بجانب فرهاد
رفته او را خبر داد و چنین گویند که پیرزالی بوده و او در حال تیشه را در سنگ زده چنانکه در سنگ
نشسته و سر را بر آن تیشه چندان زده که هلاک شده جبل ثبیر کوهیست بمکه و عرب گویند
اشرق ثبیر کیما نغیر و برین کوه باری عز و جل کبش را جهت فدای اسمعیل انزال فرمود و مردم این

کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا جبل ثور الاطحل کوهیست بقرب مکه و برین کوه آن
غاریست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و ابو بکر [illegible] که متقرب از عقب پیغمبر خود را بدان غار رسانیده
که آن قضیه علیحده شرحی دارد و قدم گاه آنحضرت و از ابو بکر [illegible] و مردم همیشه زیارت این
غار کنند از بهر استجابت دعا جبل حابه کوهیست بارض [illegible] و بر فرو و او آتشی عظیم باشد
شب و روز دود وی متصاعد شود جبل الجودی کوهیست بجزیره ابن عمر گویند سفینه حضرت
نوح علیه السلم را آنجا قرار گرفت و آنجا مسجدیست که نوح علیه السلم از خاک و تا اکنون باقیست و مردم
زیارت آن روند جبل جوشن کوهیست نزدیک حلب و آنجا معدن نحاس است و چنین گویند
که حسین علیه السلم بر آن کوه بگذشت و حرم حضرت حامله بود و از ضیاع آب طلب کرد ندادند بر آن قریه
نفرین کرد و تا اکنون هر که آنجا عمل کند رنج نیابد جبل حرا کوهیست بمکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
بغاری رفتی که آنجاست پیش از نبوت از برای خلوت و جبرئیل علیه السلم آنجا به پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد چنین گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله یکباری بر آن برآمد و ابو بکر و عمر و عثمان
با وی بودند کوه در حرکت آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت اسکن حرا فما علیک الا نبی او صدیق
او شهید جبل جد قود کوهیست بحضرموت و عمان چنین گویند از ابو الحجاج العارض
المصری که درین کوه غاریست طول او مقدار پنج نیزه و عرض او اندکست و درین غار کرامتیست هر که
خواهد که چیزی از غیب بداند [illegible] پاپوش و زری سیاه در آنکشد که بروی هیچ موی سپید نبود و گوشت
او را بهفت قسمت کند یک قسم بشبانی دهد که در آن کوه باشد و پوست او را در پوشد مقلوب
و خود را ملطخ کند با بچه و رکوش [illegible] و باقی گوشت او را در غار برد و یک شب در آن غار بخسبد
اگر بیدار شود و از شرط او آنست که [illegible] دارد و نه ماه در چون در غار رفت و آنجا کسی را نیافت آن
شب آنجا بخسبد اگر بیدار شود و بدن او را ملطخ پاک بود دلیل قبول باشد و اگر بحال خود بود دلیل
عدم قبول بود و چون از غار بیرون رفت بعد از قبول سه روز با کس سخن نکند ساحر شود و از و سحر
بیاید جبل النجات کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک که ایشان را اخیان گویند
و درین کوه ماران باشند و هر که در نظر بر آن ماران افتد در حال هلاک شود و آن ماران هیچ از آن
کوه بیرون نیاید جبل دامغان صاحب تحفة الغرایب گوید که این کوه مشهورست و اگر کسی برین
کوه نجاستی بیندازد بادی سخت بدید آید چنانکه از آن بیم خرابی باشد جبل دماوند کوهیست
بسیار عظیم بنواحی ری در غایت بلندی و از دو روزه راه در فصول ایام برف خالی نبود و بعضی گویند

که سلیمان بن داود علیهما السلم صخر جنی را آنجا محبوس کرده است و بعضی گویند فریدون بیوراسب را
که ضحاک است آنجا محبوس ساخته و آنجا معدن کبریت احمر و اصفر است و در بن این کوه دهها بسیار است
و سکان این مواضع گویند هر گه که بر این کوه مورچه دانه جمع کنند و ذخیره نهند دلیل قحط باشد و چون
باران بسیار شود و خواهند که دیگر نیاید شیر ماغ بر آتش ریزند منقطع شود و اگر قله این کوه از
ابر برف خالی شود ببینند که کدام طرف است استدلال کنند که در آن جانب فتنه پیدا شود در آن سال تا
اینجا سخن مسعر بن مهلهل است و او مردی بوده است سیاح کتابی ساخته است در عجایب بلاد
و محمد بن ابراهیم الضراب گوید که پدرم خواست که چیزی از آن کبریت که در کوه دماوند است حاصل کند
مغرفها بساخت که دسته‌ها دراز بود و حکایت کرد که چون مغرفها بنزدیک آدمی رسید گداخته
میشد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد و با او مغرفها بود که بدارو‌ها اندوده و از آن کبریت
چند آنکه خواست برگرفت و علی بن رزین گوید خواستم که حال این کوه بدانم جمعی فرستادم حکایت
کردند که پنج روز و پنج شب تا بذروه او رسیدند و ذروه او قدر صد جریب است و از دور چنان
نماید که قله او مخروط است و چنین گویند که بر ذروه او ریگیست بدان طور که قدم در آنجا فرو رود و آنجا
اثر هیچ حیوان نبود و سرمای سخت بود و باد قوی و بر بالای سی و سوراخ بود که دخان کبریتی از آن
بیرون می آید و حوالی آن سوراخها کبریت اصفر جمع شده بود و از آن کبریت با خود برگرفتند و گفتند
که بر ذروه او کوههای عالی مجمل انگشتهای کوچک مینمود و بحر خزر چون جویی کوچک و میان او و بحر
بیست فرسنگ است و محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون
برسید که عرف حال محبوس دماوند امیر بر خاست و بر آن کوه رفت که در بن کوه است
و از احوال او پرسید پیری جواب داد که سالها و بیش از نود بود که گفت وصول بدین محبوس نتوان اما اگر
خواهی که درستی آن بدانی من شما را معلوم کنم امیر را سخن او پسندیده آمد آنگه شیخ بر کوه
میرفت و مردم از پس او بجائی رسید گفت این مکان را حفر کنید و حفر کنید تا آنکه که بجائی رسیدیم
از سنگ کنده و در آنجا صورتی بر مثال صورت عجب و بر دست او مطرقه و پیش او سندانی و آن
مطرقه را بر سندان میزد و فا بعد وقت آنکه فرمود تا از آن حال خود اعادت کردند چنانکه بود
و گفت طلسمی است که ساخته اند مادام که این طلسم باقی باشد این محبوس مندفع بود و آنگه
بفرمود تا نردبانها بیاوردند دراز و بعضی بشکستند تا مقدار صد گز برسید و از آن بر او نشستند
و برفتند دری از آهن پدید آمد بر وی نبشته بود که بر قله کوه هفت در است و بر سر دری چهار قفل

در عضاوه

و در عضاوه و نبشته بود که در آنجا حیوانی است که مدت او را نهایتی است باید که این در را نگشایند و هر که
که آن در گشوده این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نبود و امیر گفت بخلیفه چنین باید نوشت مامون در
جواب او نوشت تا لا یتعرض احد لشیء من ذلک جبل ربوه کوهیست بر در دمشق و بعضی از مفسران
گویند که ربوه این کوهست که باری عز و جل گفته است وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ و او کوهیست
عالی در میان بستانها و بر قله او مسجدیست در غایت نزاهت و آب بر بالای او برده اند و از نهر یزید و
زیر کوه را نقب کرده اند و نهر بروی از آن نقب بیرون آمده و گرد بر گرد آن کوه بستانی و آب روان
باشد و مسجدی خوش بروزه و از مسجد مستخرجات بیرون آورده اند تا منظرها باشد بر بوستانها
و در بن مسجد کهفی است کوچک گویند که عیسی علیه السلم در آنجا موجود گشته و در آن مسجد خانه کوچکی است
و در آنجا سنگی چند و ضد وی به الوان عجیب و آن سنگ بدو نیم شکافته است چنانکه کسی در من باز
کشاید و اهل دمشق را در آن سنگ اقوال بسیار است و علی کل حال چیزی عجب است والله اعلم جبل رضوی
کوهیست میان او و مدینه رسول علیه السلم منزل مرحله باشد و آنجا میاه و اشجار بسیار بود و از
دور سبز نماید و جمعی از شیعه که ایشان را کیسانیه گویند اعتقاد دارند که محمد بن الحنفیه علیه السلم در بن
کوهست و شیر و پلنگ گرد بر گرد او و آنجا دو چشمه است از عسل و آب و روزی خروج کند و عالم را
از عدل پر کند چنانکه اکنون از جور پر است و او را مهدی منتظر است و او را بن حسن عقاب کرده بر جای جای
از بهر آنکه پیش عبد الملک مروان رفت و سید حمیری مذهب برد و او گوید الا قل للوصی فدتک نفسی
اطلت بذلک الجبل المقاما و از کوه رضوی حجر مسن آید و از آنجا بعالم برند جبل الرقیم رقیم نام
آن کوه است که غار اصحاب الکهف در آنجاست چنانکه باری عز و جل گفت ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و آن زمین روست میان عموریه و نیقیه عباده بن الصامت رضی الله
عنه گوید ابو بکر [illegible] مرا برسالت به قیصر روم فرستاد و آنجا بکهف اصحاب الکهف بگذشتم و آنجا
دیری بود و از اهل آن دیر پرسیدم که ایشان از این نماید و ایشان را جستی و ادم مرا بردند تا غاری
و بر آن غار دری از آهن بود بگشودند و خانه بدید آمد بزرگ و در آن خانه سیزده نفر را دیدم خفته
و بر هر یک جبه لون و کسای اغبر بروی انداخته از سر تا پای و ندانستیم که آن ثیاب از صوف بود
یا وبر و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و آن موزها را نعل قوی دوخته بودند روی یکیک از
ایشان بدیدم همچون روی زندگان از صفا لون و سپیدی موی در بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوانی داند و
یکی از ایشان بر روی ضربتی داشت گفتی در آن وقت زده بودند از تازگی آن قوم را از حال اینها

پرسیدم گفتند ما در کتب چنین یافتیم که این قوم درین مکانند و پیش از عیسی علیه السلم بچهارصد سال
و در هر سال یکبار موسم این موضع بود و خلق اینجا حاضر شوند و درین غار روم و عباد از ایشان یافتیم
و هیچکس دست بایشان نیارد و این قوم انبیا بودند ایشان را درکیزمان بفرستادند و خبر صحیح اینها
آنست که باری عز و جل در قران یاد کرده است **جبل زانک** کوهیست بزمین ترکستان صاحب
تحفة الغرایب گوید که درین کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که پاره چند چند سر گوسفندی هر که پاره
کوچک بردارد بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگ بردارد موت در اهل بیت او پدید اید یکی بعد از یکی میرند
تا آنکه که آن پاره بجای خود برد و کند و اگر غریب بردارد از آن ایمن بود **جبل زعفران** کوهیست
بافرنقیه بغایت بلند و اهل افریقیه گویند فلان اثقل من زعفران و انجا سحاب بسیارست
بر بالای کوه و درین کوه اشجار و زروع بسیار بود و از غایت بلندی که دارد درین کوه باران بارد
و بر سر کوه دیگر نبارد و باشد که درین کوه مردم از کثرت باران شکایت کنند و بران کوه از قلت مطر
شکایت کنند **جبل ساوه** این کوه نزدیک ساوه است و در انجا غاریست بر مثال ایوانی و از سقف
این ایوان چهار سنگ بیرون آمده است همچون پستان زنان و آب از سه بچکد و چهارم خشکست
اهل آن بلاد گفتند که این چهارم را کافری در دهن گرفت خشک شد و زیر آن احجار حوضیست که آب
در وی چکد و آن آب خوشتر است با آنکه پیوسته ایستاده است **جبل سبلان** کوهیست نزدیک
اردبیل قال النبی صلی الله علیه و آله من قرأ فسبحان الله حین تمسون الی وکذلک تخرجون کتب له
من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج تسقط علی جبل سبلان قیل وما سبلان یا رسول الله قال
جبل بین ارمینیة و آذربیجان علیه عین من عیون الجنة وفیه قبر من قبور الانبیا ابوحامد اندلسی
گوید سبلان بقرب اردبیل است و از کوههای دیگر عالی است و بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی
بود و دیگر در کوه چشمهای گرم است بیماران قصد آن کنند و در ان کوه اشجار بسیارست و هر حیوان
که از ورق آن بخورد در حال هلاک شود ابوحامد گوید که دیدم که چهارپایی قصد آن کرد چون نزدیک آن شد
برمیدی و در سفح کوه دهی بود با قاضی او مصاحب شدیم او را ابوالفرج بن عبدالرحمن القفصی الاردبیلی
گفتندی او را از حال آن درختان پرسیدم گفت او را جنیان حمایت کنند و گفت درین ده میخواستم که
مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بحجری چند از بهر قواعد روزی برخاستم دیدم بر در مسجد چند سنگ افتاده
از بهر قواعد تراشیده بغایت خوب **جبل السماق** کوهیست عظیم از اعمال حلب و انجا شهرها
و مهاب بسیارست و انجا منبت سماق است و از عجایب این کوه آنست که بساتین و مزارع او را

آب از آسمان بود و بجز وطراوت به از قاریاب باشد **جبل سرندیب** کوهیست که آدم علیه السلم
بران کوه فرود آمده و اثار قدم او آنجا پیداست و همه شب باران قدمگاه او را بشوید و برین کوه شب
باران بسیار باشد بی هیچ سحابی و یاقوت احمر دران کوه است که بوسیله باران و سیلها از بالای
کوه بزیر آرد و الماس همچنین و عود نیز انجا باشد **جبل الشیب** کوهیست بزمین یمن بر قله او
آبیست که از همه جانبها روان و از کوه فرود آید و پیش از آنکه بزمین رسد سنگ شود و بعضی ثیابی
بعضی از آن باشد **جبل شام** احمد بن محمد بن اسحق الهمدانی گوید که این کوه نزدیک صنعاست و بر و کنده
او نبات صعبست و بیش از یکراه ندارد و ذروه او فراخست و بر ذروه او ضیاعست و کروم و نخیل
و راه که بدو برد بر سرای ملک باشد نه که خواهد که از کوه بر اید و یا از زیر بالا رود و ملک را اعلام باید کرد
تا فرماید که در را باز کشایند **جبل شقان** کوهیست بخراسان و درین کوه غاریست هر بیمار که دران
غار رود شفا یابد بفرمان خدای عز و جل از فقیهی شنیدم از فقهای خراسان **جبل شکران** صاحب تحفة
الغرایب گوید بزمین شکران کوهیست بلند و بر ذروه آن نتوان رفتن از سختی باد و بر قله کوه
مسرجه ایست در هر سالی شب بران مسرجه چراغی بینند روشن و چون روز اید بجای چراغ طاهری
باشد و کس حقیقت آن نداند غیر الله **جبل الصور** کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرایب گوید
اگر سنگی ازین کوه برگیرند و بشکنند در میان آن شبه صورتی شان باشد یا ایستاده یا نشسته
یا خفته و اگر این سنگ را بسایند و در آب کنند انچه از و فرو نشیند در صورت ایشان ظاهر شود
جبل الصفا کوهیست میان مکه و بطحا و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده است که
ان الدابة التی هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا و ابن عباس رضی الله عنه عصا را بر کوه زدی
و گفتی که دابه بانگ صوت عصای من می شنود **جبل صقلیه** ابو علی الحسن بن یحیی گوید در تاریخ
صقلیه که این کوه مطل است بر جزیره و ذروه او همیشه سبز روست و برین کوه انواع اشجارست
و بیشتر درخت فندق بود و بر قله او منافس بسیار است و دخان کبریت از و بیرون اید بروز
و بشب شعلهای آتش بود و بر ذروه او پیوسته سحاب بود و برف و باران و در تابستان ذروه
او از برف خالی بود اما در زمستان بالا و زیر او از برف پر بود و حکما برین کوه رفتندی تا عجایب این کوه
ببینند اجتماع برف و آتش و درین کوه معدن زر است و اهل روم این کوه را از کوه خوانند **جبل
الضلعین** دو کوه است در راه مکه از طریق بصره و یکی را ضلع بنی مالک گویند و ایشان بطنی اند از
جن مسلمانان اند و آن یکی را ضلع بنی شیصبان گویند و ایشان بطنی اند از جن و کافرانند اما ضلع

مالک پیوسته مردم آنجا فرو آیند و گیاه او خورند و صید او را گیرند و پیوسته مردم آن قوم را او
کنند باسلام و آن قوم را بکفر **جبل الطارق** کوهیست بطبرستان ابو الریحان خوارزمی آورده است
در آثار که تصنیف اوست که درین کوه غاریست و دران غار دکه اگر آن دکه را بنجاست ملطخ کنند باران
آید و منقطع نشود تا آن دکه را از نجاست پاک کنند باران ساکن گردد و آن دکه را دکان سلیمان علیه السلم
گویند **جبل الطاهره** کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه کنیسه ایست
و دران کنیسه حوضی جهت آب از آن کوه آید و در حوض رود و چون پر شود آب از حوض ریخته شود
و اگر جنبی یا حایضی دران حوض رود آب بایستد و هیچ نریزد تا آنکه آنچه در حوض است جمله بریزد
جبل جوزماثل کوهیست بطبرستان و بران کوه گیاهیست که او را جوزماثل گویند اگر کسی آن
گیاه را ببرد در حال خنده و بخور و ضحک بروی غالب شود و اگر کسی آن را ببرد در حال گریستن
و بخور و گریه بروی غالب شود و اگر کسی در حال رقص بود و همچنین بر حال که ببرد و بخورد آن حال بروی غالب شود
جبل طور سینا کوهیست مشهور نزدیک مدین ابن الشام و وادی قدس برین کوه و باری عز و جل
با موسی علیه السلم آنجا رفتی غمامه برو فرود آمدی و در میان آن غمام رفتی و خطاب شنودی و چون
سنگ او را بشکنند در میان او صورت درخت علیق باشد والله اعلم **جبل طور هرون** کوهیست قرب
بیت المقدس موسی صلوات الله علیه خواست که بحضرت عزت رود و بعد از آنکه بنی اسرائیل گوساله
پرستی کرده بودند هارون گفت مرا با خود ببر مبادا که بنی اسرائیل در غیبت تو چیزی احداث کنند و دیگر بار
تو بر من خشم گیری موسی او را با خود ببرد چون برین کوه رسیدند دو مرد را دیدند که گوری میکنند ایشان
گفتند که این گور را از برای که میکنید گفتند از بهر مردی که بدین مردی ماند و اشارت به هارون کردند
و آنگه هارون را گفتند و حق الآهک بیا و ببین که این قامت تو فراخست یا نه هرون جامه برکند و در آنجا
رفت و خفت چنانکه بخفت در حال روح از بدنش مفارقت کرد و آن گور فراهم آمد موسی علیه السلم بازگشت
با جامه هارون فرزندان و کریان بنی اسرائیل او را تهمت نهادند به قتل هارون از آنها بنی عز و جل دو
تا هارون را با ایشان نمود در میان فضای بر سر آن کوه و بهمین سبب او را طور هرون خوانند
جبل الطیر کوهیست بصعید مصر در شرقی نیل در هر سال بوقتی معلوم نوعی از مرغان سپید
که او را توقیر گویند بیایند و درین کوه سوراخیست هر یک از آن مرغان سر دران سوراخ برد و خود را در
نیل اندازند تا آنکه که مرغی سر دران سوراخ برد و سر آن دران سوراخ بماند نتوان بیرون آوردن
و اضطراب کند تا آنکه تلف شود آنگه دیگر مرغان بازگردند و هیچ گرد آن سوراخ نگردند تا سالی دیگر

ابو بکر

ابو بکر موصلی گوید اگر سال فراخ باشد آن سوراخ سه مرغ بگیرد و اگر میانه باشد یکی و اگر تنگی
باشد هیچ نگیرد **جبل فرغانه** صاحب تحفة الغرایب آورده است که درین کوه گیاهیست بر شکل آدمی
بعضی از آن بر صورت مردان و بعضی بر صورت زنان و از آن گیاه طرقیان باشد و خوردن آن قوت باه بیفزاید
جبل نصران کوهیست بزمین حبشه و قصران نام شهریست و خدام شیخ الرییس گوید بسیار جبال
قصران چون طلق سپید و شفاف بود و عجب آنکه بروی افتد از درخت و حجره بدو را آنکه ظاهر باشد
مردم بر دارند و آنکه خفی بود بکل بردارد و ذخیره نهند از بهر زمستان **جبل الکحل** کوهیست باندلس
بقرب شهر بسیط چون اول ماه باشد سرمه از آن کوه بیرون آید تا نیمه ماه چون نیمه بود در نقصان افتد
همچنان باندرون کوه میرود تا آخر ماه **جبل کرمان** در بیابان کرمان کوهیست بسیار است
و دران کوه سنگیست که آن سنگ چون آتش در وگیرد مشتعل شود چون هیزم **جبل گلستان**
گلستان دهیست از اعمال طوس و از آنجا کوهیست و دران کوه غاری بر شکل ایوانی و دران
و هیزی در وجی بباید رفتن بسیاری آنکه دران فرو شنی بدید آید و آنجا محوطی بود و بر شبه حظیره و انجا
چشمه آب و آب آن چشمه سنگ شود بر شکل قضیبها و درین حظیره سوراخیست از آن سوراخ باد سخت
بیرون آید و نتوان دران سوراخ رفتن از شدت باد **جبل الازجان** کوهیست بزمین طبرستان
و زمین آن کوه چشمهایست آب از بیرون و از جوانب کوه فرو چکد و هر قطره از آن سنگی شود مسدس
یا مثمن و مردم آن را حرز سازند **جبل لبنان** کوهیست نزدیک حمص درین کوه انواع فواکه و مزروع
و غیر آن باشد و کسی از آن زراعت و غرس نکند و از بهر این معنی آن کوه مقام ابدال شده از آنجا خالی
نباشد از برای قوت حلال و درشیب او انجدابیست و آن الفست که از آن از شام برگیرند و او را
هیچ راعی نبود تا آنکه میان نهر الشلیخ رسید و از زمان رایحه او بدید آید **جبل المدخر** و این
کوهیست نزدیک صنعا اصطخری گوید که بالای او زمین مبسوطاتست مقدار بیست فرسنگ و آنجا دهات
و مزارع و آبها و یکراه که بدین ندارد اگر آن یکراه که نگه دارند هیچکس بر آنجا نتواند رفتن **جبل المقناطیس**
مهلبی گوید که این کوهیست متصل است بجبال قلزم و آنجا مقناطیس باشد و آب
بران مستولی شده است از بهر آن مسمار در مراکب آن بحر استعمال نکنند از خوف آنکه مقناطیس
بخود کشد **جبل المعظم** کوهیست بزمین مصر مشرف است بر قرافه علیه مساجد و صوامع
للنصاری برین کوه هیچ نروید و هیچ آب نبود الا که چشمه ضعیف در دیری از آن مقوقس
ملک مصر از عمرو عاص درخواست که این کوه را بدو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص عمر

رضی الله تعالی عنه

بن الخطاب [illegible] نوشت و آن [illegible] گفت بپرس تا خود از بهر
چه این کوه را بدین بها نخرد و اینجا نه زراعتست و نه معدن مقوقس گفت ما در کتابهای خود یافته‌ایم
که آن غراس بهشت است و نوا از آن چیزی عمر [illegible] گفت که غراس بهشت از بهر مومنان باید و گفت تا
که مقابر کنند و گویند چون آن مرده دران ایام بنا و اجساد که شنیده و دانی تسلط داشت جان بداد
و چنین گویند که این کوه معدن زمرد است منقوش خوات که از آن او باشد فایده نداد **جبل**
ملتان کوهیست به ملتان و دران کوه مینخ بسیار باشد و هر درخت که نزدیک اصل بود میوه که
او طعم فلفل دارد و چوب او همچنین و اگر چوب او را بجوشانی حلاب از و حاصل آید **جبل موریان**
کوهیست بزمین فارس و دران کوه غاریست و آب از سقف آن غار میچکد چنین گویند که درین
کوه طلسمی کرده‌اند که اگر دران غار یک شخص رود چندان آب بیرون آید که یک شخص را کفایت کند
و اگر هزار در روند چندان بیرون آید که ایشان را تمام بود **جبل النار** این کوه بسیار مواضع است
چون دماوند و صقلیه و غیر آن از پیش رفت صاحب تحفة الغرایب گوید کوهیست نام جبلیان
و آنجا آتشیست عظیم و هر مرغ که در هوای او بگذرد بسوزد و گرد او حیوانات بسیار مرده باشند
و شخصی از بهر من حکایت کرد که من جایی دیدم بدین صفت **جبل نهاوند** بدین کوه دو طلسمست
ابن الفقیه گوید صورت ماهی و صورت گاو است از برف که در زمستان و تابستان بگذارد
و چنین گویند که آن طلسم از بهر آن آب کرده‌اند که از بن آن کوه بیرون آید و بدو قسم میشود و
یک قسم بنهاوند میرود که مردم آنجا را از باغات و مزروع منفعتست و قسم دیگر به همچال از محال
دینور میکشد که در آنجا گاو و ماهی آب خوانند و از همچال عبور کرده به نهر قراسو که منبع او از کوه
روان است که بقهستان ملکان متصل است ممتد شود **جبل الهند** صاحب تحفة الغرایب
گوید بزمین هند کوهیست بران کوه صورت دو شیر از سنگ تراشیده و از دهن این شیران
آب بیرون می آید و دو جوی از آن روان میشود و بر سر هر جوی دیهی بنا کرده‌اند و آب او از آنجا باشد
و گفتند که دهن شیری را بشکستند آب منقطع شد و از آن باز بستند فایده نداد و بعضی گفته‌اند
که میان این دو ده خصومت افتاد از بهر آن دهن شیر بشکستند تا ایشان را آب منقطع شود و بعضی
گفتند که دهن او اصحاب در او شکستند گمان بردند که آب زیاده شود **جبل واسط** کوهیست
به بلاد اندلس نزدیک شده و ابو احمد بن عمر العذری صاحب المسالک والممالک الاندلسیه
گوید که درین کوه شکافیست در تنگی در اندرون غاری و دران غار تبری از آهن معلق به سنگ

مردم از آن اپسند و دست بدان نارند اگر خواهند که بیرون گیرند نتوانند زیرا که به شکاف در رود و چون
دست رها کنند باز بجای خود آید و شایع شده و گفته‌اند که شخصی خواست که آن تبر بیرون گیرد آتشی عظیم برخاست
بر آن سنگ و سرکه بروی ریخت هیچ فایده نداد **جبل بهره** صاحب تحفة الغرایب گوید به طبرستان
کوهیست از آن ابر گویند آبی از آن کوه فرود آید و بکوهی دیگر رود اگر کسی پاکی کند آن آب منقطع شود
و اگر پاکی دیگر کند روان گردد والله اعلم **جبل بلیشم** کوهیست نزدیک قزوین در دیلم ضیعه‌ایست
در آنجا حکایت کردند از بهر من قومی که آنجا رفته بودند که بدان کوه صور حیوانات بسیارست که سنگ
شده است گفتند شبانی ایستاده است تکیه بر عصا زده و گوسفندان چرا میکنند و زنی نشسته
شیر میدوشد و غیر آن سنگ شده‌اند والله اعلم **فصل فی تولد الانهار** چون باران
و برف بر کوهها افتد در غارها ریزد و آنجا جمع شود و در کوهها منفذهای تنگ باشد
اندک اندک از آنجا بیرون آید و از آنجا سواقی و جداول بیرون آید بدید و این جداول با یکدیگر پیوند
و از آن انهار عظیم حاصل آید و غزارت انهار آبها که در جبال است اوشال گویند و اگر این اوشال به
سر کوهها باشد جریان آب آورد و همه سال جاریست و اگر در بن کوه بود مدد او زود بریده
شود صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون مقدار دویست و چهل انهارست و بعضی را طول پنجاه فرسنگ است
و بعضی بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از مشرق بمغرب و بعضی از مغرب بمشرق و بعضی از شمال
بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار جمله را ابتدا از کوهها باشد و انتهای او دریا بود تا نهایت
دور را گذار او شهرها و دهها باشد آنچه مقدار حاجت بود از آن بردارند و باقی بدریا رود و دریا
تنور را ماند و دیگر باز تاثیر آفتاب در او اثر کند بخار شود و در هوا سحاب گردد چنانکه یاد کردیم او را
بکوهها و صحراها راند تا آنجا باز در از دیگر بار نهرها روانه گردد و پیوسته برین نسق زمستان
و تابستان میجوشد و ولایی بنگیرد و ذلك تقدير العزيز العليم الى ان يبلغ الكتاب اجله و اکنون بعضی
انهار را و عجایب او را یاد کنیم مرتب بحروف معجم **نهر اتل** نهری عظیمست نزدیک باشد که عرض
دجله بود در بلاد خزر و مبدا او از بلاد روس و بلغار است و مصب او بحر خزر است چنین گویند که این نهر
نیف و سبعون شعبه جدا شود و اصل او بر یک نسق باشد و هیچ نقصان در او پدید نیاید و
چون بدریا رسد بروز در دریا شود و آب دریا بروی غالب نشود و از سیاهی و رنگ او از رنگ
آب دریا پیدا باشد و در زمستان بفسرد و ابن فضلان گوید مقتدر خلیفه مرا برسالت
پیش ملک بلغار فرستاد که شنیدم پیش او مردیست عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم که

این مرد را پیش ملک گفت آن مرد پیش ما بود اما روزی چند است که متوفی شد و از بلاد ما نبود گفتم
چگونه بود خبر او گفت نهر اتل زیاده شد یکروز جمعی پیش من آمدند و گفتند مردی از آب بیرون آمد اگر
از قومی باشد بدان شکل و هیبات و هیکل مرا مصلحت نیست اینجا مقام ساختن گفت برنشستم و رفتم
تا نهر اتل مردی را دیدم طول او از ده گز بیش و سر او همچون دیگی بزرگ و بینی او چون یک دست
و دو چشم بزرگ با او سخن میگفتیم و اما در ما نظر میکرد و هیچ نمیگفت او را با خود بیاوردم و
ملک بلاد ویسو نوشتم و میان ما و او سه ماهه راه است و از حال او پرسیدم جواب آن نوشت
که این مرد از قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی باشند همچو بهائم
و غذای ایشان از حیوانی بود که از دریا بیفتد هر یک از ایشان بیایند با وی کاردی و بقدر
قوت خود و عیال بردارد و اگر بیش از آن بردارد درد شکم پدید آید او را و عیالش او چون بقدر
حاجت برداشتند آن حیوان بآب رود و چون باری تعالی حکم کند بخروج ایشان آن ماهی
از ایشان منقطع شود و بحر خشک گردد و ملک بلغار گفت آن مرد مدتی پیش من بماند آنکه او را علتی
در سینه پدید آمد از آن هلاک شد ابن فضلان گوید رفتم و عظام او مشاهده کردم بغایت
هایل بود والله اعلم نهر آذربیجان محمد بن زکریای الرازی گوید به آذربایجان نهری است که آب او سنگ
شود و از آن صفایح صحرا حاصل آید نهر اسفار صاحب تحفة الغرائب گوید که بزمین اسفار نهری است
یکسال آب در وی بود و دو سال منقطع شود آنکه دو سال هم آب در وی بود و شش سال منقطع شود
و همچنین بر نسق نهر آنه این نهر بزمین اندلس است و منبع او از قلع الفردوس است آنکه بزمین
فرو شود چنانکه از وی هیچ اثر نماند آنکه دیگر باره بیرون آید به قریه از اعمال قلعه رباح او را آنه گویند
پس دیگر باره بزمین فرو شود چنانکه از وی هیچ اثر نماند پس دیگر باره ظاهر شود و پس دیگر باره بزمین فرو شود و
همچنین چند بار آخر الامر بزمین فرو شود میان بازره و بطلیوس پس ظاهر شود و در بحر ریزد و این
نقل از احمد بن محمد العذری الاندلسی است نهر جیحون ابتدای او از حدود بدخشان باشد
و آخر او بحیره خوارزم و در گذار او هیچ شهر انتفاع نگیرد الا خوارزم زیرا که خوارزم مستقلست از وی
و بسیاری آب او در زمستان بفسرد چنانچه دیدم که صفایح یخ بر روی آب پدید آید
آنکه هر صفحه که با دیگری بپیوندد بدو متصل شود و پیوسته چنین باشد تا آنکه جمله روی آب
یک سطح شود و بیشتر اوقات سخن او یخ شبر بود و ابن فضلان گوید در رساله او
که من دیدم منفذ ده شبر فسرده بود آنکه آب همچون در زیر او فسرده و در اهل خوارزم

در میان

در میان یخ اباری کنند و آب از آن برکشند و چون فسرده وی او محکم شد همچون زمین باشد و غبار
از وی بر آید و قوافل بر او گذرند و مقدار دو ماه برین هیات باشد آنگاه با حال خود رود نهر خلج
نهری است بزمین ترکستان و در وی ماران باشند که اگر کسی را چشم بر یکی از ایشان افتد بیخود شود
نهر دجله مبدا او از جبال آمد است از زیر حصن ذی القرنین چشمه بیرون می آید او را عین دجله گویند
پس نهرهای دیگر در او می پیوندد و نزدیک بصره بدریای فارس میریزد و آب دجله سبکتر از همه آبهاست
و بسیار نفع تر زیرا که از اول تا آخر در عمارت میرود و در آخر تابستان چنان بود که هیچ از وی فایده
نبود و جمله او را واسط و بصره بکار گیرند و ابن عباس رضی الله عنه گوید که باری عز و جل وحی فرستاد
بدانیال پیغامبر علیه السلم احفر لعبادی نهرین واجعل مغیضهما البحر فقد امرت الارض ان
تطیعک دانیال پیغامبر علیه السلم چوبی بستند و بر زمین میکشید و آب از پی او میرفت چون بزمین
یتیم یا پیرزنی رسیدی برو سوگند دادی که زمین او را دست گذارد و دانیال علیه السلم از آن منحرف
شدی و این دو نهر دجله و فرات از آنست نهر الذهب نهری است بشام اهل حلب گویند که او
وادی بطنان است والعجب فی هذا النهر انه یباع بالمیزان واخره بالکیل یعنی که آنچه از وی بکار گیرند
از فواکه باشد و حبوب و قطن و آنچه فاضل آید بطیخه رود و آنجا منجمد و ملح شود والله اعلم و احکم
نهر الرس نهری عظیم است باذربایجان و آب او بسیار تند و تیز رود و در رهگذر او سنگ بسیار است
بعضی از آب ظاهر است و بعضی زیر آب از برای این معنی سفینه در وی نرود و او را شارع مخوف
و گویند هر که درین نهر گذرد و چون زنی را وضع حمل دشوار باشد پای خود به پشت آن زن فرو
آرد وضع بروی آسان شود و تقبروس ترکانی بود نام او طلیس و مردی هیبت بود و او برین نهر گذشته بود
مردم او را طلب کردندی از بهر این معنی و چنین گویند که نهر ارس نهری مبارکست و بیشتر حیوان که
در آنجا افتد خلاص یابد و از عجایب او وسیم بن ابراهیم صاحب آذربایجان گوید که بر قنطره ارس نشسته بودم
و با من لشکر بود و احمال زنی بر قنطره بود با وی طفلی رضیع اشتری او را صدمه زد و زن بیفتاد
و آن طفل که با او بود از وی جدا شد و در آب افتاد و پس از زمانی از بسیاری یافت میان قنطره
و سطح آب چون طفل در آب افتاد فرو شد و بعد از زمانی برآمد و بر روی آب میرفت و از آنجا
بسلامت رفت و آن آب را جرفها عمیق است و در اطراف او عقاب آشیانه دارد و عقابی بدید که آن
طفل بر روی آب پدید بود برفت و او را از روی آب برداشت و در صحرا میرفت اصحاب خود را فرمودم
تا بر اثر عقاب بگریختند و طفل را بجای بگذاشت طفل را برداشتیم بسلامت بود و میگرفت بمادرش دادیم

نهر الزاب نهری مشهورست میان موصل و اربیل و او را آب مجنون خوانند از تیزی که رود و از آب
او خورده و در فصل تابستان در میانه روز نخاسته بود و سبب آنست که مخرج او نزدیکست
و تیز میرود و تاثیر آفتاب در وی قوت نتواند کرد و الله اعلم نهر زنده رود باصفاهانست و او را زنده رود گویند
و آن آب از دهی بیرون می آید که او را انبا گویند و آنکه آب بسیارست و جمع شود و بصفاهان
رسند و رساتیق و بساتین صفاهان آب از و خورند و چون از صفاهان بگذرد زمینی رملی است آنجا
و بدان زمین فرو شود و آنکه بکرمان براید و ان رمال شصت فرسنگ است و بکرمان نیز بکار گیرند
و آنکه به بحر هند ریزد و چنین گویند که قصبه در و انداختند و در و علامات کرده بودند آن قصبه را
بکرمان یافتند نهر قاوید باذربایجانست نزدیک مرند و سوار در و نتواند رفتن از بسیاری آب
و چون نزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه او را هیچ اثر نماند و مقدار چهار فرسنگ در زمین
برود آنکه دیگر باره ظاهر شود اخبرنی الشریف محمد بن ذی الفقار المرندی نهر سنجه دیهی
گوید که این نهر بدیار مصرست و نهری بس عظیم است میان حصن منصور و کیسوم در و حوض نتوان کرد زیرا که
قرار او بر ریگ است و این نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یک عقدست از این طرف تا آن طرف
و قوس او مقدار دویست گام باشد از سنگهای مهندم ساخته اند طول هر یکی از آن ده گز باشد در
عرض پنج گز و گویند که پیش ایشان طلسمی است بر لوحی چون قطعه از آن قنطره معیب شود آن لوح را از بالا
بدان قطعه فرو هلند آب از آن موضع دور شود و او را اصلاح کنند پس لوح بر دارند آب از جای خود آید
نهر شلف نهریست بزمین افریقیه سلمان ملتانی رحمة الله علیه از بهر من حکایت کرد که هر سال
در ایام گل درین نهر صنفی از سمک پدید آید او را شبوق گویند و او ماهی است مقدار یک گز و گوشت
او خوش باشد لیکن تیغ او بسیار باشد و مردم از آن بسیار صید کنند دو ماه و بماند آنکه منقطع شود
تا سال دیگر و در غیر موسم از آن ماهی یکی نبود نهر سقلاب صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین سقلاب
نهریست در هر هفته یکروز آب در و بود و شش روز منقطع شود و دیگر بار روز هفتم در آن آب بود
نهر قرابلاغ نهریست در یکی از قری بلده دینور و از پشت کوهی معروف به پرای که متصل بکوه بیستون است
انفجار دارد و در سه ماه بهار تا اول تابستان آب آن بنوعی طغیان دارد که سوار از آنجا نتواند گذشت
و در آن نهر در آن سه ماه شکار ماهی است که اهل آن قری و غیر مواضع بلکه صیادان بلده دینور به جهت شکار
ماهی از رگ و تار بسیار مطالب میبرند و چنین گویند که آن نهر از منبع خود که بمقدار نیم فرسنگ که جاری گردد
نهریست در آن قرارگاه نیم فرسنگ آب آن رود به دو قسم شود و آن قسم و آب باز سر اشیب که

نهری مشهورست میان موصل

میرود و بمقدار نیم فرسنگ جاریست باز بفرمان الهی بهم ضم گشته روانه در بند دینور به نهر گاماسیاب
که از کوه الوند میرود و از آنجا به نهر و اسو متصل است که از ماهی دشت میگذرد و شکاریان ماهی از شکار ماهی
نزدیک در میانه در آنجا که آب دو قسمت میشود از بالای قسم آب را آن قسم دیگر میبندند و دارند که
در آن قسم بسته گشته آب کم میماند و کم میشود و آنچه در گذرگاه و تنگ آبها بجوش افتد به تیرگزهای سه دندانه
آهنین و سه دندانه دار نیزه که دندانه ها از آهن ساخته اند میزنند و میگیرند و آنچه میگیرند و آبهای عمیق آن نهر
خود را میرسانند و در هر عمقی از عمق آن نهر دو هزار سه هزار ماهیان بزرگ بمقدار گوسفندی و همین تر از آن
در آن عمق آب دور میزنند صیادان آن نیزه سه دندانه دار از این طرف و آن طرف آب بر ایشان راه گرفته
میزنند و در میبرند و اکثر کاندازان اند که به تیرگز سه دندانه دار آهنین در میان آب تیرگز را انداخته میزنند
و در آن تیرگز نام ریسمانهای از ریسمان تاب داده تعبیه کرده که چون تیرگز بر ماهی خورد و بند شود به اتصال ریسمان
ماهی را بیرون میکشند جمعی طایفه کس صیاد ماهی در آن نهر جمع شوند از آن هر کس نصیب خود ماهی بسیار میبرند
تا بوده کیفیت آن آب را که یک طرف بسته اند بیکجانب جاریست و در آنکه خالیست نه آبست نه ماهی
روز هفتم آن بسته یکجانب را گشوده بان جانب خشک شده را گشوده رها کنند و آن طرف دیگر از ماهی تماشا
ملوست بی نهایت باز بطرز آن طرف دیگر شکار ماهی بس تماشا مینمایند و سه صنف ماهی در آن نهر پدید
سیاه فلوس و از قوی هیکل و … دشکم فلوس دار و سفید نازک و کم فلوس که غذای آن تر صنف بسیار منفعت
بقوت تمام اعضای آدمی خصوصا قوت باه و … و آب آن نهر سردست و سبک و سازگار زیرا که برف است
و گداخته پایین می آید نهر طبریه صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین طبریه نهری عظیم است و آب او یکیمه
گرم باشد و یکیمه سرد نهر غراده نهرست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است
صاحب تحفة الغرایب گوید که این نهر چهار سال روانه شود و چهار سال منقطع گردد و چون وقت انقطاع باشد مردم از
نهر ذخیره آب برگیرند نهر الفرات مجمع او از قالیقلا است نزد اخلاط و منصب او بحر فارس و حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام فرموده است یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا نصب الیه میزابان من الجنة
و عبد الملک بن عمیر گوید الفرات من انهار الجنة ولولا ما یخالطه من الاذی ما تداوی به مریض
الا ابراه الله تعالی و ان علیها ملکا یذود عنه الادواء و روی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
انه شرب من الفرات ثم استزاد فحمد الله تعالی وقال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه
من البرکة لضربوا علی حافتیه ولولا ما یدخله من الخاطئین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برأ … دری
گوید در زمان امیر المومنین علی علیه السلام الله … الاکرام زیارت … شد در روز مانی یافتند در غایت بزرگی در

در و یک گز دانه بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلم فرمود تا بر مردم قسمت کردند و کانوا یدعون انها من الجنة
و این قول را در چند کتب دیدم نهر الموفق[?] نهریست نزدیک بغداد و هر چند سال سبب خرابی بغداد
باشد و سبب حفر این نهر آن بود که کسری فرمود که نهر القاطول را حفر کردند آب از مردم بلاد
سفلا منقطع شد نزد کسری آمدند و تظلم عرض کردند کسری فرمود تا بپرسیدند که از که شکایت میکنند
گفتند از تو پای از رکاب بیرون کرد و فرود آمد و بر خاک بنشست و بساطی بیاوردند تا بیندازند گفت
سخن متظلم نشنوم الا بر خاک آنگه ایشان را گفت ظلامه چیست گفتند نهر قاطول بکندی آب از ما منقطع شد
و بلاد ما خراب گشت کسری گفت از ظلم کنند تا آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که نهر قاطول
باطل شود و بفرما که از بهر ما نهری حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از بهر ایشان نهر موفق[?] حفر کردند و اکنون
آن نهر بلای بغداد است که هر که آب زیاده گردد بغداد را خراب کند نهر الکر نهریست عظیم
از بلاد گرجستان ابتدا کند و میان تفلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و بهر موضعی از نهر منفعتی از ماهی عجیب باشد
نزدیک بردعه موضعیست شور ماهی آنجا بود و از آنجا باطراف بلاد برند و ماهی خوش طعم است غیر آنجا نبود
و دو صنف دیگر از ماهی هست یکی را درافن[?] گویند و دیگر را عشب و در دو موضع باشد از نهر کر و چنین گویند
که نهر کر نهری مبارکست که حیوان در وی کم هلاک شود و از بهر من حکایت کرد فقیهی از فقهای نخجوان که در نهر کر [illegible]
غرقی را با قسم جوف او در کنار آوردیم و هنوز رمقی مانده بود چون با خویش آمد گفت این کجاست گفتم نخجوان گفت
من در آب بودم به فلان موضع میان او و نخجوان شش روزه راه بود و آنگه طعامی طلب کرد و برفته تا طعام آرند
دیواری که در بن او نشسته بود فرود آمد و او را هلاک کرد و مردم تعجب کردند از مسامحت آب و تعدی دیوار
نهر الملک نهری مشهور است ببغداد گویند که سلیمان علیه السلم حفر کرده است و بعضی گویند که افقور[?]
بن بلاس آخر ملوک نبط که اردشیر بابکان ملک از و بستد و او را هلاک کرد حفر کرده است و این نهر
مشتملست بر سیصد و شصت ده بعدد روزهای سال تا اگر قحطی بیفتد به دهی قوت یکروزه بدهد
تا سال دیگر و یوسف علیه السلم با قوم مصر چنین کرد نهر مهران نهریست بزمین سند چند دجله باشد
و بیشتر اصطخری گوید که نهر مهران از سطح کوهی بیرون می آید و در بحر فارس میریزد و در او تمساح
باشد همچنانکه در نیل مصر بود و در وقت مد بالا آید و روی زمین از آن پر شود و آنگه کم گردد و بدان
مردم زراعت میکنند همچنانکه مصر کنند نهر مکران صاحب تحفة الغرایب گوید که بر نهر مکران قنطره ایست
از سنگ یکپاره هر که بر وی بگذرد قی بر او غالب آید تا آنگه که آنچه در شکم او باشد جمله برآید و کسی که
بر وی بگذرد و اگر نهر را [illegible] قی نکند نهر النیل چنین گویند که در دنیا هیچ نهری نیست درازتر از

نیل زیرا که یکماه در بلاد اسلام میگذرد و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست
که در میان تابستان زیاده شود الا نیل زیرا که در این وقت همه آبها کم شده باشد باری عز و جل
باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر همچون سکری شود در پیش آب نیل
تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید و جمله زمین مصر از آن پر شود و چون بمقدار کفایت حاصل شد
باری عز و جل باد جنوب را بفرستد تا آن سکر را زایل کند و در بحر برود و زمینها را که آب داده باشد
بکارند و اهل مصر را مقیاس بود تا بدانند که چند زیاده شده است چون بمقدار کفایت زیاده شده
مردم یکدیگر را تهنیت کنند و بشارت دهند به فراخی سال و بسیاری رزق و آن مقیاس عمودیست
در میان برکه بر کنار نیل و آن برکه را آنگه از آب باشد در نیل و بر آن عمود خطهاست که بدان
خطوط بدانند که آب چند زیاده شده و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذرع است اگر شانزده
بود چیز بسیار حاصل آید و غایت زیاده هجده ذراع باشد و هر ذراعی بیست و چهار اصبع بود
و مقیاس نیل از وضع یوسف صدیق علیه السلم است و چون دیار مصر اصحابه رضوان الله علیهم اجمعین
بگشودند اهل مصر نزد عمرو بن العاص آمدند چون نوبت در آمد از ماههای عجم و گفتند ایها الامیر
ما را عادتیست که در این وقت جاریه بکر را با زیور و حلی او را به آب نیل اندازیم تا نیل برود
و اگر یکسال ترک کنیم نیل کم باشد و وقت زراعت فوت شود و [illegible] دهم توبه باشد
عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد صبر کردند در ماه توت و
و [illegible] نیل هیچ نرفت مردم عزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو العاص این واقعه را به عمر خطاب
نوشت در جواب او نوشت قد اصبت فی قولک ان الاسلام یهدم ما قبله و
قد بعثت الیک بطاقة فالقها فی داخل النیل و در آنجا نوشته بود من عبد الله عمر الی نیل مصر
فان کنت تجری من قبلک فلا تجری و ان کان الله الواحد القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد
القهار ان یجریک عمرو بن العاص آن کتاب را در آب انداخت پیش از صلیب بروزی اهل مصر عزم
کرده بودند که بروند روز اول از صلیب برخاستند نیل شانزده گز زیاده شده بود و در
[illegible] برفت و چنین گویند که سبب زیادت او در فصل صیف آنست که این آب را منبع در
دیار زنج است و در آن بلاد بارانهای عظیم آید در اول بهار تا از آنجا بمصر رسد فصل تابستان
باشد وقت حاجت ذلک تقدیر العزیز العلیم و از عجایب نیل ماهی رعاده است و ذکر او گذشت
و حیوانات آبی و نسل حیوان عجیب الشکل است و مردم از خوف تمساح نیارند فراوان کنار نیل رفتن

وشاعر گوید   انظرت النیل وای البحر عن کثب   ممد قیل لی انما التمساح فی النیل فمن رای النیل
رای العین عن کثب   فما اری النیل الا فی البواقیل   و بواقیل کوزهای اهل مصر است و در نیل
موضعی است انجا ماهی بسیار جمع گردد و در روزی از سال مردم آنجا روند و بسیار صید کنند و
مشرق شوند تا سال دیگر **نهر هند مند** این نهر سجستان است اهل انجا گویند که هزار نهر در هیرمند
میریزد و هزار نهر از وی بیرون میرود و عمودی بر یک میان است پیش از آنکه این نهرها در وی ریزد و این
زمان که این نهرها در وی ریزد و آن زمان که از وی جدا شود **نهر الیمن** صاحب تحفة الغرایب گوید بدین نهر است
چون آفتاب طلوع کند از شرق بجانب مغرب رود و چون آفتاب فرو شد از مغرب بجانب مشرق رود والله اعلم

فصل فی تولد العیون والآبار و عجایبها چنین گویند که در جوف زمین منافذ است و در انجا
هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود بر برودت که بوی رسد و چون آب شد او را مددی برسد
و زمین صلب نبود در ان موضع بگنجد و طرفی از زمین بشکافد و بیرون آید و بر روی زمین ظاهر شود
و اگر زمین صلب بود بمعالجت محتاج باشد خاک را باید کندن و دور کردن تا آب ظاهر گردد چنانکه آب
قنوات و آبار و اما سبب اختلاف عیون که چیزی از ان بارد بود و چیزی از ان حار آنست که بزمستان
حرارت در جوف زمین بود و تابستان برودت زیرا که حرارت و برودت در یک محل و موضع جمع نشود
و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود بواسطه حرارت زمستان ماده دخانی جمع شود چون ماده انجا جمع شد
حرارت از عوارض او باشد و در ان مکان دایم نماند و اگر بدین موضع مددی برسد و بگذرد و با نفطی
در قرب او باشد آب او گرم شود و چون ظاهر گردد یا زیتی شده یا قیر یا نفط بحسب اختلاف بقاع
و تغیر اهویه اکنون بعضی عجایب عیون و آبار یاد کنیم مرتب بر حروف معجم **عین اذربایجان** صاحب
تحفة الغرایب گوید باذربایجان چشمه ایست و آب از ان بیرون آید و سنگ شود و مردم قالب خشت
بستانند و پر از ان آب کنند آنکه اندک زمانی صبر کنند آن آب طابقی شود و خشتی **عین ادیشتک**
از ضیاع قزوین است و میان شان سه فرسنگ است اذا شرب الانسان منها تسهل اسهالا شدیدا
و از عجایب خواص او آنست که از ان ده رطل بتوان آشامید و در فصل بهار مردم از قزوین و
دیگر جای قصد او کنند از بهر اسهال و چون از ان بقزوین آرند ان خاصیت از ان زایل شود و از
اهل قزوین شنیدم که میان قزوین و ارو هشت فرسنگ نهریست چون آن آب از ان بگذرد آن خاصیتش
باطل شود **عین ارونده** این چشمه بزمین سیستان است و در آب آن نی بروید و آنچه در آب باشد چون سنگ
سخت بود و آنچه از آب بیرون باشد قصب بود **عین الابستان** صاحب تحفة الغرایب گوید میان

اسفراین و جرجان دهیست و او را ابلستان گویند انجا غاریست و در ان غار چشمه ایست از ان آب بسیار
بیرون آید چنانکه آسیایی بگرداند و باشد که آن آب در بعضی اوقات منقطع شود و مردم آن ده برخیزند از
زنان و مردان مطربان را با خود ببرند و بدان چشمه روند و انجا دف و طاس زنند و رقص کنند آب روانه شود
عین الاسکندریه چشمه ایست مشهور است و در انجا نوعی باشد از صدف تطبخ و یؤکل لحمه و قشره و
مرقه تهیج من الجماع و این صدف در انجا هر وقت باشد **عین بادخانی** صاحب تحفة الغرایب گوید
در حدود دامغان دهیست از ا کمن گویند و بدان ده چشمه ایست از ا بادخانی گویند چون مردم آن ده
خواهند که باد جهد وقت خرمن رکوی حیض بستانند و در ان چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که
و هر که از ان آب بخورد شکمش منتفخ شود و اگر از ان آب چیزی بر گیرند چون از انجا مفارقت کنند سنگ شود
عین بامیان صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین بامیان چشمه ایست از ان آبی بیرون آید که او را بانگی
باشد همچون رعد و از ان آب بوی کبریت آید و اگر کسی بآب ان غسل کند جرب از و ببرد و اگر آن آب در
کوزه کنند و سرش سخت ببندند تا روز دیگر سنگ شده باشد همچون خمیر و اگر آتش برو
عرض کنی آتش در ان گیرد و روغن گیرد **عین البقر** نزدیک عکه است مسلمانان و جهود و نصاری آن
موضع را زیارت کنند و گویند آن گاوان که آدم علیه السلام بر و حراثت کرد ازین چشمه بیرون آمدند
عین جاج صاحب تحفة الغرایب گوید که بر سه فرسنگ نزدیک جاج چشمه ایست چون آسمان صحو باشد
در و هیچ آب نباشد و چون غیم بود پر آب گردد **عین جبل الدیلم** صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین
شیراز ناحیت دیلم چشمه ایست که آب او در تابستان از برودتی که دارد یخ بندد و در زمستان [illegible]
گرم بود **عین ملطیه** بازرگانی از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهیست و در ان کوه چشمه ایست
از ان آبی سپید بیرون آید و حیوانات از ان آشامند و هیچ نقصان نکند چون از ان مکان فراتر
شود سنگ سخت گردد **عین سلوان** و ان چشمه ایست به بیت المقدس و مردم آن را مبارک شمرند
و بساتین بسیار را از ان آب بود و گویند که این آب را اگر حزین بیاشامد دل خوش شود و قال
رؤبه لو اشرب السلوان ما سلیت و شنیدم که اکنون بدان صفت نمانده است چشمه ایست بوادی
جهنم شود **عین داراب** در چشمه گیاهی سبز است که اگر کسی در انجا رود و ان گیاه بر روی چسپد هر چند
سعی کند تا خلاص یابد سخت تر بوی ملتصق شود و ملتصق گردد و اگر صبر کند باهستگی از ان منحل شود باذن الله
عین دوراق عمر سلیمی گوید که این چشمه بسیار است در کوهی و همه گرمست و باشد که از ان دخانی
بر آید و آنکه مشتعل شود و شعلهای او سرخ بود و زرد و سبز و سپید و از ان آب در دو حوض

جمع شود کی مخصوص بردان و دیگر زنان مردم قصد آن کنند از بهر امراض بلغمی اگر کسی آهستگی در رود
نافع بود و اگر در وی افتد وجید جید اندامش بسوزد **عین الزلقه** بشرقی موصل دهی است او را
زراعه گویند و بدان ده چشمه است بسیار آب و در آب آن نیلوفر روید و از به قیمتی بسیار فروشند
و ارتفاعی باشد از ارتفاعهای آن ده **عین نیلوفر** و آن چشمه ایست در صحرا کوشه از ماهی دشت و نهاوند
و بقرب بیشه کوه سلطان ویس قرنی که مرقد و مضجع او در قله آن کوه است و آن چشمه ایست بسی آب صاف
سفید دارد و سبز کار رسد و قعر آن دو نیزه باشد از محل منبع و ریگ بوم است بنوعی که از روشنی
آب ماهیان بزرگ در میان آن نمایان و در حواشی این چشمه نیلوفر بسیار رسته که خواص آن نیلوفر بغایت
بسی مفید است و در این چشمه بود که شاپور شیرین نگجه را آورده و شیرین گرد راه از خود در آب
شسته و اراضی آن چشمه شلتوک کار بسیار میشود بنوعی که هر ساله مقدار دویست هزار خروار شلتوک
بر میدارند و تتمه خرمنها بسیار ناکوفته میماند که آن خرمنها را به کل پوشیده در فصل اول سال مستقبل
کوفته بر میدارند و صحاری آن چشمه شکارگاهی عظیمی است از آهو که مردم سپاهی و سگان انحال کلب
تازی از آن آهوان تماشای عجب صید میکنند و دامن آن چشمه که جاری میشود به رود قراسو که از
پیش بیشه کوه سلطان ویس میگذرد و که آن ماهیان که در آن چشمه میباشند از آن رود است و در آن قصد شو
عین زیراوند نزدیک بحیره منیه است باریه و از خاصیت این چشمه آنست که هر حیوان که در
آب رود بر او جراحتی بود ناصور یا رگی باشو کی یا نفصلی چون از این آب بیرون آید از غایله او ایمن
شود و صلاح آن بدید آید و مردم از اطراف قصد این چشمه کنند **عین سیاه مشک** صاحب تحفة الغرائب
گوید این موضع بجرجان است و بر سر پشته آنجا چشمه است مردم آب او را بر دارند از بهر خوردن
و در راه گذر گرمی است اگر آنکس که آب بر گرفته است پای او بر آن گرم آید آب تلخ شود و آن آب
بریزد و برود و بار دیگر بجو پر دارد **عین سمیرم** سمیرم ناحیه ایست میان شیراز و صفاهان
و آنجا چشمه ایست از عجایب دنیا و آن آنست که چون ملخ در ولایتی پدید آید از آن چشمه آب
بر گیرند و بدان زمین برند و آنجا از چیزی در آویزند و از شرط آن آنست که این ظرف را که آب در آنجا
بود بر زمین ننهند و مثال آن آب را وی باز پس نگرند چون این شرایط قیام شود از پی آن آب
مرغی که آن را سوداری خوانند بیاید بعددی که حصر آن ممکن نبود و آن ملخ را جمله بکشند و بخورند
و میشود که ملخان نیز با مرغان جنگ میکنند که چون مرغ در روی زمین در گشتن و خوردن ملخ است ملخ
در هوا پرند و فرود آیند به اجتماعی بر سر گردشوند و بعضی از آن مرغان را ملخ قطع کرده ذلیل سازند

لیکن

لیکن قوت و فرصت مرغان بیشتر است ملخان را بمحل قهر مقهور میخانند و در خاصیت آب این چشمه شکی نیست
زیرا که دیدیم به قزوین در سنه سبع و ستمایه ملخ بیامد بعدد ریگ چون بطلب آب فرستادیم آن
مرغ بیامد و ملخان را بخورد و فنا کرد **عین طبریه** بزمین طبریه دهی است و آنجا ضعیف چشمه است
آب او روانه باشد هفت سال پیاپی و آنگه منقطع شود هفت سال پیاپی والله اعلم **عین عبدالله آباد** دهیست
میان قزوین و همدان او را عبدالله گویند و آنجا چشمه ایست که از آنجا آب گرم متعدد از قامت
مردی در علو آن بجهند که بر جوشد و بر آنجا بماند تا بخته شود و آنکه در حوضی جمع کرده و اصحاب
امراض قصد آن کنند نافع بود **عین العقاب** ببلاد هند چشمه ایست در کوهی صاحب
تحفة الغرائب گوید چون عقاب پیر شود بچگان او را بر آن چشمه آرند و او را به آب آن چشمه
بشویند و پرها از وجمله بیفتد و او را در آفتاب بنهند تا پرهای نو بر آرد و آن ضعف
از وی زایل شود و قوت دیگر بار معاودت کند **عین غرناطه** ابو حامد اندلسی گوید که به غرناطه
کنیسه ایست و آنجا چشمه و درختی زیتون شکوفه بیرون آرد و آنگه زیتون شود و سبز و آنگه سیاه
شود در یک روز و مردم از آن زیتون و از آن آب بستانند از برای تداوی اما حدیث درخت
زیتون مشهور است از فقیه سعد بن عبدالرحمن الاندلسی شنیدم که این مفقود است و احمد
بن عمر العذری صاحب المسالک و الممالک الاندلسی گوید که این طلسم رفته است و ابو حامد اندلسی
گوید که این بغرناطه است و این شهرها جمله از بلاد اندلس است **عین غزنه** این چشمه نزدیک
غزنه است و اگر کسی چیزی از قاذورات در آنجا اندازد هوا متغیر شود و باد سخت پدید آید و سرما و باران
و برف ظاهر شود و در وقت او و بماند تا آنگه که آن نجاست از وی دور کنند و چنین گویند که سلطان محمود
سبکتگین عزم غزنه میکرد که بستاند هر که که او آنجا رفتی ایشان نجاستی در آن آب انداختندی
نتوانستی آنجا اقامت کردن تا آنکه بدانست کسی بفرستاد تا آن چشمه را نگاه میداشتند
آنگه برفت و از آن تغییر هوا هیچ ندید و آنجا را بستد **عین الفرات** نزدیک ارزن الروم چشمه ایست
او را عین الفرات گویند هر که در فصل بهار در آن چشمه غسل کند در آن سال از امراض ایمن
باشد **عین قراوود** قراوود موضعیست بخراسان بعضی از فقهای خراسان از بهر من حکایت کرد
که از خواص مشهوره به بیش ها کی آن چشمه است اگر صاحب تب ربع در آنجا غسل کند تب از وی برود
عین کمنکله این چشمه باذربایجان است بمدینه او آب بسیار بر جوشد در تابستان
سرد باشد و در زمستان گرم **عین المشفر** مشغر زمینی است بحجاز آنجا چشمه ضعیف بود

چند آنکه یک دو چهار پاره تمام بود پیغمبر صلی الله علیه و آله بغزوه تبوک می رفت فرمود که هر که بدان چشمه رسید
و باید که از آن آب برندارد تا رسیدن ما باشد یکی دو نفر از منافقان سبقت بردند و از آن آب
برداشتند چون پیغامبر صلی الله علیه و آله رسید هیچ آب نبود دست مبارک بدان جا فرود
آورد و دعا کرد از آن آب روانه شد بسیار بصوتی عظیم مردم از آنجا بر گرفتند و همه را تمام
بود آنگه پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت لئن بقیتم او بقی منکم لتسمعن بهذا الوادی
وهو اخضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال صلی الله علیه و آله عین شکوده ابو الریحان
خوارزمی گوید بزمین کیماک کوهیست او را شکور گویند و آنجا چشمه ایست در حفره چند اسپری
و آن حفره پر از آب باشد چنانکه آب باطراف او روان بود و این حفره باشد که لشکری
و آن حفره پر از آب باشد چو کم آب

و بیاض از آن

و بیاض از آن قمر و اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد شود و چون در طین لزوجتی بود و حرارت
آفتاب در وی تاثیر کند مدتی دراز چنانکه می بینیم که آتش در خشت تاثیر میکند آجر میشود و آجر هم
نوعی است از سنگ الا آنست که زمست و نه چندانکه سنگ بود و آتش در وی قوی تر بود آجر
سخت تر بود و پس اختلاف این احجار باختلاف مواضع بود و اگر مواضع شیخ بود انواع املاح تولد
کند چو زرنیخ و شب و اگر عفص شد انواع زاجات تولد کند و اگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد
کند و بعضی مواضع آب سنگ میشود و این از خاصیت آن آب است یا از خاصیت آن موضع
و چنانکه از خاصیت هوا آب یخ میشود باشد که از خاصیت زمین آب سنگ شود و در بعضی
مواضع حیوانات سنگ شده باشد که هم برین طریق بوده باشد فرو جبل چون برکسی خشم گیرد
این خاصیت در آن زمین آفریند و خدام شیخ الدین گوید که بر کوه جاجرم بود که گرده دیدم
از سنگ چنانکه از آرد سازند کنارهای او بیرون آمده و میانش مقعر و بر پشت او آثار انگشت
تنور بود و بسبب این علامات گمان بردم که آن گرده نان بوده است و سنگ شده و جواهر
معدنی بسیار است مردم اندکی از آن شناسند و بعضی از آنکه را بدان عنایت بوده است خواص
بعضی از آن استخراج کرده اند و بعضی از آن درین کتاب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم اثمد
او را بپارسی سرمه گویند و از آن در عالم بسیار باشد و بهترین نوع آنست که از ملک
صفاهان آورند ارسطاطالیس گوید اگر مدام اکتحال کنی چشم را نجابت بود دارد و اعصاب قوی
کند و آب را منع کند از آنکه اطباق کند نعوذ بالله منه و در جسن بفزاید و قوت باصره
زیادت کند و او جاه جسم را نافع بود و سیما از برای مشایخ و اگر با او چیزی از مسک بود عجایب
نیک باشد و اگر با شحم طلا کنند بر موضع سوخته اندک زمان بهتر شود و عن جابر رضی الله
عنه عن رسول الله صلی الله علیه و آله علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجد البصر ادریون
حجریست بزمین روم باشد بارهای او جمله مخمس باشد و اگر او را خرد کنند جمله پارهای او هم
مخمس بود و چنین گویند که اگر او را اکتحال کنند مانع رمد بود ابدا و اگر کسی با خود دارد
در چشم مردم مهیب بود و این سنگ سپید بود و بر وی خطهای ازرق بود و نوعی دیگر هست
سبز و بر او نقطها باشد گویند که از ایام زنی لیسانیده و در چشم کشند آن زن محب
او شود و اسفیداج خاکستر رصاص است از برای رمد در چشم نیک باشد و چون با
داروها بیامیزند و اگر او را بسیار بسوزند سرخ شود و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر لدغ

عقرب و تن بحری چون بر آن مالند و آن هنگام که بسوزند بوی آن بغایت منکر باشد از آن احتراز
باید کرد بلیناس گوید اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از قشاء الحمار و نمک و خانه را با آن کش
کنند در انجا براغیث نبود **اقلیمیا الذهب** چون زر را بگدازند از آن غشی حاصل گردد
سیاه رنگ و باشد که بابگینه ماند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کنند از بهر درد چشم
نافع باشد و سپیده از چشم ببرد و اگر چشم آب ریزد اقلیمیا در چشم کشند بسی نافع
بود از بهر آب فرود آمدن والعیاذ بالله **اقلیمیا الفضه** ارسطاطالیس گوید اقلیمیای
فضه همچون اقلیمیای زر است الا آنست که نفع او کمتر از اقلیمیای زر بود اگر او را با روغن طلا
کنند نافع بود از بهر دفع جرب و ریشهای خاصه **باهت** حجری است سفید به مرقشیشا ماند
از خواص او آنست که اگر نظر انسان بر آن حجر افتد خنده بروی غالب شود که از خنده
هلاک شود **بسذ** اصل مرجان است باشد که سیاه بود و باشد که سفید باشد و غالب
او سبز است اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگ
گشاید بسحاقه او بر آنجا افشانند خون را ببندد و اگر مصروع را در گردن بندند صرع را
دفع کند **بلور** ارسطاطالیس گوید که بلور جنسی از اصناف زجاج است اگر او را در آتش کنند
یاقوت شوند و ملوک از بلور اوانی سازند و اعتقاد دارند که آنرا خواص بسیار است
والله اعلم بصحتها و اگر بلور در مقابل آفتاب بداری و نزدیک او خرقه سیاه بود یا
پنبه آتش در آنجا گیرد و از آن نوعی هست که لون آن تیره است و اگر بر کسی ببندند که دندان
او درد کند درد او ساکن شود **بورق** اجزای زمین شوره باشد همچون نمک الا آنست که
بورق قوی‌تر باشد و ارسطاطالیس گوید بورق با نواع است نوعی از آن در آب روان منعقد
شود و نوعی از آن از احجار ظاهر گردد که چون سیاه و الوان آن بسیار است و بورق چون [illegible] سپید را
نرم کند و با پای بگداز و خیر او گوید بورق طلا کنند نافع بود از بهر دفع برص و جرب
و بورق را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض عین را زایل کند و اگر تن را بدان بمالند
پیش از آنکه تب آید بساعتی تب را دفع کند و خدام شیخ الرئیس گوید اگر بورق [illegible]
خورند لون را سیاه کرداند و اگر از آن ضماد سازند لون را روشن کند و خون [illegible]
برانگیزد **بیجادق** ارسطو فرماید که آن سنگی است سرخ رنگ از بلاد مشرق آرند و اگر از آن
انگشتری سازند مقدار بیست جو هر که آن انگشتری با خود دارد خوابهای ردی

ازو دفع کرده **تدمس** ارسطاطالیس گوید این سنگ بناحیت مغرب باشد بر کنار دریا و او سنگی است
سفید است چون رخام و اگر کسی او را ببوید چون رایحه او به دماغ او برسد خون در بدن او خشک شود
و در حال هلاک شود **تنکار** ارسطاطالیس گوید که او سنگی است بر مثال نمک طعم او به بورق ماند بر ساحل
دریا یابند و او زر را نرم کند و قتی که آتش و کرم را که در اندرون دندان متولد شود هلاک کند
و درد دندان ساکن کند **توتیا** ارسطاطالیس گوید که توتیا به انواع است سفید و زرد و سبز در
بلاد هند باشد و در ساحل بحر رایحه کریه را دفع کند و رطوبات چشم را زایل کند و هیچ چیز از بهر
دفع خفقان به از توتیا نبود و درد چشم را نیز نافع بود **جالب النوم** ارسطو گوید این سنگی است سرخ و
به روز چنان نماید که دخانی از آن بیرون رود و بشب او را روشنایی باشد چنانکه آنچه در حوالی او باشد
نماید که دود و اگر این حجر را بر کسی ببندند و گر به مقدار دو درهم باشد خوابی گران بر او غالب شود
جزع ارسطو گوید جزع را از چین آورند و باشد که از یمن آورند و مردم او را مبارک نشمرند
بسبب آنکه از خاصیت او غم و اندوه و خوابهای ردی کند و هر که این سنگ با خود دارد
قضای حوایج بر وی عسیر شود و اگر بر کودکی ببندند خلق او بد شود و بسیار گریه و لعاب ریزد
و اگر بسحاقه او را کسی بپاشاند خواب او کم شود و ترس بسیار در دل وی پیدا شود و زبانش ثقیل
بود و خلق با او خشم شود و نظر در گردن موجب خشم باشد و اگر میان قومی نهند خصومت پدید آید
و اگر بر صاحب الطلق بندند وضع بر او آسان گردد باذن الله **حجر** بلنیاس گوید در کتاب خواص
اگر استر بانگ بسیار کند در دم او سنگی از حجر بندند دیگر بانگ نکند و صاحب فلاحت گوید سنگی
که در وی سوراخی بود خلقی نه آنکه مردم سوراخ کرده باشند اگر آنرا از درختی در آویزند هیچ از ثمره او
تلف نشود و اثمار او را هیچ آفت نرسد **حجر ابیض** ارسطو گوید اگر سنگ سفید بود و محک او زرد
بود و هر که این سنگ با خود دارد آنچه گوید اگر راست و گر دروغ بود قبول او بود و اگر محک او سرخ باشد
هر که حامل او گشت نزد مردم مرتفع شود و اگر محک او اغبر باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول بود
و اگر محک او آسمانجونی بود حامل او پیوسته طیب النفس باشد و اگر محک او سبز بود اگر در
بستانها آویزند فرسش او زود تمام گردد و اشجار او بزرگ باشد و اگر محک او سیاه باشد
غالبا هم دفع کند و اگر کسی را او العیاذ بالله زهر داده باشند چون حکاک او دهند شفا یابد
و از بهر گزیدن مار و کژدم مفید باشد و اگر بر روی ببندند هم مفید بود **حجر آسمانجونی** ارسطو گوید
اگر سنگ آسمانجونی را حکاک سفید بود هر که آن با خود دارد دل خوش باشد و مزاج بر روی غالب

شود و هیچ که دل تنگ بود و اگر سیاه بود هر که آن با خود دارد هیچ کار او تمام نشود و اگر در چاهی
و نهری اندازند آب آن کم شود و باشد که منقطع شود و اگر سرخ باشد هر که آنرا با خود دارد همه
نیکی بیند و اگر سبز باشد هر که با خود دارد هر زراعت که کند نیکو بود و بر بسیار دهد و اگر اغبر
بود آنرا او در چشم کشد بنام زنی او را دوست گیرد و اگر زرد بود هر که آنرا با خود دارد هر کار که کند تمام
و اگر سیاه بود هر چه او را در خاطر آید صحیح بود و اگر زرد باشد آنرا بر بازو بندد و پیش مردم محبوب
باشد و اگر اغبر باشد هر شغل که کند راست آید و اگر سبز باشد و هر که آنرا با خود دارد از سلاح
محفوظ باشد **حجر الاخضر** ارسطو گوید سنگ سبز را اگر محک سفید بود و این سنگ را در
مزرعه یا مغرسه دفن کنند زراعت و غراس تمام شود و بر نیکوتر وجهی و باید که این سنگ در میان خرقه
پاره پنبه بود و اگر سیاه بود هر که آنرا با خود دارد حوایج ان متعنی بود و در عمل او نیفزاید و اگر سبز
باشد هر که آنرا با خود دارد هر حاجت که از مردم طلبد بیابد و اگر سبز باشد حامل او عزم هر
شغل که کند جدید باشد به وقوع و اگر سرخ باشد هر سوال که از او کنند بر جواب آن قادر بود
و اگر سیاه بود و اگر کسی آنرا با خود دارد و نام کسی برد آنکس از او مفارقت نکند مادام که آن سنگ
با وی بود **حجر الاغبر** ارسطو گوید اگر محک سنگ خاک گون سپید بود و از ان نام کسی بر
و در چشم کشند مردم او را دوست دارند و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست دارد
و هیچ مخالفت او نکند و اگر زرد بود هر جا که رود معاش بروی فراخ بود و اگر سبز باشد نزد هر
قوم که بنشیند او را گرامی دارند و اگر آسمانجونی باشد حامل او در امر دم حکیم شمرند و اگر چه
حکیم نبود **حجر الباه** ارسطو گوید این سنگ را معدن افریقیه است و آنکه این سنگ را
انجا یافت و خاصیت این سنگ آنست که هر حیوان که نزدیک او شود او را شهوت جماع پدید آید
بفرمود تا آنرا از لشکرگاه او دور کردند **حجر الجباری** ارسطو گوید این سنگ را در حوصله جباری
یابند اگر کسی آنرا با خود دارد او را احتلام نیفتد و اگر او را اسهال بود محتبس شود **حجر
الحصاة** ارسطو گوید این سنگ را به ساحل مغرب یابند موج بیند از دو چنان بود که فلکه اعتدال
را و سنگی سست است از خاصیت او آنست که معده از شه حاجات او بستاند که کسی را حصاة
مثانه باشد یا بتاند حصاة را متفتت کند و بیرون آورد **حجر الحیه** داوود را پاس مهره مار گویند
سکینت نقد رسند فی کوچک مربع و از یک مثقال کم و بیش نیست و چون با آب لیمو یا نارنج در ظرف
چینی اندازند در حرکت آید بر سر بعضی مار افعی بیند هر خواص او آنست که اگر کسی را او ابیات دا

بالعه مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در آب گرم و این مهره را در انجا نهند بوضع لدغ ملتصق شود
و زهر او را بیرون آورد باذن الله تعالی و تقدس **حجر الخطاف** این سنگ را در آشیانه پرستو یابند
اگر سپید بود و بر مصروع بندند زایل کند و اگر سرخ بود و بر کسی بندند که در خواب ترسد نافع بود
حجر الدجاج در سنگدان دجاج سنگی یابند اگر آسمانجونی بود و بر مصروع بندد صرع زایل کند
و اگر سرخ بود و بر کسی بندند در قوت جماع بیفزاید و چشم بد را دفع کند و اگر بر کودکی بندند در خواب
نترسد **حجر الرحا** اگر سنگ زیرین آسیا پاره بر زنی بندند که اسقاط جنین شده باشد
بود بچه هیچ از و نیفتد و باید که وقت وضع از و دور کنند تا وضع دشخوار نبود و اگر سنگ
زیرین را گرم کنند و هر که بروی ریزند و کسی که خون او باز نایستد بر انجا نشیند خون باز
ایستد **حجر العقاب الهدهد** این سنگ همه سنگها را پاره کند چنین گویند که سلیمان علیه السلام
چون بیت المقدس را عمارت میکرد دشخوار شد سنگها را بریدن باره و سای چنین از ان شورت
کرد دیو صخر جنی گفت یا رسول الله سنگی دیده ام که همه سنگها را پاره کند اما مکان او نمیدانم که کجاست
اما حیلت تحصیل آن میدانم بفرمود تا ظرفی ساختند از آبگینه صافی سطبر و بفرمود تا از اهرمند
و جای که آشیانه عقاب و بچه او بود آن ظرف را بر روی او فرو نهادند چون عقاب باز آمد آشیانه
چنان یافت از انقباد و مخلب بزد نتوانست شکست برفت و روز دیگر باز آمد و در منقار او سنگی بود
بران جام نهاد جام دو پاره شد سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و پرسید که این سنگ را این
سنگ از کجا آوردی گفت از کوهی بمغرب که آنرا اسابور گویند سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و پرسید
و مردم را فرمود تا از ان کوه بعقد ار حاجت بیاوردند **حجر الیشم** سنگی است بر شکل جزع
لیکن سبز است از خاصیت او آنست که چون زهر حاضر آید آن در حرکت آید و این سنگ
در خزاین ملوک بود و حکایت کنند نظام الملک الحسن ابن علی بن اسحق رحمة الله علیه در کتاب سیر
الملوک که از بهر سلطان ملکشاه ساخته است و نظام الملک وزیر او بود که سلیمان بن عبد
الملک یک روز گفت که مملکت من کم از مملکت سلیمان بن داود نیست الا آنست که باری عز
و جل جن و انس و باد مسخر او کرده بود و هیچ پادشاهی را از پادشاهان زمین این آلت و
اسباب و خزاین که مراست نیست گیر از حاضران گفت یا امیر المؤمنین مهمتر چیزی که ملوک را
باید پیش تو نیست سلیمان گفت آن چه چیز است گفت وزیری که وزیر بن الوزیر باشد
چنانکه خلیفه ابن خلیفه امیر المؤمنین است سلیمان گفت تو هیچ وزیر میدانی برین صفت

جحجر الرحا فی بند ابد

آری جعفر ابن برمک او وزیر ابن الوزیر است تا زمان اردشیر بابکان و ایشانرا کتب است که در
وزارت تصنیف کرده اند و فرزندان را آموزند و وزارت امیر المومنین را غیر او نشاید سلیمان بوالی
بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست با عزاز و تجمل و اگر بصد هزار دینار خرج حاجت باشد
چون جعفر بدمشق رسید و در خدمت سلیمان رفت سلیمان شکلی خوب دید مهر او در دل او پیدا
شد و او را پیش او نشاند بعد از ان روی ترش کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
قوموا من عندی حاجب جعفر را بگرفت و بیرون برد و هیچکس سبب آن ندانست تا آنکه بعضی
از ندمای سلیمان در خلوت با او گفت یا امیر المومنین جعفر را طلب کردی با عزاز و اکرام چون
پیدا او را دور کردی سلیمان گفت اگر نه آنست که از زمین دور آمده است او را هلاک کردمی
پیش من حاضر شد و با او زهر قاتل بود و تحفه او لشکر از بهر ما زهر قاتل شد آن ندیم گفت
اگر امیر المومنین دستوری دهد این امر را کشف کنم سلیمان دستوری داد آن ندیم
پیش جعفر رفت و گفت چون بخدمت امیر المومنین رسیدی با زهر بود گفت آری و این ساعت
با منست و در زیر نگین انگشتری از برای آنکه پدران من از ملوک بسیار کشیده اند و ایشان
اموال طلب کرده اند به انواع عذاب و من این زهر را با خود میدارم اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت
آن نداشته باشم این نگین و زهر را در دهن کیم و خود را از عذاب برهانم آن ندیم باز
پیش سلیمان آمد و او را از این حال خبر داد سلیمان را خوش آمد از عزم و حزم او و از نظر او در
عواقب عجب بماند و بفرمود تا او را حاضر کردند و او را در جنب خود بنشاند و خلعت وزارت
در و پوشانیده و دواب پیش او بنهادند تا چند توقیع کند در مجلس سلیمان چون
در خدمت سلیمان منبسط شد یکروز گفت یا امیر المومنین چون دانستی که با فقیر زهر است سلیمان
گفت با من دو مهره است چون جزع هرگز از خود جدا نکنم از خاصیت او آنست چون زهر حاضر
حاضر شود در جنبش آید اول که در پیش من آمدی هر دو در حرکت آمدند ... پیش من نشستی
هر دو مضطرب شدند چنانکه هر دو بر یکدیگر میزدند و چون ... غائب شد در حق ساکن شدند پس او
باز و بیرون کرد و با جعفر نمود دو مهره بود همچون جزع **حجر الصرف** سنگیست سرخ و با
سیاهی زند و او را حجر الحمار نیز گویند و اگر کسی را حمار گزیده باشد این سنگ را بسایند
و مجروح را بخورد در حال شفا یابد و باشد که حل کنند و بدان بنویسند چون شنجرف **حجر
الصنوبر** ارسطو گوید این سنگ صالح بود از بهر دفع یرقان و آنرا در آشیانه خطاف توان دید

وچنین گویند که اگر کسی این سنگ خواهد بچه خطاف را زعفران بیالایند خطاف بیاید و گمان برد که
ایشانرا یرقان است برود و این سنگ را بیاورد و جهت دفع یرقان **حجر العقاب** سنگیست
بسته خرما هندی ماند در آشیانه عقاب بود و اگر بجنبانند از ان آوازی آید چون زنگ و چون
بشکنند در میان او هیچ نبود و عقاب این سنگ را از زمین هند آورد و چون قصد آشیانه
عقاب کنند عقاب آن سنگ را بر دارد و به ایشان اندازد و گویی که میدانند که قصد آشیانه او
از بهر آن سنگ میکنند و اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت او دشوار باشد آسان شود و
عقاب این سنگ از بهر این معنی آرد تا بچه نهادن بر و آسان شود و ضرری بآشیان او از مردم
نرسد و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان دارد در مناظره و معاقله غالب بود و اگر با خود
دارد مقضی الحاجه بود و گویند که این سنگ در آشیانه کرکس نیز بود **حجر الفار** این سنگ در
پیکر موش ماند و در دیار مغرب باشد اگر در خانه باشد موشان بران گرد شوند چنانکه ایشانرا
بدست توان گرفتن و اهل آن بلاد دفع موش بدین سنگ کنند زیرا که آنجا گربه نباشد **حجر القمر**
خدام شیخ ادریس گوید این سنگ را براق قمر نیز گویند به بلاد مغرب یابند آنگه که قمر زیاده
بود و او سنگی است سپید بر صروع بندند صرع را دفع کند و اگر بر درختی بندند که ثمر نیارد مثمر
شود و گویند که او سنگیست ملون و در میان او سپیدی بود بزیادت قمر زیادت شود و به
نقصان او ناقص گردد و در زمان محاق ناپدید شود **حجر القز** ارسطو گوید که این سنگ بمغرب بود و
در رنگ او سیاه باشد و ملمس او درشت بود و اگر کمی ازان بر بزار جزو قیر نهی در جوش آید
و چنانکه از آتش جوشد و اگر در آب روان اندازی آب از ان دور گردد و قنطره ساخته اند
یک توس ازین سنگ چون موضعی از ان سیل پذیرد و لوحی ازین سنگ بدانجایگه فرو گذارند آب
از و دور شود و از عمارت کند و در اشعار ذکر او مستوفی شده است اگر خداوند انجا طلب
کند **حجر البحر** این سنگ بزمین مصر باشد اگر کسی از ان بدست گیرد قی بر وی غالب شود تا آنکه که هر چه
در معده بود جمله بر آید و اگر آن سنگ از خود دور نکند هم هلاک بود **حجر الکلب** اگر
سنگی بسگی اندازی که او را غالبا بر بالای چشم باشد و آن سگ آنرا بدندان گیرد و ان
سنگ را در خمر اندازی هر که از ان خمر خورد عربده از و ظاهر شود **حجر المطر** این سنگ را از
بلاد ترک آرند و آن انواعست بالوان مختلف و خاصیت یکی آنست که اگر در آب نهند در حال
آب بنادن ابر پدید آید و باران بارد و باشد که برف نیز بارد **حجر تجمیع علیه الناس**

بعض سنگها که کرد و نه در او متفطا نند

جایی که ناقه مراغه زند اگر آنجا سنگی باشد بر دارند و از خاصیت او آن باشد که اگر عاشق با خود
دارد همان عشق از وی برود و اگر آن سنگ را بر خوانی نهند هر که از آن طعامی خورد طعم
ماکول نیابد خرض ارسطو گوید این سنگ زرد رنگ بود و با سپیدی زند و سنگی سبک باشد
و نرم معدن او بمغرب بود و خاصیت او آنست که گزندن هوام را دفع کند خبث الحدید
ارسطو گوید خبث حدید را خاصیتی عجب است در تجفیف جراحات و بواسیر و در جوارشات کنند
تا معده را قوی کند و ریاح بواسیر را دفع کند و لونرا باصلاح آورد که متغیر شده باشد از بواسیر
خصیة ابلیس این سنگ را به ارض صین یابند و هر که آنرا با خود دارد و ورد کرد او و کرد
تناع او نکرده و در چشم مردم وقار او بیفزاید دُر ارسطو گوید دریای محیط گرداگرد او قیانوس
گویند و در فصل ربیع در حرکت آید از هبوب ریاح و رشاشات او با و بران مکان برد که موضع
صدف بود و در وقت صدف از آب بیرون آید وان رشاشات را فرو برد چنانکه رحم نطفه را
آنکه بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطرهٔ بزرگ افتد و وی بجنبش شود که حقیقت
آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه در بیشتر اصداف دیده میشود و آنکه صدف
چون قطره در دهن او افتاد از آب بیرون آید اول روز و آخر روز تا باد شمال بروی افتد
و در میانه روز بیرون نیاید که موج آفتاب و بخار دریا در ارباب آرد و آنکه در اندرون
صدف پرورده شود همچون بچه در شکم مادر و اگر در اندرون صدف از آب تلخ چیزی
بپیچد رنگ در را بجفا آورد و شکل او متغیر کند و همچنین اگر در میانه روز یا شب صدف
از آب بیرون آید در را بجفا آورد و آنکه چون در تمام پرورده شد صدف در قعر دریا
راسخ شود و چون غاقی و حیوانی از آن زایل شود خاصیته ارسطو گوید در را بسایند و میان
ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکتحال استعمال او نافع بود از بهر ضعف اعصاب چشم
و اگر صدف را بگیرند در وقتی که در دهان آب بود و برص را بدان طلا کنند در حال زایل
کند باذن الله دهنج ارسطو گوید که دهنج سنگی است سبز رنگ برنگ زبرجد تولد او
در معدن نحاس بود چنانکه زمرد در معدن زر بود و تولد زمرد و دهنج از بخاری است
که از آن ماده برخیزد و منجمد میشود و دهنج چون هوا صافی بود صاف نماید و چون کدر
بود کدر نماید و از عجایب خواص او یکی آنست که اگر مسک او را بخورد و کسی دهند زهر باشد
و اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند و اگر لدغ عقرب را بدان بمالند درد ساکن نماید
گزیده

نج عدد از آن

نج عدد از آن حیوان که در باقلی متولد شود و بسنگ دهنج بکشند و بر لسع زنبور مالد در حال به شود و اگر دهنج را
بسرکه بسایند و در قوبا بمالند زایل شود و دهنج عدوی زمرد است و اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد
ببرد و طراوت او کم کند و در ادویه چشم بکار دارند اعصاب چشم را قوی کند و اگر بسایند و برص را
بدان طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد قوت باه بر او غالب شود دیماطی ارسطو گوید دیماطی سنگی است
سیاه مثل سجام و چون انداز داو و اگر خاکستر کنند و با زیبق بیامیزند زیبق را ببندد و اگر او را
بر طلق اندازند و بر آتش عرضه کنند طلق را همچو آب کند هذا حجر مبارک رخام سنگی است سفید
شکننده و سست اگر یکدرم از نخاله او بزنی دهند هرگز بار نگیرد رقی ارسطو گوید این سنگ
همچون زفت سیاه بود و چون او را بشکنند چون زجاج بود و این سنگ را بناحیت مغرب
یابند او را بسایند و با روغن بادام در بینی اندازند خدام را زایل کند روس ارسطو گوید
این سنگ زرد رنگ در دریای اخضر باشد از خواص او آنست که اگر از آن انگشتری سازند هر که
آن در انگشت کند غم از وی برود زاج تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر باشد و الوان
او سرخ و زرد بود و سبز و سفید و سیاه و زاج از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف
در ریشهای ناصور و از بهر دندان خورده و اگر او را بر آتش نهند از رایحه او موش بگریزد
و بکس و امثال آن هلاک شوند زبد البحر خدام شیخ الرئیس گوید زبد البحر نافع بود موی را
حلق کند و بر رویاند و نافع بود دبق را و کلف و دندان بزداید و اگر او را بران صاحب طلق
ببندند ولادت بر آن آسان شود و اگر درمی از آن در ده رطل آب شور اندازند و بجوشانند خوش
شود زجاج خدام شیخ الرئیس گوید چون از زجاج خرد کرده بمالند و سنج از آن زایل کند و اگر بعجن
زیبق طلا کنند موی را زایل کند و اگر در چشم کشند تاریکی از آن ببرد و بیاض از آن زایل کند
زرنیخ ارسطو گوید او با نواع است احمر و اصفر و اغبر و اخضر را ذهبی گویند و اگر او را با کلس
موی را زایل کند و اگر او را با زیت بر سر نهند قمل را زایل کند و ذباب از رایحه زرنیخ اصفر
هلاک شود و اگر در میان آرد کنند موش از آن بخورد و هلاک شود زمرد سنگی سبز است در معدن زر
متولد شود و شفاف باشد و اگر کسی را زهر داده باشند زمرد را بسایند و باو
دهند دفع زهر کند و هر که در وی بسیار نگاه کند نظر او تیز شود و اگر کسی با خود دارد از
بهر دفع صرع نافع بود و از آفات جن ایمن بود و محمد زکریا گوید زمرد خاصیتی اگر چشم افعی بران
افتد در حال چشم او آب ریخته شود زنجار ارسطو گوید که چون زنجار از نحاس خیزد و سرکه

زنگار

ورا دو چشم به کار آید و در وقت زهر باشد اگر بخور دکسی دهند و دیگر آنکه بواسیر و
جراحتهای عتیق را به اصلاح آورد و اگر او را در قیراطی کنند از بهر جرب و بثق و برص نافع بود و در
دو به عینه چشم از سیاهی زایل کند زنجفر ارسطو گوید زنجفر را از آنکه توان کردن و آن
چنان بود که زیبق را در قاروره کنند و سر قاروره را استوار ببندند و بر آتش عرض کنند آن
زیبق زنجفر شود و سپیدی او به سرخی مبدل شود و اگر آن قاروره شکسته شود در
وقت عمل و چیزی از آن زیبق بر صانع افتد با دخان او به وی رسد از آن موضع صب تولد
کند و باشد که بهلاک انجامد و زنجفر جراحات را به اصلاح آورد و منع کند از تآکل اسنان
و نافع بود از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است سنج ارسطو گوید این سنگ از بلاد هند آرند
سنگی سیاه و رخوات از ادنی چیزی شکسته شود و اگر کسی را نزول الماء باشد مبادی آب در چشم فرود
آمدن بدید آید چنانکه پیش چشم دخانی بیند یا همچو مگسی پیش چشم او پرد پیوسته نظر او به سنج
آن تاریکی از آن مندفع شود و اگر کسی اخو دو دارد و در چشم بدامین بود و اگر به سنج بندند و
صداع کند و اگر بسایند و در چشم کشند روشنی چشم بیفزاید سنبادج ارسطو گوید
این سنگ را از جزایر چین آرند و همچو ریگ درشت باشد او را بسایند و در ریشهای
کهن افشانند به اصلاح آورد و اگر دندان بران جلا دهند بغایت سپید شود شادنج
سنگی سرخ است مشهور نافع بود از بهر جلای چشم چون در چشم کشند و آن را با سپیده
بیضه در چشم کشند از بهر قروح چشم بغایت نافع است و با جلاب به کسی دهند که او را حصر
البول باشد در حال بگشاید شب دیسقوریدس گوید انواع شب بسیار است لیکن بهتر او
یمانی است و چنین گویند که آن آبیست که از کوهی فرو میچکد چون به زمین میرسد شب میشود
اگر خون از رگی بگشاید شب بر وی افشانند خون باز ایستد و اگر با دردی سرکه بر ریشهای کهن
نهی به اصلاح آرد و اگر با آب بجوشانند و دهان بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و خدام شیخ الرئیس
گوید شب در زفت نافع بود اگر در سرکه کنند از بهر دفع قمل و نجر و صبیان و گویند که شب در سینه
رصاص امان بود از قولنج صدف جوهری معروف است از خواص او آنست که شوکه و استخوان بیرون کشد
و وجع نقرس را ساکن کند چون ضماد کنند و لحم او نافع بود از بهر قروح چشم و اگر موی را که در
خون بسته باشد برکنند و بر گوشت او طلا کنند برنروید طارد النوم ارسطو گوید این سنگی
سپید است با سیاهی زند و گران بود همچون رصاص و باشد که برنگ طحال بود و اگر مقدار

زنجفر یعنی شنجرف

وجه ازو بر کسی بندند خواب ازو برود و هیچ تعب سهر نیابد و اگر این سنگ را از وی
جدا کنند تا چند روز خواب کند بعد از آن اجل خود دررود طالیقون فارسی هفت جوش گویند
اکثر مس و اجسام دیگر با او جمع کرده اگر ازو پیکانی سازند جراحت او دشوار مندمل شود و ازو کلابها
سازند و در ماهی بزرگ اندازند چون خواهند که او را با خود کشند و اگر صاحب اللقوه از طالیقون
آیینه سازد و در خانه تاریک بنشیند و در وی نگاه میکند لقوه از آن زایل شود و اگر طالیقون
بر آتش تاب دهند و در ماهی اندازند هیچ کس گرد آن نگردد و اگر منقاشی سازند و از آن موی از عضوی
برکنند هرگز بعد موی از آنجا زایل شود و دیگر برنیاید عقیق سنگیست مبارک و از
یمن آرند عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم من تختم بالعقیق لم یزل فی یمن و برکة و
عن انس بن مالک رضی الله عنه انه قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر ارسطو گوید عقیق
دیگر را خاصیت آنست که خشم را بنشاند و عقیق و دش خون را قطع کند اگر از عضوی روانه بود و دم
حیض را همچنین قطع کند و اگر زنی مستحاضه بود عطاس هو حجر یطفی النار اذا وقع فیها و اذا
القی فی النار لم یشتعل البته و اگر او را در زیر زبان گیرند و خمر خورند بخار به دماغ نرساند و هیچ
کند فادزهر و این بر دو گونه باشد حار و بارد اما حار خون را از تن بکدازد و در طبعت
طبیعی زایل کنند تا تاثیر او چنان بود که زعفران او در آب کنی و اما بارد خون را بیفزاید چنانکه از
نفخه او شیر کنی و اما فادزهر چنان بود که حموضات خون برنگ زعفران افتد او را زایل
کند و قوت زهره و قوت فادزهر بسیار است و این سنگ از بلاد چین آرند و از بلاد
خراسان و از آن یک قیراط اگر مسموم خورد از جان رستن خلاص کرد و به رشح و عرق و اگر او را به آب
و به لسع مار و کژدم بر افکنند نافع بود قیسلوس ارسطو گوید این سنگ فصل است و سیاه
در ظلمات یابند و اسکندر از آنجا بیرون آورد و اگر او را بر آتش نهی ناچیز شود و اگر او را بر
زیبق نهی و بر آتش عرضه کنی منعقد شود و در آتش و زیر مطرقه بپاید و اگر کسی او را با خود دارد
خون حکمت بر او غالب شود و وجع چشم مدکند و اگر او را با شیر بسایند و بر برص مالند برص را
زایل کند والله اعلم فیروزج ارسطو گوید که این سنگی کبود است آسمانی معدن او خراسان
باشد و اگر هوا صافی باشد لون او صافی باشد و تمانند و اگر هوا کدر بود لون او کدر نماید
و صحابه او را با دو دیده چشم را نافع بود و ملوک او خود ندارند زیرا که هیبت ناقص کند و حضرت امام
الناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام گوید ما افتقرت ید تختمت بفیروزج فهاد ارسطو گوید

یعنی فیروزه

که این سنگ را نیافته تا بیند در معدن زر همچون لون یاقوت احمر باشد و اگر کسی با خود
دارد سحر بر آن کار نکند و اگر مقدار دو جو از آن دیوانه دهند جنون از آن زایل گردد و با وی
فرماطیون ارسطو گوید این سنگ را از بلاد هند آرند از خاصیت او آنست که سیلان خون
منع کند و اگر کسی آن را در دهان گیرد و چندانکه او را نیش زنند هیچ خون از وی نیاید قلقند
نوعیست از زاج در غایت حرارت بر جراحات تر فشانند خشک شود و او را در آب اندازند و
بدان آب خانه را رش کنند تب و برغوث و غیر آن از آنچه آن هلاک شوند و موش را هلاک
کند و اگر استره را بآن تیز کنند خاصیتی عجب دهد و در ازالت شعر قلی این سنگ را از آشنان
اشنان بسوزانند تا رماد شود و جلای عظیم دهد قوی تر از نمک بود و طلای او از بهر تبخ برص
و جرب و از [illegible] گوشت زیادت نافع بود و اگر قلیا را با سیر بکوبند و بخط عجین کنند و بر
لدغ عقرب نهند در ساعت ساکن کند قیسون ارسطو گوید سنگیست متخلخل سبک بر سر آب
بایستد و از بلاد صقالبه آورند و او را حجر الدفار گویند زیرا که بشه را بدان بسایند
و در چشم کشند بیاض زایل کند و باید که با او سیم بود با سه هرمس گوید از خاصیت این سنگ
آنست که سیم را برباید و اگر او را بر عضوی مالی موی را زایل کند قیراطیر ارسطو گوید که این
سنگیست مدور و از بحر بیرون آورند چون بادقی باشد از خواص او آنست که او را بسایند
و بکسی دهند که او را سنگ مثانه باشد چون بخورد البته آن ریگ مثانه را بیرون آورد و از علیل
همچون ریگ کرکی ارسطو گوید این سنگیست سفید به عاج ماند از ساحل بحر سند آرند و اگر
او را در چشم کشند نافع بود از بهر نظر و اهل هند و سند از آن انگشتری سازند
از بهر دفع چشم بد و جادوی و شر شیاطین و حکما این سنگ را با خود داشتندی
از ازواج روی گردیشان نکرده و کهربا سنگیست زرد است با سپیدی زند صمغ درخت جوز رومی است
به فارسی کاه ربا گویند و اگر کسی با خود دارد نافع بود و صفرت صفرا از آن دفع کند و کهربا بلون
و جوهر برپسند و بس ماند و الا آنست که کهربا صافی تر باشد و سپیدتر و سپیدتر و بس تیره تر
دفع نزف بود و اگر کسی با خود دارد نافع بود از بهر خفقان و اورام ورمی را دفع کند و اگر خون از زیر
گشوده باشد باز بندد و اگر الستن با خود دارد جنین نیفتد و زنان را نافع بود لاجورد
ارسطو گوید سنگیست نرم هر آنکه با خود دارد در چشم مردم محترم بود و اگر در چشم کشند نافع بود
از بهر دفع امراض چشم و خدام شیخ الرئیس فرماید که لاجورد و تلیل را بشکنند و چون در چشم

برغوث بق
کیک
پشه

... را روباند و غیر آنحضرت گوید لاجورد اصحاب مالیخولیا را نافع بود و خوابی را ببرد الماس
ارسطو گوید این سنگ را الوان به لون نوشادر ماند و همه سنگها را بشکند و اگر او را بشکنند پاره پاره
شود جمله پاره ها را او مثلث باشد و هر آنکه که پاره او بزرگتر باشد فعل او قوی تر باشد و چنین گویند
الماس را به وادی یابند بارض مشرق اذیب عبد الغفور کس در آن وادی نتواند رفت از بهر آنکه
در آن وادی افاعی بسیار بود و هلاک کنند خواست که الماس از آن محل بیرون آرد و با حکما مشورت
کرد بفرمود تا پارهای گوشت در آن وادی اندازند تا نسر و عقاب و غیر آن فرود شوند و آن
گوشت را بالا آرند آنگه مردم تتبع آن مرغان کنند که پارهای الماس در آن گوشت نشسته
باشد بردارند و ارسطو گوید باید که الماس را [illegible] در دهن نگیرند زیرا که دندان را بشکند نجاست
و اگر از لعاب افاعی در آن وادی چیزی بوی رسیده باشد زهر بود و خدام شیخ الرئیس فرماید
این سخن درست نیست که لعاب افعی چون از دهن جدا شود از فعل زهر بگردد سیما که مدتی بر آن گذشته
باشد و از عجایب الماس آنست که چون آن را بر سندان نهی و بمطرقه زنی به ضرب قوی بر
سندان نشیند تا بمطرقه و اگر او را بسرب زنی در حال بشکند ماغنطس ارسطو گوید این
سنگ را از سند آورند و خاصیت او آنست که اگر او را در موضعی نهند سحر را باطل کند
و اگر کسی با خود دارد از شر جن ایمن باشد ماهانی ارسطو گوید این سنگ سفید باشد و زرد
نیز بود و در زمین خراسان باشد و در آنجا یابند از بهر بخیه نافع بود و اگر رما و او را بر بواسیر نهند
زایل کند و اگر کسی با خود دارد از غم و ترس ایمن باشد تمادون ارسطو گوید که این سنگ را
بآب بسایی و در چشم کشی بیاض از سیاهی چشم زایل کند مرجان ارسطو گوید که این سنگ
در بحر روید همچون درخت در بر و معدن از ارمنی بحر گویند بساحل فرنفقیه است
و تجار آنجا جمع شوند و صناع را به اجارت بگیرند از بهر استخراج مرجان و آن موضع ملک است
سلطان را از آن خزینه نیست و صناع صلیبی بستانند به مقدار ذراعی و آن از چوب باشد با آنکه
آهن و چیزی ثقیل بر وی بندند و در گور برانند تا آنجا که صلیب فرو گذارند و در گور راجب (؟) و درخت
برانند تا صلیب مرجان متعلق شود و آنگه او را بقوت برکنند چیزی بر بالا آید اغبر چون او را
حک کنند و قشر از او دور شود سرخ باشد و مرجان اصل بسد است خاصیت او در چشم
کشند شد اعادت کنیم مرداسنج ارسطو گوید که این سنگ رصاص سوخته است نافع بود از
بهر جراحات و عفونت از جراحات زایل کند از معاطف بدن و خدام شیخ الرئیس فرماید

اُدبطالغل

رایحه او بط ابط بدبو را زایل کند و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن زایل کند **مرقشیثا**
و این ذهبی باشد و فضی و نحاسی و حدیدی هر صنفی از آن بجواهر آن ماند که بآن منسوب بود و او را
سنگ روشنائی خوانند و در چشم کشند با ادویه روشنائی بیفزاید و اگر طلا کنند بهق
و برص و پیس زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد و اگر کسی با خود دارد از مردم خیر و کرامت
بسیار بیند **میس** و این سنگی است که شیر را تیز کند چون بسایند و شیر با بادروغن و اگر بسایند
و در چشم کشند بیاض از سیاهی ببرد و خدام شیخ الرئیس گوید که حکاک بسیار سنگ ها ستانند و بسایند
و بدان پستان و خصیه را طلا کنند بزرگ نشود **مسهل الولادة** ارسطو گوید این سنگ را اگر بجنبانند
از میان او آوازی بشنوند و آن سنگ بارض حبشه باشد در کوهی که میان مدینه قاره و بحر است
و این سنگ را خاصیت از آنچه دانسته که نسر ماده چون بیضه خواهد نهاد تعبی عظیم یابد
و باشد که تلف شود و چون وقت بیضه نهادن بود کرکس نر برود و این سنگ را بیاورد و در
زیر کرکس ماده نهد تا بیضه نهادن بر او آسان گردد و هندوان این معنی را از کرکس معلوم کرده اند
این سنگ را زیر هر حیوان که نهی طلق بر او آسان گردد **مقناطیس** ارسطو گوید این سنگ آهن را
بخود کشد و معدن او ساحل بحر هند است و از بهر این معنی در کشتیها آهن نهند و بهتر او
آن که سیاه بود که بسرخی زند و اگر در سفینه های بحر هند از آهن چیزی بود چون نزدیک
رسد که آنجا معدن مغناطیس است همچون مرغ بپرد بدان کوه متعلق شود و اگر بوی سیر
بمغناطیس رسد حکمش باطل گردد و اگر او را در سرکه اندازند به اصلاح آید یا در خون تیس چون
گرم و اگر کسی العیاذ بالله براده آهن بخورد دادو بشیند او را سحاقه مغناطیس دهند تا آن را
جمله جمع کند و بدر برد و اگر کسی مغناطیس با خود دارد از برای وجع المفاصل نافع بود و اگر به
صاحب طلق بندند بر او آسان شود و ابن جلجل گوید اگر کسی با خود دارد ذهن او قوی شود چنانکه
هیچ فراموش نکند **ملح** از اجزای ارضی متولد شود چون آب ابخیت شود و آن اجزا محترق بود
فان کان قویا بصیرا مرا و از برای این معنی بعضی نمک تلخ بود و نمک دو نوع باشد آبی و کوهی و صفت
او آنست که جمله عفونات را دفع کند و از پیغامبر صلی الله علیه و آله روایت کنند که فرمود
که یا علی ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء و نمک سوخته را دندان را پاک
کند و کبودی که بر اعضا بود زایل کند چون بدان طلا کنند و استعمال نمک بقدر حاجت
رنگ را کند و لون را نیکو کند و قوبا و جرب را زایل کند و اگر با زرافگان ضماد کنند به لدغ عقرب

درحال درد و ساکن کند

درحال درد و ساکن گرداند **نطرون** بورق ارمنی باشد از برای دفع قولنج شدید النفع بود و بیاض
از حدقه زایل کند و اگر او را در دیگ اندازی گوشت نرم و مهرا کند و اگر در عجین اندازی نان
او سپید و پاکیزه بود **نوره** او را آهک گویند از اجسام محترقه است موی را زایل کند چون
بدان را طلا کنند و چنین گویند که از آلت شعبده به آهک از شیاطین ظاهر شد که حضرت
سلیمان علیه السلام با او جفت شد از برای آنکه به سلیمان علیه السلام گفته که بلقیس را پای پر موی است
چون ملاحظه فرمود بدان مخده ضعیف چون بلور تر بود و جز این که بر ساق او زنک اثری از موی بود
سلیمان علیه السلام از جن پرسید که این موی را هیچ حیلت هست که زایل شود گفتند بلی هست
آهک و زرنیخ بهم کوفته آب گرم همچنین آن بر بدن طلا کنند زایل کند و اگر آهک بر جایی
پراکنند براغیث که در آنجا بمیرد و بگریزد **نوشادر** تولد او همچون تولد نمک است الا آنست که اجزا
ناری در او بیشتر بود ارسطو گوید انواع او بسیار است و همچنین الوان او سیاه بود و باشد
که اغبر باشد و باشد که سپید بود و صافی چنانکه بلور ماند از بهر بیاض وی نامی بود و خدام
شیخ الرئیس گوید اگر نوشادر را در آب حل کنند و بدان خانه را رش کنند حیوانات جمله از آنجا
بگریزند **هادی** ارسطو گوید این سنگ را ناحیت جنوب و شمال یابند لون او لون طحال بود
و اگر کسی با خود دارد و سگان چون او را بینند بانگ نکنند و اگر او را گلی کنند و بر زجاج منقی
بروی اندازند زرنیخ بسبند و درها نمند که از آتش بگریزد **یاقوت** سنگی سخت است شفاف
بود باشد والوان او احمر و اصفر و اخضر و ازرق بود و اصل جمله آنست صافی
که در میان سنگ سخت سیاه بایستد و حرارت معدن در او تاثیر کند و ثقیل غلیظ
شود و آتش او را نگدازد و از برای آنکه در دو صنعت نبود بلکه لون او خوبتر شود و هیچ چیز
بروی کار نکند از بهر زیادتی صلابت و بیش لیکن الماس بروی کار کند و خاصیت
و معدن او بلاد جنوب بود نزدیک خط استوا و در غایت عزت باشد از برای قلت
وجود ارسطو گوید اشرف انواع او احمرات دادرا چون در آتش اندازند لون او و صفای او
زیادت شود و اما یاقوت اصفر در آتش صبر بیشتر از احمر تواند کردن و اما یاقوت اخضر
بر آتش صبر نتواند کردن و این سه نوع اشرف انواع اوست و غیر از این الوان بسیار باشد اما
خاصیت این انواع ندارد و اگر کسی یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در گردن اندازد در دوران محال و با
باشد یا طاعون با وی متعلق نشود و سلیم ماند بفرمان خداوند تبارک و تعالی و هر که او را با خود دارد

یشم

در چشم مردم محترم بود و غیر ارسطو گوید که اگر یاقوت را در آب اندازند سفید گردد **یشب** و این سنگی سپید است و او را حجر الغلب گویند و هرکه با خود دارد در خصومت غالب باشد و از برای این معنی ملوک از او در کمر زرین نشانند و اگر تشنه از او در دهن نهند تشنگی او پاک گردد و گویند که از همه آفات مرد صالح بود **دهنطان** ارسطو گوید این سنگ چون متحرک شود هیچ ساکن نباشد با آنکه از مردم کسی او را پیش کند و از خاصیت او آنست که خفقان را زایل کند و ارتعاش اعضا را و اگر کسی او را با خود دارد هیچ چیز فراموش نکند و حکما اشارت کرده‌اند باین سنگ و او را خواص او را از مردم عام بپوشند

الفصل الثالث فی الاجسام الدهنیه و معدنها و خواصها

حکما چنین گویند که رطوبتی که در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان در باطن زمین بود و چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین بود اگر در وی دهنیتی بود چون بواسطه حرارت که اخت شود و بواسطه برودت غلیظ شود و بسته شود و باشد که بر حال خود بماند ازان کبریت و زیبق و قیر و نفط و آنچه بدان ماند تولد کند بحسب اختلاف بقاع و هوا و آن و چنین گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت در رطوبت زیبق و کبریت بود زیرا که رطوبات محتقن در باطن زمین چون حرارت صیف و حرارت معدن برو کند ... و سبک باشد و متصاعد شود و بسقوف [illegible] و مغارات که در جوف زمین باشد متعلق شود و دیگر بار که چون نسیمهای زمستان برو کند ... و سبک باشد و متصاعد دگر بار غلیظ و ثقیل شود و با مکان خود رجوع کند با سفل مغارات و اهویه و همچنین باشد تا آنگاه که بسبب حرارت معدن و کیفیات خارج اجزای مائی با اجزای ترابی که با او آمیخته شود غلیظ و ثقیل گردد و ازو زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود و با او اجزای دهنی آمیخته شود و ازان کبریت حاصل آید آنگه چون کبریت بزیبق آمیخته شود دیگر بار دیگر نضج یابد ازان جواهر معدنی حاصل آید بحسب اجزاء و کیفیات و صفا و کدورت آن چنانکه تولد هر جنسی ازان یاد کرده شد در موضع او از اجزاء و تقسیم **زیبق** از اجزای متولد شود آبی چون اجزای ارضی مختلط گردد و اختلاطی شده و حرارت معدن و خارج معدن او را نضج دهد و غطای لطیف شده ترابی چون پاره پاره و دیگر شوند و آن غشا گشوده و هر قطعه کمی شود و آن غشا بر او محیط شود همچنانکه یک قطره آب بر خاک افتد و مدور بماند و غلافی ترابی بران محیط شود ارسطو گوید ماده زیبق ماده سیم است الا آنست که آفتاب بر و لاحق شده است و هرکه تن را بزیبق بیالاید هیچ حیوان در بدن او متولد نشود و اگر زیبق را با ... بیامیزند

سیماب

موش ازان بخورد هلاک شود و هرکه نزدیک دخان زیبق شود امراض صعب او را پدید آید چون فالج و رعشه و ذهاب سمع و رعشی و صفرة لون و بخر و یبس دماغ و از دخان او هوام جمله بگریزند چون حیات و غیرها و آنکه گریزد بمیرد و خداوند شیخ الرئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند و ازان گفته‌اند که اصحاب کیمیا را چشم شکسته شود و چنین گویند که محمد بن زکریای الرازی رحمة الله علیه در اول عمر کیمیاگر بود و چشم او برفت ببغداد آمد تا مداوات چشم کند طبیبی او را بدید احوال بدانست او را گفت هزار دینار خواهم تا چشم ترا معالجت کنم محمد بن زکریا قبول کرد و آن طبیب قراضه ازان برداشت و به آن ادویه و داروها خرید و چشم او را معالجت کرد و آنگه محمد بن زکریا مرا گفت کیمیا آن باشد که قراضه هزار دینار به آنکه دو چشم را درباختی زیرا که در مقابل دو چشم اگر همه زرهای عالم را حاصل کنی هنوز خسارت باشد و محمد زکریا بعد ازان باستعمال طب مشغول شد **کبریت** از اجزای مائی و هوائی و ارضی متولد شود چون اختلاط بعضی ببعضی قوی شود و بسبب حرارت قوی نضج تمام آنکه چون روغن گشته شود و پس بسبب برودت او انعقاد یابد ارسطو گوید انواع کبریت بسیار است بهترین او احمر رمانی بود و اصفر و غباری و ابیض که چون غبار باشد اما احمر در جانب مغرب به قرب جزیره اوقیانوس اینجا ازان بسیار باشد اما آنجا که هیچ مردم نرفت و چون از معدن بردارند او را در آن حال خاصیت ظاهر نبود و نافع بود از صرع و سکته و شقیقه و در عمل ذهب بکار آید و اما ابیض اجسام را الوان کند و اند و سپید را سیاه گرداند و در چشمهای آب بسیار بود و ازان و از آب او رایحه منتن آید و هرکس ازین آب چشمها سیاحت کند در وقتی که هوا معتدل شود جرب و جراحات و اورام و اورام بلغمی و سوداوی و ریاح فاسد را دفع کند و خداوند شیخ الرئیس گوید کبریت از ادویه‌های برص است مادام که آتش بدو نرسیده بود و چون او را با صمغ بطم بیامیزند آثار را از اطفال قلع کند و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را قلع کند و با نطرون بیامیزند طلای نقرس باشد و اما کبریت اصفر بر موضع لسع افشانند نافع بود و اگر بخار او بموی سیاه رسد سپید شود و اما کبریت اصفر از بوی آن براغیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر با چیزی با دهان باشد با سم در از گوشت فضل او قوی‌تر باشد و اگر زیر درخت ترنج بخور کنند ترنج جمله از درخت بیفتد **قیر** منبع باشد که در کوه بود و باشد که از منابع آب برآید با آب و چون با آب آمیخته بود نرم باشد و چون از آب جدا شود و هوای سرد به وی رسد سخت شود و خداوند شیخ الرئیس گوید قیر خشا زیرا نضج دهد و قوبا را از اطفال زایل کند زایل شود و ضماد نقرس کند نافع بود و سعال و خناق را نیز سودمند بود و **نفط** در منابع

بود و بر سر آب آید نوعی از و سیاه بود و نوعی سپید و از خواص او آنست که نافع بود از برای اوجاع
مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و آب که به دیده فرود آید والعیاذ بالله اگر بمقدار نیم مثقال صاحب
درد شکم بخورد مفید بود و اگر طلا کنی از بهر لسع هوام نافع باشد و در نفط قوتیست که آتش را
برباید و باشد که بحرکت او درخته شود بی آتش **مومیائی** تولد او چون قیر بود الا آنست که
مومیائی عزیز بود و معدن او بزمین موصل است و زمین فارس از بهر خلع و کسر و ضربه و سقطه
و فالج نافع بود اگر بخورد و اگر طلا کند و از بهر شقیقه و صداع و صرع و دوار او را با آب مرزنگوش در بینی
کند و از بهر خناق و خفقان نافع بود **عنبر** در تولد او اقوالست بعضی گویند که عنبر از چشمه برآید
و بعضی گویند که او طل است و در بحر بر احجار می افتد آنچه از میان آن احجار ترشح می شود
و منعقد باشد و آن در مواضع مخصوص باشد در وقت مخصوص چنانکه ترنجبین طل مخصوص است بارض
خراسان بر شوک مخصوص افتد در وقتی معلوم و بعضی گویند که آن روشش حیوانیست اما هیچ شک
نیست در آن که تولد آن در بحر است و بحر بساحل اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر
پنج پاره چند از و عظیم بمقدار تلی و بیشتر از آن که دیده میشود و چندان بود که سر مردم و باشد
که سمک عظیم از آن بخورد و هلاک شود و چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع نیکو بود از وی
بوی او سس آید و تجار آنرا شناسند و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را تیز کند و ضعف قلب را زایل
کند و در جوهر روح بیفزاید پیران مشایخ را تلطف و تسخین که در وست والله اعلم **الطرف الثانی
فی النبات** نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی که خارجست از جمادیه صرف که در
معادن هست لیکن بکمال حیوانیت ندارد و از حس و حرکت خالی است اما با حیوان مشارکت
در بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و از برای آنکه
باری عز و جل از بهر هر چیزی آفرینش الهی مخصوص که بقای شخص او و نوع او بر آن موقوف باشد
و آنچه بر آن زیادت باشد بر وفق اشد حکمت اقتضا کند و نبات را چون حرکت حاجت نبود بخلاف
حیوان و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که دانه یا پسته در خاک نمناک افتد و آفتاب در و
تاثیر کند شکافته شود آنگه بقوتی که حق عز و جل آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی
و اجزای مائی را بجذب کشد آنگه قوتی دیگر که آنرا ماسکه گویند آن اجزا را نگه دارد تا قوتی دیگر در آن تصرف
کند که آنرا هاضمه گویند و هاضمه آنرا استعداد آن دهد که جزو نبات شود و آنگه قوت دیگر که او را دافعه
گویند در تصرف کند اگر در آن اجزا چیزی باید که صلاحیت آن ندارد که جزو نبات شود دور ادفع کند

آنگه قوتی

آنگه قوتی دیگر که او را غاذیه گویند هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت و مداومت این نبات میکاهند
و از بن اجزا بدل آن میفرستند و آنرا تشبیه جزو نبات میکند آنگه قوتی دیگر که آنرا نامیه گویند آن غذا را
باطراف و اقطار آن نبات میفرستند چنانکه هر شاخی و هر برگی را از آن بهره ور بود و هیچ نصیب
نماند و نسبتی متساوی بشاخ بزرگتر بیشتر فرستند و بشاخ کوچک اندکتر و آنگه که او را قوت
مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که از آن ثمره حاصل شود و از آن رطوبات حاصل کند و این
قوت آنست که در حیوان نطفه کند و آن ماده خلاصه غذا باشد آنگه قوتی دیگر که آنرا مصوره گویند
در آن تصرف کند و این قوت را تصرف عجیب است تخطیط اشکال ازهار و اثمار و اوراق کند باشکال
عجیب مختلف اگر در آن تفکر کند عقل متحیر شود فسبحانه ما اعظم شانه هو الخالق الباری المصور
فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و
آنکه بعضی غذا را لب و رستند چون جوز و لوز و فندق و پسته و از بهر تخم هیچ غذا نگذارد و تخم را مند وی
ماند و با لب و در آن محرق باشد و مخزن مدتی مدید و ذخیره را نشاید و بعضی غذا را به تخم فرستند و از بهر لب
هیچ نگذارد و چون شفتالو و کمثری و سفرجل و در خوردن او هیچ کلفت نبود و بعضی از آن آنست که غذا را
بر تخم و لب قسمت کرده است چون شمش و خوخ و بعضی از آن جمله غذا باشد چون انجیر آنکه نبات بر دو قسم افتد
شجر و نجم **قسم اول در اشجار** با آنکه هر نباتی که او را ساق بود و آنرا شجر گویند و هر نباتی که آنرا ساق
نبود آنرا نجم گویند و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگست همچنانکه حیوانات ضخیم چون فیل و جاموش و امثال
آن بسیار بمانند درختهای بزرگ معمر باشند چون دلب و ساج و غیر آن و نباتهای ضعیف همچو حیوانات
ضعیف مثل ذباب و بعوض اندک وقتی جمله تلف شوند و درختهای که او را ثمره نباشد بزرگ بود
چون دلب و ساج زیراکه ماده غذای جمله در نفس شجر مصروف شود و درختهای ثمر را آنهم بزرگ نباشد
زیراکه اجزای بعضی در ثمره صرف شود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان ذکورست و انوثت است
زیراکه غذای ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود فاما غذای اناث چیزی در ابدان ایشان
مصروف شود و چیزی در ابدان بچگان که در شکم باشد از این سبب اجسام ذکور در جمله انواع بزرگتر
از ابدان اناث بود و از جمله اموری که نبات و حیوان در آن مشترک اند تغذیه است و غذا
همچنانکه در بدن حیوان برود و هیچ سوی در بدن او نبود الا که از آن غذا نصیب یابد همچنین آب را
در بن درخت ریزند در تجاویف درخت برود و در عروق و اغصان و اوراق او نفوذ کند و در
پهنای ورق چون بنگری عروق کبیر که در میان او بود همچون نهرها باشد و آنچه از آن منشعب شود جدولها باشد

و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که درختان را از اوراق لباس درپوشانیده است چنانکه حیوانات را
لباس شعر و موی و صوف و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی درپوشانید و اوراق زینت
درخت باشد و وقایه ثمار بود تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگاه میدارد و از نکایت هوا و اوراق را متفرق
آفریده است و بر بالای ثمار تا از آفتاب نصیب میابد پخته میشود و باره از هوا نسیم بر وی می‌آید و
تازه و در سایه اوراق بود زیرا که اگر ثمار ظاهر بود و برابر برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد اگر در سایه
اوراق بود چنانکه هیچ شعاع آفتاب بدو نرسد ناپخته بماند و عجب‌تر چیزی از اشجار آنست که باری
عز و جل در کتاب عزیز یاد کرده است و عقل عقلا از ادراک آن عاجز آمده و عبارات فصحا از آن وفا
نکند قوله تعالی یُسْقَیٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَیٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ
اکنون یاد کنیم اشجار مشهور مرتب بر حروف معجم **آبنوس** درخت او چون تازه و سبز بود و بر سر او
نبات الخضر بود و چون او نهایت ثقیل بود زیرا که ارضی بر وی غالب بود بر سر آب نایستد بلکه بآب
فرو شود و خدام شیخ الرئیس گوید اگر ابنوس را بخور کنند رایحه او خوش شود و غشاوه و بیاض را
از چشم زایل کند و براده تراشیده او از بهر مدیابس و جرب جفن نافع بود و غیر آن گوید از برای حصاة
نافع بود و نفخ بطن را بگشاید **آس** صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهی آس خوب بود و نهایت چون
درخت او را خواهی نشاندن قدری ریگ در حفره پس او کن و گرد او قدری جو بکار درختی از آن
حاصل آید نهایت چون اشجار شب خوب و خدام شیخ الرئیس گوید ورق او را تر را خوش کند بوی خوش
و روایح کریهه را دور کند و اصول موی را قوی کند و اگر رماد او را با سجون توتیا بکار دارند غرض حاصل
آید و کلف و بهق را زایل کند و از بهر عرق النسا نافع بود ثمره او اگر شراب بخورند از بهر لدغ عقرب
نافع بود و اگر بدان مضمضه کنند دود که در دندان افتاده باشد همه را هلاک کند و بریزد **اترج**
درخت او اولا در بلاد گرمسیر بکلی نروید صاحب الفلاحه گوید رماد ورق کدو زیر درخت
ترنج بگسترانند ثمره درخت ترنج بسیار شود و هیچ از آن نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف
باشد او را به ورق قطین بپوشانند او را قوی کند و ورق او را اگر بخایند بوی دهن را خوش
کند و بوی سیر و غیر آن زایل کند بلیناس گوید در کتاب خواص اگر ورق ترنج را … ند
و بزیت و لوز چنین کنند هر که … او را دوست دارد و از عجایب ثمرات ترنج آنست که چنین گویند
که ملکی از ملوک فارس بعضی از حکما را محبوس کرده و فرمود که از آن نان دهد و یک گونه ادام از هر چه
خواهند چون با او بگفتند ترنج اختیار کرد از او پرسیدند گفت زیرا که پوست او مشموم است و شحم او

فواکه است

فواکه است و حماض او ادام است و حب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت
ماند بسیار او را بیخ بیندای که سه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان جو نهند
مدتی بماند و قشر او را اگر دهن گیرند بوی دهن را خوش کند و صاحب فالج را نافع بود و عصاره
پوست او نافع بود از بهر لسع افاعی چون بیاشامند و قشر او ضماد کنند و رماد او نافع بود از بهر برص
و قوبا و خدام شیخ الرئیس گوید پوست ترنج را در میان ثیاب نهند موش در آن نیفتد و رایحه او
فساد هوا و وبا را دفع کند حماض او چشم را روشن کند و اگر در چشم کشند کلف را زایل
کند و اگر طلا سازند عصاره او … سیاهی از وی برود و اگر کتابت کنند او را
از کاغذ زایل کند و حب او را اگر سحق کنند و بر لدغ عقرب نهند در حال درد او را ساکن کند
و مارگزیده را سود دهد و اگر با جلاب شربت کنند و ضماد سازند و اگر او را عصره کنند و بر بازوی چپ زن
بندند بار نگیرد ما دام که آن با وی باشد **اجاص** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت آلو را براره کاو
بیندایند کرم در وی نیفتد ثمره او حرارت دل و جگر را بنشاند و اگر کسی خواهد که اجاص مدتی
بماند بستوی لت ناند و اجاص در آنجا کنند و عصیر در آنجا ریزد چندانکه بر سر او بایستد
و سر او بگل بگیرد اجاص در آنجا مدتی دراز بماند و چون از آنجا برگیرند تازه بود **آزاد درخت**
درختی بزرگ است به طبرستان از آن بسیار باشد و آنجا او را طاخک گویند او را ثمره باشد
مثل ورق او اگر چهارپا بخورد هلاک شود و عصاره آن قمل را هلاک کند اگر طلا کنند و موی را دراز کند
و در سر کنند علی الخصوص شیخ الرئیس و غیر او گوید اگر عصاره او با سکنجبین بیاشامند ضرر سم را دفع
و قولنج را بگشاید و ثمره او خدام شیخ الرئیس گوید از آن احتراز باید کردن باشد که هلاک کند
خورنده را و کرمی عظیم پدید آورد **ام غیلان** از اشجار بادیه است درختی بسیار است و
خدام شیخ الرئیس گوید اصل او را بنک گویند بدان بخور کنند تن را خوشبوی کند و رایحه ابط
زایل کند **بان** درختی مشهور است حب او از نخود بزرگتر بود و سپید رنگ باشد
و خوش بوی و مغز او چرب بود و خدام شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و
آثار قروح و ثآلیل را زایل کند و مراهم و طبیخ او درد دندان ساکن کند چون مضمضه کنند **بطم**
درختی کوهی است و خدام شیخ الرئیس گوید ثمره او را طلا سازند از بهر جرب و قوبا زایل کند
و ثمره او را بتازی حبة الخضرا گویند و بپارسی … و غیر او گوید حبة الخضرا در شهوت وقاع
بیفزاید روغن او فالج و لقوه را سود دارد و صمغ او با ثمره او نافع بود از بهر نهش رتیلا **بلسان**

اجاص درخت آلو

بنک

درختی است در بلاد مصر در موضعی که آن را عین الشمس گویند و برگ او و ابجه او بسداب ماند بسپیدی زند
و در همه عالم هیچ جای نیست الا در مصر و سقی این درخت از چاهیست که عیسی علیه السلم در ان چاه غسل بوده
و اگر این درخت را آب از غیر این چاه بود بلسان را روغن حاصل نیاید و خدام شیخ الرئیس گوید
حب او و چوب او از بهر سل و ذات الجنب نافعست و از بهر عرق النسا و صرع و دوار و غیر او
گوید حب او و چوب او از بهر رطوبات ارحام و عقم نسا و زهر افعی و جمله سموم نافع بود و روغن او
چون شعری طلوع کند ساق این درخت را بآهنی مجروح کنند و شیشه بر آنجا نهند از آنجا نداوتی
بیرون آید در آن شیشه جمع شود و مزدوری نصرانی باشد که آن را او و اندختن و محکم سر آن نبود
الا قدر اندک خورد آن نداوت را طبخ کنند و از آن روغنی سپید حاصل کرد و برنگ کره و از این
روغن در دنیا عزیزتر روغنی نیست و خدام شیخ الرئیس گوید روغن بلسان غشاوه را جلا دهد
و جنین مرده را بیرون آورد و مشیمه را نیز و از وجع البول را دفع کند و تب ناقص را ببرد
و از بهر جمله سموم نافع بود خاصه سم عقرب و استخوانهای خرد شده را جمله باصلاح آورد

بلوط درختی مشهور است کوهی گویند یکسال بلوط آورد و یکسال عفص اگر این سخن راست است
مثل حیوانی بود که یکسالی نر بود و یکسالی ماده چون خرگوش و گفته‌اند غلط است و الله اعلم
بعضی ذالک و ورق ان گویند اگر بر ماری اندازند نتواند رفتن و خدام شیخ الرئیس گوید بلوط نافع بود
از بهر دفع سموم و زهر هوام و اگر رماد او را در سوراخ موشان ریزند جمله بگریزند و بعضی را
هلاک کند **تفاح** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت سیب را وقت غرس چیزی از عنصل گرد بر
گرد او بکارند تفاح او را هیچ کرم نیفتد اگر در مغرس او رجیع مردم و خمر ریزند بجای سماد و بعضی گفته‌اند
سیب او سرخ باشد و خدام شیخ الرئیس گوید عصاره ورق او نافع بود از بهر زهرها و شکوفه او
دماغ را قوی کند و تقویت عظیم دهد و مامون گوید در سیب چندان عجب است صفره و زردی
و حمره ذهبی و بیاض فضی و چشم از حسن شکل او و لون او لذت یابد و دماغ از بوی او و ذوق از
طعم او و شاعر گوید قال جالینوس فی حکمته کل فی التفاح فکره عجب **شعر** هی روح الروح من خواصها
و لها شوق الیه و طرب * و دوا القلب ینفی ضعفه * و یجلو الحزن عنه و الکرب * و خدام شیخ الرئیس
گوید بر خوردن سیب مداومت کردن وجع اعصاب آرد خصوص تفاح ربیعی و غیر او گوید عصاره تفاح طلا سازند
نقرس و وجع از او زایل کند و خوردن تفاح ضعف دل را ساکن کند و تفاح ناپخته نافع بود از بهر همه
زهرها و از بهر زهر عقرب خاصه و اگر سیب را بر ورق انجیر بچینند و در زیر گل کنند مدتی دراز بماند

انجیر

و همچنین اگر در ورق انجیر زنان بپیچند دیر بماند و لون و طعمش زیاده شود **تنوب** درختی است بزرگ بنات او
در جبال ارمن و مست و خدام شیخ الرئیس گوید که قطران از آن گیرند اگر از او در جراحات تازه استعمال کنند
از خونها و آن منع کند و اگر چوب او در سرکه اندازند نافع بود از بهر درد دندان صمغ او نافع بود از بهر سعال
و زفت که از درخت او روان شود بیاض از چشم زایل کند و شقاق قدم ببرد و اگر ضماد کنند داء
الثعلب را زایل کند و دخان زفت اهداب را نیکو کند و اگر نباشد برویاند و مقوی بصر باشد از جمله خدام
شیخ الرئیس گوید **توت** از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم از وی خیزد و خدام شیخ الرئیس
گوید اگر ورق توت حلوه و ورق کرم و ورق انجیر سیاه در آب باران بپزند از بهر خضاب موی نیک
خوب بود و اگر عصاره ورق توت حامض بستانند و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود
و اگر توت سیاه را بر لسع عقرب نهند درد او ساکن شود و اگر توت را با سرکنجبین بخورند بدن را از
حب القرع پاک کند **تین** صاحب الفلاحه گوید که چون درخت انجیر خواهی نشاندن اگر در آب نمک اندازی
در ماندی اگر در زیر سرگین گاو کنی بکمال رسد و اگر خواهی که طعم انجیر او بغایت خوب بود و اگر در زیر درخت
خرچنگی را دفن کنی با اندک ملح و سوسن آسمانجونی ثمره او نگاه دارد چنانکه او هیچ نیفتد و بغایت
شیرین بود و خدام شیخ الرئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع لسع بکانی زهر آن را باز کشد
و قضبان درخت انجیر را اگر در دیگ اندازند گوشت را زود مهرا کند و صاحب الفلاحه گوید اگر خاکستر
چوب انجیر در بستان بپراکنند کرم در آنجا که افتاده باشد جمله هلاک شوند و ورق چون تازه بود با
انجیر خام بر عضه سگ دیوانه نهند نافع بود و عصاره ورق انجیر آثار وشم را ببرد و ابن عباس
رضی الله عنه گوید که باری تعالی به تین سوگند یاد کرده است از آن قبل که او شبیه میوه بهشت
است زیرا که بر قدر لقمه است و در وی هیچ نوا و عجم نیست و پیغامبر صلی الله علیه و آله گفته است
آن زمان که انجیر پیش آنحضرت حاضر بود لو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها
تقطع البواسیر و تنفع من النقرس و خدام شیخ الرئیس گوید انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و چیلان و بثور را
قلع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر فربهی آورد و رنگ رو نیکو کند و از آن قمل تولد کند و رطب
و یابس او نافع بود از برای دفع صرع و لبن انجیر اگر بر شیر نهند عمل انفحه کند و اگر بر دمل طلا کنند
ببرد زود و سر واکند و اگر ثولول بکانند او را قلع کند و اگر با عسل در چشم بکانند دو کشنده از
بهر غشاوه نافع بود و اگر شیر انجیر بر لسع عقرب بکانی وجع بنشاند و زهر او را فاسد سازد و محمد زکریا
گوید دخان انجیر دفع پشه و حشرات و مانند آن بکند **جمیز** درختی عظیم است و به درخت انجیر ماند

و ورق او چون ورق توت بود و در سالی سه بار یا چهار بار ثمره آرد و ثمرهٔ او از شاخهای او بیرون
نیاید چنانکه دیگر درختها بلکه ثمرهٔ او از ساق او بیرون آید و عصارهٔ ورق او را طلا سازند و سه بار
بر وشم آثار آن زایل کند و اگر بخار زیر طلا کنند حل کند و ثمرهٔ او جراحات را التیام دهد و او را آنچه کنند
و اگر از هر گزیده هوام نهند نافع بود جوز دن و طلا کردن **جوز** از درختانیست که در محال سردسیر بود
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که پوست جوز سست باشد چنانکه بدست خرد شود جوز را در بول گودکی
انداز که بالغ بود چند روز و آنکه بکارند خاکستر بروی فشان که او چون کامل شود دو بار آورد
و جوز او درشت در هم شکند و اگر مغز جوز بستانی از آن درست چنانکه از آن هیچ ساقط نشده باشد
و در وی هیچ حدثی نبود و او را در کاغذی یا خرقه یا در ورقی پیچی و بکاری ازین بنجه ثمرهٔ حاصل شود
که قشر او چون کاغذ بود و صاحب الفلاحه گوید اگر درخت جوز را بفستق وصل کنی از آن ثمر عجیب
حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که در او گوشت بود جملهٔ تن او بخود کشد
و آن رایحهٔ کریه از آن زایل کرده و اگر جوز را در زیت اندازی در هیچ متغیر نشود و مدتی مدید بماند
و اگر عضه سگ دیوانه را بدین جوز ضماد کنی نافع بود و خدام شیخ الرئیس گوید اگر جوز رطب را ضماد
سازی بر آثار ضربه آن آثار را زایل کند و اگر پوست جوز را بسوزی و رماد او قروح را خشک کند
و اگر جوز را با پوست بسوزی موی را سیاه کند **خسروداد** درختی بزرگست چوب او را خاولنجان
گویند و خدام شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر وجع قولنج و در شهوت باه بیفزاید و بوی دهن را خوش کند
خروع بپارسی او را بید انجیر گویند چون حب آن در غلاف خشک شود بشکافد و از آنجا بجهد
به بلندی بجزد و آن حب نافع بود و از برای وجع قولنج و فالج و لقوه و مقدار ماکول او باید که ده حبه
بیش نبود و بلیناس گوید در کتاب خواص را بر و غن خروع چرب کنی بانگ نکند **خلاف** بپارسی
او را بید گویند و چوب آن در غایت سبکی باشد و از برای این معنی او را چه کافی سازند و ورق او همچون
خنجر بود و اگر کسی را باد گرم زده باشد در فراش او ورق بید بگسترانند نافع بود و رماد او
و بعضی رماد او با سرکه بر ثالیل کنند زایل کند و نمله را همچنین قلع او را اگر به بگویند
بوی او دماغ را قوی کند و آب او را عرق بید خوانند و دماغ را قوی کند و صداع را ببرد **خوخ**
صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که خوخ سرخ بغایت باشد چون استهٔ او بخود شکافته شود
قدری زنجفر در آنجا نهد و استه را از تخم پاک کند تا از جملهٔ جوانب آن تخم
که ثمرهٔ آن بغایت سرخ بود و اگر در باطن استه به سرکار نقشی یا کتابتی کنی چون ثمره آرد آن

نقش بر هر یکی از ثمرات باشد و اگر درخت شفتالو را بر جمع مردم و خوک سماد سازی ثمرهٔ او بغایت
سرخ باشد و اگر وقت آنکه درخت شفتالو خواهی نشاندن حشوی که در میان او بود انجوز خوانند
و اگر آن را از آن بیرون کنی چنانکه حشو آن بفساد نیاید چون ثمره آرد از هیچ استخوان نبود و اگر
به ورق آن طلا کنی رایحهٔ بوره زایل کند و ثمرهٔ او در شهوت بیفزاید خصوصا کسی که گرم مزاج بود
و اگر عصارهٔ شفتالو طلا کنی قمل که در بدن آدمی تولد کرده باشد هلاک شود والله اعلم و احکم
دارشیشعان درختی عظیمست بر و شوک بسیار باشد اگر چوب او را در آب اندازی
که در آن آب تمساح بود جمله بر آن جمع شوند و اگر از آن فتیله سازند و در چشم نهند تن منی را
دفع کند و اگر او را بپزند و بطبیخ آن مضمضه کنند دندان را از آفات نگاه دارد و از بهر وجع عصب
مفید بود و اگر او را بخود برگیرد جنین مرده را بیرون آورد **دردار** او را درخت بق گویند
درختی بزرگست ثمرهٔ او بر شکل رمان بود و لیکن مجوف بود و در اندرون آن نداوتی باشد
آن نداوت بق شود و آن ثمره بشکافد و از آنجا بیرون آید و پرد چیزی لاتقه و لابحسی و از این
درختی دیدم قمعی از اقماع او بشکستم در میان آن شحمی بود و بر آن شحم بزر دی همچون بزر الریحان عددی
بسیار دون بنده اصل بق بود و چیزی را جان در افتاده بود و می جنبید و چیزی هنوز جان نداشت
و چیزی از برآمده بود و ورق آن چون تبول توان خورد و اگر تر بود جراحات التصاق کند و اگر مدان
ضماد سازند استخوان شکسته درست شده و را قوت دهد و خدام شیخ الرئیس گوید اگر خمامه
را بر روی کنی او را جلا دهد قشر او اگر رطب بود با سرکه طلا کنند برص را زایل کند و اگر بر
جراحات نهی به اصلاح آید **دلب** آن را بفارسی چنار گویند و چنار از درختان رفیع و عظیم
است و بسیار سال بماند ورق او خفاش از آن بگریزد و بعضی از طیور برگ چنار در آشیانه
نهد تا خفاش گرد آشیانهٔ او نگردد و خدام شیخ الرئیس گوید ورق چنار خفاش را هلاک
کند قشر چنار با سرکه بجوشانند نافع بود از بهر عضو سوخته و وجع دندان **دهمست**
او را شجر الغار گویند و ورق او چون ورق آس بود و ورق دهمست بزرگتر باشد از درختان
کوهی و ثمرهٔ او سرخ باشد و حب او بر شکل بندق کوچک بود و پوست آن سیاه بود
صاحب فلاحه گوید اگر شاخی از درخت دهمست در موضعی بود هر آفت که حادث شود
جمله بدان شاخ رسید و غیر آن شاخ جمله سلامت ماند از آفات و ورق او نافع بود
و اگر او را با تخم بط بر تو باشند زایل کند **لوز** صاحب الفلاحه گوید اگر بادام را در حیل بنی

وقت آنکه خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی بود و سم او گویند که پوست بادام بدو شکسته شود مغز بادام
بستان درخت چنانکه هیچ از آن قصر نشده باشد در کاغذی یا در ورق درختی پیچ و او را
بکار که آن درخت همچون بادام آرد که شکسته شود و سم او گویند اگر بادام در بول غلامی که هنوز
محتلم نشده باشد یا جاریه بگذارند پنج روز آنکه بکاری بادام آن درخت را پوست بدست
شکسته شود و سم او گویند اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او تلخ بود و الله اعلم
بصحة ذالک ثمره او بد نزا فربه کند و سعال را سود دارد و از عقعقه کلب خلاص دهد و اما بادام
تلخ خدام شیخ الرئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در وی اثر نکند پیش از شراب
پنج بادام تلخ بخورد برفق و پنج آن وقت که شراب خواهد خوردن که شراب را قوت
شکسته شود بخاصیتی که در بادام تلخست و در آن تاثیر نکند **لیمو** از درختهاییست که در محال
گرمسیر روید و خواص تجربه لیمو و ثمره آن و حماض و قشر آن همچون خواص ترنج است
و ذکر او کرده شد اما لیمو را خاصیتی عجیب است در دفع ضرر سم حیات و افاعی و از حکایات
عجیب یکی آنست که ابو جعفر بن عبدالله العبسی من البصره آورده است گفت مرا پدر الدیه
سرایی بود و در پهلوی آن سرای بستانی بود و بسیار درخت در آن بستان افعی پدید آمد
چند جایی بطول و عرض و در آن بستان حیات او بسیار شد چنانکه کس آنجا نمی‌رفت
جوانی را طلب کردم که او را بگیرد مردی غریب آمد و صعوبت آن افعی و خباثت او و عظم تن
او با وی شرح دادم و مال بدل کردم چون در ایشان رفت و دارویی که داشت
بر آتش نهاد و دود آن دخان برآمد افعی از سوراخ بیرون آمد جوان چون او را بدید از شکل او
ترسید و مدهوش شد افعی بیامد و او را بگزید و در حال تلف شد و خبر او منتشر گشت چنانکه هیچ جوان
گرد آن نمی‌گشت که قصد او کند و مردان بستان و سرا را بجای گذاشتم مدتی تا آنکه یک روز جوانی
بیامد و گفت شنیدم که پیش شما مارست او را بمن نما تا بگیرم پیش گفتم نخواهم که تو قصد او کنی زیرا که
عنقریب جوانی هلاک کرد و مرد گفت او برادر من بود و من آمده‌ام به ثار برادر او را بمن نما آن مرد را
در آن بستان بردم و من بر بام رفتم تا ببینم چه خواهد کرد و اول دارویی بیرون کرد و جمله تن را بدان
چند و دارو بر دارویی دیگر دخانی کرد در حال افعی بیرون آمد همچون برقی جوان چون او را بدید قصد کرد که
بگیردش از جوان بگریخت جوان از پس او برفت و بگرفتش و سر باز پس آورد و دست جوان را
و از دست جوان بدرجست و برفت و مرد را باز پس آوردند و در آن شب هلاک شد بعد از آن

حدیث افعی فاش شد و مردم از آن صنعت مفارقت کردند از خوف افعی و مدتی بر آن بگذشت بعد از آن روزی
مردی بیامد و حال افعی پرسیدن گرفت و از آن مرد که افعی او را هلاک کرده صورت او مشابه او بود و در جوانی
گرد که افعی را با او بنمایم و از آن امتناع نمودم و مرد را تخویف کردم گفت آن دو مرد را که افعی هلاک کرد برادران
من بودند و مرا لابدست که آثار ایشان بخواهم تا من نیز بایشان متصل گردم باز آن بستان را با او نیز نمودم
و بر بام رفتم تا حال وی را هم مشاهده کنم دودی بیرون آورد و در همه تن مالید چند بار تا آنکه چنان شد که
دود را از تن او بچکید آنگه بخور کرد افعی در حال بیرون آمد و جوان قصد او کرد زمانی با جوان حرب کرد
و عاقبت جوان فرصت یافت بجست و قفاش بگرفت و ببست و در سله انداخت و کار دی بگرفت
و ابهام راستین خود را ببرید و زیت را بجوشانید و انگشت ابهام را در آن فرو برد چون از بوستان
بیرون آمد لیمویی دید در دست کودکی که بدان بازی میکرد مرا گفت در من و لیمو دست کشم آری گفت
مرا دریاب به لیمویی چند آنکه توانی حاصل کردن بیار که این در شهرهای ما متعام تریاکست گفتم کدام
شهرهای شما گفت عمان گفت برفتم و از آن لیمو بسیار بیاوردم در بیست داد و از آن میخورد
و آب آن را در اعضای خود میمالید تا آنکه از وقت موت برادرانش در گذشت تا روز دیگر بر عادت
بسلامت و گفت سلامت الا بطریق لیمو نبود و ظن من آنست که اگر برادران مرا نیز لیمو دست
دادی تلف نشدندی آنگه افعی را بیرون آورد و سر و دنب او را ببرید و او را در نباتی بجوشانید
در وغن او را بگرفت و در شیشها کرد و برفت **مشمش** درختی عجیبست هم تخم او ماکولست و هم
ثمر او بخلاف دیگر ثمرها که ماکول از آن ثمرست نه تخم بود و اما لب از امیر المؤمنین علی علیه السلم
روایت کنند که گفت از پیغامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت اِنَّ نَبِیًّا مِنَ الْاَنْبِیَاءِ بَعَثَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی
اِلٰی قَوْمِهٖ فَلَمْ یُؤْمِنُوْا بِهٖ وَکَانَ لَهُمْ عِیْدٌ یَجْتَمِعُوْنَ فِیْهِ فِیْ کُلِّ سَنَةٍ فَاَتَاهُمُ النَّبِیُّ فِیْ ذٰلِکَ
الْیَوْمِ وَدَعَاهُمْ اِلَی اللّٰهِ تَعَالٰی وَقَالُوْا اِنْ کُنْتَ صَادِقًا فَادْعُ اللّٰهَ اَنْ یَرْزُقَنَا مِنْ هٰذَا الْخَشَبِ
اَلْیَابِسِ ثَمَرَةً عَلٰی لَوْنِ ثِیَابِنَا وَکَانَتْ ثِیَابُهُمُ الصُّفْرَ فَدَعَا النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَاخْضَرَّ وَاَوْرَقَ
بِالْمِشْمِشِ فِیْ سَاعَةٍ فَمَنْ اَکَلَ مِنْهُ عَلٰی عَزْمِ اَنْ یُؤْمِنَ خَرَجَ نَوَاهُ حُلْوًا مِنْهُ وَمَنْ اَکَلَ مِنْهُ عَلٰی عَزْمِ
اَنْ لَا یُؤْمِنَ خَرَجَ نَوَاهُ مُرًّا ورق او بخایند درد دندان زایل کند و کندی دندان که از خوردن ترشی
پدید آید او را ببرد و ثمره او چون تر بود تب آرد و از سرعت عفونت و چون خشک شود تب را
زایل کند و گویند طبیبی و عطاری به فلاحی بگذشتند درختی می‌نشاند گفتند چه بکشی گفت درخت
می‌نشانم از بهر خود و از بهر شما گفتند چگونه گفت من ثمره او فایده گیرم و مردم بخورند بیمار شوند

مشمش
زرد آلو

از تازه او وبه طبیب حاجت افتد فایده طبیب محال آید و طبیب فرماید تا از عطار بخرند و فایده
عطار نیز بحاصل آید و روغن استه او از بهر بواسیر نافع بود **مورد** درختی مشهور است که بگرمسیر روید
بالای مقدار قامتی بیش نبود و چون خوشه او برسید آن شاخ که ثمره بر وبود با خوشه ببرند و فراخ
بگذارند زیرا که او بیش از یکبار ثمره نیارد و ثمره او چوب و شیرین باشد بخلاف انگور و خدام شیخ
الرئیس گوید که قوة باه بیفزاید و مداومت بر اکل او سده آرد و نعوذ بالله منها **نارنج** او نیز درختیست
مشهور و بگرمسیرات بود و صاحب الفلاحه گوید اگر در زیر درخت نارنج نرگس بکارند ترشی او به شیرینی
مبدل شود و ورق او را اگر بخایند بوی دهن خوش کند و رایحه بصل و سیر و آنچه بدان ماند زایل کند
و شکوفه او بغایت خوش بوی بود و دماغ را قوت دهد و دل را قوی کند ثمره او را فایده همچون فایده
ترنجست و یاد کرده شد حب او دهن را خوش بوی کند و دخان او مورچه را هلاک کند **نارجیل**
جوز هندی است اهل حجاز چنین گویند که نارجیل درخت مقل است بعینه الا آنست که بر زمین هند
نارجیل آرد و بحجاز مقل ثمره او در میان لیف باشد و از آن لیف رسنها بافند و در ریسمان
کشتیها از آن تابند و از آنکه بار خوانند رسن او خوب بود و مدتی در آب دریا بماند بخلاف رسنهای
دیگر که زود در دریا بپوسیده شود و مغز او خوش طعم باشد چون تر بود و چون خشک شود [illegible]
حب القرع پاک کند و در باه و منی بیفزاید خصوصا اگر با شکر خورند و قوت باه را معاونت کند و خدام
شیخ الرئیس گوید جوز هندی در قوة باه بیفزاید و روغن او بواسیر را سود دهد و بلیناس گوید در کتاب
خواص که اگر از پوست جوز هندی فتیله سازند و در چراغ نهند و برافروزند و میان قومی نهند
خواب بر ایشان غلبه کند **نبق** درختیست مشهور گویند نبق در آن روز ثمره آرد که نشانده باشند
والله اعلم بصحة ذالک صاحب الفلاحه گوید نوا نبق را در عصاره گل اندازند روزی چند آنکه او را
بکارند از درخت او بوی گل آید و ورق او سدر است که بدان سر و تن شویند و موی را قوی کند و [illegible]
باستعمال سدر ثمره او باشد که شیرین باشد و باشد که ترش باشد اگر یابس او را [illegible]
اسهال دهند قطع کند اسهال را باید که او را با استه ام گویند **نخل** درختی مبارک است
و از عجایب او او لا در بلاد اسلام نباشد و درخت خرما از مختصات است که باری عز و جل بدان
اهل اسلام را اکرام کرده است و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است اکرموا عمتکم النخلة
و از بهر آن او را عمه خوانده است که باری عز و جل را از فضاله گل آدم آفریده است و درخت نخل
با آدمی ماند از چند وجه اول آنکه قامت مستوی دارد و دوم آنکه او را ذکر و انثی بود و سیم آنکه چون سر او

نبق
کنار

که بریده اوست

که بریده اوست همچون مغز آدمی بود و اگر در آن فسادی پدید آید نخل تلف شود و چهارم آنکه اگر از شاخهای
بیرون تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف شود و پنجم آنکه بر آن لیف بود همچون موی بر اندام آدمی
صاحب الفلاحه گوید اگر نخلی بر نیارد و دو سه سال متکرر شود مردی تبر بر دارد و نزد او شود و با دیگری گوید
این درخت خواهم انداخت که هیچ بار نمی آرد و آن دیگر گوید مینداز که امسال بار بیارد و گوید من
[illegible] که چیزی نیارد و بدان فاس آن نخل را دو سه ضربت بزند آن مرد دیگر دست او بگیرد و گوید
این درخت نیکوست و یک امسال دیگر صبر کن اگر بار نیارد و بدانچه خواهی بکن صاحب
الفلاحه گوید که در آن سال ثمره بسیار دهد و همچنین غیر نخل هر درخت که بار نیارد با او نیز
[illegible] بار آورد و چنین گویند اگر خواهی که حمل نخل بسیار بود باید که میان نخل ذکور و اناث
[illegible] بود تا بدان بستان پس شمع و باد رایحه ذکور با اناث رساند و اگر در میان اناث
[illegible] باشد قطع باید کرد و اناث از فراق او ضعیف که دو بار نیارد و اگر اناث بر صحت [illegible] باشد
[illegible] نخل اناث رساند حمل او نیکو بود و اگر طلع ذکر بر سر اناث نهند شوق او را نشاند و حملش نیکو
[illegible] حکایت کند که مرا بستانی بود و همه سال حمل نیکو آوردی دو سال بگذشت و هیچ
[illegible] مردی بیاوردم که خبیر بود و جمله نخلستان برفت و بدید گفت در این نخل هیچ علت نیست
[illegible] که او را حمل افتد آنکه بر بالای نخلی دیگر رفت و نظر کرد و چپ و راست و در جوار آن نخل بود گفت
[illegible] این نخل عاشق است باید که طلع او از آن فحل کنند در آن سال آن نخل را از آن کس دیدم
[illegible] بسیار آورد و گویند که میان نخل و عرعر عداوت بود و در آن زمین که عرعر باشد نخل نیک بر نیاید
[illegible] نخل کی آفت که اگر بقرب او دیواری بنا کنی نخل روی بدان آورد و اگر چه [illegible]
[illegible] الفلاحه گوید اگر کراث بری را کوبی و شیر زنان معجون کنی و نخل را بدان [illegible]
طعم ثمره او و بوی او بغایت خوش [illegible] نخل چون [illegible] او را هیچ [illegible] نبود همچون گوشت آدمی و اگر
صمغ او [illegible] استعمال کنند بشکند و اگر او را بدو شکافند و پشت آن بر پشت آن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] خوش او [illegible] بخایند رایحه [illegible] قطع کند و ثمره او
[illegible] است و از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که گفت العجوة من الجنة وهی شفاء
من السم و عجوه نوعی است از نخل درخت او پس از چهل سال بار آرد و بهر او و خدام شیخ الرئیس گوید که
[illegible] و لیکن [illegible] دندان را سخت کند و [illegible] گوید [illegible] آن رطب
[illegible] نبود و [illegible] را عادت بودی که در زمان رطب حلوا از خوان برداشتندی و در زمان [illegible]

از مجلس برداشتندی و در زمان خربزه اشتان برداشتندی و رطب را لازم کنند و در قوت باه افزاید

گل گلاب

واگر بآخیار و خشخاش زنند نافع تر بود **ورد** در غایت مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که گل
از غنچه بیرون آید او را آب گرم باید داد و اگر خواهی که بوی او خوش باشد بخلاف دیگر گلها وقتی که درخت
او را خواهی نشاندن باید که چیزی از سیر در میان قضبان او نهی و از چوب گل حیات بکمه ربند و اگر یاد کسی را
بگوید و نیز فایده نیز دیگر درخت گل لعل او هلاک شود و چون بر سر از یاد گل است بشکل و لون و رایحه **شعر**
کأنها من یواقیت نظیف بها زبرجد و وسطها شذرة من الذهب اگر او گلی که از آن اکمام بیرون آید او را
بانگشت کهین دست چپ دو چشم مالند آن سال از درد چشم ایمن باشد و اگر شبنم را که بر گل
افتاده بود در چشم کشند درد چشم را نافع بود و باصره را قوت دهد و اگر گل را بستانند و بر
ثالیل طلا کنند زایل کند و خار که در اعضا شکسته باشد بیرون آورد و صاحب زکام را بوی گل
زیان دارد و جعل از رایحه گل هلاک شود و همچنین هر حیوانی که از عفونت متولد شود و بوی گل او را زیان دارد
و آب گل نافع بود کسی را که نخورد خود شستن شده باشد اگر بر روی زنند و اگر در شربت بخورد و اگر جمع
بسایند و بر عضوی نهند که خون از آن گشاده شده باشد خون را ببندد و اگر روغن گل در شتا خورد گرمی
بیمار شود و بیم باشد که بمیرد **یاسمن** در غایت مشهور است و شکوفه او سپید بود یا زرد یا ارغوانی

یاسمن

و خدام شیخ الرئیس گوید رطب و یابس او کلف را زایل کند و اگر بر بوییدن مداومت کنند گونه روی را
زرد کند و نیز خدام شیخ الرئیس گوید نافع بود از برای لقوه و فالج و عرق النسا اگر مجروری زیتون
او بود خون از بینی او بگشاید و صاحب حبس البول قضیب را بدان بمالد آب را بگشاید و درد را
ساکن کند **القسم الثانی من النبات النجوم** نجم هر نباتی که بود که او را ساقی
عالی صلب نبود چنانکه زروع و بقول و ریاحین و حشایش بری و از آثار صنع باری عز و جل آنست
که هر سال زمین مرده را زنده کند تا کسی که او را طبع سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند و صنع
باری تعالی و تقدس را استدلال کند بر شناخت چنانکه گفت عز و علا فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر و از امور عجب در حیات
که باری عز و جل در نفس دانه نهاده است از آنجا ذوی خوانند و چون در جوف زمین افتاد از قوت
رطوبتی صالح باشد که غذای نبات شود و از آن زمین چندانکه حوالی او بود بخود کشد همچنانکه فتیله
چراغ روغن را که صالح غذای او بود بخود کشد تا آنکه در چراغ هیچ رطوبت نماند و آنکه
دیگر که او را هاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزو نبات شود و قوت یک

او را آنگاه میدارد تا آنکه هاضمه از عمل خود فارغ و اگر از آن رطوبت چیزی باشد که صلاحیت آن ندارد
که جزو نبات شود قوت دافعه او را دور کند آنگه قوت غاذیه هر جزوی از آن نبات که بحرارت سوا یا غیر آن
ناقص میشود از این رطوبت بدل آن میفرستد و قوت نامیه هر طرفی از اطراف آن نبات بهره که لایق
او بود میفرستد و اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر تا آنگاه که این گیاه بحال کمال رسد
و قوتی دیگر که او را مصوره خوانند هر گیاهی را شکل معین دهد چنانکه شکل یکی بدیگری نماند و او راقی
گیاهی شکلی بود و از بار او و دانه او همچنین و آنکه قوتی دیگر که آن را مولده خوانند خلاصه این رطوبات که غذا
او بود بستاند و از آن دانه سازد که صلاحیت آن دارد که از وی باری دیگر مثل آن گیاه حاصل آید فسبحانه
ما اعظم شأنه و اوضح برهانه و نسبت نجوم با شجار همچون حیوان صغار است بحیوان کبار
و همچنانکه زود سپری شود هر حیوانی که او را استخوان نبود هلاک شود در نبات نیز همچنین هر گیاهی را که چوب نبود
خشک شود و عقول عقلا از عجایب حشایش بلکه از عجایب یک حشیش از خواص و فواید آن و اشکال اوراق
و از بار و حبوب آن آنکه آن چندین الوان و روایح و طعم او چیزی از آن سرخ آنکه چیزی از آن ارغوان
و چیزی از آن احمر چون لاله و چیزی از آن آتشی چون اذریون و چیزی از آن بنفش چون گلنار و چیزی از آن
خفیف اللون چون گل و مخالفت بعضی دیگر را با آنکه جمله سرخست آنکه اختلاف طعم و رایحه و شکل برگ
و بیخ و شاخ و ورق و زهر و حب مشتمل بر فواید لا یعلمه الا الله و آنچه مردم از آن دانسته اند
بنسبت با آنکه ندانسته اند قطره بود از بحری و اکنون چیزی از خواص آن یاد کرده شود
مرتب بر حروف معجم انشاء الله وحده العزیز **اذان الفار** حشیشی صغیر است و اوراق و قضبان
او کوچک بود و خلاف این حشیش را خورده و او را زهر بخیه لون بود چیزی زرد بود و چیزی آسمان
گون و چیزی لاجوردی و اگر این حشیش را بشکوک نهند و یا بر نصل که بر عضوی مانده باشد بیرون کشد و جراحات را
بهم آورد و بسایند و اگر او را در بینی کنند نافع بود از بهر لقوه و اگر از آن شربت سازند دفع صرع کند و نهش هم
افاعی را نافع بود **اذریون** و او را آذرخشه نیز گویند شکوفه او در غایت سرخی بود و در میانش سیاهی
بود و بر شکل بکینه لوط چون بعرض میدوزیم گند و خدام شیخ الرئیس گوید اگر بسایند و بر
داء الثعلب را نافع بود باید که بسرکه تر کنند رها و او را بهر عرق النسا نافع بود و دیسقوریدس
گوید از زن آبستن او را دست گیرد یا بخویشتن برگیرد بچه بیفکند و اگر زن بخود برگیرد و آنکه بیرد
باله مباشرت کنند بار گیرد و بعضی گویند که زن آبستن هر چه پای او رود که آنجا اذریون بود بچه
بیندازد **آذخر** نباتی مشهور است خوشبوی و از بهر فارش نافع بود و معده را قوی کند

وحیض و بول را براند چون بسته شده باشد و درد دندان ازو بنشاند اُدْن چنین گویند که هرکه بخوردن
برنج مداومت نماید رنگ روی او نیکو بود و تن را فربه کند و خوابهای خوش بیند قشر او را از سموم
شمارند اگر بخورد کسی دهنده در حال او را در دهن و زبان پدید آید اُشْنانج سعال و خشونت سینه را
سودمند بود اما هضم را زیان دارد و دیگر بهم ارحام او از بهر تب سرد نیک بود و او بهر اوجاع قلب
اسقیل او را بصل الفار گویند و به فارسی مرگ موش و خدام شیخ الرئیس گوید طلا کنند بثالیل
زایل کند و نافع بود از بهر صرع و مالیخولیا و عرق النسا و فالج و بن دندان را قوی کند و دندانها
که جنبد سخت کند و اگر بخورند در قوت باصره بیفزاید و سرکه او لون را نیکو کند و اگر بر خضاب
طحال آویزند حل دیگر ورم و وجع زایل کند و از بهر استسقا و یرقان نافع بود و تریاق سموم است
خصوصا از لسع افاعی چون او را ضماد کنند اشترغاز گیاهی مشهور است نافع بود از بهر تب ربع و دیگر
او نافع بود اصلاح معده و شهوت پدید آورد اُشْنان به انواع است بهتر او آنست که حرالعصافیر خوانند
و یکدرم از و حیض را روان کند و بول را بیرون آرد درهم ازان ماده استسقا را براند و دندانها را جلا دهد
و رایحه را زایل کند و پنج درم ازان بچه را از شکم بیفکند و ده درم از و قتال باشد و اشنان اخضر را
کر ترش خوانند از دخان او جمله هوام بگریزند افسنتین و آن حشیشی است که ورق او بصعتر ماند و
خدام شیخ الرئیس گوید که اگر او را در میان جامه نهند بیش در آنجا نیفتد و اگر قدری در مداد کنند متغیر
نشود و اگر در کاغذ کنند موش نتواند قرض کردن و لون را نیکو کند و نافع بود از بهر داء الثعلب و داء الحیه
و آثار حسی از اندام ببرد افیون بپارسی او را کویل خوانند و خدام شیخ الرئیس گوید از بهر اوجاع صداع
بود و اگر بر چشم او مداومت کند خواب آورد و روغن او از بهر بواسیر و از بهر قولنج نافع بود اَلْکُشُوث
و او گیاهی ضعیف است و بر درخت پیچد و او را ورق نباشد و بغایت تلخ بود و بر درخت انگور پیچد
و خاقید او را جملة تلخ کند و او را شکوفه باشد صغیر سفید رنگ و او را ببر که بپاشانند فواق را بنشاند
و آب او از بهر یرقان و ادرار بول و حیض نافع بود و از بهر حمیات عتیق و درد شکم همچنین بابونج و آن
حشیشی مشهور است و او را شکوفه باشد زرد و باشد که سفید بود و خدام شیخ الرئیس گوید نافع بود
از بهر صداع و قولنج ریحی والعیاذ بالله منه بادرنجبویه و او را بپارسی بادرنگ بوی خوانند و خدام
شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر صداع و عقرب را هلاک کند و بوی دهن خوش گرداند و جرب سوداوی
زایل کند و فرح آرد و خفقان را زایل کند و فواق بنشاند و اکثار او ظلمت بصر آرد و درد چشم
تولد کند و عصاره او نافع بود از بهر رعاف و کندی دندان را زایل کند و ضربان چشم را بنشاند

بذراو

بذر او نافع بود از بهر عسر البول و بر لسع زنبور زنند و هم عقرب نافع بود بادنجان اگر بخوردن آن
مداومت کنند اخلاط ردی و خیال فاسد تولد کند و بادنجان را پاره کنند و در سایه بر نهاکنند تا خشک شود
بخم تقرب بباید و بر پستان دختران طلا کنند همچنان بر سینه بماند و او پخته نشود و خدام شیخ
الرئیس گوید بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و رنگ روی را زرد کند و بر اکل آن
مداومت کردن جذام آورد و سرطان و صداع و بواسیر نعوذ بالله من الاکل و صاحب الفلاحه گوید
اگر خواهی که بادنجان مدتی بماند باید که او را در گل اخته شحم اندازند و آنگه ازانجا بر دارند و در
آویزند و مدتی مدید بماند باقلی صاحب الفلاحه گوید اگر باقلی در آب نطرون کنند آنگاه بکارند
زود تر از همه باقلی برسد و اگر ورق او را بخورند چون ماه بدر شود ورق آن باجال خود
شود و نظر در شکوفه او موجب حزن و غم شود و ثمره او جاحظ گوید باقلا بسیار خوردن عقل را نقصان
و او بپوست خوردن دایه تومه زایل کند و خدام شیخ الرئیس گوید اگر باقلا را بدو بشکافند و بر جایی نهند که خون
ازان گشوده بود باز ایستد و اگر باقلا را بر حاج دهند از بیضه کردن باز ایستد و اگر باقلای تر بود پس
خارش در اندام آرد و پوست او اگر بر زهار کودک طلا کنند چند بار موی باز برنیاید و اگر بر موضعی که موی
ازان زایل کرده باشند طلا کنند موی برنیاید و اگر در اندام ان طلا کنند رنگ روی را نیکو گرداند پر سیاوشان
گیاهیست ضعیف و کنار آبها روید و ورق آن به ورق گشنیز ماند چنین گویند چون افراسیاب پادشاه
ترک سیاوش را بیهوشکیا وس که شراع رفته بود بکشت و از خون سیاوش این گیاه برست
و خدام شیخ الرئیس گوید اگر پر سیاوشان را با علف امیزند و بخروس دهند در جنگ هیچ خروسی با او
برنیاید و هم خدام شار الیه گوید از بهر ناسور نافع بود و حیض و بول را زایل کند و یخرج المشیمة و
ینفع من عضة الکلب الکلب بصل صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که بصل کاری پوست بذر او باز
کن تا شد و او بغایت خوب بود و هرچند که نزول او در زمین بیشتر بود قوی تر باشد و باید که اول وقت
که خواهی کشت وقت طلوع ثریا بود تا ثمره بغایت خوب بود و شیرین باشد و همچنین آن وقت که خواهی
درویدن و اگر آب بصل مستوی اکتحال کنند و البصل یطبخ بالعسل تناوله الاناث سبعة ایام
ینبغی المادة المنی و یقوی علی الباه و جاحظ گوید هرکه بصل بسیار خورد در عقلش فساد پدید آید
و هرکه بر هیبی برسد و اول البصل آن زمین بخورد و خامات آن زمین و انتقال از وی منفع شود و د
اگر دو ... سموم بصل خورد دارند حرارت و ضرر سموم دفع کند و از خواص عجب آنست که
اگر بصل را کسی پاره کند و به سرکار و بصل فرو برد و بادنجان به سر کار در نهاکند تا آنگه که

جمله بصل را پاره کند هیچ از رایحه او تباه نشود و خدام شیخ الرئیس گوید که بصل لون را سرخ کند زیرا که
خون را بظاهر کشد و خاصیت او از بهر دفع آبهای بد عجب است و در باه بیفزاید بذر بصل اگر در چشم
کشند سپیدی چشم ببرد و بدان طلا کند بهق را زایل کند و ثالیل را به کند و اگر آب بصل در گوش
بچکانند طنین از گوش ببرد و اگر بر اکل آن مداومت کنند افواه بواسیر بگشاید **بطیخ** صاحب الفلاحه گوید
اگر تخم خربزه در شیر و انگبین کنند و آنگه بکارند خربزه او بغایت شیرین بود و اگر قضبان خاج را
با اشترغاز بشکافند و تخم خربزه در شکاف او نهند خربزه بزرگ شیرین بار آورد و در خوارزم بطیخ
چنین کارند زیرا که همه صحرای او ریگست و بران ریگ اشترغاز بسیار روید و چون هنگام زراعت رسد
هر که خواهد برود و پاره زمین را تحجیر کند که دران زمین اشترغاز باشد و قضبان او را بشکافند
و تخم دران نهند و برود تا اوان ادراک بطیخ کند آنگه بیاید همه صحرا پر از خربزه باشد و از غایت شیرینی
از آن کم توان خوردن و بوی خربزه قوت دارد بار زایل کند و آرد را که سرشته باشند از بهر
نان اگر بوی خربزه بدان رسد تباه گردد و صاحب فلاحه گوید اگر تخم خربزه را در میان گل نهند
تا بوی گل گیرد و آنگه بکارند از خربزه بوی گل آید و اگر سر در از گوشت در خربزه زار نهند آفات بسیار
از این دفع کند و حمل او زود رسد و اگر کرم در بطیخ افتاده باشد ورا بجوشانند و بطیخه گرد را
بدان گش کند دیگر در دوران نیفتد و حضرت امیرالمومنین و یعسوب الدین و مالک ملک زمان و زمین
علی عمران بن ابوطالب سلام الله علیه روایت کنند از حضرت صدر و بدر کاینات و سرور رسل
و پیشوای سبل محمد بن عبد الله العربی صلوات الله علیهم و آله اجمعین که او گفت تَفَکَّهوا بالبطیخ وعضوا
فان ماءه رحمة وحلاوة من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له الف حسنة ومحی عنه
الف سیئة ورفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة وعن وهب بن منبه رضی الله عنه
انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام وشراب وفاکهة وحلال واشنان وریحان
ینقی المعدة ویشهی الطعام ویصفی اللون ویزید فی ماء الصلب بذر بهره [illegible] بطیخ
ده خاصیت است ریحان [illegible] و فاکهه و ادام و حیض [illegible] و دوای مثانه و اشنان [illegible] زایل
کند و هاضم طعام است و آب آن بگشاید از کسی که او را عسر البول بود و بذر بطیخ صالح بود از بهر [illegible] و حرارت
قشر او بر پیشانی دو سانند نزله از چشم منع کند **بلنوس** و او [illegible] است و بعضی [illegible]
ورق او به ورق [illegible] ماند و گل او همچون گل بنفشه و خدام شیخ الرئیس گوید اگر طلا کنند [illegible]
زایل کند و همچون آثار [illegible] زایل کند و بار [illegible] بر ثولول [illegible] و اکل آن در باه بیفزاید



افستین
اشنان
عصیر العاقیر بهتر اشنان
اخضر
اسوس اکشوث
انخان
باذرنجبویه
بابونج
باقلی
بادنجان
پرسیاوشان
برگ کوچک دارد نافع است بجهة صداع و زکام
بصل
لبلاب
کماه
کنگر
لوبیا
لیموفر
باذروج
ناردین
هلیون
نعنا
درس
وشینون


بهمان
ترمس
بيش
جرجير
آذريون
اسفناج
اسقيل
اشترغاز

بنفشه وشکوفه آن در هر محال مشهور است رایحه او دماغ را سودمند است و از آن لذت و قوت پیدا
و اگر شراب او را اصحاب خناق دهند و صاحب ام الصبیان نافع بود و خدام شیخ الرئیس گوید
صداع و موی را ساکن کند اگر طلا کنند بر پیشانی و ببویند درد چشم را نیز نافع بود و اگر از حرارت بود
ورم و جرب را نافع بود بهمان اورا گاو چشم نیز گویند گل او زرد بود و ورق او احمر الوسط
دماغ را سود دارد و بادهای غلیظ که در دماغ بود از تحلیل کند بیش و آن نباتیست که هندوستان
روید نیم درم از آن سم بود اگر بخورد کسی دهند والعیاذ بالله و علامت او آنست که چشم او بیرون
آید و لبها و زبان او آماه گیرد و دوار با دید آورد و ملوک هند چون خواهند که با کسی غدر کنند جاریه هر روز
بیش را آنچنان بود که اول الامر بیش در زیر مهد او کمتر اندازند و چون مدتی برین بگذرد در زیر
ثیاب او گسترانند و همچنین برین صفت تا آنکه که بخورد داده هند جاریه آن خورد و هیچ زیانش ندارد
این زمان تمام بود و او را به یکسی فرستند و چون خواهند که با وی غدر کنند و او کنیزک خوب بود
چون مرد با او جمع شود هلاک گردد و سمای آن بیش خورد و هیچ زیانش ندارد و همچنین فارة البیش
وان موشی است که خانه او نزدیک بیش بود و از بیش خورد خدام شیخ الرئیس گوید بیش برص را
زایل کند اگر طلا کنند و اگر بخورند او سم قاتل است و تریاق او فارة البیش است والله اعلم
ترمس و او را باقلای مصری گویند صاحب الفلاحت گوید اگر کسی خواهد که ترمس کارد آن وقت
باید کشتن که روز و شب مساوی باشد و نباید که از بهر او باران خواهی چون بروید گاو را در آن
زمین گذارند پیش از آنکه گل آرد تا هر چه ترب بود در میان آن بخورد و گاو ترمس نخورد و آن
وقت زیرا که تلخ بود و از خاصیت ترمس آنست که اگر در زمینی بکارند سه بار آن زمین حب او
چون بود و منفرد و تلخ طعم و خدام شیخ الرئیس که ابو علی سیناست و در دین حضرت محمد مصطفی
و مذهب حضرت امیر المومنین علی المرتضی و این در کتابها بسیار اشتهار دارد که از ظلم و حسد علما
بعضی و جمعی ملوک بد دین و مذهب نکال بکال قرار کرد و شیوع تمام دارد گوید که کلف از روی زایل
کند و بهق را و آثار کبودی که بر اندام بود و ضربه با سقطه و طبیخ او از بهر مرض نافع بود و از بهر حب
... در او در آب کنند و بآن آب [illegible] را درش کنند تمکس از آنجا بگریزد ثوم صاحب الفلاحه
گوید اگر سیر وقتی کارند قمر [illegible] بود آن ثوم را الجبه شود و باید که خواهد کشتن و
[illegible] نگاه میدارد و ورق ثوم را [illegible] و بر چشم نهند و چون درد کند نافع تر از آن
[illegible] ند و اگر بخایند و با عسل [illegible] نهند در حال درد ان بنشیند دا

وف
طرشقوق
خرمل
خسک
حلبه
حمص
خندقوق
خطمه
حنظل
حی العالم
خانق النمر
خبازی
خرنوب
خشخاش
خس
خردل

وتن را بان طلا کنند داء الثعلب را نافع بود و اگر روی را بدان بمالند کلف از روی ببرد و اگر د[illegible]
سر که کنند موی را نگاه دارد و چیزی نهفتد و اگر سیر ترتن بخورد سم هیچ حیوانی او را زیان
ندارد و خدام شیخ الرئیس گوید ثوم ضرر آبهای مختلف دفع کند و اگر او را بطبیخ نوع بخورد
قمل و صیبان که در تن باشد جمله را هلاک کند و رماد او بر بهق طلا کنند و بر کبودی که بر اندام
باشد زایل کند و اگر او را بر بایکنند در دندان بنشاند و پخته او حلقه را صافی کند
و سعال کهن را نافع بود و اگر او را با شراب باز دهد و هن[illegible] سم زهر او را قی کند و حضرت
شیخ الرئیس گوید در نهش حیات و عضة کلب الکلب از مردم نافع بود و از خاصیت عجایب او
او آنست که دفع خارش معقعد کند و اگر یک [illegible] سیر را بدو نشکافند [illegible] نفث
ضرر بدو نرساند و اگر خواهی که زن بکرات یا ثیب قدری ثوم کوفته [illegible] یا منیر و
بدو تا بخود دارد و آنکه معقد ار دو ساعت صبر کن اگر از دهن او بوی سیر آید بکر باشد
و اگر نه ثیب باشد و همچنین [illegible] که زن و لو دات [illegible] اما دهن او [illegible] دوم
با بد بوسیدن و از خواص سیر آنست [illegible] کند چون بر اکل او [illegible] کند
و اگر چه آن [illegible] قابل علاج نبود و پوست [illegible] و بار و روغن زیت بیامیزد و سر را بدان
طلا کنند که موی برآید و اگر چه اصلع بود **جاورس** صاحب الفلاحه گوید سراف زمین
که در آن کاورس کارند تا مدتی مدید آید باصلاح نیاید و کاورس مدتی دراز بماند و هیچ
تباه نشود و از بهر این معنی مردم ذخیره کنند که سالها بماند از ترس قحط و خدام
شیخ الرئیس گوید او را تشنجین کنند و در عضوی بنهند که [illegible] کند و هم از تشنج
و طبع را اسپاک کند **جرجیر** صاحب الفلاحه گوید اگر جرجیر را در میان [illegible]
نبت او خوب بود و آفات بسیار آن بقله دفع کند [illegible] و عیره
و امام المتقین علی ولی الله سلام الله علیه گوید [illegible] جرجیر [illegible] آت مات
[illegible] و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که [illegible] جرجیر [illegible]
و اصل درخت رمان را بکنند و عروق آن را به جرجیر [illegible] رمان [illegible]
[illegible] و اگر کلف را به جرجیر [illegible] زایل [illegible] و اگر کسی از آن بخورد [illegible]
[illegible] زایل اگر غراب از بهر بذر جرجیر [illegible] و [illegible] جمله [illegible]
[illegible] در کتاب خواص آورده اگر بذر جرجیر [illegible]

وزردک

کیرد **جزر** اگر جزر را با عسل بپزند و بسرزور بخورند رحم را اول کند و در قوت باه بیفزاید قروح ای عظیم و ببرد او را اگر بخورند
اگر بخور کنند بچه مرده را از شکم بیندازد **حاج** نوعی از شکوک ترنجبین بروی افتد بشنم و بیشتر آن
بزمین خراسان بود و ماوراء النهر و پوست او شکم براند و سعال را زایل کند و سینه را نرم کند **حاشا**
گیاهیست او را گل سرخ باشد و ترهای کوچک و لیقوریدوس گویدان گیاه بیشتر بر سنگ روید و خدام
شیخ الرئیس گوید ثالیل زایل کند و اگر با طعام بیامیزند جرب را نگاه دارد **حرف** حب الرشاد و از ا
سپندان گویند خوردن او در منی بیفزاید و قوت باه پدید آرد و عصاره او بر سر نهند موی نگاه دارد
و خدام شیخ الرئیس گوید عصاره او از بهر جرب نافع بود با انگبین اگر بیاشامند و اگر ضماد کنند و اگر او را بر
آتش نهند هوام از دخان او بگریزد و اگر البته برخوردن حرف مداومت کند بچه بیندازد **حرشف**
بادو ساقیست بسیار خار دارد او را بلفظ پارسی و ترکی داکراد و غیره کنگر خوانند و خدام شیخ الرئیس گوید
از بهر داء الثعلب نافع بود اگر طلا کنند و اگر با آب او سر بشویند قمل هلاک کند و ضماد او نافع کند بجای
که در خوردن او دست و در باه بیفزاید **حرمل** گیاهی معروف و بوی ناخوش دارد او را با رسی سپند
گویند و خدام شیخ الرئیس گوید از سکرات همچو خمر و از بهر قولنج نافع بود اگر بخور کنند و اگر دیدا
طلا کنند و تخم او را اگر صبر کنند و تنزل را بدان [illegible] کنند مرگ کیمیا [illegible] که [illegible] والله اعلم
[illegible] او نیز گیاهی معروف نافع بود از بهر قوت باه و عسر البول و قولنج و اگر او را با شراب خورند
دفع سموم قاتل کند و اگر طبیخ او را در خانه بپاشند براغیث را هلاک کند و چنین گویند چون طبیخ او را در
سوراخ ماری بریزد و همچنین شوکه او را در سوراخ مار ریزی از آن سوراخ هیچ بیرون نیاید **حلبه**
نباتی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر بذر حلبه با تخم بیامیزند از دو و سلامت یابد و نیز او را
زایل کند و اگر سر بدان بشویند و صورت صافی کند و ولادت آسان کند اگر زنی دی که صاحب
طلق باشد و خدام شیخ الرئیس گوید روغن او رنگ روی را نیکو کند و کلف را از آن زایل کند و بوی
دهن خوش کند و همچنین حیض و بول را براند **حمص** چنین گویند که حمص نام خوردن [illegible] و خدام شیخ
الرئیس گوید که اکل او لون را نیکو کند و طلاء او نمش از روی ببرد و دهن او قوبا را زایل کند و ار د
او نافع بود از بهر قروح و خارش و اگر بخور او را آب بجوشانی او از زاصاف کند و درد دندان را نشاند
و اگر او را بپزند در قوت باه بیفزاید و اگر حمص در سوراخ مار اندازی بیرون نیاید و آنرا تا از آنجا کسی
والله اعلم **حندقوقی** و پارسی او را دو سبت گویند و عصاره او نافع بود از بهر ظلمت بصر اگر بخور د
و اگر در چشم کند و خدام شیخ الرئیس شقیقه شاه ولایت گوید که نافع بود از بهر صرع و خوانیق و د

یعنی شنبلیله

نخود

کلو و ورق او قوت باه پدید آرد و صاحب تب غب از ورق او سه ورق در شربت بخورد یا از
تخم او سه دانه دو روز تب مشوش شود و از بهر تب ربع چهار ورق یا چهار دانه و از بهر لسع هوام نافع
حنظل او نیز نباتی معروفست و آهوان از آن خورند و سباع از آن گریزند و در جای که حنظل باشد
سباع آنجا نگردد و اگر بر درخت حنظل یک حنظل باشد آن حنظل قتال باشد ثمره او اگر خون از عضوی
گشاید حنظل را بر آنجا نهی خون را ببندد و از بهر صرع و مالیخولیا نافع و خدام شیخ الرئیس گوید اگر حنظل را
در آب کنند و آب از او در خانه رش کنند براغیث جمله هلاک شود و قاضی ابو علی التنوخی رحمة الله علیه گوید
از بنی عقیل شنیدم که گفتند ما را عادت باشد در بادیه که حنظل را بشکنیم و سر او را [illegible]
تا گرم شود و از آنکه هر که خواهد بیاشامد او را اسهالی عظیم پدید آید گفت در غایتهای ما جاریه بود از
از آن حنظلها بیاشامید او را اسهالی عظیم پدید آمد تا غایتی که از او مأیوس شدیم و او را بعد
از خیمه دور کردیم چون شب در آمد اسهال او منقطع شد و برخاست و بپای خود بخیمه آمد و صحت یافت
و بعد از آن سالها بماند و اگر پاره بخت را لحنظل هلاکی هیچ اکحل و جرجس و قیران از امثال
او گرد آن نگردد و اگر بدان جذام و داء الفیل و نقرس را طلا کنی نافع بود و اصل حنظل [illegible]
از بهر نیش افاعی و از بهترین دوایست از بهر لدغ عقرب اگر طلا کنند و اگر بیاشامند و چنین گویند
که شخصی را عقرب چهار جا زده بود او را کید رم حنظل بدادند و درد آن زایل شد **حنطه** کعب
الاحبار گوید چون آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه از بهشت هبوط کرد میکائیل علیه السلام قدری
گندم پیش او آورد گفت این چه چیز است گفت این رزق تو و رزق فرزندان تست برخیز و زمین را شیار
کن و تخم را بیفشان و از زمان آدم تا زمان ادریس علیهما السلام دانه گندم چند بیضه نعامه بود
چون کفر پدید آمد چند بیضه دجاج شد و آنکه چند بیضه کبوتر شد و آنکه چند سنجدی بزرگ شد و
در زمان عزیر علیه السلام چند نخودی بود و صاحب الفلاحه گوید در وقت تخم اگر دانه بر سر کار افتد
هیچ بز نرود حب او و جاحظ گوید چون در شکم سگان [illegible] متولد شود گندم بخورند از دود هلاک گردد
و اگر روی بدو [illegible] پاک و روشن شود و اگر بعضت کلب [illegible] نافع [illegible] و اگر بر
آهنی گرم نهند تا از آنجا رطوبتی حاصل شود و بدان قوبا را طلا کنند زایل و خدام شیخ الرئیس گوید
گندم روی را پاک کند و نشاسته گندم همچون خصوصا اگر با زعفران بود و گندم خام خوردن دود
در شکم پدید آورد و بادها را همچنین نخاله او را با سرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند و اگر [illegible]
و قدری نمک بر وی نهند دمامیل را پخته کند **حی العالم** او نیز گیاهی معروفست و خاصیتی عجیب

بعضی

دارد

دارد و در دفع غصص [illegible] **خانق النمر** گیاهیست معروف پلنگ و گرگ و سگ و خوک را
هلاک کند اگر بخورند و غیر ایشان را نیز هلاک کند و آن را کس استعمال نکند نه داخل نه خارج و چنین گویند که
بواسیر را بپوشانند و ثالیل همچنین و طعم و رائحه او کریه باشد **خبازی** او را بپارسی [illegible] گویند و برگ
او و قضیب مجتمع شود و بر بور مستفرغ گردد و اگر ورق او را طلا کنند جرب و حکه و قمل را زایل کند
و لسع زنبور را نافع بود و در حال درد او را بنشاند و اگر با زیت بود بهتر باشد و هر که او را مسموم
بیاشامد مرة بعد مرة قی کند و غایله آن را که سم بود دفع کند **خربق** و او نیز گیاهیست معروف
و چهار ورق باشد و ساق او کوتاه بود و صاحب الفلاحه گوید اگر قضبان خربق را در بستان بر زمین
فرو بری براغیث جمله هلاک گردند و اگر او را با نبید بکاری هر نبید که باشد طهور گردد آن [illegible]
و اگر در خانه بخور خربق بخور کنی هوام از آن خانه بگریزد و در آن خانه براغیث و ذباب و نمل هیچ نماند
و اگر خربق را در [illegible] کنند موش از آن بخورد هلاک شود و اگر خربق را با کبریت بیامیزند و در سوراخ
مورچه ریزند جمله از آنجا بگریزند و اگر گوشت را با خربق سیاه کوفته کنند و طلا کنند و از بهر
سباع نهند هر سباع که از آن بخورد مست شود و او را صید توان کرد و اگر دو درم از آن بخورد
دهند اسهال و خناق و تشنج و ارتعاش پدید آرد و هلاک کند و محمد زکریا گوید خربق اسود
اکثر سباع را هلاک کند و خدام شیخ الرئیس گوید اگر نزدیک کرم خربق برویند انگور او را هر کس بخورد
اسهال پدید آورد و اگر بدان طلا کنند بهق و ثالیل را زایل کند و اگر بدان استفراغ کنند
برص را زایل کند و اگر آن را با سرکه بپزند و در گوش چکانند دوی از گوش ببرد و قوت سامعه دهد
و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان بنشاند و اطبا گویند هر چه آن نتوان خوردن یا غذا
باشد یا دوا یا سم و خربق را این هر سه هست زیرا که غذای اسپانست و دوای انسان و سم
[illegible] **خردل** و او نیز نباتی معروفست اگر بذر او را در عصیر اندازند زمانی بماند و نجوشد
و محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازی هلاک شود و خدام شیخ الرئیس گوید از دخان او
جمله هوام بگریزند و اگر روی را بدان بشوی روی را پاک کند و کبودی که باشد از خون مرده
زایل کند و اگر آن را ناشتا بخورند ذکا آورد و شهوت باه را قوی کند **خس** او را [illegible]
کاهو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر بذر او را در میان [illegible] تا [illegible] کرد و آنگاه
بکاری در آن کاهو هیچ [illegible] چون دود و غیره و از اعمال عجیب اگر شکل اشتر [illegible]
و سوراخ کنی و در آنجا [illegible] آنگاه حفره کنند و در آن حفره آن شکل را

[illegible]

بکاری و بر عادات آب میدهی ساقی ازان بشکل بر اید و بران ساق این هر سه نوع باشد و صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهی که طعم خس بغایت خوش بود اوراق سفلانی او را بیرا و اوراق زبر او
بغایت خوش شود و ورق او برودت آورد و عطش را بنشاند و قوت باه را ضعیف کند از برای
این معنی خادمان پیوسته ازان خورند و زنانی که شوهران ایشان غایب باشد خس را با سرکه خورند
تا شهوت بنشاند و خوردن خس خواب آورد و از بهر این معنی پیرانی که ایشان را خواب نبود خس را
با خرما خورند تا خرما تدارک برودت او کند و دماغ را تر کند و خواب آورد و اگر شراب خوارگان
خس خورند قوت شراب بشکند و شراب در وی تأثیر نتواند کرد و بذر او را اگر بر وی افشانی
از سم عقارب نافع بود و ابن ماسویه گوید اگر بذر خس را در آب کنی یکساعت آنگاه او را بر سر صبی بریزند
بریزی کشیده شود و بریزد و در حرکت آید و چنان نماید که دو دانه گنجشک ازان بخورد **خشخاش**
و پارسی او را کوکنار گویند بر دو نوع باشد سپید و سیاه و اما سپید خواب آورد و اگر سهر بر کسی
غالب آید پیشانی را بدان ضماد کند نافع بود و اگر با عسل خورند قوت منی بیفزاید و اما سیاه هم خواب
آورد و عصاره خشخاش مصری را افیون خوانند شربت او مقدار عدسی باشد هر عضو را که بدان
طلا کنی مخدر باشد **خصی الثعلب** و او گیاهی شیرین است ثمره او را خصی الثعلب خوانند و او نافع
بود از برای تشنج و فالج و قوت باه را اعانت کند بسیار خصوصا که با شراب خورند **خصی الکلب**
گیاهیست بشکل خصی الثعلب و او را ثمره چون خایه سگان بود و چنین گویند که ترویج را پاک کند و بول را
بگشاید و رطب او در باه بیفزاید و خشک او باه را قطع کند و خدام شیخ الرئیس گوید بزمین هر دان ازین گیاه
دیدم اهل آن زمین را خبر کردند که آن مرد که تر گرفته بود در قوت باه بیفزاید و آنکه رطب بود باه را قطع
کند لیکن چنان گمان برم که امر بر عکس این بود **خطمی** و او مشهورست و او را گل سرخ باشد و باشد
که سپید باشد و خدام شیخ الرئیس گوید اگر برص طلا کنند گل خطمی و سرکه و در آفتاب بنشینند
برص را زایل کند و اگر بکوبند و بدان طلا کنند از بهر جرب نافع بود و اگر بجوشانند و آب او را با شیاف
نافع بود از بهر حرقة البول و زادن دشوار و ورق خطمی اردمی با کراث و شحم کوبند و بر لدغ مار
و کژدم نهند نافع بود و همچنین از بهر جمله زهرها نافع بود و اگر سر بدان بشویند موی را نرم کند و اگر
یکمثقال ازان بیاشامند از بهر قولنج نافع بود **خمخم** و او نیز گیاهیست مشهور او را از نظر گم کنند
تا متعفن شود و آنکه ازان خضاب سازند و از بهر موی خضابی نیک بود **خیار** اگر خواهی که خیار یا قثا زود
رسد صاحب الفلاحه گوید فخاری بستان و در آنجا تخم خیار بکار و هر گاه که آفتاب بر آید یا ظاهر

بود آن فخار را در آفتاب منه و اگر باران بود در باران عرض مکن و شب آنرا با کتی میبر و آنرا
نعمه مکن و چون زمستان آخر رسد آن فخار را بشکن و ان نبات را با زمین نقل کن آنگه چون
از زمین بروید چیزی از ورقهای بالاین آن بگیر که آن خیار آرد پیش از آنکه خیارها برسد بایام بسیار
و اگر خواهی که دو دوران نخسته چیزی از ان بخواه با تخم او بیامیز ثمره او نافع بود از بهر تبهای گرم و در حال
تشنگی آورد زیرا که چون در معده قرار گرفت در حال تشنگی آورد زیرا که صفرا شود و بعضی
او را چون بکوبند و روی را بدان طلا کنند رنگ روی را نیکو کند و اگر بخورند در شربت او را ربول
کند **خیری** و او را منثور خوانند و صاحب الفلاحه گوید اگر از سرخ و سپید و زرد و از هر یک شاخی بستانی
بیکجا که پیوند کنند آنکه بشانی ازان گلی حاصل اید که گل او سرخ و سپید و زرد بود و رایحه چیزی از بهر
و بالا رطب نافع بود و اگر او را در شربت بیاشامند و او را حیض کند و مشیمه را بیندازد **دفلی**
بپارسی او را خر زهره خوانند و ورق آن چون ورق بید بود و اعلی ساق او غلیظتر از اسفل بود و
گل او سرخ همچون ورد احمر بود و بوی همچون بوی خیری باشد و ثمره او سخت و آگنده بود بحری چون
صدف و رق او و خدام شیخ الرئیس گوید هر حیوان که بخورد هلاک شود و براغیث ازان بگریزد و بلیناس
چنین گوید که بعضی ملوک را عدوی بود و قصد او کرد با لشکری که آن ملک طاقت آن نداشت
بفرمود تا خر زهره بیاوردند و آنرا با دقیق بیامیخت نان بپخت و با چیزها بیامیخت و با خود ببرد گرفت
و بجنگ عدو رفت و او ازان عدو منهزم گشت لشکر عدو قماش او را غارت کردند و ازان نان
بخوردند و ازان خوردنیها پاره پاره دادند چون ملک بدانست در حال بازگشت و جمله را قتل و غارت
کردند و خدام شیخ الرئیس گوید اگر خانه را آب خر زهره رش کنند در آنجا هیچ برغوث نبود
و ارضه نماند و اگر زهره را بسرشی بپاشی و کارد بدان تیز کنی مدتی دران تیزی بماند و هیچ
کند نشود و اگر حفره کنی و ورق دفلی در و اندازی براغیث جمله در آنجا جمع شوند و اگر در سوراخ
موش اندازی موش هلاک کند و خفاش نیز ازان گریزد **رازیانج** و او بری بود و بستانی
رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سده را بگشاید و اما بری حمیات عتیق را نافع بود
و تحلیل باد کند و اگر با شراب خورند از بهر نیش هوام نافع بود و از بهر عضه کلب و در قوت
باصره بیفزاید و بقراطیس گوید حیات چون از سوراخ بیرون آیند اول بار چشمهای ایشان
تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین و زمستان رازیانج طلب کنند و دیده را بدان
بمالند تا روشن شود فسبحان من الهمها ذالک **ریباس** و او نباتیست کوهی و از نبات سخت

براید و گویند که از تاثیر رعد بود و چنین گویند که این سخن در حضرت کسری گفته شد یعنی آنکه ریباس از تاثیر
رعد بود و در آن سال ریباس کم آمده بود کسری گفت بر کوه آتش کنند و طبل زنند تا ریباس بر آید
و این از بهر آن گفت که این سخن را [illegible] شمرد و خدام شیخ الرئیس گوید ریباس طاعون را دفع
کند و بصر را تیز کند و اگر عصاره او را در چشم کشند و از بهر دفع حصبه و جدری نافع بود و اگر مست
از و بخورد مستی او را دفع کند و فقها نزاع نشانند **ریحان** و او را بپارسی شاهسفرم خوانند
و پیش از کسری انوشروان در بار فرس نبودی و در بار کاسره را ایران شهر خوانند یک روز
نشسته بود از برای مظالم ماری عظیم از زیر تخت او بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را
هلاک کنند ملک گفت مگذارید که او را مگر ظلامه باشد بر اثر او برفتند کنار چاهی رفت
و خود را بر کنار آن چاه حلقه زد و آنگاه در آن چاه رفت و دگر بار از آنجا بیرون آمد در آن
چاه نگاه کردند در بن چاه ماری را دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم نیزه بسته بودند و از
بالای چاه به پشت عقرب فرو بردند و او را پیش ملک آوردند و او را خبر دادند از حال مار
چون سال دیگر بود هم در آن روز که کسری نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا نزدیک
سریر آنکه از دهن قدری تخم سیاه خرد بینداخت کسری بفرمود تا آن تخم را بکشتند از آن
شاهسفرم بر آمد و کسری را زکام و فضلات در دماغ بسیار بودی از آن نبات استعمال
کرد و از برای آن نافع آمد و خدام شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر اگر تخم او را
ده درم شکر کنند و بغل را بدان طلا کنند دفع فسان بکند و اگر چه او را [illegible]
علاجی نبود و از بهر دوار و رعاف نافع بود **زعفران** و او نیز گیاهی معروفست و او را اصلی
بود چون بصل از آن اصل را دها زند و فنا و مردم شهر زور آورد از آن خورند و شکوفه آن زعفران
و بصل آن بکوبند همچون حلبت بود و اگر خشک کنند اره بود و خبر او رنگ رو نیکو کند و چشم را روشن کند
و اگر بآن اکتحال کنند زرقت از دیده ببرد و در قوت باه بفزاید و بول را ادرار دهد و جمعی گویند اگر ولادت
دشوار بود دخان کنند که صاحبة الطلق را از آن بدهند در حال خلاص یابد و دیگری گوید که زعفران فرح آورد و دل را
قوی کند و صاحب درد شقیقه را در حال بخواباند و هر که از آن بخورد در حال خنده بروی غالب شود و
زیاده ترکیدم سم بود و هر خانه که در آنجا زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد و بلیناس گوید اگر زن
بزاییدن دشوار آید یا افتادن مشیمه ده درم زعفران بدست گیرد نه زاید و نه ناقص خلاص یابد و این خاصیت
عجیبست **سادج** و آن گیاهیست معروف ببلاد هند و او را قضبان و اوراق بود و چون شاهسفرم

جدری بمعنی ابله

واورا

و او را شکوفه بود و چنین گویند که در آبهای ایستاده روید چون غدیرها خشک شود زمین او را بسوزانند
تا از آنجا سادج بروید و اگر نسوزانند بر نیاید و خدام شیخ الرئیس گوید سادج بوی دهن را خوش کند و اگر در
میان جامه نهند شپش در وی نیفتد و تن بغل را زایل کند **سداب** گیاهی معروفست و او را
فواید بسیارست عجیب و گویند اگر او را در برج کبوتر نهی هیچ گربه قصد کبوتران نکند و ماران از
بوی سداب بگریزند و در آن مکان که سداب بود و درین معنی شاعر گوید **شعر** فانیح السداب اشد بغضا
الی الحیات منک الی الغوانی و خوردن او شهوت باه ضعیف کند و اگر آبستن عصاره سداب
[illegible] در حال بچه بیندازد و اگر زیره و آبستن بخور کنند بچه در شکم بمیرد و اگر بر عضه کلب
کلب نهند نافع بود و رایحه سداب مصروع را سود دارد و درد مثانه در حال [illegible]
[illegible] بود و تا غایتی که اگر شاخی از سداب بر گوش نهند از آن جانب که درد بود صداع در حال ساکن شود و
و عصاره او با شیر زنان در چشم کشند تاریکی را از چشم زایل کند و اگر سداب را در آب کنند
بچکانند آن آب خانه را درش کنند براغیث جمله هلاک شود و خدام شیخ الرئیس گوید سداب را
با نطرون طلا سازند بهق و ثالیل و نوبه را زایل کند و سداب رایحه سیر و بصل را ببرد و از بهر
داء الثعلب و تحلیل خنازیر نافعست و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع المفاصل اگر بخورند و اگر
ضماد کنند و با عسل از بهر همه زهرها نافعست و غیر او گوید اگر سداب با زبیب کوفته بر [illegible]
نهی که ورم کند در حال ورم او ساکن شود **سلق** و بپارسی او را چغندر گویند صاحب الفلاحه گوید او را
در زمین او را با سرکه تنشیف کنند اصل آن قوی گردد و اگر چغندر را [illegible] روزی و شبی سرکه
شود و خدام شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر داء الثعلب و کلف بعد از آنکه موضع را بنطرون بشویند
و غیر او گوید اگر موی را بدان بشویند سیاه و جعد کند و شیخ رحمة الله علیه گوید عصاره او ثالیل را
قطع کند و قمل را هلاک کند و اگر با مرارۀ گرگی بدان سعوط سازند لقوه را زایل کند **سمسم** و او را
بپارسی کنجد گویند و خدام شیخ الرئیس گوید اگر عصاره ورق آن بر سر نهند موی را دراز کند و هم
خدام مشار الیه گوید بذر او نافع بود از برای آثار ضربه و درد و کوفت را زایل کند و از برای شقاق
اگر طلا کنند و اگر بخورند تن را فربه کند خصوص که مقشر بود و طبع او فایده عظیم دارد و [illegible]
حیض با غایتی که گفته اند هم بود که بچه از شکم بیندازد و اگر او را بریان کنند باید الخشخاش
باید [illegible] و در ماده منی بیفزاید **سنبل** و او گیاهی خوشبوی بود و او را [illegible]
چون بدهن گیری زبان را بگزد اما بوی دهن را خوش کند و اگر او را در دهن گیرند [illegible]

سداب یعنی کنادک

و دماغ را قوی کند و اسهال را ببرد و ماند و اگر او را با سرمه در چشم کشند مفید است و سینه را پاک کند
و از بهر خفقان نافع بود **سوسن** او نیز گیاهیست خوشبوی او را اسامی باشد و از هر الوان مختلف
و صنفی از آن سفید بود و دیگر زرد و دیگر آسمانگون نافع بود از بهر نیش هوام و رایحهٔ او خواب آورد
و اگر کلف بدان طلا کنی از بهر صداع نافع بود و اگر بپزند و او را بر سوخته بنهند به اصلاح آورد و
اگر کلف را بدان طلا کنی از بهر صداع نافع بود و جرب را نیز زایل کند و اگر با عسل طلا کنند بثور را نیز
و خدام شیخ الرئیس گوید که دهن سوسن آسمانگون بچه بیرون آورد و اگر طلا کنند بر شکم درد را
بنشاند و افواه بواسیر بگشاید و اصل سوسن که بود این خاصیت دارد و صاحب الفلاحه گوید که اگر
سوسن را در جای نو بنهند و سرش ببندند همه ساله تازه بماند و هر که خواهد از آن قدری
بیرون آورد و در آفتاب بنهد تا چشمها را بگشاید و لطایف او منتشر شود و اصل سوسن آسمانگون
کلف و نمش زایل کند و اگر از آن طلا سازند و از بهر نیش جانوران نافع بود و اگر ضماد سازند
خواب آورد و صداع ببرد و روغن آن تن منخرین را زایل کند و از بهر درد شکم نافع بود **سیسنبر**
و این گیاهیست خوش بوی و او را نمام گویند زیرا که رایحهٔ او دلالت کند به وجود او و اوراق او را
ضماد سازند بر پیشانی و شقیقه درد را در حال ساکن کند و از بهر لسع زنبور نیز نافع بود و خدام شیخ
الرئیس گوید اگر سیسنبر را بجایی بگسترانند همه هوام از آنجا بگریزند و بوی آن قمل را هلاک کند و اگر
او را با سرکه بپزند و سپرز را بدان طلا کنند [illegible] دفع کند و اختلاط عقل را نیز چنین و اگر
بپاشانند فواق را زایل کند و چنین مرده و کرم و حب القرع را هلاک کند و بذر او را بر فواق نهند
درد او را بنشاند و درد شکم و درد معده را زایل کند چون بپاشانند و لا... زایل کند **شاه**
ترنج و او نیز گیاهیست شهورات و نباتات تلخ بود و خدام شیخ الرئیس گوید از بهر جرب و حکه غایت
نافع بود و بیخ و مذاق را قوی کند و معده را صاف کند **شبت** صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را
شیار کنند و آب دهند و هیچ بذر نکارند تا سال دیگر شبت بر آن بر آید بی آنکه تخمی انداخته
باشند خوردن آن ظلمت بصر آرد و خدام شیخ الرئیس گوید خوردن شبت خواب آورد و اگر
در آب بپزند و بر سر شنند و بر بواسیر نهند بواسیر بگشاید و آن موضع را به اصلاح آورد و مسیح
گوید اگر شبت را در زیر وساده کسی نهی هیچ در خواب غطیط نکند و تخم او ترشح [illegible] بر دارد و بذر او
در شیر نیز زاید و از بهر فواق نافع بود اما ماده منی را کم کند **کمایی** است معروف و در بستانها
از آن بسیار باشد قضیبی باریک دارد و برگ آن بورق طرخون ماند و خدام شیخ الرئیس گوید قوت

باه را زیادت دارد **طرخون** و او از بقول معروف است چون از آن بخایند حس ذوق باطل شود و از بهر این
معنی اگر کسی را حاجت افتد که دوائی تلخ باشد بخورد اول قدری از آن بخاید تا حس آن زایل گردد
و آنگه دوا استعمال کند تا از مرارت او متألم نشود و خدام شیخ الرئیس گوید طرخون درد گلو آورد
و شهوت باه منقطع کند و اصل طرخون جبلی اما ترخا گویند اگر او را با سرکه بپزند و در دهن گیرند
درد دندان زایل کند و دندان سست سخت کند **غبیرا** او را بپارسی کافور را سیرم گویند
و خدام شیخ الرئیس نافع بود از بهر زکام چون از برودت حادث شده باشد و اگر عصاره او
اکتحال کنند قوت باصره تیز کند **عدس** صاحب الفلاحه گوید عدس را با تخم کتان نیز موافق
کند و اگر خواهی که زود برسد تخم او را میان سرگین گاو باید کردن آنگه کشتن و چنین گویند که خوردن
عدس شادی و دلخوشی آورد و خدام شیخ الرئیس گوید عدس با سویق نافع بود از بهر نقرس و از بسیار
خوردن خدام آورد و تاریکی بصر و خوردن آن خوابهای ردی آورد و آب او نافع بود از بهر خوانیق **عظلم**
و این نبات یبس او نیل گیرند کلف و بثور را زایل کند از طلا سازند و نافع بود از بهر قروح
کهن و شوکت را بیرون آورد اگر در عضو مانده بود و اگر با شکر با ... از بهر دفع سعال نافع بود
عنب الثعلب و از آن چنین گویند که بانواع است نوعی از آن زهر قاتل است و نوعی از آن تخدیر کند و خواب
آرد چون افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و ثمرهٔ او زرد و از استعمال توان کرد و اگر از نوع مخدر
پیش آید و او را ... استعمال کنند جنون آورد و کمودت لون و فواق و اگر عصاره آن اکتحال کنند
بر دوام به پشد قوت باصره تیز کند **نخل** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که نخل بزرگ شود
چوبی را به بیخ ... و برداران ... اگر خواهی که نخل بروید و آنگه چوب را بیرون آورد و جای
او پر از گاه کن و در آن جا در ترب بکار و بر بالای او بهار بریزی که در آن حفره ترب بروید
بعد از آن چوب و اگر بذر نخل را در انگبین کنند و آنگه بکارند ثمرهٔ او شیرین بود و از
خواص چوب او آنست که نخواهد الا کسی که درون آن فضلات جمع شده باشد و چون بخورد
او دفع کند به آورد و آن از آنست که چون نخل در معده رود و آن فضلات را قطع کند پس آن
کند از فضلات بود نه از نخل و مثال آن چنان بود که کسی چیزی را که بوی آن کم بود بجنباند
جنبانیدن باعث آن شود که رایحهٔ او زیادت شود و مادام که ساکن باشد رایحه او اندک
بود چون بجنبانند بوی آن زیادت شود و اگر آن رایحهٔ نخل بودی بایستی هر که بخورد
به بد آمدی و امر بخلاف آنست و اگر نخل از پس فوم خورند رایحهٔ شم قطع کند و اگر نعنا

فواق نسخه یعنی

رجل یعنی ترب

فجل بخورد و شیر او بسیار شود و اگر مرد خورد در قوت باه بیفزاید و اما آواز را به فساد آورد و اگر بر
خوردن او مداومت کنند معده را پاک کند و اگر پاره از ان بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب
کسی را زند و فجل خورده بود هیچ زیان نکند و خوردن آن موی را برویاند و کسی را که داء الثعلب
باشد یا داء الحیه و فجل را در بدن بمالد آرد چشم و سر و دندان را زیان دارد و اگر فجل با عسل
ضماد سازند کبودی را که گرد اگرد چشم بود از ضربه زایل کند و عصاره فجل اگر بر کژدم چکانند
بمیرد و اگر بر کلف طلا کنند زایل شود و اگر کسی پیله مار افعی یا آن که در ان مار باشد به فجل و نوشادر
بینداید ماران که در انجا باشند جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان بیخ روز عصاره ترب را
بیاشامد زردی از روی ببرد و اگر بر سر نهند و یا بر موضعی که موی او رفته باشد نوی
بر آید و اگر او را در چشم کشند دیده را روشن کند و یا طفلی که بر سیاه بود ببرد و قراد
و اگر عصاره پوست ترب در چشم کشند چشم را روشن کند و اگر خشک بود و بسا بیند
و بجای سرمه در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از ان خانه بگریزد
و او را بداء الثعلب طلا کنند کلف از روی ببرد و اگر تخم او را بخورند قوت باه قوی کند

فرنج و او را بپارسی برهنن گویند و بقلة الحمقا نیز گویند زیرا که آن در ره که در آنجا روید
و گویند هر که فرنج در جامه خواب بگسترانند و در آنجا بخسبد هیچ در خواب نه بیند اصلا
و هر ریشی که بر بدن باشد چون برهنن بر آنجا نهی نافع بود و شهوت باه بیفزاید و اگر فرنج و تخم
بستانند و با انگبین بسرشند و زهار و قضیب و خصیه را بدان طلا کنند قوت نعوظ بدهد
و خداوند شیخ الرئیس گوید اگر ثالیل را بدان طلا کنند زایل شود و بخاصیتی که در برهنن است
و اگر از ان بسیار خورند در چشم را نافع بود و ورق او نافع از برای کندی دندان که از
خوردن ترشی باشد و بذر او را اگر تشنه بخورد تشنگی بنشاند و از برای این معنی مسافران
در سفر با خود دارند و اگر لبن او را با جلاب بخورند شهوت جماع منقطع کند

فنجنکشت و او گیاهی عظیم است نزدیک که درخت باشد و سبز و نمک آب روید و ورق او چون
ورق زیتون باشد و او را شکوفه و ثمره باشد و خداوند شیخ الرئیس گوید شکوفه
او و حب او پاک کند اگر بدان ضماد سازند و اگر با شاهسفرم خشکی ابرد و صداع را
زایل کند و خواب آورد و شیر را بسیار کند و ماده منی را کم کند و اگر قضبان او
در فراش بگسترانند احتلام را منع کند و انعاظ نبود و از برای این معنی زنانی که شوهران ایشان

غایب باشد

غایب باشد چنین گویند تا شهوت کم شود و اگر به ورق ان دخان کنند هوام از ان جمله بگریزند

فوتنج و ان گیاهیست خوشبوی هم نهری باشد و هم جبلی اما نهری اگر کسی از نو در رفته شده چون رایحه او بشنود
او در سه با خویشتن آید و مانع احتلام بود و اگر از و ضماد سازند نیش هوام را دفع کند و ورق او را بر آتش
نهند از دخان او هوام بگریزد و اگر او را در انجا نهند رایحه ثوم را زایل کند و شهوت باه را زیادت کند
و ما کوی اگر ضماد سازند بر آثار ضربات که بر بدن بود سیاهی او را زایل کند و اگر او را بپزند و آب
او تن بشویند جرب را زایل کند و از بهر جذام نافع بود و از برای فواق و دیدان و استسقا و از برای
لدغ عقارب

قاتل الذئب گیاهی عجیب است گرگان را هلاک کند و از اکسن استعمال کنند

قاتل الکلب گیاهی دیگر است چون از زمین بیارد سگان را هلاک کند هر چند زود تر

قتاد و او خاری تیز است و خارهای او دراز بود و تیره و عرب چون کاری دشوار بود گویند دون خرط القتاد و صمغ او کثیرا باشد نافع بود و از
برای استعمال و آواز صافی کند

قت از پارسی اسپست گویند علف چارپای باشد روغن او
رعشه را زایل کند برودی و او را به از بر دارد و بیت

قثا صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که قثا بر
صورت حیوانات باشد بر شکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس قالبی بستان از انچه خواهی و قثا را
در ان قالب بنه آنکه که هنوز کوچک بود و قالب بر ان سخت به بند چنانکه هوا در میان ان نرود
و هیچ نیاد و چون قثا بزرگ شود آن قالب را حیله بگیرد و بر شکل قالب بود صاحب الفلاحه گوید اگر
زنان حایض در مقثاه بروند مقثا برا این آورند و نبات او خشک شود و قثا او تلخ باشد و اگر بذر
قثا را چه روز با عسل بپرورند خانچه در ظرفی بود و چون در دکان عصار را باشد جمله را میان تلخ شود
و اگر خواهی که قثا دراز شود در ان ظرف البستان که سر او فراخ باشد و پر از آب کن و او را نزدیک قثا بنه
معلق نزدیک انگشت بود و چون قثا به ظرف رسد دیگر باره دور تر بنه و همچنین که قثا دراز شود و اگر
بذر قثا را در عسل کنند و انگاه بکارند قثای او شیرین بود و خداوند شیخ الرئیس گوید ورق او صالح
بود و از بهر عضه کلب و اگر بخورند ثمره او تشنگی را بنشاند و رایحه او مغشی علیه را نافع بود و تخم او
بول ادرار کند و اگر دیدا بدان طلا کنند رنگ او را خوب گرداند و حرارت بنشاند

قرطم او را بپارسی کاجیره گویند و خداوند شیخ الرئیس گوید تخم او سینه را پاک کند و آواز صافی کند
و قولنج را نافع بود و با انجیر و انگبین در قوت باه بیفزاید و نوعی از قرطم هست او را بری خوانند
و خداوند شیخ الرئیس گوید ورق او با ثمره او نافع بود از برای عقرب و چنین گویند که هر وجع اگر ورق
او با ثمره او در دهن نهند وجع ساکن گرداند و اگر از دهن بیندازند دیگر باره وجع باز آید و شکوفه او

خیار شنگ

برنگ عصفر بود و خدام شیخ الرئیس گوید کلف و بهق را زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند بهق را زایل کند
قنابری و او را بپارسی برغشت گویند بهق و کلف را ببرد و او موافق معده و امعاست از بهر رفع اگر
بخورند و اگر طلا کنند زبان اندک زایل کند و ورق او را اگر ضماد کنند صالح بود از بهر سم جمله هوام
والله اعلم قنب و او کیاهیست معروف بری و بستانی بود اما بری را چنین گویند که درختی است در
صحرا باشد و بالای او چند ذراعی بود و ورق او سپید بود و ثمره او به فلفل ماند و از آن روغن
توان گرفت و اما نوع بستانی شه دانه باشد و ورق آن بنگ است عقل را مشوش کند و بدن را
مخدر کند و اگر کسی را دردی بود و از آن بخورد اعضا مخدر شود و الم درد نیابد و اگر کسی را اندوهی بود
چون از آن بخورد عقل مشوش شود و از اندوه غافل ماند گرانی اندوه نیابد و قلندران آنرا
سبز خوانند و بدان مشعوف باشند و شاعر ایشان گفته است رباعی آنرا که فسرده از اثر سبز شدست
در باغ سعادت شجر سبز شدست * سرو از سر سبز زنده باشد همه سال * هر شیر آنرا که سر سبزش شدست * و اگر بنگ را کسی خورد که محرور
مزاج بود دیوانه شود و تا خارش پدید آید نعوذ بالله منه و بذر او شهدانه بود نافع بود از بهر درد
چشم و خدام شیخ الرئیس گوید از وی بسیار خوردن صداع و ظلمت بصر آورد و ماده منی را کم کند
و غیر او گوید که بادها را که در بدن باشد تحلیل دهد و روغن او در گوش را نافع بود چون از ماده
رنجی باشد قنبیط و او را بپارسی کرنب گویند و صاحب الفلاحه گوید اگر کرنب را در زمین شور کارند
بزرگ بود و طعم او خوش بود و هیچ کرم در وی نیفتد و اگر در میان کرم کارند قوت کرم ببرد
و خمار را فایدت بود و ورق و قضبان او را بکوبند و بر پیشانی محموم نهند ثقل اندوه ببرد
و ثمره او هر که بخورد خوابهای هایل بیند و ازین معنی معبران خواب کسی را که کرنب خورده باشد
و طبیخ او با شراب افاویه بزنی دهند که حیضش منقطع شده باشد باز آید و اگر کسی را اسهال کهن بود
از طبیخ او بیاشامد زایل شود و اگر کودکان را عادت کنند شنوشان نیکو شود و اگر در حلق کسی خشونت
بود و طبیخ کرنب بخورد آواز او صافی شود و از برای این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند و خدام شیخ
الرئیس گوید قنبیط او جماع را بیفشاند و از بهر رعشه و خدر نافع بود و خواب آورد و تاریکی چشم
و تخم او را اگر دخان کنند در پالیزها و بساتین دود که در آنجا متولد شده باشد هلاک شوند و اگر
زن بعد از جماع بخورد برگیرد منی را افشاند و از وی بچه متولد نشود و تخم او در ماده منی نیفزاید
و بذر او ترا نافع بود از برای عضه کلب کلب قطن و او را بپارسی پنبه گویند و از آن جامه باشند
اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر خشن بود تن را لاغر کند و ورق او عصیر کنند و بکوبند کان دهند

بنگ

مخدر یعنی ابله بر وضع اورد

پنبه

اسهال

اسهال ایشان منقطع کند و اگر قشر جوز او بسوزند و رماد آن در بن دندان کنند چون ریش شده باشد
به اصلاح آرد و چنین گوید مولف کتاب که بن دندانهای من ریش شد ریشی سخت و از آن متالم شدم
و هر روز که می آمد تباه‌تر میشد و هیچ علاجی قبول نمیکرد پیرزنی بغدادی مرا گفت قشر جوز قطن بسوزان
و پوست او بسوزان و رماد آن در بن دندان کن گفتم بن دندان بسوخت و الم او را بنشاند
بیکبار دوم بار آنچنان سخت نسوخت سیم بار هیچ نسوخت و تمام نیک شد و پیش ازین حاجت
نیفتاده بود باستعمال آن قیصوم کیاهیست خوش بوی و او را بپارسی بوی ماران گویند زیرا که ماران
از بوی آن گریزند و اگر آن را اهالی ده بکار برند هیچ مار در آن ده نماند و گریزند یا هلاک شوند و خدام شیخ
الرئیس گوید اگر کسی را ریش بر آید قیصوم را بروغن بپزند و بدان طلا سازد ریش ببرد او را و چون
او را در موضعی بریزی هوام جمله از آنجا بگریزد و اگر بپاشند رفع هوام سموم کند و حیض را ادرار
کند و از برای حبس البول نافع بود و بچه را بیرون آورد گاوزبان و این کیاهیست معروف و او را
لسان الثور گویند و خدام شیخ الرئیس گوید از خواص او آنست که دلخوشی آورد و غم را زایل کند
کتان و او نباتیست مبارک و از آن جامهای نفیس بافند و قضبان و تخم از آنجا بود و چنین گویند که جامهای
کتان از بهر کام نافع بود و تن را فربه کند و محسه و ورم را نافع بود خصوصا در فصل تابستان و بذر
کتان را بیفشانند اگر ضماد کنند و اگر با نطرون و انجیر بود کلف را ببرد و با شمع نافع بود از برای
برص و بهار و اگر با عسل و فلفل خورند قوت باه را قوی کند کراث او را بپارسی گندنا گویند
دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که کراث را اصول قوی بود و بعد از آن
بستان و در میان هر جوی پشته کراث نه آنکه در زمین پنهان کن که اصول آن بغایت قوی باشد
و اگر کراث را بکوبند و بر لسع عقرب یا زنبور نهند در حال الم بنشیند و از کراث
بسیار خوردن ظلمت بصر آورد نعوذ بالله و خدام شیخ الرئیس گوید کراث شامی ثالیل را ببرد
و از خوردن آن خوابهای ردی تولد کند و دندان و لثات را زیان کند و اما نبطی بواسیر را سود دارد
و شهوت باه را پدید آورد و اگر کراث را بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و
اگر وقیه از عصاره آن با ضعف آن عسل بستانند و بزنی دهند که حیض آن منقطع شده باشد
حیض را پدید آورد و اگر کسی را در حلق او خشونت بود کراث را تناول کند آواز او صافی بود
و از برای این معنی اصحاب غنا استعمال کنند که از برای آواز نیکو بود کرسنه و دیسقوریدس
گوید کیاهیست ضعیف و اوراق آن دقیق بود و حب او در قباع بود بمقدار عدسی و عدس مفرطح است

آن مضلع و رنگ او میان غبرت و صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود و خدام شیخ الرئیس گوید
طلا کردن بدان نافع بود از برای بهق و کلف و برص و لون، و دیرا نیکو کند و اگر از وی سوق سازند
و بکسی دهند که لاغر باشد فربه شود و اگر او را با شراب بسرشند و ضماد سازند بر عضه کلب کلب
یا نیش افاعی یا عضو انسان نافع بود **کرفس** و او گیاهی معروف بری باشد و بستانی و از خ
خوردن بوی دهن را خوش کند و از برای این معنی جماعتی که با ملوک سخن گویند کرفس تناول کنند
تا بوی دهنشان خوش بود و هر که از آن بخورد از مردان و زنان شهوت باه بدید آورد و اگر
از آن ضماد کند بر عضو مرتعش ساکن شود و خدام شیخ الرئیس گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب
و ثالیل و بستانی صالح بود از برای طیب نکهت و جرب و قوبا و چنین گویند که کرفس قوت
باه را برانگیزد تا غایتی که مرضعه را منع کند از خوردن کرفس تا شیرش به فساد نیاید بسبب شهوت
جماع و اگر کسی کرفس خورده بود و او را کژدم بزند کار بروی سخت شود و بیم هلاک بود باید که در هر حال
یا وقتی که امکان و بیم عقرب باشد از خوردن کرفس احتراز کند و اگر عصاره او را در چشم کشند
ظلمت بصر را دفع کند و اگر اصل کرفس را در گردن آویزد درد دندان را سود دارد و تخم او از برای استسقا
نافع بود و عسر البول و اخراج مشیمه و اگر در میان قومی تخم او بخور کنند جمله را دوار بدید آید و بخسبند
کرویا گیاهیست معروف و خدام شیخ الرئیس گوید باه را تحلیل دهد و از برای ضعف دل
نافع بود و کرم که در اندرون شده هلاک کند و درد شکم را زایل کند **کزبره** و او را بپارسی گشنیز
گویند بلیناس گوید اگر کزبره را به آهستگی از بیخ برکند و بر ران زنی بندند که زادن بر او دشوار شده
در حال خلاص یابد و خدام شیخ الرئیس گوید گشنیز تر خواب آورد و تاریکی چشم و گشنیز خشک
منقطع باه و انعاظ زایل کند و ماه دشتی قطع کند و عصاره آن را با لبن استعمال کنند جمله خیاخت
را نشاند و از آن بسیار خوردن ذهن را بفسا آورد و اگر مقدار نیم رطل از آن بخورند دوار
بدید آورد و اختلاط عقل و حالتی که مستی باشد و اگر کسی را از شور کزبره باشد یک کف از آن بدهن اندازد
در حال دوا شوند بلیناس گوید اگر خانه کزبره دود بخور کنند حیات و عقارب از آنجا بگریزند
و کزبره را بیخ به سیر و بصل بپزد **کلواته** گیاهیست اگر او را در فراش بگسترانند از غث جمله
از بوی آن مست شوند و شوانند جست **کمون** و او را بپارسی زیره گویند و کبوتر او را دوست دارد
و اگر خواهی که کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج باید افشاند پیش از آنکه بیرون شوند بطلب جینه
تا آن مسکن را دوست گیرند و مورچه از رایحه زیره بگریزد و خدام شیخ الرئیس گوید اگر دود

کردان

گشنیز

زیره

باب زیره

آب زیره بشویند لونرا صافی و روشن کند و اگر از وی بسیار خورند صفرت روی بیارد و عصاره
او با سرکه بصاحب رعاف دهند تا می بوید رعاف منقطع شود و اگر عصاره او را در چشم کشند روشن کند
و اگر کمون و نمک بستانند راست برابر و از آن اقراص سازند و از او در میان دقیق صافی نهند
و مدتی بمانند هیچ فساد به او راه نیابد **کماة** و او نباتیست که در جوف زمین بدید آید از تأثیر صنوبر
قمری هیچ تخمی و او را نه عروقی باشد و نه برگ و نه ساق لیکن از بد اوقتی که در جوف زمین گاه
مجتمع شود و نضج یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین متکون شود و در الفاظ
پیغامبر صلی الله علیه و آله آمده است إِنَّ الْكَمْأَةَ كَالْمَنِّ وَمَاؤُهَا شِفَاءٌ لِلْعَالَمِينَ و پیغامبر صلی الله علیه و آله
آن را بمن تشبیه کرده است از آن روی که در زمین متولد شود بی تعبی چنانکه ترنجبین از هوا در افتد بی رنجی و
عرب گوید که زهر قاتل بود و هر چه از کماه که در سایه درختان بود ردی باشد و اگر کماه در وکی
بود و کسی بر طعام آن و نمک بشیند و خدام شیخ الرئیس گوید هر که کماه بخورد بباید رسیدن از فالج
و سکته و عصاره کماه چشم را روشن کند چنانکه از پیغامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و قطر
آن و عسر البول از آن تولد کند و از آن نوعی قتال است و آن آنست که در سایه درختی باز رود
خانه جیری بود از سوام **لبلاب** و آن را حبل المساکین خوانند و بر درخت پیچیده شود و او را
حبه‌های ریگ بود و اوراق او را از بهر صداع دیرینه صالح بود و اگر به خل بپزند نافع بود از بهر
طحال و خدام شیخ الرئیس گوید لبن لبلاب موی را عظیم دراز کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل**
گیاهیست که زبان بره می ماند و بیقوریدوس او را کثیر الاضلاع گوید و خدام شیخ الرئیس گوید
او را بر گردن صاحب خنازیر بندند نافع بود و طبیخ اصول او صاحب درد دندان بدان مضمضه کند
وجع او بنشاند و اگر اصول او را بجای مسلق در عدد شنبه صرع را دفع کند و از بهر تب ربع نافع
و اگر او را با نمک بر عضه کلب کلب بنهند نافع بود والله اعلم **لسان العصافیر** گیاهیست زبان
گنجشک ماند ورق او نافع بود از برای قروح و دمامیل و خدام شیخ الرئیس گوید از بهر
خفقان نافع بود و از برای قروح تر و در قوت باه بیفزاید **اصف** او را بپارسی کبر گویند صاحب
الفلاحه گوید اگر فلاح ظاهر کند که عمارت آن زمین خواهد کرد کبر پیدا آید و کبر در زمین
خراب روید کبر را ثمره بود و از دار کبر خوانند و او را نیک بروزن هیچ ادویت خوش بود و اصل
او همچون قثا باشد الا مجوف بود و اگر در عصیر اندازند هیچ بر بکوشند شود اصل او نافع
بود از برای عرق النسا و فالج و ورق او نافع از بهر بواسیر و در قوت باه بیفزاید و تریاق زهرها

بود آب ورا در کوشش بچکانند واکر ذباب در آنجا رفته باشد هلاک شود واکر بتن را بدان
طلا کنند زایل شود واز حکایات عجیب کویند که ملک هند بکسری انوشروان فرستاده بود واو را تهدید
کرده بود که بیایم وجمله زمین فارس بگیرم انوشروان گفت این سخن جاهلان است میخواست
که در مقابل آن جوابی حکیمانه فرستند تا کسی وزیری که رسول هند در مجلس انوشروان حاضر بود
و انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از حاضران [illegible] از کبر برگرفت و رسول هند را گفت بلاد شما
هیچ ازین کیاه بود دهند وکمان برد که او را از سر عداوت میکوید گفت همه بلاد ما ازین پر باشد
کسری گفت ملک هند را از من سلام برسان و بکو که اول ملک خود را عمارت کن وانکه قصد
ملک دیگران کن با اکر در جمله ملک خود ازین کبر چیزی بیابم عامل را سیاست کنم **آناح** آنرا بپارسی
سامرک خوانند نوعی از آن ساق ندارد و ورق آن سپید بود واو را کرخوانند هرکه را بوی او
بمشام رسد سکسه پدید آید ورق او اکر صاحب صداع را بر نهند و بر سر نهند صداع فرو نشاند
وتخم او اکر با کبریت بیامیزند آتش بدان تعلق نشود واکر رب او را بخورد بر کیرند خون را منقطع
کند واکر با لسع هوام با عسل بنهند نافع بود واصل یبروج بری مروج خوانند بصورت آدمی ماند
ذکر بذکر وانثی بانثی او را برابر او را بر هم نهند و برخنازیر نافع بود واکر از آن در شراب کنند مستی
عظیم پدید آورد واکر کسی خواهد که بخسبد از آن اشیاف سازد و بخورد برکیرد سهر بر وی غالب
آید وخدام شیخ الرئیس کوید اکر حاجت افتد العیاذ بالله که از کسی ببرند مقدار [illegible]
در شراب کنند وبدهند تا بخورد که او را بیخود کند چنانکه از قطع عضو هیچ خبر ندارد واکر عاج را بدان
بپزند مقدار شش ساعت درزمان نرم شود وچنان نرم شود که از آن هرچه خواهی توان ساختن
لوبیا واو کیاهیست مشهور وحب او بگرده کوسفند ماند وخدام ملاذ المرضی والآلام شیخ
الرئیس کوید خوردن لوبیا خوابهای ردی آورد وغیر او کوید که تن را فربه کند ومشیمه وبچه مرده
بیرون آورد وخون حیض را درار کند وتن را از خون نجاسات پاک کند **لوف** آنرا بپارسی فیلکوش کویند
ورق او از برای جراحات ردی صالح بود واصل او بتن کلف را زایل کند با انگبین وقوت
باه را زیاده کند وهیچ افعی از آن جای نگذرد که لوف بود **لینوفر** کیاهیست مشهور است
بوی او خوش باشد درمیان آب ایستاده روید بلیناس کوید اکر لینوفر را در سایه خشک کنند
و بر آتش اندازند پشه نزند وخدام شیخ الرئیس کوید لینوفر خواب آورد و درد سر را ساکن کند
اما قوت باه را زیان دارد و ماده منی کم کند وتخم او اکر بخورند قوت باه را ناقص کند

واکر طلا سازند

واکر طلا سازند بتن را ببرد واکر زفت با او بیامیزند وطلا سازند از برای داء الثعلب نافع بود **ماش** او نیز
کیاهی معروفست وخدام شیخ الرئیس کوید خوردن او قوه باه را زیان دارد واکر ضماد سازند از آن جرب را
بنشاند کلف ونمش را ضعیف کند **ماذریون** صغیر وکبیر کیاهی معروفست از کیاهها که [illegible] رست وآن
دو نوع است صغیر وکبیر اما کبیر چون ورق زیتون بود وانکه سیاه باشد بسال بود وجمله انواع او اکر طلا کنند
از برای بهق برص ونمش صالح بود واکر با کبریت بیامیزند فعل او قوی تر باشد واکر او را با سویق بیامیزند
و آب با [illegible] عجین کنند موش از آن بخورد بیک هلاک شوند وده درم از آن مردم هلاک کند واکر با آب
ایستاده افکنند ماهی که در آنجا بود بمیرد وبیشتر از ده دانک سم بود واکر مستسقی را دو دانک از آن
بدهند اسهالی عظیم پدید آید که استسقا را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود واز حکایات عجیب چنین کویند
قاضی علی [illegible] رحمة الله علیه که شخصی از اعیان [illegible] مبتلا شد با استسقا واو را ببغداد بردند تا
اطبای بغداد او را علاج کنند اطبای دار السلام از علاج او عاجز آمدند ومرد [illegible] نا امید شد وکفت این
[illegible] مگذارید تا آنچه میخواهم بخورم [illegible] و در صحرای [illegible] وانچه در آنجا
[illegible] ملخ بریان کرده میفروخت واز آن مقدار بسیار
بخرید وهمه را بخورد وبعد از زمانی طبیعت او محل شد واسهال پدید آمد وتا سه روز [illegible] مجلس [illegible] نشست
وانکه اسهال منقطع کشت وقوت [illegible] واز استسقا سلامت یافت بعد از آن طبیب از سلامت آن
پرسید احوال او کفت طبیب کفت مرا بدان شخص دلالت کن که جراد فروخت ودلالت کرد آن شخص او کفت
مرا بدان زمین دلالت کن که ملخ از آنجا کرفتی طبیب را بدان زمین برد وزمین پر از ماذریون بود وطبیب
دانست که آن فعل ماذریون است وقوت آن در اندرون ملخ شده وانکه باری عز وجل خواست که آن بیمار را
شفا دهد چون عجز اطبا آن ملخ را رزق او ساخت اتفاقا قوت ماذریون معتدل شده بود در وی چنان
قوت نافذ بود وموافق مزاج آن مریض بود تا سبب شفای او شد انه علی کل شیء قدیر **ماهودانه**
او را حب الملوک کویند ورق آن ببرهای کوچک ماند ودرازی آن مقدار انکشتی وثمره او همچو فندق بود سه دانه
در هر یک سه دانه بود واز برای استسقا ووجع المفاصل وعرق النسا نافع بود واز بهر قولنج ونقرس واکر سه
دانه را از آن با خروسی بپزند ومرق آن بیاشامند هیچ بلغم را در اندرون نکذارد وجمله اطلاق کند
وصفرا نیز همچنین **ماهیزهرج** کیاهیست که ورق آن بورق طرخون ماند واو را قضیبی بود دقیق از جمله [illegible] است
ونوعی کیاهی بود که در [illegible] باشد واکر او را در غدیری اندازند که در آنجا ماهی باشد جمله مست شوند وبر
سر آب آیند نافع بود از بهر نقرس ووجع المفاصل وعرق النسا ودرد پشت **مرزنجوش** واو نیز

وبپارسی [illegible] کویند

کیاهیست مشهور و بوی خوش دارد و خدام شیخ الرئیس کوید نافع بود از برای دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع بود
از برای دفع استسقا و عسر البول و درد شکم که ضماد او صالح بود از برای لدغ عقرب و اکر بذر او بکدرهم
بزنبور کزیده دهند در حال وجع ساکن شود و روغن او را صاحب فالج بدان طلا کنند نافع بود و هر زخم و خشک
طلا سازند بر اثر کبودی او را زایل کند خصوصا که آن اثر زودی بود **نانخواه** سنبل رومی بود و ساق ندارد و
ورق آن به ورق عصفر ماند و اکر او را با سرمه در چشم کشند آب برود و بماند کسی را که آب او افتاده
باشد و اکر بخورند بول و حیض را ادرار کند و دو درهم از بهر فالج و لقوه نافع بود **نانخواه** کیاهی معروفست
و هر که بخوردن او مداومت کند خون در تن او بسیار شود و اکر در زمستان کوسفند را از آن علف دهند
نطفه ذکور بسیار شود و اناث دو دو زایند و صوف ایشان پر شود و تقزاد در ایشان نیفتد و اکر به کس
انکبین دهند قوت کرد و عسل آن بسیار خوب بود و منبع از آن دوست دارد و هیچ از آن دور نشود
و نانخواه نافع بود از بهر عض جمله هوام و بلیناس کوید که هر که در آن نظر کند روشنی بسیار زرد شود و خدام
شیخ الرئیس کوید که هر که از زلال او بخورد یا طلا سازد درویشی زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اکر
ضماد سازند کبودی ضربه را از اندام زایل کند و اکر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند درد بنشیند و شراب
او را از بهر نهش هوام و حیات نافع بود **نرجس** و او نیز کیاهیست مشهور از حضرت خداوند کار عالمیان
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود شموا النرجس فانکم لا تمر آلة بین الصدر و الفؤاد
شعبة من تعرض او جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموه و لو فی العام مرة و جالینوس کوید اکر
کسی را دو نان بود یکی را بخورد و به دیکری نرجس خرد زیرا که نرجس غذای روحست همچنان که نان غذای بدن
و ابو نواس در وصف او کوید **شعر** تامل فی نبات الارض فانظر * الی آثار ما صنع الملیک *
عیون من لجین فاترات * کان حداقها ذهب سبیک * علی قصب الزبرجد شاهدات * بان الله لیس له شریک
و هم در نعت او کمال الدین اسمعیل کوید **رباعی** نرکس که نسیم بر سر افسر دارد * وز عدل تو شاه عدل کستر دارد
در دوست عصا و مرو تره دارد * کوئی نشاطات به کمر زر دارد * و صاحب الفلاحه کوید اکر بصل نرجس را بنیری بر بدنی
صلیبی باد و شوک راند و فرو بری فرو بر و فی صلیبی انکه بکاری نرکس مضاعف از آن برویند بصل او را اکر
در خرقه بندند وقتی که طالع جوزا باشد و عطارد در ناظر بود و آن را بر سینه زنی بندند
که خفته بود هر سری که در اندرون دارد ظاهر کند و خدام شیخ الرئیس کوید بصل نرکس را اکر بر جایی
نهند که در آنجا خار یا پیکان بود بیرون آورد و اکر با دقیق شلم و عسل بود ضماد آن قوی تر باشد نکوفه
او بهق و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود و خوردن آن قی آرد و مقدار چهار درهم با عسل

اکر

اکر با شامند بچه را از شکم بیندازد و اکر زنده بود و کرم مرده والله اعلم **نسرین** و او کیاهی مشهور است
و دوا انکشت را نرکوینه بری بود و بستانی و جناب اعظم الحکما ابو ساشیخ الرئیس کوید نوعی بستانی
نافع بود و از بهر طنین کوش و درد دندان و نوع بری به پیشانی طلا کنند صداع را بنشاند و از برای فواق
نافع بود **نعناع** و او نیز کیاهی معروفست خوردن آن معده را قوی کند و فواق را بنشاند و قوت باه
بیفزاید و او عصبه منی قوی کند و کرم که در شکم بود هلاک کند و اکر در پیش از جماع بخورد و بر کیرد هیچ
آبستن نشود و اکر پیشانی را بدان ضماد کنند صداع را بنشاند و از بهر عضه کلب نافع بود و عصاره
او با سرکه اسهال دموی را قطع کند و اکر با حب الرمان خورند سفیه را دفع کند و غیر او کوید اکر
نعناع با سیب که خوردند قوت باه را در حرکت آرد و معده را قوی کند و فواق امتلائی را بنشاند
هلیون و او کیاهی کوهیست به سنک روید و خدام شیخ الرئیس کوید طبیخ او نافع از برای عرق النسا
و درد پشت و غیر او کوید از بهر قولنج و یرقان نافع بود و اصل او را بپزند طبیخ آن نافع بود و از برای عسر البول
و عسر البول و در مادة منی بیفزاید و اکر او را در شراب بپزند نافع بود و از بهر نهش رتیلا و غیر او را اکر
بر دندان بنهند که درد کند وجع از او بنشاند و از حکایات دوستی از بهر من حکایت کرد که در جبال
مدینه اردبیل هلیون بسیار باشد عامل آن موضع هر سال از برای صاحب اردبیل چند جره شراب هلیون فرستادی
و کمیال جمعی از کاروان بر کاروان زدند و شراب هلیون با آن کاروان بود چون مردم را او را کردند
و آنچه با ایشان بردند بسا شراب دیدند کمان کردند که انکبین است و از آن بسیار بخوردند
ایشان را اسهال پدید آمد چنانکه جمله ضعیف شدند و بیفتادند و شخصی بر ایشان بگذشت و ایشان را
بدان حال یافت به اردبیل آمد و حکایت کرد و صاحب اردبیل مظفر الدین بن زین الدین علی الصغیر بود و تقریبا
ما بسیار از او و بروند بر چهار پایان انداخته و در ایشان هیچ قوت نمانده و اهل اردبیل ایشان
جمع شدند و مسخره و تمکین شد هولاء سکاری الملیون بر صفت ایشان به اردبیل آوردند و تیمار ایشان
بردند و بعضی از ایشان بمردند و بعضی سلامت یافتند ایشان را ها کردند و کفت هذا یکفیهم جزا
هندبا کیاهیست معروف و او را بپارسی کاشنی کویند و بغایت تلخ باشد و دو نوعست
نوع اول بستانیست و برق آن پهن بود و حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علی حیدر صفدر سلام الله
و الاکرام فرموده اند که در هر ورقی از او ورقی هست با کمی جمعه از آب بهشت و از آنجا است و سعادتی
هر مریض را شفاست و خدام شیخ الرئیس که از جمله کمترین کان آن حضرت ولایت پناه است کوید
اکر نقرس را بدان ضماد کنند نافع بود و درد جاذ را ساکن کند و نوع دوم بریست اکتحال بدان یا منع

و بعد از آن زایل کند

لاسقی

چشم را ازین کند و اصل آن ضماد نافعست از بهر نیش حیه و عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای ت
ربع نافع بود و حکما گفته اند که اگر کسی را درد دندان بود و یک شاخ سپند با بر گیرد در ماهی که اول آن یوم الا
بود در وی تبر آورد و چون هلال را بیند بگوید اَنَّهُ لَا یَأْکُلُ فِی ذٰلِکَ الشَّهْرِ اَلْهِنْدَبَا مَعَ لَحْمِ الْفَرَسِ فَاِنَّ وَجَعَ
سِنِّهٖ یَزُولُ وَلَا یَعُودُ اَبَدًا **دهمس** نباتیست که ازو ایمن کارند سالی بکار زند سال بماند اگر طلا کنند
کلف و نمش را زایل کند **مشیوش** او نباتیست که ورق او بورق ... ماند و خداوند ام شیخ الرئیس
گوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید از بهر جمله کلف نافعست و از مودوم جماعت ... الحقس نافعست
یقطین واو را بپارسی کدو گویند و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که کدو بزرگ شود او را همچون
زرع کن که در قشا شرح داده شد و اگر خواهی که شیرین بود تخم کدو را در عسل انداز خانه در مطبخ
گفته شده و حضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین علی حیدر صفدر سلام الله والاکرام میفرماید اِذَا طَبَخْتُمْ
فَاَکْثِرُوا الْقَرْعَ فِیهِ فَاِنَّهُ تَسْکِینُ الْقَلْبِ الْحَزِینِ و از خواص او آنست که مگس از درخت او گریزد و نه نشیند
و حضرت باری عز و جل یونس را از شکم ماهی خلاص داد و در بطن ماهی بحرارت او چنان شده بود که گوشت
در وی پخته شود درخت کدو را آنجا از برای او برویانید تا مگس بر آن نشیند تا آنکه که بدن او سخت
شود و هیچ الم از گزیدن مگس بر بدن او طاری نشود و سلامت یافت والله اعلم و احکم بالصواب
نظر دوم در نبات و خواص و عجایب آن و آنچه گفته شد بنسبت با آنچه گفته نشد
قطره ایست از دریایی والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین
و سلم تسلیما کثیرا دائما ابدا **النظر الثالث فی الحیوان** مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام
و مرتبه سیم است از کاینات زیرا که مرتبه اول از کاینات معادن است و آن نشو و نما ندارد بر جای
مانده است و مرتبه دوم نباتست و او را قوت نشو و نماست چنانکه یاد کرده شد و مرتبه سیم
حیوانست و او را هم نشو و نماست و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام
بسایطست و او را امهات خوانند و مرتبه دوم مرتبه مرکبات و آنرا مولدات گویند
و حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و در مرتبه سیم از مرکبات و مخصوص است بحس و حرکت
و همه حیوانات در حس و حرکت مشترک اند حَتَّی الْبَعُوضِ وَالذُّبَابِ وَالدُّودِ اما حس از برای آنست
که حضرت الله سبحانه و تعالی جل جلاله هر حیوانی را مدتی از بقا داده است و بدن حیوان معرض
آفات است و حکمت حضرت باری عز و جل اقتضا کرد که او را قوت حس باشد تا از منافی خبر دارد و آنرا از
خود دور دارد و بدان آن بماند تا آنکه که اجل او تمام شود و اگر قوت حس نبودی آفتی در حیوانی افتادی

و حیوان

و حیوان ازان خبر نداشتی تا آنکه که هلاک شدی و اما قوت حرکت از برای آنکه باری عز و جل حیوان را
محتاج غذا آفریده است و غذای او به او متصل نیست چنانکه درخت در زمین مغروس بود و نیز هر وقت که
غذای او نزدیک او نباشد حکمت چنان اقتضا کرد که حیوان را آلات حرکت بود تا حرکت کند
و نزد غذا شود و اگر این قوت نبودی حیوان محتاج غذا شدی و نتوانستی نزد غذا شدن تا آنکه
که از گرسنگی هلاک شدی فَسُبْحَانَهٗ مَا اَعْظَمَ شَانَهٗ وَاَوْضَحَ بُرْهَانَهٗ و چون حکمت باری عز و جل اینچنین
اقتضا کرد که حیوانات بعضی عدو بعضی باشند از بهر هر حیوانی آلتی آفرید که خود را بدان از عدو نگاه دارد
بعضی را آن جمله عدو را به قوت دفع کنند چون فیل و شیر و جاموش و بعضی ازان که قوت متفاوت دارد
او را آلت گریز داد تا که بجهد از عدو و سلامت ماند و چون ظبا و ارانب و طیور و بعضی که نه قوت
مقاومت دارد و نه آلت گریز او را الهام داد تا به حصنی متحصن شود و پس آن حصن را باره با وی بود همچو
قنفذ و کشف و باره آن حصن در زمین بود چون فار و حیه و از حکمت الهی چنانست که هر حیوانی را از
اعضا و قوی بیش ازان چه نیافریده که بجهات او و نوع او بدان موقوف باشد زیرا که زیاده و نقصان
باشد از برای همین اشکال حیوانات و اعضای ایشان مختلف شده و عمر خطاب علیه [illegible] روایت
کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی فِی الْاَرْضِ اَلْفَ اُمَّةٍ سِتُّمِائَةٍ مِنْهَا فِی الْبَحْرِ وَ
اَرْبَعُمِائَةٍ فِی الْبَرِّ و بعضی از مفسران گفته اند که اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باری تعالی
یاد کرده در کتاب مجید و هو قوله تعالی وَیَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ باید که در میان شب آتشی برافروزد و بشب
نگه بیند که چند نوع از هوام و حشرات و همج گرد آن آتش جمع شوند از صور عجیب و اشکال
غریب که بر خاطر هیچ آدمی نگذشته که باری عز و جل ازان چیزی آفریده است با آنکه آن حیوانات
مختلف شوند باختلاف مواضع زیرا که حیوانات آجام بحیوانات بر نمانند وَمَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ
و اکنون بعضی حیوانات را یاد کنیم و عجایب و خواص ایشان و نظر در چند امر باید کرد **النوع الاول**
فی الانسان النظر الاول فی الحقیقة الانسان و او مرکبست از بدن و نفس اما بدن و نفس همه حیوانات
با او مشترک آید و اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتازست از سایر حیوانات و باری عز
و جل این نوع را خوبتر و شریفتر جمله انواع آفریده است و او را مخصوص کرده بعقل تا بدان مصالح
و مفاسد اشیا بداند و صورت او را بشکل بدیع آفرین است نفس ناطقه در اینجا ولی
مطاع و عقل در اینجا وزیر کاردان و قوی اجناد او و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت زیرا که
دماغ اشرف مواضع است و ارفع مکان و والی را نشاید و باقی بدن محل ملک او و حس مشترک

صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر حواس برید او در عالم سفر کنند و هر خبر که یابند به حس مشترک
رسانند و او به وزیر مدینه که نفس است آن را معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا هر چه از آن حشو بود او را
بیندازد و آنچه موافق او بود در خزانهٔ خیال بنهد تا آنگه که بدان حاجت افتد از این وجه گویند
که آدمی کوچک است و از آن روی که در او نشو و نمو است نبات ماند و از آن روی که حس و حرکت
دارد حیوانست و از آن روی که مخاطب است بخطاب باری عز و جل بعبادات و طاعات ملک را
ماند و چون معلوم شد که آدمی مجمع این معانیست هر که همت خود را صرف کند تا جنسی از جهات
بدان جهت لاحق شود و اگر همت او مصروف بود به اصلاح بدن با کل و شرب همچون نباتی بود که او را
آب دهند و آن نبات را لونی خوب و طراوتی پدید آید ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما
و اگر همت او مصروف بود بجهت حیوانی اما صاحب غضبی بود چون سبعی یا کونی بود مانند کاوی یا سبعی
بود و همچون نسی یا حریصی بود چون خنزیری یا مصری بود و از بهر اکول چون کلبی یا حقوری بود و چون شتری
یا متکبری بود چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر با این جمله صفات موصوف بود شیطانی
مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهت ملکی در اعلی منزل و هن از آن جمله بود که
باری عز و جل فرموده فاولئک لهم الدرجات العلی

النظر الثانی فی نفس الناطقه

مردم در آن حال که شدید الاهتمام بود بچیزی گوید که من گفتم و من چنین کردم و در آن حال ذات خود میداند و از
جملهٔ اعضا غافل است آنچه در آن حال معلوم است او نفس است و مدرک است بجمیع انواع ادراکات و فاعل
جملهٔ افعال اوست و او متعلق است عهدهٔ تکلیف را و متعرض خطر ثواب و عقاب را باقی است بعد از موت اما در
سعادت و اما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچو والی است در مملکت و اعضا و قوی خدمتکاران اویند
و مجبولند بر طاعت نفس و قوی باطن صناع مدینه است و عقل وزیر ناصح است و شهوت طالب ارزاق
خدم است و غضب صاحب شرطه است و او بندهٔ مکار است خبیث نماید که ناصح است و نصیحت
او هلاک بود و پیوسته با عقل مخالفت کند و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبرات و حافظ خازنست
آن را نگاه دارد تا وقتی که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان آنست و حواس خمس جاسوس اویند هر یکی را
ناحیتی از نواحی فرستاده است و گوش را بعالم اصوات و چشم را بعالم الوان و ذوق را بعالم
طعوم و لمس را بعالم ملمس تا هر یک آنچه ایشان را معلوم شود بخیال رسانند که صاحب خبرات و او
آن را برساند بنفس که والی است و والی آن را بحافظه رساند که خازنست تا آنگه که بدان حاجت افتد
فسبحان من اسبغ علینا نعمة ظاهرة وباطنة و این نفس را مبدأ الوجود است الا آنست که از عالی بجانب

نقل میکنند از سرای ابرامی و در کلام حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابو طالب
سلام الله والاکرام آمده است انما للابد واکثر من دار الی دار تنقلون من الاصلاب الی الارحام
ومن الارحام من الدنیا الی البرزخ ومن البرزخ الی الجنة او النار ثم قرأ منها
خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری

فصل فی الاخلاق

الخلق هیئة للنفس راسخة تصدر عنها الافعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر و رویة پس اگر این
هیات چنان بود که از وی افعال قبیح در وجود آید عقلا و شرعا او را اخلاق سیئه خوانند و فایده
اخلاق حسن عظیم است در دنیا و آخرت روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال اثقل ما فی المیزان یوضع
الخلق الحسن وقال صلی الله علیه وآله سوء الخلق ذنب لا یغفر هر که جملهٔ اخلاق حسن با خیر او را
جمع کرده بود باید که ملکی مطاع باشد در میان خلایق تا خلایق با او اقتدا کنند و بدان مستفیض شوند و آن از
خاصیت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین و هر که با اضداد این موصوف بود شیطانی مرید باشد او را از میان مردم
بیرون باید کرد تا مردم از و بیاسایند و بدان زیان کار نباشند

من الاخلاق الفاضلة العفة

و معنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل عفت ثنا کرده است
در قرآن مجید و آنجا گفته است والذین هم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد بن سیرین جوانی
خوش صورت بوده و بزازی کردی و زنی از زنان ملوک او را بدید و بر وی عاشق شد و از وی جامه طلب کرد
تا ببرد و چون در سرای او حاضر شد بخلوت نشست و از و درخواست که با او جمع شود محمد گفت مرا وضو ساختن
بباید تا قضا حاجت کنم و آنگه آنچه فرمودی بجای آورم او را دستوری داد و خویشتن را به نجاست بیالود
بیرون آمد و چون زن او را بدان شکل دید از وی متنفر شد و گفت دیوانه است بیرون کنیدش و باین
حیلت از آن خلاص یافت و باری عز و جل او را علم و ورع و تاویل رویا کرامت فرمود و در حال او شبیه
حال یوسف علیه السلام بود

السخا

معنی سخا موافقت نفس است بخشیدن اموالی که جنس او را
بدان حاجت باشد و آن خصلتی است که از اصول سعادات است قال النبی صلی الله علیه وآله ما جبل الله
ولیا الا علی السخاء وحسن الخلق و چنین گویند که اساری بنی العنبر را از پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردند
فامر بقتلهم الا واحدا حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابو طالب علیه السلام
آیا به از آن پرسید پیغامبر صلی الله علیه وآله فرمود نزل جبرئیل علیه السلام وامرنی بقتل هؤلاء و ان
اترک هذا فان الله شکر له سخاء و باری عز و جل وحی فرستاد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است
و چنین گویند که عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنهم مال بسیار بکسان بخشید پس عبدالله

امام الانس والجن حضرات امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را گفتند اسرفت فی بذل المال فقال ایّتی
انتما وامي ان الله تعالى قد عوّدني ان يتفضّل عليّ وعوّدته ان افضل على عباده فاخاف ان
اقطع العادة فيقطع عني و از جود او گویند یکی آن بود که عبد الرحمن بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون
شده بود چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله بن جعفر از همه خبر داشت طاوس و مجاهد و عطا
پیش عبد الرحمن رفتند و او را ملامت کردند عبد الرحمن این بیت خواند شعر یلومني فيك اقوام اجالسهم
فما ابالي اطار اللوم ام وقعا ، و عبد الله بن جعفر آن کنیزک را بچهل هزار درهم بخرید و از حج آمده بود
گفت ما لي لا ارى الناس زايرين دون ابن ابي عمار شیخ را از آن خبر شد بزیارت عبد الله آمد عبد الله
او را گرامی تمام کرد و گفت کیف حبّك فلانة فقال اشیع في اللحم والعصب والمخ عبد الله گفت
اگر او را ببینی بشناسی گفت اگر در بهشت باشم او بر من پوشیده نشود عبد الله فرمود تا کنیزک از پس
پرده بیرون آمد اینک او را از بهر تو خریده‌ام و بالله که نزدیک او نرفتم چون عبد الرحمن برخاست عبد الله
گفت ای غلام احمل معه مائة الف درهم عبد الرحمن بگریست و گفت ای اهل بیت نبی عز
و جل شما را مخصوص کرده است بشرفی که هیچکس از بنی آدم ان فيبت لهنكم ذلك و چنین گویند
که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود و هر روز از وی ده هزار درهم طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت
و انشا کرد اصبح في قيدك السماحة والمجد وفك العناة والحسب یزید گفت مرا مدح میکنی
در این حال فرزدق گفت ترا ارزان یافتم بخریدمت یزید گفت این ده هزار درهم به فرزدق دهید
و ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین گویند که میان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی
عامل مغرب بود و سلیمان عبد الملک بر وی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن
المهلب از عراق بفرستاد و شفاعت کرد و گفت خونت به یزید بخشیدم صد بار دیت خود بده یعنی
صد هزار دینار یزید بشنید گفت دیت مرا باید داد و این معنی کار را تمام بجای نشاید که اشتر
صد هزار دینار بفرستاد و عدی بن الرقاع این بیت گفت ؛ فلله عينا من راى كحمالة تحملها كبش العراق يزيد
و چنین گویند که معین بن زایده والی عراقین بود و شاعری پیش او امد و او به بصره بود مدتی که گذشت نتوانست
که در پیش رود و نتوانست رفتن و در معین در بوستان بود و بر کنار آب روان نشسته شاعر چوبی
بستد و این بیت بر آنجا نقش کرد شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتي فما لي الى معن سواك شفیع
آنگه آن چوب در آن آب انداخت که در آن بستان میرفت معین آن چوب را بدید چون بدید صاحب
او را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد و آن چوب زیر بساط خود بنهاد چون روز دوم بود و گذشت

آن مرد را بخواند و صد هزار درهم بداد مرد دل بسته و بگریخت ترسید که او از وی بازستاند چون روز
سیم بود آن چوب را دیگر بار بخواند و مرد را طلب کرد و نیافتند معین گفت بر من واجب بود که آن مرد را
مال دادمی تا آنکه مرا هیچ مال نماندی و چنین گویند که مثل حاتم در سخا هیچ فرزندی از مادر نزاد
حکایت کرد زن او نوار که در بعضی از قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شبی سرد فرزندان
ما را از گرسنگی خواب نمیبرد حاتم برخاست و عدی و عبد الله را مراعات میکرد و بحدیث و سخن مشغول
و چون پاره از شب برفت بخفتند مرا در حدیث گرفت دانستم که چه میخواهد خود را خفته ساختم
تا گاه کسی در خیمه برداشت حاتم گفت تو کیستی گفت همسایه تو فلانه از پیش جمعی کودکان آمده‌ام
که همچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند هیچ وجهی نمیدیدم یا عدی الا نظر تو حاتم گفت ایشان را
زود اینجا آور برفت و می آمد و دو را بکتف گرفته و چهار از پس وی می آمدند حاتم برخاست
و اسب را بکشت و آتش برافروخت و کارد بدان زن داد و گفت آنچه خواهی میکن برخاستند
و از آن بریان میکردند و میخوردند آنگه بخانه رفت و مردم را بیدار میکرد و میگفت تعالوا الی النار
آنگه خود برفت و جامه در سر کشید و نخفت و او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعم آن نچشید چون
روز شد از اسب جز استخوان نمانده بود و چنین گویند که یکباری مهمان بخانه بود و نظر کرد آن مهمان را
از بلا و عید دانست سه روز مهمانی او بجای آورد روز چهارم مهمان خواست که برود و او را گفت
اکنون که حق صحبت میان ما و تو گذشت اگر حاجتی داری بگوی تا من مساعدت کنم مهمان بعد از آن
که از وی بشنید گفت من از روم می آیم ملک روم یکروز در محفل خود و گفت ای قوم کسی را
میدانید که بسخا بیشتر از من باشد حاضران گفتند نه یکی از آن قوم گفت در عرب شخصی است
نام او حاتم او را استخفاف و پیش از ملک است ملک روم از این سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را
پیش من آورد ملک او قسمت کنم حاتم او را گفت تو این حاتم دیده گفت نه گفت او مردی شجاعت و قوت
بیش از تو باشد چگونه توانی بر وی ظفر یافتن مهمان گفت بر طریق حیلت بر وی ظفر یابم حاتم گفت
اگر او را هر دو دست بسته شود هنوز بر تو غالب شود مرد را از این سخن شگفت آمد حاتم گفت
او به قوت همت هر دو دست من به بند اگر بر من غلبه توانی کرد در وی نیز غالب باشی
و آن مرد هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای مرد از حاتم که تو طلبکار آنی منم اکنون مرا خود را حاصل
کن و بروم ملک برسان مرد گفت معاذ الله کسی ترا باطل کند از برای ملک دنیا و ملک روم کجا
در سخا برتبه تو رسد او مال می بخشد و تو مال و هم سر و چنین گویند که کعب بن امامه

از انجای عرب بوده است و در بعضی اسفار آب متعذر شد بادی چندان آب مانده بود که یک
شخص را بس باشد برفیق خود داد و رفیق نجات یافت و او از تشنگی هلاک شد و حبیب بن اوس
الطائی در معنی گوید * کعب و حاتم اللذان تقسما * خطط العلی من طارف و تلید * هذا الذی خلف
السحاب و مات ذا * فی الجهد میتة خضرم صندید * الشجاعة * و معنی شجاعت اقدام بود از بهر
دفع مکاره بحسب اقتضای عقل و آن متوسط است بین الجبن و التهور و عمرو بن العاص از معاویه
پرسید که ما در بعضی اوقات از تو اقدام می بینیم گمان می بریم بوصف شجاعت و در بعضی اوقات
احجام می بینیم گمان می بریم بجبن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان معویه این بیت در این باب زمزمه کرد
شجاع اذا ما امکنتنی فرصة * وان لم تکن لی فرصة فجبان * و چنین نقل کنند که حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابوطالب سلام الله علیه و آله هر روز از روزهای صفین از صف
بیرون آمدی و در میان دو صف ایستادی و این شعر بخواندی * شعر * ای یومی من الموت افر یوم
لم یقدر ام یوم قدر * یوم لم یقدر لا ارهبه * یوم قد قدر لا یغنی الحذر * پس گفتی [illegible]
ای معویه تا کی مردم یکدیگر را کشند بیرون آی و با من مبارزت کن تا از ما کدام غالب باشد
و چنین گویند که عبد ود در حرب خندق سه روز بیرون می آمد برای مبارزت و هیچ افریده
مقابلت او اختیار نمی کرد روز سیم گفت ای قوم بیشتر شما اعتقاد دارید که هر که از شما در
دست ما کشته شود در بهشت باشد پس چرا از مبارزت احجام می کنید در آن باب [illegible]
بکشتن عبد ود و حضرت امیر المؤمنین شاه ولایت حیدر صفدر سلام الله و الاکرام از
پیغامبر صلی الله علیه و سلم دستوری خواست پیغامبر صلی الله علیه و آله گفت اخرج فی حفظ الله
زمانی یکدیگر جولان میکردند آنگه گردی برخاست ایشان هر دو در آن غبار از چشم مردم
ناپدید شدند آنگه غبار اندکی نشست مردم امیر المؤمنین شاه مردان و شیر یزدان علی
ولی را دیدند که شمشیر بجامه عبد ود پاک میکرد و چنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین
خروج کردند لشکر مسلمان را بینداخت و یکی برفت او را نیز بینداخت و مسلمانان را از
وی خوفی پیدا شد مسلمانان از قتال ایشان رفتند و از صف کفار سواری بیرون آمده
سواری از مسلمانان نزد او رفت کسی دیگر نیز رفت ناگاه سواری از صف مسلمانان قصد او
کرده در حال ورا بینداخت مسلمانان آواز تکبیر برآوردند و بغایت شاد شدند و آن سوار
بجای خود آمده و بایستاد و در میان مردم کسی گفت خواهم که بدانم که آن سوار کیست پس از چند

بسیار دیدم عبد الله بن المبارک بود رحمة الله گفتیم یا امام المسلمین چگونه خویش را پنهان کردی از مردم با وجود
چندان فتحی که باری تعالی بر دست تو ظاهر کرد عبد الله بن المبارک گفت آنکس که از بهر او کردم او دانست دیگران
حاجت نیست * الحلم * معنی حلم امساک قوت غضب است از مبادرت کردن بقضا و در از پیغمبر صلی الله
علیه و آله روایت کنند اذا جمع الخلائق یوم القیمة نادی مناد این اهل الفضل فیقوم ناس فیطلقون
سراعا الی الجنة فتتلقاهم الملائکة فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل
فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیء الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا
فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و چنین گویند که عیسی علیه السلام بجمعی از یهود بگذشت
او را بدی گفتند و او ایشان را نیکی گفت عیسی علیه السلام را گفتند ایشان ترا بدی گفتند چرا ایشان را نیکی گفتی
گفت کل ینفق مما عنده و چنین گویند شخصی ابن عباس را رضی الله عنهما دشنام داد و گفت یا عکرمة انظر ان
کان للرجل حاجة فنقضیها مرد خجل گشت و چنین گویند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام روزی
در مسجد رفت مردی او را بدی گفت ملازمان قصد کردند که او را بزنند حضرت امام زمان علیه السلام
ایشان را منع کرد و آنگه روی بآن مرد کرد و فرمود آنچه تو میدانی از بدی من بیش از آنست که میدانی
و اگر بدان حاجت داری ظاهر کنم و خجل شد زین العابدین جامه خود برکند و بدو داد و او را هزار
درهم فرمود و آن مرد گفت اشهد ان هذا الشاب ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم و چنین گویند که مردی
شعبی را دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا فغفر الله لی وان کنت کاذبا فغفر الله لک و چنین گویند که مردی
او را [illegible] گفت من بشنیدم تا این غضب از دل تو بیرون کنم و چنین گویند که احنف بن قیس که بدو مثل زنند
در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری آموخته ام بود در سرای خود نشسته بود و [illegible] مردم
سخن میگفت ناگاه مردی را پیش او آوردند [illegible] و دیگری کشته و گفتند این کشته پسر تست و این
[illegible] برادرزاده تو او را بکشت احنف گفت والله ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن
اخیه وقال یا ابن اخی بئس ما فعلت اثمت بربک ورمیت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن آخر له
قم یا بنی فحل قماط عمک وادّ الی امک مائة ناقة فانها غریبة * الکرم * معنی کرم احسان است
با آنکه اسائت کرده باشد و چنین گویند که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین شاه ولایت علی ولی حیدر صفدر
سلام الله و الاکرام هر روزی بصفین در میان دو صف ایستادی و گفتی یا معاویة علام یقتل الناس ابرز
الی ولیکون الامر لمن غلب عمرو عاص معاویه را گفت انصفک الرجل والله معویه گفت [illegible]
[illegible] عنک حتی [illegible] عمرو ملعون بحضرت شاه ولایت حمله کرد و حضرت حمله او را رد کرد

وقصد کرد که عمرو را بشمشیر زند عمرو خود را از اسب در انداخت و عورت را کشف کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام
دست مبارک بچشم گرفت و بازگشت بعد از آن روزی معویه با عمرو نشسته بود و بخندید عمرو از سبب
آن پرسید معویه گفت از حضور ذهن تو آن روز که با حضرت علی علیه السلام مبارزت کردی چون دانستی
که عورت برهنه بکردی والله لقد وجدته منانا کریما عمرو گفت اما کنت علی یمینک وقد دعاک الی البراز
فاحولت عیناک وبدا منخرک فاحتمل عنک ذلک فوجدتنی منانا کریما **العفو** عفو یعنی درگذشتن از عقوبت
هنتم ان انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله که او گفت اذا وقف
العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله تعالی فلیدخل الجنة قیل من ذا الذی اجره علی الله قال العافین
عن الناس فیقوم کذا وکذا الفا فدخلوا الجنة یعنی بی حساب چنین گویند که دزدی در خانه عمار یاسر رضی الله
عنه رفت و چیزی بدزدید عمار را گفتند دشمن بگیر که او از اعدای اهل بیت است عمار گفت او را معفو میباشد
که باری تعالی روز قیامت مرا عفو کند و شاعر گوید **شعر** ما عفوت ولم احقد علی احد اریحت نفسی من هم
العداوات **الصدق** وهو ان یوافق اللسان الضمیر روی ان ابا بکر علیه ... خطبة ان رسول الله
صلی الله علیه وآله قام مقامی هذا عام اول وقال علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة چنین گویند
که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه خود ایستاده بود مردی را دید که بپارسی گفت انا بالله وبک یا شیخ
جنید گفت در صومعه رو بعد از آن مردی از پس او آمد شمشیر کشیده جنید را گفت آن مرد کجا
رفت جنید گفت در صومعه رفت مرد در خشم شد و گفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول کنی تا او فوت شود و در آنجا
آنکه آن مرد بشنید گفت چگونه این ظالم را دلالت کردی که اگر در آمدی مرا هلاک کردی جنید گفت اگر لم
خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه ما دام بنا الصدق وهو من الله تعالی اللطف **الوفا** معنی وفا آن بود که
ثبات نماید بانچه التزام کرده بود قال الله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال رسول الله صلی الله
علیه وآله المؤمنون عند شروطهم و چنین گویند که عبد الله مبارک رحمة الله علیه گفت یکبار بغزا رفت
کافر بود و با کافری مبارزت کردم وقت نماز بود او را گفتم مرا مهلت ده تا نماز کنم چون فارغ شوم باز بر سر
قتال آییم کافر دور شد تا من از نماز فارغ شدم و عزم قتال کردم کافر نیز مرا گفت مهلت ده تا من نیز
نماز کنم مهلت داشتم که او آفتاب را سجده کرد و شمشیر کشیدم و خواستم که قتل کنم که کسی مرا گفت اوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا و چون آن شنیدم باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کرد گفتم خواستم که ترا هلاک کنم
گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که مکن گفت آنکس که ترا فرمود که مکن مرا فرمود که مسلمان شو در حال مسلمان شد و بجای
مسلمان آمد **التواضع** وهو ان یتخشع الانسان نفسه بما فیه من النقص و یری لغیره علیه مزیة

قال النبی

قال النبی صلی الله علیه وآله من تواضع لله و ابن کثیر از علمای مشهور است و این دو بیت گفته است
بنی کثیر الذنوب هلا وقد ابل من کان سقمه * بنی کثیر الکن نردمه و ما هکذا فعل من خاف ربه
بنی کثیر دهنه انسان ریاء و عجب مخالط قلبه * بنی کثیر یعلم علما لقد اعوز الصوف من حل کلبه
این کثیر در غایت زهد و ورع و عبادت و علم بود و در هر فنی از این فنها صفتی را از صفات خود نفی کند باری
نزد عقل او او را دنیا رفت داد و لاسکک نیز در لغت به چه امینت بعضی از اخلاق فاضله و انچه در
حق بر فضایل باشد رابع بود و ذکر آن وجهی نداده در حق قرون ماضیه که مردم زمان ما در حق
پیش از ما مضی اند **ع** خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به بر حکایتی چند اقتصار کنیم از بخل **البخل** هو الامساک
عن بذل ما یجود الانسان من الاشیاء التی لغیره الیها حاجة عن النبی صلی الله علیه وآله البخل شجرة
فی النار واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جذبه الی النار بما وری نقل است از خاقانی که
که شاعر بود آب دادی اگر در این حوض قدری آب بماندی در انجا بستی تا کسی دیگر از ان نخوردی خاقانی
حوضی که در بخارا ساخته بود پس مردی گفتم چراغ ... باید و چون کسی در انجا بود و رشته در ان جوی
بسته بود و آنرا با صحن جوی بسته بود و گفتم این رشته از بهر چیست گفت این جوی که ضایع نشود گفتم اگر
ضایع شود و یکی ... گفت این جوی که روغن بسیار خورده است آن وقت تشنه باشد و بسیار
روغن خورد تا بمرتبه ... او در سید ... حاضر بود او را گفت حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء کند
بجای آن صورت آمن میباید تا هیچ روغن نخوردی و چنین گویند که بموصل مدرسی بود هر که فراش مدرسه را
فرستادی تا از بهر وی از بازار طبیخ خرمای فراش روزی کاسه او بشکست برفت و هم بشکل آن عصاره
بخرید و طبیخ در انجا کرد و پیش مدرس نهاد و چون آن بدید گفت این عصاره من نیست فراش گفت آن کاسه
این عوض آن خریدم مدرس گفت تو بر خرج آن کردی و آن عصاره مدتی مدید است تا من در انجا طبیخ
میکنم و او روغن بسیار خورده بود و این زمان هر طبیخ که خریدم روغن از آن عصاره میخورد و چنین گویند
که دو خواجه بخیل بودند در سرحد کوهستان یکی خواجه شیروان و دیگری خواجه قاد و اتفاقا روزی از
ایام خواجه قاد در آنجا حاضر بود که خواجه شیروان را ضیافت کرد بعد از آنکه او را طلب کرده بود در مقابل
گسترده و بنشاند خوان ضیافت از اکل حاضر پیش کشید و در آن خوان قرصه چند ی از جو و کاسه از
دوغ گوسفندان که مات آزاد در خیک زده و گره او را جدا ساخته بخدمت خواجه میکند را اند و
معذرت خواهد که بهر حال بکم و کاست قرص چند تازه و کاسه دوغ است اتفاق نادل کنیم و دیگر اسس
ز خانه نیز مقرر کرده ام که ملازمان لحظه دیگر تشلیخ کرده باسر که چند نعمای مهیا داشته در حین

ماکول مساجد مت آورند فی الفور سؤال خواجه قاد و جواب خواجه بشر ودان معروف صدار دکه ای یار عزیز این
چه معاشی است که تو بنیاد کردی ما طایفه را این حکایت حسب حال است کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ
الْمُسْرِفِينَ ما را کلافت این ترس و وضع تا چاشت باج دیگر و بد معاشان اموال را از هر جنس هرز و تلف
کارند که گوشتهای سمین بخته را با سبزی و انواع مربا ها بخورند یا آنکه نا حضری ملوّن از میوه و عسل و غیر
ماکولات لذیذه یا آنکه نانهای گرم بخته گندمی پاکیزه تازه و عسل بخورند و از این قسم مردم بدمعاش اند
زنهر بخورد و بهتر است که نان گرم تازه پاکیزه و عسل بخورد ما را این نان و وضع بس پسندیده است که در این
وضع تازه و پاکیزه کرده قاول بکنیم آری که اینچنین مردمان غضب و سخط الهی گرفتار گشته شرمسار دنیی و عقبی
و طمع تر غاله را نیز موقوف بنماید و چنین گویند که بعضی از بخلا هرگز نخوردی الا سه گوسفندی و دستی از و
پرسیدند گفت زیرا که در سر فواید بسیار است اولا آنست که بهای آن معلوم است علاوه بتوانم
که در بهای آن خیانتی کردن و دیگر آنکه نتواند از سر چیزی دزدیدن که اگر گوشت و چشمی بدزدد پیدا شود
بخلاف گوشت که اگر ببرد نمی‌دانم و دیگر آنکه مؤنت هیزم و حوایج آن از من ساقط شود و از آن چند گونه
طعام بخورم چشم لوتی باشد و گوش لوتی و دماغ لوتی و خده لوتی و حلقوم لوتی و این فواید و سر خاص
است چه بود به از آن این فصل را ختم کنیم بحکایتی ظریف چنین گویند که بخیلی بود ظریفی او را گفت مرا مهمان کن
مهمان بکنی بخیل گفت نه گفت بچه سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خایی و چون لقمه برگیری
دیگری را بر سر آری تا برگیری ظریف گفت تو مرا مهمان بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون
فرو خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقمه خوردم دو رکعت نماز کنم آنکه دیگری برگیرم والله اعلم
فصل فی النفوس التی لها تاثیرات عجیبه حکما گویند که نفوس مختلف است بعضی
از آن نورانی بود و متصل باشد بعالم ارواح از آنجا فواید حاصل کند و بعضی تیره بود مشغول باشد
بجسمانیات از عالم ارواح نبود من النفوس الفاضلة نفوس الانبیاء علیه السلام
چون باری عز و جل خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد ایشان را به انواع فضایل بیاراست و همه
انواع رذایل از ایشان دفع کرد تا خلق با ایشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق
منقاد شوند ومنها نفوس الاولیا و نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیا علیه السلام بود و بدان
و بدان تشبه کرد بر دست ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند استسقای
بهاران به جای ایشان و آمدن باران باستسقای ایشان و خوف و باد و موتان و تبدیل موت طیور
نند و وقوع و سورت سیل بخشوع و غیر آن از کرامات اولیا ومنها نفوس اصحاب الفراسة

فراست استدلال باشد از احوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ
وقال النبی صلی الله علیه وآله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی ابو سعید خراز
گوید در حرم مکه درویشی را دیدم بر تن وی جز سترعورت نداشت و نفس او متحیر شد و فقیر دانست
گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ پشیمان شدم و بخدا استغفار کردم
فقیر دانست گفت وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ و عبدالله بن زیاد بن ظبیان امیری بود از امرای
عراق و قتال بودی گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم که روزی بر در سرای ایستاده
بود تنها با خود گفتم این ساعت وقت آنست عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه بود
بفراست معلوم کرد مرا گفت کتاب تو با فلان است بستدی گفتم نه گفت نزد او رو که کتاب تو با وی است
چون نام کتاب شنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم علاوه از پس من باید
و مرا بگرفتند ومنها نفوس اصحاب القیافة و قیافه بر دو نوع است قیافه بشر بود و قیافت
اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیات اعضا بر نسب و این علم مخصوص است بقومی از عرب
و ایشان را بنی مدلج گویند جمعی اند کی را بر وی عرضه کنند در میان پیت و ما و در میان ایشان واحد را
از بنه نفی کنند و با رد که در میان بیت زن و ما و را او در میان شد و او را با پدر الحاق کند و چنین
گویند بعضی تجار که از بدرخود مال بسیار یافتم و بنده سیاه به پسر در بعضی اسفار با من بود
و من با اشتری نشسته بودم و این بنده شتر را میکشید با مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت
سیاه در ما نگریست آنگه گفت ما اشبه الراکب بالقاید در دل من از آن تشویشی پیدا شد
تا آنگه که نزد مادر آمدم و او را خبر کردم تا بخبه مدلجی گفت نا در گفت راست گفت شوهر من مردی پیر
بود و مال بسیار داشت ترسیدم که آن مال بغیر از ما فوت شود و این غلام سیاه را تمکین دادم
تا زادی و اگر نه آنست که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن ترا خبر نکردی ومنها نفوس
اصحاب العرافة و عرافه استدلال کردن بود بعضی حوادث و بعضی مناسبتی حقی که میان ایشان
باشد و چنین گویند که اسکندر در ممالک رفت و در آنجا زنی عرافه بود جامه بر داشت اسکندر را
گفت ایها الملک ملکی باشی طول و عرض مقدار آن و الی آن مدینه در آنجا رفت گفت اسکندر
ترا معزول کند و الی در خشم شد عرافه گفت در خشم مشو که ارواح نقوش حوادث را
معلوم کنند به علامات چون اسکندر در آمد من تقدیر طول و عرض ثابت میکردم و چون تو
در آمدی از آن فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم و همچنان بود که آن زن گفت و چنین گویند

که فیروز بن قباد ملک الفرس منهزم است که بقتال هیاطله رود و عداد فی صد بود ملک یزد داو رفت نجاشی
در بند و عراف پسر خود را گفت بنگر تا چه می بینی گفت عقابی را می بینم بر نخلی نشسته که پنجه عظیم
الحیتین علی عظیم الشجر برود ملک است چون فیروز در آمد او را تحیت ملوکانه گفت فیروز گفت چون
دانستی که من ملکم حدیث عقاب و نخل باز گفت فیروز گفت ببین تا اینجا که روم ما را کشند یا ما ایشان را
کشیم عراف گفت چیز مگوی ای ملک تا سه بار فیروز این سخن را بگفت سر با را بنده انگشت تن کردی عراف گفت
است که ملک نیکو بد چون بهیاطله رفت در سن ایشان انگشتند و فیروز را هلاک کردند النظر الثالث

فی تکوین الانسان چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت جسم غلیظ او زیادت شود پوستی تنک
بر ظاهر او پدید آید همچنانکه اشیاء رطب که حرارت در آن اثر کند در آن انتفاخ و ارتفاع حادث گردد
تا عروق رحم بدان متشبث شود و آنکه آن بیخی که در اندرون او پدید آمده بود در آن منافذ گذر کند و او
آن منافذ چنین بود و آنکه قوت مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند و حصه از آن در میان نهد
و از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه در زیر از برای
آلات آنکه سه مر را متصل کند ورید و شریان تا غذا در آن برود و این در مدت شش روز بود و آنکه تا
آن پانزده روز چون در آن رگها بر رود با علقه شود و آنکه تا بیست و هفت روز لحم شود و اعضا را
تمیز پیدا شود و پشت مهره ممتد شود و او را پس بنشت و آنکه تا سی و هفت روز سر از دوشها
پدید آید و دستها و پایها از شکم پدید شود عظام بود و آنکه آن عظام را به لحم در پوشد و دم حیض را
همچنان قوت جاذبه کشد که شعله چراغ روغن را و چنین گویند که سی و سه روز علقه بود و منجمان گویند
که درین مدت در تربیت زحل باشد بعد از آن در آن علقه حرارتی معتدل پدید آید و بدان مانند تا ماه
دوم تمام شود و منجمان گویند که درین وقت در تربیت مشتری بود و آنکه باری عز و جل در و زیادت حرارتی
بیافریند تا منعقد شود تا ماه سیم بر آن بماند و منجمان گویند درین مدت در تربیت مریخ بود و چون با
ماه چهارم رفت اختلاط اعضا تمام شد این ساعت صورت پدید آید و اشکال اعضا ظاهر شود
و مفاصل مرکب و اعضا منشق و عروق ممتد و باری عز و جل روح در وی آفریند و در و حرکت پدید
آید تا تمام ماه چهارم و منجمان گویند که درین مدت در تربیت آفتاب بود و چون در ماه پنجم شروع
کرد خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب بود و رسم چشمها و دهن و بینی و اصابع و آلات تولید
جمله خوب و منجمان گویند که درینوقت در تربیت زهره باشد اگر زهره نیکو حال بود صورتی خوب باشد
و چون در ماه ششم رفت درین وقت حرکت بسیار در وی پدید آید دست و پای جنباند و دهن و لب

و زنان

و زبان جنباند و حس پدید آید شود و منجمان گویند تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد بود و چون ماه
هفتم شود گوشت بر اندام او بسیار شود و جثه بزرگ و سخت شود و بند گشاده های او قوت گیرد جای
بر وی تنگ شود قصد بیرون آمدن کند اگر خدای تعالی خواهد بیرون آید و بچه تمام بود و زنده و اگر
آنجا بماند و منجمان گویند درین ماه در تربیت قمر بود و چون ماه هشتم بود تعب و ثقل بر وی مستولی شود و از
بسیاری حرکت که در ماه هشتم کرده باشد و اگر درین وقت تعب ولادت با تعب پیشین جمع شود و یکبار
قوتش ساقط شود و نادر باشد که بزید و اگر بزید علیل الحرکة باشد و قلیل العمر و منجمان گویند که در ماه هشتم
در تربیت زحل باشد و دور دیگر باز سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شده باشد و مزاج
معتدل بود و قوت گیرد و منجمان گویند که درین ماه در تربیت مشتری باشد والله اعلم و احکم

فصل فی تشریح اعضاء الانسان

در بدن آدمی چندان عجایب است که اگر عمرهای دراز در آن
صرف کنند عشر عشیر آن اطلاع نیابند و از اینجاست که باری عز و جل گفته است وفی
انفسکم افلا تبصرون ببین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را سلسله شهوت بهم کشید
و چگونه نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد و چگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و از آن آب
کند بدو خون که طبع از آن متنفر شود و صورتی چنین خوب و اعضای چنین متناسب و چگونه جمع کرد میان
نطفه ذکر و نطفه انثی و چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیاده شد آنکه نطفه را قسمت کرد و عظام
و اعصاب و اوتار و عروق و اعضای ظاهر را از آن مرکب کرد و سر را کرد ساخت و در و چشم و گوش
و بینی و دهن و دست و پای راه راز و اطراف او را بانگشتها و آنکه اعضای باطن را از آن چگونه ساخت
چون دل و جگر و شش و سپرز و معده و گرده و امعا و رحم و مثانه آنکه ببین که عظام سخت را
از نطفه تنک چون آفرید و او را ستون بدن ساخت و اشکال او را مختلف داد بهر عضوی بر آن
شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و چیزی دراز و چیزی پهن و چیزی مستدیر و چیزی مصمت
و چیزی مجوف و چون ایشان را بحرکت حاجت بود باری بحرکت جمله بدن و باری بحرکت بعضی از آن عظام
او را یکباره نیافرید چنانکه پشت تنک یک عظم بسیار آفرید میان آن مفاصل با حرکت روی آن
باشد و هر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از هم کرد جدا و بعضی را بعضی بست
با وتار که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دگر و در طرف این عظم زایدی و در طرف آن
دگر حفره تا آن زایده در آن حفره جای سازد و بر وی منطبق شود تا اگر انسان خواهد که عضوی
از اعضا بجنباند بر وی ممتنع نشود و آنکه ببین استخوان سر را چگونه از پنجاه و پنج پاره آفرید چنانکه

الاشکال وانکه بعضی را بعضی چنان تألیف کرد که ازان کره حاصل آمد ازان مجموع شش از برای قحف
وچهارده از برای لحی اعلی ببین از برای خاییدن انکه ببین که چگونه کرد ز احلی سپه کرد از هفت مهره مجوف
مستدیر دران خرزات تجویفات و زیادات و فقرها تا ان زیادات دران نقدها جای سازد تا کلی منطبق شود
انکه ببین که مهرات پشت را چگونه متصل ساخت تحدبات کردن وآن از زیر کردن تا استخوان عجز بیست
وچهار خرزه است واستخوان عجز سه پاره است واستخوان عصعص از زیر وی متصل است واو نیز سه پاره است
انکه ببین که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد و عظام کتفها را و عظام دستها
وعظام عجز را و عظام رانها را و عظام ساقها را و عظام قدم تا همه جمله همچون یک استخوان شده
ومیان ان مفاصل است جمله عظام که در بدن آدمی است دویست وچهل وشش استخوان است
الا استخوانهای کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است وآنرا سمسمانیات خوانند انکه بنگر در
حکمت باری عز وجل که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار آفریده است که اگر یکی زیادت بودی گران
باشد بر بدن باید برید واگر یکی ناقص باشد جبر باید کرد فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه
وانکه ببین آلاتی که آفریده است از بهر تحریک این عظام وان عضلات در بدن پانصد وپنج عضله است و
عضله را از گوشت وعصب و رباط وغشاهای مختلف المقادیر آفریده است واشکال او هم مختلف بحسب
حاجات ومواضع او بیست وچهار عضله از بهر تحریک حدقه است واجفان او اگر یکی ازین عضلات خود
از جسم مختل باشد وهمچنین حال هر عضوی واما اعصاب واورده وشراین ورباطات وغشاها جمله ازین
مجربات این حال اعضای مفرده است واما الاعضاء المرکبة خوبی تصویر ان واحکام عظام آن واتقان
اشکال آن وترتیب ظاهر وباطن او ورسیدن عروق واعصاب وبعضی گفته شود وانچه علم آدمی بدان
محیط شود به نسبت با انکه نشود قطره بود از بحری پشت را اساس بدن افریده است وشکم را
تا جاوی آلات غذا بود وسر تا حاوی حواس باشد وچشم را از هفت طبقات از برای حراست
هر طبقه ازان هیاتی مخصوص وشکل او را چنان خوب آفریده والوان او و پلکها را او وقایه و ساخت
تا او را نگاه میدارد و تغفیل میکند وخاشاک وغیر ان ازو دور میکند و در مقدار عدسه ازان صورت
آسمان و زمین درج کرد و مع هذا کوشها را بشکافت وآبی تلخ در اندرون او بودیعت نهاد تا اندرون
او محفوظ ماند از هوام وگرد بر گرد او صدفه گوش همچون دیواری ساخت تا او را جمع کند و بصماخ رساند
و دبت هوام آگاهی دهد و اندرون او پیچ در پیچ آفریده تا آواز در اعوجاج او بماند مدتی وانکه اندک
اندک بسامعه رسد تا سامعه از افتطاع انذکر و بینی را از میان روی بر افراشت وشکل او را خوب

ساخت

ساخت ومنخرین را بگشاد و حاسه شم را دران ودیعت نهاد تا استنشاق کند بواسطه بوی بر طعم اشیا
و بطریق منخرین هوا استنشاق کند وترویح آن بدل رسد ازان غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند
و دهن را بگشود و درو زبان را در انجا بنهاد تا ترجمان باشد ازانچه در ضمیر بود و دهن را بدندانها بیاراست
تا بعضی ازان قطع اشیا کند وبعضی ازان طحن غذا محکم کرد وبعضی سنها تیز ساخت تا صالح بود
از بهر قطع وبعضی سنها پهن ساخت وخشن تا صالح بود از بهر طحن ولون او را دری ساخت با جمال
بود در وصف او و امرتب ساخت همچون در منظوم ولبها را ساتر دندانها ساخت ولون او خوب وشکل او
را نیکو تا منطبق شود و دهن ومنفذ او را باز پوشد ومعین بود بر سخن گفتن وزبانرا همچو طحان ساخت
واشیای دهن تا طعام را ادمی کند با جانب دندانها و دندانها را طحین میکند وآواز را قطع کند
از مخارج مختلف با نواع حروف پدید آید وطریق نطق بسبب آن مختلف شود وانکه ببین که چگونه
سر را بموی بیاراست و ابروها را با باریکی و استقواس شکل ان و پلکها را اثره او مژه را از زینت
پلکها ساخت ووقایه چشم تا هر انکه باد و خاشاک آرد وآن مژه ها را تمام بر هم نهند تا از میان نگاه میدارد
چون کسی که از ورای شباکی نگاه میکند انکه ببین که دستها را چگونه منبسط آفریده چنانکه بر همه جوانب
کرد و تا هیچ موضعی نبود از بدن الا که دست در وی رسد تا بوقت حاجت دست انجا برد وانکه ببین
که چگونه کف را عریض آفرید وانگشتها را پنج قسمت کرد و هر انگشتی سه انمله الا ابهام را و وانمله ها بر همه یکی نه
اگر طول و اخر جمع شوند تا از هر انگشتها وضعی نبند وغیر ازین که مثت توانند نهادن و در نظر اشکال او
کن که اگر بسط کنی طبقی باشد واگر او را جمع کنی آلت ضرب بود و خزانه بود اگر چیزی در وی محفوظ باشد
وابهام چون قفلی بود بر وی واگر جمع کنی مقابل ابهام مکنجه بود واگر بسط کنی کف وانگشتها را ضم میکنی مجرفه
بود وانکه ناخنها را بر اطراف او از برای زینت وعماد انامل ساخته است تا بدان چیزها خود از زمین تواند
چیدن وبدان عضوی دیگر توان خارید بوقت حاجت انکه ببین اعضای اسفل را عجز همچون اساسی
قوی از ان شکم وسر وشکم چون سرای و دماغ بر بالای او چون کوشکی وعجز اساس آن وپایها مرکوب
آن سرای و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکنند وزانوها را از برای انکه بپایهای در خیزد
وپای بازنشینند همچنانکه از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که شوا اندختن انکه ببین اعضای باطن را
واختصاص عضوی بعملی مخصوص و دماغ را برای قوت نفسانی و منبت اعصاب که چنین حرکت ازان حاصل
آید ودل تا از برای منشاء قوت حیوانی ومنشاء شرایین که اوعیه روح است بر مذهب اطباء وریه را
از برای منشأ صوت وترویح قلب ومعده را از برای نضج غذا و صافی کردن ترقیق ان قبل کبد را

و از برای احالت کردن غذا الجون منشا آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای خدمت کبد طحال تا
ماده سودای او بجذب کشد تا چون از آب صافی مانند غذا را البستانند و مثانه را از برای خدمت کبد

بهر کم خوردن و بی آبی زمین هند و نطق او لنگ وصف فرس مخصوص اند بنور عقل اما چون توفیق
رفیق نبود شیطان فرصت یافت و اگر نه عنایت و لطف باری عز و جل بودی مردم جمله یک امت بودندی

چنانکه

چنانکه فرمود عز و جل لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ الآیة و درین موضع بعضی
اصناف مردم و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان یاد کنیم **صفت عرب** عرب امتی
عظیم است از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه السلم و مقام ایشان اقلیم دوم و سیم است و ایشان را
فصاحت لسان و حکمت کلام پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات که ایشان را
عادت شده است هر یک از آن و فصلی یاد کرده شود دانشمندان و حکمای **عرب** در قدیم الزمان
بر ملت ابراهیم بوده اند علیه السلام پس از آن مختلف شدند بعضی گفتند مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا
يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ و بعضی بعبادت ملائکه مشغول شدند و گفتند ملائکه بنات خدا اند کما قال الله تعالی و تقدس
وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ و بعضی بعبادت اصنام مشغول شدند و گفتند مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ
زُلْفَى و اول کسی بت پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که او رئیس عرب بود و آن
وقت که بیمار شد او را گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر بدانجا روی این مرض برود بدان
جانب رفت و مرض از آن زایل شد و اهل آنجا بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید
گفتند اگر باران خواهیم این بتان ما را باران دهند و اگر ما را عدوی ظاهر شود این بتان ما را
نصرت دهند عمرو بن لحی گفت یکی ازین بتان بمن دهید یکی بوی دادند آنرا بمیان عرب آورد و عرب را
بعبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که خواست در میان عرب تمام شدی زیرا که کاهن بود و شیطان
رهی داشت که او را خبرها دادی رئیس بود و طعام و کسوت دادی و بودی که وقت موسم ده هزار
شتر بکشتی و ده هزار حله بدادی و ریاست در اولاد او بمکه سیصد سال بماند و ابن عباس رضی
الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و آله که گفت رُفِعَتْ لِيَ النَّارُ فَرَأَيْتُ رَجُلًا قَصِيرًا أَحْمَرَ
أَزْرَقَ يَجُرُّ قُصْبَهُ فِي النَّارِ فَقُلْتُ مَنْ هَذَا قِيلَ عَمْرُو بْنُ لُحَيٍّ أَوَّلُ مَنْ بَحَرَ الْبَحِيرَةَ وَوَصَلَ الْوَصِيلَةَ وَحَمَى
الْحَامِيَ وَغَيَّرَ دِينَ إِسْمَاعِيلَ وَدَعَا الْعَرَبَ إِلَى عِبَادَةِ الْأَصْنَامِ و بعد از وی عرب را دین مختلف شد
بعضی سنگی میپرستیدند و بعضی درختی و بنو حنیفه روغن و انگبین می پرستیدند تا آنکه میان ایشان
قحطی پدید آمد آن روغن و انگبین را بخوردند قال الشاعر **بیت** أَكَلَتْ حَنِيفَةُ رَبَّهَا ٱلْمَجَاعَةَ بِأَسْوَئِهَا
حَمُقُوا فَقُبِّحَ فِعَالُهَا و مردی بر سنگی نشستی و از بهر حجاج کعبه سویق ساختی چون بمرد گفتند
که او در اندرون این سنگ رفت و آن سنگ را می پرستیدند و نام این مرد لات بود و بنی ثقیف
او را پرستیدندی و گویند در میان این شیطانی بود و سخن گفتی پیغامبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان را
و مغیرة بن شعبه را بفرستاد تا او را باطل کردند و آن سنگ در زیر مناره مسجد طایف است

و قریش را شد درخت است ببطن النخل از ثمر آن رسیده ندی زیرا که شیطانی انجا آمدی و ان ثمرات را
رعایت کردی پیغامبر ما صلی الله علیه و آله او را گفت چه وردی و خالد بن ولید را گفت ببطن النخل رو و
و انجا و خبیث از ثمره یکی ببر خالد برفت و ببرید بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله امد پیغمبر علیه السلم گفت
چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم گفت برو و دیگر را ببر برفت و ببرد چون باز امد گفت چه دیدی
گفت هیچ ندیدم گفت برو سیم را ببر خالد برفت و سیم را ببرد زنی حبشی را دید که موی باز میکرد
و می آمد و از خشم دندان بهم میخایید و وهب بن خرمی السلمی از پس وی امد و وی چه صادق ان درختها را
عزی خواندندی چون خالد او را بدید شمشیر بر آن حبشیه زد قدری فحم بود انکه ان درخت دیگر را ببرید
و بخدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله امد و از ان خبر داد پیغامبر صلی الله علیه و آله فرمود تلک العزی لا عزی

بعدها **فصل فی فصاحة الشعراء** گویند که خلیفه خواست که شبیب بن شیبه را برملا خجل کند
بفرمود که ناگاهی او را گفتند بر منبر رو و سخن گو برفت و حمد الله و صلوات علی النبی بگفت آنگه گفت ان
امیر المومنین اشباهها اربعة الاسد الخادر البحر الزاخر و القمر الباهر و الربیع الناضر اما الاسد
فاشبه منه صولته و مضاه و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و بذاه و اما القمر الباهر فاشبه
منه نوره و سناه و اما الربیع الناضر فاشبه منه حسنه و بهاه ثم نزل و هو یقول **بیت**
و موقف مثل حد السیف قمت به احمی الذمار و ترمینی به الحدق فما زلقت و ما القیت کاذبة
اذا الرجال علی امثاله زلقوا و چنین گویند که اعرابی در بادیه میرفت و شب خوابش غلبه کرد بخفت
چون بیدار شد شتر رفته بود برخاست و در طلب شتر میرفت چپ و راست تا انکه که ماه
برآمد و عالم روشن شد شتر را بازیافت در قمر نگاه کرد و گفت ان الله صورک و نورک و
علی البروج دورک و اذا اراد کورک لئن اهدیت الی قطعة سرورا لقد اهدی الیک تعالی نورا ثم قال **شعر**
ماذا اقول و قولی فیک ذو خطر و قد کفیتنی التفصیل و الجملا ان قلت لا زلت مرفوعا فانت کذی
او قلت بانک ربی فهو قد فعلا و شخصی گوید اعرابی را دیدم بر عرفات در زینتی و نیکی منکر در خاطر من بگذشت
که این اجلاف عرب نشاید ناگاه آوازی برداشت چون رعد و گفت یا رب اتتک الیک الاصوات
اصناف اللغات یسالنک الحاجات و حاجتی الیک ان لا ینسانی عند البلا اذا نسینی اهل الدنیا و لجود لقد
ذو لو لاقر الاحیة بالعدل فان یصلوا بقبل فان یفقدنا فاتهم کثیر باق و انما یولد تعدهم حیث لا ینفع
ندمهم و اصمعی گوید کودکی را دیدم پسر ترکی در دست او بنهاده بود و نمیتوانست نگاه داشتن گفت
یا ابت انزلنا فاها جبه ابوه فقال اعلمنی فوق حاجبه فقال لا طاقة لی بهما بر عبارتی دیگر میگفت

فصیح با مراعات اعراب در وا الرمه گوید قال الله ایه بنی فلان ما افصحهما سالتها عن المطر فقالت غثنا ما شئنا
کانت بلفظ فصیح ذالک علی معنی کثیر بلیغ لان الغث یقال المطر الذی اشتدت الحاجة الیه و قولنا
شئنا دل علی ان المطر کان کافیا فکانها قالت کانت حاجتنا الی الغث شدیدة فامطرنا بمقدار کفایتنا

فصل فی عادات العرب تیمنا بالامجاد تیملانا افضاو لا زائد چون اوقات بموسم حج
و اجتماع بس از هر قومی کی بر خاستی و مفاخر قوم خود یاد کردی و اشعار انرا ذکر کردی که
متضمن آن بودی و لهذا قال الله تعالی فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم اباءکم
و بودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یک مفاخر خود و مثالب آن دیگر کردی انس بن مالک
رضی الله عنه گوید اوس و خزرج با یکدیگر مفاخرت کردند اوس گفتند منا غسیل الملائکة
و هو حنظله بن راهب روز احد شهید شد او را ملائکه غسل کردند و منا حمی الدین و هو عاصم
بن الافلح هم شهید شد مشرکان میخواستند که او را مثله کنند باری عز و جل زنبور بسیار
فرستاد تا کرد

آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم من اولیتر که در مقام ملک باشم و اگر نه آن که خواهید
اختیار کنید و جمعی را از قسوس و رهابین با خود بروم آورد و قوم را بملت نصرانی خواند و قوم دعوت
قبول کردند تا آنکه جمله نصرانی شدند بعد از آن بسه فرقه شدند فرقی گفتند المسیح ابن الله و ایشانرا
ملکانی گویند و ایشانرا در تنزیل ذکر کرده است آنجا که فرمود عزّ من قائل وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ
ابْنُ اللَّهِ و فرقه دوم را اله بود و روح القدس و مسیح ایشانرا نسطوری گویند و در تنزیل گفت عزّ من قائل
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ و فرقه سیم گفتند عیسی علیه السلم خدایست و ایشانرا
یعقوبی گویند و در تنزیل فرمود عزّ من قائل لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ الآیه
و این اعتقادات نصاری این زمان باقیست و بالله التوفیق **فصل فی عادات النصاری**
ایشانرا اعیاد بود چون سعانین و سباب و ذبح و درین روزها بلهو و طرب و اکل و شرب مشغول
باشند و مردم بکنایس نصاری روند و ملک عزم بیعه کند و در راه او ریاحین ریزند و با او
مشایخ ملت نصرانی گرد بر گرد او و آنکه شبان و آنکه صبیان و صلیبهای زر با ایشان بود و
بطارقه آیند و بر دست ایشان مجمرهٔ زرین بود و در آنجا عود سوزند و ملوک آیند با ایشان صندوقی بود
و در آنجا ثیاب ملک بود که در آن نماز گذارد و شخصی آید با وی طشتی و ابریقی زرین مرصع و ملک
جامه زر کشیده بود و وزیر پیاده در رکاب او آید و هر لحظه ملک را گوید مرگ یاد کن چون نزدیک بیعه
رسد وزیر را گوید امر این خلق جمله در گردن تست هرچه باری عزّ و جل از من پرسد از تو
خواهد بود چون در بیعه رفت آن جامه را برکنند و در وقت بپوشانند و دوات طلا طشت در گردن
او افکنند و گوید میان مردمان عدل کن چنانکه طلا طشت کرد و آنکه شیخ ابریق و طشت پیش او آورد
وضو سازد و جامه نماز در پوشد و نماز کند چنانکه عادت ایشان است و در کنیسه قسطنطینیه
حوضها بود و بابت بصور در آنجا ترکیب کرده باشند از دهن آن صورتها عسل و خمر و ما
ورد و آب بیرون آید و آن مایعات مطیب کرده باشد بمشک و سنبل و قرنفل هر کس هرچه
بود از آن بخورد **و منها اتخاذهم الصور** و ایشانرا عادت چنان است که در بیعها و مساکن
خود صور بکشند و ملوک در رهابین بگمارند از برای تبرک و استیناس و ایشانرا در صورتگری دستی تمام
باشد تا غایتی که صورت بنگارند خندان و گریان و صورت بنگارند شاد و دلتنگ و چنین گویند
که صورتگری بشهر فرنگ رسید شب و مردی او را بخانه برد و مهمانی کرد چون نیم شب شد
با خود زر داشت و زر از وی بستدند و او را بجایی دور بردند و رها کردند چون روز شد زر را
یافت

یافت و بشکایت نزد والی رفت والی گفت آن مکان میدانی گفت نه گفت نام صاحب مکان میدانی
گفت نه والی گفت چه حیلت توان کرد مرد گفت صورت آن مرد و اهل آنکه آن شب با من بودند برین کاغذ
نگاشته ام بر مردم شهر عرضه کن تا شناسند که بدانند والی آن صورت را بر مردم عرضه کرد گفتند این صورت
فلان حمامی است مرد را بیاوردند و زر را از وی بستدند **و منها الخصی** و انجنانست که فرزندان خود را
خصی کنند و بر خانه عبادت وقف کنند تا سادات آن بیعه باشند اما در تعصب خلقی بود در راهبین
مباشرت نسا توانند کرد ان لیکن احبال نتوانند و ایشان در مباشرت قوی تر از فحول باشند و چون یکی از
ایشان زنی را نکاح کند زن را از درمیان بزند تا بکارت او زایل کند و با شوهر نشر با زن رود
تا معلوم نکند که بکارت قس برده و کسی پیش از آن نبرده بود **و منها محو الذنب** و انجنان بود که
اگر کسی گناهی کرده بود و پیش قس رود و از بهر او پیاپی در قس برخیزد و از بهر او نماز کند و دعا کند
تا آن ذنب از وی محو گردد و اما زنان اشراف ایشان قس را بخانه آورند و زن یکیک از فضایح خود
با قس میگوید و قس کسایی گسترانیده بود هرچه گوید فلان گناه کرده ام قس هر دو کف
در آنجا افشاند چون جمله را ذکر کرده بود قس کسایی را گرد کند و بدر برد و بیرون بیفشاند
ان فاحشه را اعتقاد بود که آن زناها که کرده است جمله از وی محو شد **اما صنف ترک**
امتی عظیم اند مسکن ایشان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و ایشانرا از دیگر اصناف
امتیاز بود و کثرت شمار و زیادت شجاعت و غالب بر طبایع ایشان کما قال الغضب و الظلم
و القهر کابنا الحیوان زیرا که این قوم بمریخ تعلق دارند و فعل مریخ این بود و صبر نتوانند کردن
بر تلخی و لذت ایشان از مال غارتی بود یا صید حیوانی و نفس ایشان کبیر بود تا غایتی که کودکی
را بیارند از ایشان بر وی راضی نشوند الا که با سید خود خلاف کند و ترک پیوسته در خصومت
غالب بود و از برای این معنی پیغامبر صلی الله علیه و آله فرمود اتْرُكُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ و ایشانرا ادیان است
بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت ثانی نور و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری و چنین
گویند که هشام بن عبد الملک بملک ترک فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت
پیش او رفتم نشسته بود و بدست خود زینی راست میکرد گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند
و ترا نصیحت میکند که این دین که تو راست ضلالت است و میخواهد که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی
چون شد او را شرایط و ارکان آن و حلال و حرام خبر دادم روزی چند صبر کرد و آنکه یکروز مرا
طلب کرد رفتم بر پشته ایستاده بود و در زیر آن پشته صد هزار سوار مسلح ایستاده

مرا گفت با صاحب خود بگو که در میان این قوم نه جولاه است و نه خیاط و کفشگر اگر مسلمان شوند و
بشرایط اسلام قیام نمایند از کجا خورند و پوشند **فصل فی عادات الترک** از عادات ترک
معاقبت زانی و سارق سر که بران زنا یا سرقه درست شد بجان از ایشان خلاص نیابد و کشندش البته
منها السحر جادوی ایشان بطرق عجب است نتوان دانستن که چگونه است زنی اسیر
حکایت کرد که گفت پیری مرا گرفت و مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد خویشان او را گفت که این بی
او را چیزی بخورد داده است دیگر روز همه جمع شدند و زنی جادو بیاوردند و مرا بر [illegible] نشاندند
و منقلی پیش دانید و چیزی میخواند ناگاه نیز بانگی کرد و خویشان بیمار جمله ایستاده بودند و بشنیدند
آخته چون بانگ بشنیدند جمله بازگشتند و گفتند بیماری او ازین زن رفت
ومنها ابعاد ملک الموت و آن چنان بود که چون یکی بیمار شود و بیماری سخت جمعی بنشینند و تیرها
بردارند و شمشیر و جنبش شده بمیں و بسیار رمیده وانند و نیزه بازی میکنند و گویند که این
دفع ملک الموت میکنیم **ومنها علمهم بکتف الشاة** جمعی از ترکان نشانه گوسفند کار میکنند و احکام
کتف شانه وقت حاجت پرسیده اند رکنی با او بود دیدی می آید آنگاه بحسب آن کار میکنند و این علم
پیش ایشان معتبرست **ومنها الامطار** و آن چنان بود که با ایشان سنگی میباشد چون آن سنگ
در آب اندازند در حال ابر پدید آید و باران باریدن گیرد و آن را یده خوانند و این حدیث از ایشان
مشهور است و از آن سنگها که با جلال الدین خوارزمشاه بود و چنین گویند که حسن بن محمد القزوینی
رحمة الله علیهما از معارف شهر قزوین بود که در حضرت خواجه عماد الملک ساوجی بودم حدیث یده
میرفت بعضی از حاضران مستبعد میشمردند عماد الملک گفت فلان ترک را بخوانند بیامد او را گفت
از برای این قوم یده کن و فصل تابستان بود و باعمال ری آن ترک سنگی بیاورد و طاسی پر از آب
کرد و سنگ در آنجا انداخت در حال ابر پدید آمد و باران میبارید بارانی ضعیف و باد و زمین
بود و پاره زمین نبود فی الجمله معلوم شد که از خاصیت آن سنگ است و اسمعیل بن احمد السامانی
رحمه الله گوید که در بعضی غزوات ترک با من بیست هزار سوار بود و ترک با شصت هزار سوار بیرون
آمدند و چند بار با ایشان حرب کردم و غلبه نشد تا که روز مملوکی از ممالیک منی بیامد
و مرا گفت که خویشی در میان این ترک مراست و مرا بشناخت و گفت ما را مردی هست که باران
بباراند و او را حاضر کردم گفت فردا اگر که بر شما بخواهد بارید تگرگی عظیم چنانکه شما را هلاک
کند اسمعیل گفت آن مملوک را زجر کردم و گفتم این در قدرت بشر چگونه باشد چون روز

دیگر بود

دیگر بود در روز عالی شد ابری عظیم پدید آمد سیاه از پس کوهی که ما پشت بران داده بودیم و منتشر
میشد تا آنکه از ما درگذشت بترسیدیم از هیبت آن و آواز رعد آن دانستیم که آن فتنه است
از اسب فرود آمدم و دو رکعت نماز کردم و لشکر همه تکبیر می آمد و آنگه روی بر خاک نهادم و گفتم که
اللهم اغثنا فان عبادك يضعفون عن محنتك وانا اعلم ان القدرة لك ولا يملك الضر والنفع
الا انت اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علينا كانت فتنة للمسلمين وسطوة للمشركين فاصرف
عنا شرها بحولك وقوتك يا ذا الحول والقوة و گفت بسیار تضرع کردم و زاری نمودم و روی بر خاک
نهادم تا آنکه بندگان من بیامدند و مرا گفتند که بشنوید که باری عز و جل بلا ما را از ما دفع کرد و بازوی
من بگرفتند تا برتوانستم خاستن زیرا که با من جد بسیار بود چون برخاستم آن ابر از سمت
راس ما زایل شده بود و بر لشکر ترک تگرگ می بارید تگرگی که مردی بر می افتاد و او را هلاک میکرد
و باسب میشد و چهارپای ایشان جمله رمید و قوم من گفتند که دستوری ده تا بر ایشان زنیم
گفتم نعم عذاب الله اوحى و امر و از ایشان خلقی بسیار تلف شد و اندکی از ایشان بجست
تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار گرفتیم و حمدنا الله تعالی علی السلامة والعافية
اما صنف هند امتی عظیم اند در بلاد مشرق اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوص‌اند
بمزید ذکا و عقل و رای و صناعت و دقیق **فصل فی دیانتهم** و بیشتر ایشان
تناسخی اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا باشند
و اقوال ایشان در دیانات مختلف است و بعضی از ایشان بت پرست باشند و ایشان را ملکی بود
نام او برهمن اکبر و او ملکی عظیم بود و ایشان او را امامی مقدم بود و براهمه از اولاد اواند و حکمت مند و استنباط
کرده است و او ایذای حیوان جایز نشمرد و براهمه گوشت هیچ حیوانی نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند
هر یکی گفتند ما نظر کنیم تا خود از کجا آمدیم و کجا خواهیم رفت و از بهر چه آمدیم حکیم اول گفت ایشان که پیش
از ما بودند این معنی خبری دریافتند ما هم دریابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق بر سر حکمت خالق اطلاع یابد
آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود حکیم سیم گفت اول مهمتر از همه امور آنست که ما
نفس خود را بدانیم که آن بماند دیگست از غیر آن و معرفت حاضر اهم از معرفت غایب حکیم چهارم گفت
کسی که او نفس خود را بداند هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر این معنی واجب شد طلب اتصال شدن و
از ایشان علم آموختن حکیم ششم گفت آنچه واجب بر مردم آنست که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود
غافل نشود و چیما در سعاتی که بقا انجا متبع بود و چنه وج از انجا واجب حکیم هفتم گفت من میدانم

که شما چه میگوئید درین مقام مضطر آمدم و انجا متحیرم و از انجا بیرون خواهم رفتن بکجا روم و اقوال هند در دنیا
مختلف است بعضی ازیشان گویند که دنیا خانهٔ بلاست و آخرت خانهٔ سعادت هرکه بانجا رسد سعادت یافت
و انکه خود را هلاک کنند بانواع قتل و حرق تا از محنت دنیا خلاص یابند و بسعادت آخرت پیوندند **فصل**
فی عاداتهم فی قتل انفسهم منها یکی ازیشان چون میل کند که خود را هلاک سازد به در سرای ملک آید و ازوی
دستوری خواهد و انکه او را بر چهارپایی نشانند و در میان شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر روی
جامهٔ حریر بود و مسکن بر خود دریده باشد و کبریت و سند و پس در انجا نهاده و داغ او میسوزد و او
ورق تنبول خاید و چون او را گرد بازارها بر آورده باشند آتشی عظیم افروخته باشند خنجری بدست
و در ان آتش رود و خود را بان خنجر هلاک کند و بجحیم رود **و منها خدمت الاصنام** و چون یکی ازیشان
مدتی مدید خدمت بت کرده بود جای بسازند از پنبه و آنرا به قطران ملطخ کنند و از برای هر انگشتی
فتیله سازند از پنبه به قطران آلوده و آنگه آتش در ان فتیلها زنند و در پیش صنم رود و بنشیند تا آنگه
که هلاک شود **و منها شدة تولعهم بالقمار** و باشد که یکی از هندی قمار بازد تا آنگه که جمیع مال او برود
بقمار و چون مال نماند در بدن شروع کند از برای انگشتی بازد و اگر غلبه کنند هیچ محابا نزد و انگشت را
ببرند چون انگشت بریده باشند بنشینند و از سر انگشت دیگر بازند **و منها الحلف بالماء والنار**
شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بتهمتی و بسیار زدند چنانکه مبهوت شدم آنگه گفتند آنگه باید به آب و آتش
سوگند بخوری من ندانستم چه میگویند مرحلی بیاوردند و آب در انجا بجوشانیدند و آنگه نصلی در انجا انداختند
و گفتند دست درین مرحله برو و نصل را بیرون آور و من از غایت بیخویشتنی دست بردم و آنرا
بیرون آوردم و چون آن بدیدند دست از من ابداشتند و عذر بسیار خواستند **و منها الوقف**
علی بیوت الاصنام و انجا باشد که بتخانها را اوقاف و اموال بسیار بود و زیارت کنندگان
بسیار روند و بت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزکان باشند وقف
بزوار و باشد که زنان خود را بیارایند و خود را بر بتخانه وقف کنند ایشان را زوانی صنم خوانند
و ایشان را پیش ملوک مرتبهٔ شفاعت بود و از بهر اهل جنایت **و منها الشرکة فی النساء** حکایت کند
بعضی از تجار که بشهری رسیدم از بلاد هند خانه طلب کردم و انجا فرود آمدم و صاحب خانه زنی
بود برابر با او مجامعت میکرد و ما متحیر بدیدیم و گفت چنین با این عیب نبود تا روز دیگر شخصی دیگر هم با آن
زن مجامعت میکرد و ما میدیدیم چون روز دیگر شد آن مرد اول را دیدم گفتم دی روز انجا بود که مردی
گفت او برادر منست گفتیم با زن جماع میکرد و تعجب گفت او شوهر اوست همچو من و آن زن ما هر دو راست

کی از

یکی روز او بصید پای بیرون نهد و من انجا باشم پیش زن و روز دیگر من بصید روم و او اینجا باشد
پیش زن **و منها حلق اللحی** و قومی از هند هستند که چون ملک ایشان فوت شود همه مردمان ریش تراشند
و همه زنان را گیسو ببرند یکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم از بهر بعضی ملوک خریده بودم و اعوان ملک
بیامدند تا سر او بتراشند هزار دینار قبول کردم تا سر او نتراشند فایده نکرد و گیسوی دراز
داشت عاقبت تراشیدند **و منها احراقهم الموتی** و چون یکی ازیشان بمیرد آتشی عظیم بر افروزند
و مرده را بان آتش بسوزانند و گویند که بحق خود رسید و اگر کسی را زنی مشفق یار او در حیات وی
بود چون مرده را در آتش اندازند او نیز با او موافقت کند و چون آتش در وی گیرد مضطرب شود و
در ان حال او را از مغیبات پرسیدن گیرند و گویند اگر چیزی را جواب دهد صحیح باشد **فصل فی**
عادات الهند و از عادات و خاصیت هند تاثیرات نفوس است هرکه که خواهند امری واقع شود و
همت بران گمارند واقع شود و چنین گویند که سلطان محمود رحمة الله علیه شهری از شهرهای ایشان
حصار میداد سلطان بیمار شد و بعلتی مرض ازان زایل نمی شد تا آنگه که شخصی ازان شهر بیامد و سلطان را
خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار ان شهر نشسته اند و همت بر آن گماشته که سلطان بیمار بود
سلطان گفت ازینجا چه تدبیر است گفت فقرای گوشها و طبلها و کرنای بزنند و در دهند تا وقت
بر ایشان مشوش شود سلطان چنان کرد و از بین آن تدبیر بیماری او زایل گشت **و منها ما ذکر**
من الملوک بعضی از ملوک هدیه فرستاد بکسری و در ان هدیه صندوقی بود مقفل ان را گشودند و
در انجا دو شخص مردم کمان بودند که از برای تمریت ایشان گفته بود شما را از بهر چه فرستاده اند
گفتند اگر دشمنی ملک را بود تا همت بران گماریم و بمیرد حاضران را این سخن خوش آمد گفتند ملک را غیر از
شما دشمنی هست همت بر خود بگمارید گفتند شاید ور نه بدر باید ابستند چون کتاب ملک
هند را بکسری بخواندند و ران نوشته بود که از جمله هدایا دو مرد را فرستادیم انچه ایشان گفتند
بجمله لشکرها و ولایتها و ملک تلف شما کنند کسری تقرب بود تا ایشان را حاضر کنند چون در صندوق
باز کردند هر دو مرده بودند **و منهم من بهم من العین ما لاذاه** چنین گویند که بعضی ملوک هند را
خصمی ظاهر شد و او از دشمن بگریخت شمار خود را بکبر دانیه و تنها میرفت تا کسی او را نشناسد
هندو از ان راه رفیق او شد و ملک را نمی شناخت و با هندو زاد بود و با ملک هیچ نبود و فرست
و ان میخورد و ملک از دور نگاه میکرد و ملک را نمیخواند و از نفس ملوک داشت طلب نمیکرد چند روز
ملک با هندو رفیق بود و ملک را هیچ نداد و میدانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه است اتفاق

۹

چنان اتفاق افتاد که بعد از مدتی ملک با مملکت خود رجوع کرد و او را دار الضیافه بود که غربا آنجا رسیدندی
وایشان را مهمانی کردندی یکی وزرای آن هند که رفیق ملک بود آنجا رسید ملک او را بشناخت ترحیب
تمام کرد و صاحب ضیافه را فرمود که این مرد رفیق من بود در سفر و بر من حق دارد وی را
اکرام او سعی هرچه تمامتر نمای و خدمتی هرچه تمامتر بجای آور صاحب ضیافه او را بجای خویشتن فرود
آورد و در اکرام او مبالغت کرد روز دیگر کسی پیش ملک آمد و گفت ملک را بقا باد آن مرد از
دنیا مفارقت کرد ملک حکایت او از بهر حاضران باز گفت و ایشان را گفت من دانستم که او از غایت
حزن و ندامت تلف شود **اما صنف زنج** وایشان امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول حکما چنین گویند
که زنج از اراذل اصناف است وشرار و اراذل الناس و مزاج ایشان گرم باشد زیرا که
زمین ایشان محترق است و از مداومت تاثیر آفتاب آنجا از برای این معنی الوان ایشان بغایت
سیاه بود و از غایت سوختگی در دماغ ایشان کم بود عقول ورای ایشان فاسد بود
وغالب بر ایشان طرب بود و بعضی از حکما گویند که آن طرب از سبب اعتدال دم طبع است
و بعضی گویند که آن از خواص سهیل است زیرا که سهیل را همه شب آنجا طلوع بود و ایشان را
وایشان را اثر نعمتی نبود که مرجع بود ولیکن ملوک ایشان را زر سرخ و سیاه است مرجع ایشان
آن بود **ومنها الخروج على الملوك** اگر ملک ظلم کند بر رعایا جمله متفق شوند و ملک را
قهر کنند و دیگری را نشانند و گویند که ظلم نشاید که نایب خدای در زمین باشد
ومنها اتخاذ الحلي من الحديد آهن میان ایشان چنان عزیز باشد که زر و سیم میان دیگر
مردم و از آن حلی سازند از برای زینت **ومنها ركوب البقر** مرکوب ایشان گاو بود و آن
صنفی است از بقر که بلاد زنجبار بود رفتار آن خوش بود و بخسبد و برخیزد چون اشتر
چشمهای او سرخ بود از خون و حرب بر پشت گاو کنند **واما صنف نوبه** وایشان نیز
امتی عظیم اند و بلاد بسیار دارند و جنوبی مصر و گویند این قوم را اخلاق پسندیده بود
و اندر بخانست که پیغمبر صلی الله علیه وآله گفته است خیر سبیکم النوبه و ملوک ایشان از بقایا
حمیر اند و پیغمبر صلی الله علیه وآله گفته است من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبه **واما دیاناتهم**
ایشان را ملکی بود نام او کابیل و در وی اعتقاد عظیم دارند و کابیل چنان فرا نماید که طعام نخورد
و طعام و شراب پیش او برند پنهان اگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک کند و او را دست
مطلق بود بر رعایا مال هرکه خواهد بستاند و هرکه خواهد استرقاق کند و محمد بن مروان گوید چون

ازقال

از قال ابو مسلم منهزم شدیم و بنوبه افتادیم گفتیم مگر ملک نوبه بگذارد که پیش او مقام کنیم یا بیاید ما را
زیارت کند مردی بود دراز سیاه از خیمه بیرون رفتیم از برای او بر در خیمه من برخاک بنشست
چند آنکه گفتم در خیمه نیامد گفتم چرا بر خاک می‌نشینی گفت باری تعالی مرا پادشاهی داده است و بر من
واجبست که تواضع کنم و آنکه مرا گفت چرا جامهٔ ابریشم پوشیده و این در ملت شما حرامست گفتم که آنکه
پادشاهانی که پیش از ما بوده اند پوشیدندی ما نیز پوشیدیم که هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت
خمر پس شما حرامست چرا میخورید گفتم حاشا و کلا خمر را بعضی از فساق و فجار ملت ما میخورند گفت
چرا مال رعایا بر دائم استحقاق میستانید گفتم ما نستانیم آن را بعضی از عمال الملوک ستانند که کسی و سابقی در
پیش انداخت و ما نمود و میگفت عمال السوء و آنکه سر برآورد و گفت ان الله تعالى فيكم نعمة ما بلغت
غايتها اخرج من ارضي حتى لا تدركم شومكم آنکه برخاست و جمعی را بر من موکل کرد تا آنکه که از آنجا رحلت
کردم **واما صنف بربر** وایشان نیز امتی عظیم اند در غربی اقلیم سیم از برقه تا آخر مغرب که بحر
محیط است و گویند که ایشان از بقایا قوم جالوت اند چون طالوت جالوت را هلاک کرد عسکر او
بدان طرف افتادند وایشان قومی بد اند غالب بر ایشان جفا بود و طیش و طلب فتنه و اجابت
ضلال و انس بن مالک رضی الله عنهما گوید که بنده را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید
که جنس این غلام چیست گفتم بربریست یا رسول الله گفت بعه ولو بثمن تافه غلب بر آن ما بعث الله كان
انهم امة بعث الله اليهم رسولا فذبحوه وطبخوه وبعثوا بمرقه الى النساء قال الله تعالى
ما اتخذت منكم نبيا ولا بعثت فيكم نبيا ونقل بعض المغاربة في هذه المعنى **بيت**
رأيت آدم في نومي فقلت له ❊ انا البرية ان الناس قد حكموا ❊ ان البرابر نسل منك قال انا
حواء طالقة ان صح ما زعموا **قصص في عاداتهم** حسن گوید ابن حوقل الموصلی را مدتی در میان
بربر بود و ضایع ایشان ذکر کرد **منها الضيافه** در بربر عادت بود که غربا را ضیافت کنند و مهمان را
عزیز دارند و فرزندان را از ایشان منع نکنند و اگر مهمان فرزند رسید و او را پسری خوب بود پسر را در کنار
مهمان نخوابانند و عجب ترانست که آن را فضیلت و کرم دانند و ترک آن را عار و نقصان **ومنها التزوج**
چون کسی خواهد که زنی بخواهد و کفو او نباشد برود و دم گاوی از گاوان پدر او که البته نبود ببرد
و بگریزد و چون صاحب گاو خبردار شود از پی او بروند که دم گاو بریده بود اگر او را یابند بکشند
و اگر او نیابند منع شود و اگر او را یابند او را ببرد و قصه بری برد و پیش ایشان او را در ایشان
واجب بود که دختر را بآن دهند و اگر نبود الا الحجر الفاجر و اگر قصب نیاورد و گاو برانند

بود و عمل باطل شود و اما صنف جبل امتی عظیم اند در بیشه بر کنار بحر خزر میان ایشان و قزوین سه
مرحله باشد و هر بقعه از آن مخصوص باشد به ملکی مخالف آن دیگر و میان ایشان پیوسته
حرب بود و مذهب ایشان مختلف بود و بعضی چنانکه باشد و بعضی شیعه و بعضی ناصری و جمله امور
ایشان مخالف سایر مردم بود چون مسکن و ملبس و مطعم و عواید و احوال ایشان اگر شرح کنند
عجب ماند و شاعر درین معنی گوید بیت گیلان که از آن شیوهٔ دیوان آمد دیوانه بود هر که بگیلان آمد
از روی خرد چگونه باشد عاقل جایی که در و همیشه باران آید فصل فی عاداتهم منها الامر بالمعروف
و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند بمعروفی کردن هر که را ببینند بگیرند
و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه که او از اهل خیرات و هرگز او را فسقی ندیده و آن شیخ
الرییس گوید نه بدست تو بوده است خریده و فروخته و گوید آری شیخ گوید تا نظیر گوید
باید که مرد را چند از ده و صد چوب بزنند منها قتل الآباء و آن چنان بود که اولاد ملوک چون بزرگ
شد مدام الامور پیش ایشان آن بود که حیله سازد تا پدر را بکشد و بجای او بنشیند ومنها
البعد بالمحرم و آنچنان بود که اولاد ملوک یکی یکی را بکشد و قاتل را نه پسندد یکی را از قوم او کشند
هر که باشد و چنین گویند که شخصی بقزوین شخصی را بکشت و بگیلان گریخت و خصمان از پی او برفتند و خصم را
در گیلان گرفتند ملک آنجا گفت چه کار با این دارید گفتند برادر ما را کشته است ملک گفت شما نیز
برادر او را بکشید گفتند این شریعت نیست برادر او بری است او را چگونه کشیم ساعتی صبر کرد و آنگه
گفت برادر شما چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید تا آنگه که او چهل سال زید ومنها ان
نسائهم لا یستترون و آنچنان بود که زنی آید جمیله چنانکه جمال او را فضل را باید بگشوده او جسد
و الصدر و بازو تا مرفق ظاهر و بیشتر زنان ایشان خوب باشد و با آنکه زنان ایشان با مردان
مختلط باشند زنا میان ایشان اندک بود ومنها رشوة الملک و هر که خواهد که زنی مهر او نیک باید
داد شوهر گوید پنجاه دینار دهم مردم زن گویند کمتر از صد دینار راضی نشویم و ملک را هیچ از آن خبر نبود
ومنها اختیار الزوج و آنچنان بود که ایشان را موسمی بود که مردم در آن وقت بمقامی معین مجتمع شوند از زن
و مردان اگر زنی مردی اختیار کند برود در خانه او بنشیند بر مرد لازم شود او را خواستن و اهل
زن نتوانند او را منع کردن ومنها ضرب الدراهم و الدنانیر و آنچنان بود که زرگر بر در دکان نشسته بود
و میل و سکه هر دینار و درهم که خواهی مردم زر داوری و هر زر که خواهند از رکنی و خلیفتی و اتابکی و مصری و عبد
المومنی صانع بزند ومنها [illegible] و آنچنان بود که باران شد که چون شبانروز

در سوند و چنانکه مردم از شستن ملول شوند و آنجا بیشه ایست در میان آن بیشه شغال بسیار بود و همه شب
فریاد کنند اگر چنان بود که شغال بانگ کند و سگ در عقب آن او را جواب جزم کنند که فردا آفتاب بود
و باران نبارد و این را چند بار آزموده ام هیچ خطا نشد و شاعر در این معنی گوید بیت
از غایت ابلهی که هست ایشان را تقویم و کتاب ایشان شغالی چند است ومنها تبرکهم بالصلحاء و الزهاد
و آنچنان بود که اگر زاهدی آنجا برسد و قوم را در وی اعتقادی عظیم بود گویند مصلحت آنست که این زاهد را
تربت اینجا باشد تا برکت وی از ما زایل نشود و چنین گویند که یکبار علوی آنجا رسید و سیاقی
خوب بود اهل گیلان گفتند شما مشتاق تمام می باید تا مدینه میروید بزیارت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم و صد کس میروند و صد کس باز پس نمی آیند مصلحت آنست که این علوی را بکشیم و اینجا دفن
کنیم و زیارت او اینجا میکنیم و زیارت او مقام زیارت جدش بود و علوی را ازین حدیث خبر شد
و روی ازیشان او بر آمد و چشمهایش تاریک شد گفت ای قوم من از اینجا سفر نخواهم کرد و شما زیارت
من میکنید و من زنده باشم به از آنکه زیارت من کنید و من مرده باشم و از چنین بلا یافت
تا از وی منصرف شدند النظر الثانی فی الصناعات چون نوع انسان از آنکس نبود که تواند زیستن تنها زیرا
که او محتاج است بمسکن و مطعم و ملبس و تحصیل آن بود موقوفست بر مقدمات کثیره و هر فرد از افراد ایشان
نتواند بجمله آن امور قیام نمودن حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که ایشان را اجتماع بود و هر
وقتی و هر قومی بصنعتی از صناعات قیام کنند تا صناعات جمله بهمه مردم تمام شود و حاجات جمله مستغنی شود
و اشتمال مدینه بر صناع همچون اشتمال بدنست بر اعضا و قوی او همچنان که قوی و اعضای هر یک
آن دیگر را مساعدت کند تا امر بدن تمام شود همچنین صناع مدینه هر یک آن دیگر را معاونت کنند تا امر
مدینه تمام شود و همچنان احوال افعال بدن بعضی ضروری الوجود بود چون اکل و شرب و قیام و قعود و مشی
و بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی و لهو و رقص و غنا و شعبده و امثال آن همچنین صناعات
بعضی از آن ناگزیر بود چون حیاکت و زراعت و امثال آن و از عجایب آنست که باری عز و جل
هر کسی را در چشم او آراسته باشد جزار از ذبح حیوانات متاثر نشود و کناس از مباشرت
خون و نجاسات و حجام و فصاد و همچنین صاحب صنعت چنین که خود اندیشه کند و گوید من [illegible]
بسیار است اگر صنعتی دیگر اختیار کند به ازین لایق تر بود کسی صناعات خسیس اختیار نکند [illegible]
خلق موقوفست زیرا که هر کس نتواند کناسی کردن و چون نیابد بنفس خود باید کردن فنجا [illegible]
عن هذا الفکر بمشیه لنظام الامور بین عباده اکنون بابی چند در صناعات ذکر [illegible]

والله الموفق للصواب **الباب الاول فی الفلاحة** فلاحت بهترین صناعات است و از برای شرف
او عز و جل از انجو اضافه کرده است حیث قال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا و فلاحت
اول صناعات است و اهل او مقدم اند بر جمله اهل صناعات و نسبت فلاحت با صناعات نسبت
قوت طبیعی است در بدن زیرا که قوام بدن بدوست و غایت او بر جملهٔ اعضا و قوی فایض بود و فلاحت
بر دو نوع است زراعت و غراس **نوع اول** زراعت صاحب فلاحت گوید چون باران بیاید در زمین
نگاه کن چون از نداوت خشک شد و در او شکاف پدید آید بدان آن زمینی نیکو باشد و از بهر زراعت
صالح بود و چون خاری در آن زمین بروید ببین اگر بیخ آن سخت است دلیل کند بر قوت زمین
و اگر میانه بود یا پست بود بحسب آن و زمین بر یک اندازه باید و از بهر دو کرت حبوب زمین قوی باید
و چون یک سال کشتی او را یک سال باید رها کردن تا بار دیگر قوت گیرد همچنانکه چارپای را زمانی کار فرمایند
و زمانی رها کنند تا بیاساید و صاحب الفلاحت گوید تخم باید که از حبوب امسال بود و اگر دو سال
بروی بگذرد ضعیف شود و اگر سه سال بگذرد فاسد باشد و اگر عصاره غاریقون بماند و ازان تخم
ریزد موش و مرغ ازان تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زراعت را تعرض نرسانند قثاء الحمار
بستان و در آب کن و زرع را بدان آب کن و اگر نخود را آب کنی آنکه بکاری هیچ مرغ و حیوان
گرد آن نگردد و اگر خواهی که دانه زود برسد تخم را با نطرون و سرگین عفص بیامیزد و اگر
تخم را در عصاره حنظل کنی آنکه بکاری هیچ کرم در آن زرع و درخت نیفتد **فصل فی اعمال
العجیبه** اگر خواهی که کدوی رو به چنین چنین حفره بکن گزی در گزی و پر از سرگین پیما دکن و در آنجا
کدو بکار و چون از بالا گرفت جمله کدوها را ببر الا یکی که ازان بزرگ شود و چند چنین و اگر قثا
خواهی ده گز همچنین کن و چون قثا بزرگ شد ظرفی پر از آب نزدیک او نه و هر چند بر آن طرف
میرسد بازپس می نشیند تا آنکه بغایت رسد و اگر تخم قثا در ظرفی کنند که چرب بود
یا در کوی خشک بنهند یا در کوی که روغن بدان رسیده باشد قثای آن بدمزه تلخ باشد
و اگر وقت تخم انداختن دانه بر سروی کاو افتد هیچ بر نروید و فلاحان این معنی دانند
و اگر کسی از اعمال ایشان را نخره کنند جمله تخم را بر روی کاو ریزند تا ازان چیزی حاصل نیاید
نوع دوم غراس است صاحب الفلاحت گوید اگر خواهی که حال زمین بدانی حفره بکن
مقدار یک گز آنکه گل بردار و در ظرف آبگینه کن و آب در آنجا ریز و با هم بزن آنکه
بگذار تا گل بنشیند و آب را بچش که طعم آن دلالت دارد بر حال زمین اگر آب خوش بود

زمین نیکو

زمین نیکو باشد والا نه و چون خواهی که حفره سازی از برای غرس اگر زمین عالی بود
دو گز باید کندن و اگر زمین سهل بود یک گز باید کندن زیرا که حرارت آفتاب به غایت
پیش نرسد هر چه پیش ازین بود متعفن شود و صاحب الفلاحت گوید چون درختهای میوه خواهی
نشاند باید که قبل از ... باشد پیش از استوای روز و شب تا درخت نیکو بود **فصل
فی بعض اعمال العجیبه** اگر خواهی انگور را دانه در میان نبود قضیب او را بدو باید شکافت
و در میان او چیزی بود چون پیه آن را ازانجا پاک باید کرد و آنکه ازانجا همه بهم باز بنشانند
بکیا ... و او را اسفنج و سرگین تر با هم کوفته باید اندود و بنشاندن چون درخت
افتاده شود در انگور او دانه نبود و هر درخت میوه دار که با قضیب او وقت نشاندن چنین
کنند او را استه و دانه ضعیف بود و اگر خواهی که انگوری بنشانند که دوالی لدغ و لسع
حیوانات موذی بود قضیب او را بشکاف مقدار چهار انگشت و مغز او را از جای او
تریاق کبیر ... آنکه با هم گرد ضم کن و بکیا ببند و چون او را بنشاندی قدری از تریاق
کبیر ... آنکه با هم گرد ضم کن بکیا ببند و چون او را بنشاندی قدری از تریاق بر اصول
او ریز و او را آب ده از آبی که تریاق در آن آغشته باشی و چون درخت بگرفت هر وقت
ساق او را تریاق و طلا میکن که چون انگور آورد انگور او دوالی همه لسعها بود و همچنین برگ او
و شراب و برگ درخت او را انگور بند و لسع بنهند در حال به شود و اگر خواهی که یک خوشه
انگور به الوان و اشکال مختلف بود مثلا سرخ و سیاه و سفید و دانه در انده کرد و از
هر نوعی تاکی ببستان و آنرا با هم گرد باف چون زمین آنکه ساقها استوار بستان و آن
تاکها با دست را در آنجا نه و باید که بچسباند انگشت از ساق کوتاه تر بود و آنگاه از آن هر جره
نشان و قدری ... بر روی ریز ... آنکه سر تاکها را باز پوشد و ساق را
برکند چون آن درخت تمام شود و بر آن خوشه ... مختلف اللون و الشکل باشد و هر خوشه
برین صفت بود و اگر خواهی که کتابتی بر میوه پدید آید آنکه سبز بود بر درخت بر روی بنویس
آنچه خواهی بلدا و چون شعاع ماه بر روی افتد ... و آن کتابت بر روی بماند
چون تمام شود آن مداد محو کنند آن کتابت ... که مخالف لون میوه بود و صاحب
الفلاحت گوید چون درختی بار نیارد مردی تبری بر دارد و نزد آن درخت رود و گوید میخواهم
که این درخت را بیندازم که میوه نمی آرد و دیگری گوید او را این درخت را ببخشد که امسال ...

میخ بیارد مرد گوید من میدانم که هیچ بار دو باری چند درخت را بدان تیز زندان و کردست
او کمبود و گوید ان درخت درخت نکوات امسال دیکر صبر کن اگر چنانچه بار نیارد آنچه میخواهی
بکن که آن درخت دران سپال بار آرد و این قضیه را آزموده اند **الباب الثانی فی الرعایة**
شبانی از امهات صناعات است زیرا که غذای ایشان یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل
نشود الا بمشقت تمام و غذای ایشان حیوان حاصل شود باید که رنجی و هیچ مالی نیست که هر سال
بنفس خود چندان شود بی مقاسات شدید الا النعم و حبوب در یک سال اضعاف
خود شود لیکن بمشقت و باری تعالی آدم را علیه السلم گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی
تتعب بطریق الزراعة اما نعم از گیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند با زیادت فواید
از صوف و البان **فصل فی اعمال الجید** اگر خواهی که گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف
جمع کن تا زیادت شود و ابن عباس رضی الله عنه گوید زنی پیش پیغامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت
گوسفند من هیچ زیادت نمی شود پیغامبر صلی الله علیه و آله فرمود ما الوانها قالت سودا
فقال صلی الله علیه و آله غفریها ای اخلطی بها البیاض اگر سپید در وقت هبوب جنوب بود
اولاد اناث باشد و اگر در وقت شمال بود ذکور باشد و اگر خواهی که اولاد ملمع باشند باید که آن
لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود زیرا که چنین گویند که وقت حرکت بچه در شکم
اگر چشم مادر بر چیزی افتد بچه بدان لون باشد و چنین گویند که یعقوب علیه السلم خال را گفت
مرا دستوری ده اجیر خال خود بود چون یوسف در وجود آمد یعقوب علیه السلم خال را گفت مرا دستوری
ده تا گله را بزمین خود برم و انجا رعایت کنم لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب علیه السلم گفت
در میان گوسفند رو هر چه دران جا ابلق مهرست یا سیاه و سپید و هر میشی که سپیدی او
با سیاهی آمیخته بود و هر بزی که قوایم او سپید باشد از گله من بیرون کن و بعد از ان هر چه برین
الوان حادث شود اجرت من بود لابان بدان راضی شد و هر چه بدان لون بود از گله بیرون کرد
و باقی به یعقوب علیه السلم تسلیم کرد و یعقوب علیه السلم گله خود را از گله لابان جدا کرد و تیره
ایام و دران بیشه به که یعقوب علیه السلم غنم را آب داد وادی قضبان درخت بزمین فرو بردی
و بعضی پوست ان باز کنند و بعضی [illegible] تا ابلق رنگ بود غنم چون آب خوردی اولاد در شکم
حرکت کردی و چشم ایشان بران قضبان افتادی بچه چنانکه آمدی ابقع و ابلق و املح بودی
بدین سبب یعقوب را علیه السلم غنم بسیار جمع شد و چنین گویند که این سخن در توریة مذکورست

اگر خواهی

اگر خواهی که اغنام فربه شود باید که چرانیدن او دو نوبت باشد باری از شوره گیاه و باری از شیرین گیاه
که ازان علف کوید **الباب الثالث فی الاقتناص** صید کردن نیز از امهات صناعات است زیرا که
غذای ایشان یا نباتی بود یا حیوانی یا اهلی یا وحشی و حیوان وحشی را دشوار توان حاصل کردن الا بود از فکر
و تدقیق و ترتیب مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از دریا و حیوان ذو البطش را و حیوان زهردار را بدست
توان آورد و بعضی ازان مقدمات گفته شود بعون الله تعالی **فصل فی صید السباع** چون خواهی
که فیل را بگیرند فیل را درختی بود که تکیه بران زند درخت شکسته شود و فیل بیفتد و چون
خواهند که شیر را صید کنند دو نفر قصد وی کنند و دف و شبابه بزنند تا شیر بیرون آید انگه استاد
قصد شیر کند و در دست او حربه بود و شاگردان در پس او باشند هر یک از پس دیگری باشند
چون استاد نزدیک او رسید اگر شیر حربه را بدندان گیرد استاد قصد کند واز قفاش
بکشد و اگر حربه را بلطمه رد کند و قصد استاد کند استاد حربه بیندازد و قصد شیر کند سبک
چنانچه در زیر شیر شود و او را بکارد بزند و ایشان که از پس او باشند بر شیر جمع شوند
و این صنعت بجایی بغداد اکر دیدمی و از برای ان در پس استاد بایستند تا شیر قصد استاد
کند و او متعاونت شیر تواند کردن اگر بر غیر وجه باشد که شیر قصد کسی کند که از متعاونت او
عاجز بود و اگر صید فهد خواهی ظرفی خمر بر راهگذار فهد بنه یوز بیاید و ازان بخورد و بخسبد
چون او را بجایگه خواهی صید کند و اگر دست را بتخم ضفدع طلا کند و قصد پلنگ کند پلنگ
هیچ اذیت نتواند رسانید و اگر ماهی را بستاند و خربق اسود و افیون مصری در میان او کنی و نوع
سماکه بخورد خویشتن گم کرد و جایگه خواهی صید توان کرد و اگر تخم منتن [illegible]
با بادام تلخ با او بکوبی هر سبعی که ازان بخورد بمیرد **فصل فی صید الطیور** اگر گندم
بکوبی و مغز مشمش تلخ بهر دو بیفشانی تا مرغان برچینند چون بخورند بیفتند ایشان را بردار و زیت
در حلق ایشان ریز تا بخویشتن آیند و اگر باقلا را در آب کبریت [illegible] و در روز و آنگه بیفشانی تا کلنگ
ازان برچینند بعد از ساعتی نتوانند پریدن و اگر نان در خمر تر کنند و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتد
و صیادان در بحر خزر چون خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدوی بگیرند و در سر آب اندازند
چند روز تا آن مرغان با آن مستأنس گردند آنگه شخصی کدوی دیگر مانند آن بر سر کشد و در آنجا
دو سوراخ کند که ازان سوراخ نظر میکند و در آن آب شناخت میکند و مرغان آبی از ان هیچ
حذر نکنند بگیرد پای ایشان میگیرد و بزیر آب فرو میبرد و بالش میشکند و رها میکند و او بر سر آب افتد

و بال شکسته شوانند پریدن و دیگران از حال وخبر ندارند تا آنکه بسیار ازان مرغان گرفته صید کردند
آنکه گیره باید و آن مرغان بال شکسته دران اندازد و ببرد **فصل فی صید السمک** چنانست
که بذر الکراث در دریچه که کند سه روز آنکه او را در غدیری ریزد که در آنجا ماهی بود جمله بر سر آب آیند
و ایشان را آنجا که خواهی بگیر شیشه که زجاج او صافی بود بستانند و او را پر از روغن صافی کنند
و سر شیشه را استوار به بند و بموم و پوست آنکه از او رشته بندد و در میان آب فرو هلد
ماهی بسیار بران جمع شود و فرجی و پیه وری و ایشان بدید آید چنانکه بدست توان گرفتن از اعمال
فصل فی صید الحشرات عرب چون خواهند که سوسمار را صید کنند اسبان از جهت
خانهٔ ایشان برانند سوسمار پندارد که خانه فرو خواهد آمد از خانه بیرون آید بگیرندش اگر
خواهی که چیزی از حیات صید کنی چرنی بجنبان مار چون آواز او بشنود بیرون آید و او را قضیب
ضربه بزن که او بجای خود بماند نتواند رفتن و اگر دیگری نزنی برود و ابریشم این ماهی گوید اگر یک برگ
کنده یا در سوراخ کژدم اندازی کژدمان همه از آنجا بیرون آیند و اگر قدری آهک و زرنیخ در آب
بجوشانی و آب از با عسل یا دوشاب بیامیزی مگس بسیار ازان بخورد و هلاک شود **الباب الرابع
فی الحیاکه** جولاهگی از امهات صناعات است زیراکه گفته شد که انسان را لابد است از لبس پس پیرهن
او یا نباتی بود یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه بود و از اجزا لامیه جامه سازد و حیوانی پوست حیوان
باشد و اوبار و اشعار ایشان اهل تواریخ گویند حیاکت از صناعتست که آدم صلوات الله علیه
مباشرت کرده است و چون بزمین آمد برهنه بود از صوف ضان از بهر خود و حوا جامه برشت
و آدم بافت و اما ملازمت این ضعیف صنعت از آن است که اصحاب او در همه وقتی ارذل
بوده اند و اگر تصحیح آن میخواهی نظر در جولاهان زمان خود کن و دیگر وقتها را بران قیاس میکن
اگر خواهی که جامه بافند از بهر تو چون با او قرار دادی با جهت وطول و عرض آن وقت ابریشمان
بزدود و ریسمان تبدیل کنند و از طول و عرض او ناقص کنند و اگر قرار داده بود که به ده روز بجامه
بیکماه بافند و اگر خساست ارباب او نبودی از اشرف صناعات بودی و مرده را بدان حاجت است
و حکایت گویند که مریم علیها السلام بطلب عیسی علیه السلام میرفت بجمعی جولاهگان گذشت ایشان را از راه پرسید
او را راه کج نشان دادند و آن معصومه ایشان را نفرین کرد و گفت اللهم حقرهم فی اعین الناس
و با آنکه خساست ملازم اوست صنعتی بغایت عجیب است زیراکه فکری دقیق است در استخراج او و انواع
اصناف او از آن تشانیت عجیب که در صنعت استخراج کرده اند از تخطیط و تعریف و تقریر د

اشکال

اشکال عجیب از صور شموس و حیوانات و اشجار و کرهای نقوش و کتابت و عجب تر این صنعت عمل
نقشبندانست که نا تسبیح را از آن هیچ خبر نبود و هر بار که متحرک شد از دو سر حیوانی یا درختی یا عقده پدید آید
و آن آثار امور عجیب است **فصل فی اعمال العجیبه** جامه در روم بافند و آن را بوقلمون خوانند
و وضع او بیونانیانست هر لحظه نوعی نماید زمانی سبز بود و زمانی زرد و زمانی سرخ و زمانی ازرق و الحان آن
بود که لحمه او نفشی بود و او مرکب بود از سیاه و حمره و سدای او اخضر بود و آن مرکب بود از
زرق و صفرت چون ترکیب این الوان را و آفتاب مقابل او بود و هر زمان رنگی دیگر نماید و صنعت
موج صنعتی عجیب است و انچنان بود که نساج حریر را بر سدی پیچد بر هیات موج آنکه اصل ثوبرا رنگ کنند
و چون خطوط از وی دور کنند خلاف لون بر هیات موج نماید و چنین گویند که ملک چین مود که تا از بهر او
جامه بافند و در روی و بر وی صورت حیوانات و اشجار بود صنعتی در غایت خوبی بخواست که تحفه فرستند
بعضی ملوک از ابر اهل حضرت عرض کرد جمله معترف شدند که این جامه در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد
الا یکی صانع او گفت این جامه را عیبی هست که جمله اهل چین را زبانی دارد بر انجا صورت طاووس کرده اند
که عقود دیوز را انتشار داشته است هرکه این جامه را به بیند گوید که اهل چین ندانسته اند که طاووس عقود
سود بر شوانند داشتن ملک را این سخن پسندیده آمد و آن جامه را بدیه نفرستاد و آن استاد را
صلت تمام فرمود والله اعلم بالصواب **الباب الخامس فی البناء** صنعت بنا از
از امهات صناعات است زیراکه انسان را لابد است که آنجا مسکن سازد که اگر در صحرا باشند متاذی
شوند از آفتاب و باران و اگر در خیام اقتصار کنند از عهده دزد ایمن نباشند و حکما گویند لذت
طعام ساعتی بود و لذت نکاح ماهی و لذت بنا مدت عمر که هرکه در عمارت سکنی کنی شادی دل
رسید و مردم در مسکن خود باشند که سلطان در مقر عز خود **فصل فی وضع مساکن**
حکما چون خواستند که چون شهری یا دهی بنا کردندی موضعی فاضل طلب کردندی و آن منازل عالی بودی بر ساحل
میاه و اطراف جبال جائی که مهب شمال بودی و ابواب از انزو جانب مشرق تا چون آفتاب
برآید موضع را روشن کند و کدورت بخار را ازان دفع کند و اساس مرادا ساسی از استنباط
کرده اند زیراکه اساس سرای همچون حجرات و غرفه خانه همچون دماغ و پشت سرای همچون ظهر انسان
و صحن خانه همچون سینه او و در سرای همچون دهن و مصراعهای او همچون لبهای آدمی و دهلیز خانه همچون
حلق و صحن سرای همچون سینه و جایهای خانه و خزاین او چون ادعیه و باد انبیج چون نفس
و خانهٔ زمستان همچون دل و مطبخ چون معده و شراب خانه چون کبد و بالوعه چون مثانه و جاه

حس چون امعاء و دیوارها چون اضلاع و اجداع چون اعصاب و ملاط چون لحم و ستونها چون استخوان
و روزنهای سرای چون سوراخهای سر و ایوان پیش سرای چون وسط دماغ و نقشها چون پرده و
صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران او چون حواس و آنکه ما به از وضع چنان است چنین گویند
جنی پیش سلیمان علیه السلام آمد و گفت از بهر تو سرایی بسازم که در خانه اول تابستان بود و در
خانه دیگر بهار و در خانه دیگر زمستان سلیمان علیه السلام از آن شگفت داشت از بهر او
کرامه ساخت خانه اول سپید بود و خانه دوم سفید معتدل و خانه سیم گرم بغایت

فصل في الاعمال العجيبة

چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب آنجا که بریه ریگ است
و سور او از مس کرده برکه از جبل فرسخ در علو صد گز او را مدینه النحاس گویند و چنین گویند
که این مدینه را ذو القرنین بنا کرد و کنوز را در آنجا دفن کرد و در میان آن مدینه میلی هست
از سنگی که جواز از آن را به همچنانکه مقناطیس آهن را ربا به هر که بر بالای سور آن مدینه شود خنده
بر وی غالب شود و آن سنگ او را بخود کشد و ابو حامد اندلسی گوید این مدینه را سلیمان
بن داود علیهما السلام بنا کرد و دلیل است بدین قوله تعالی وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ و بعد از سلیمان علیه السلام
جن بر آنجا مستولی شد اگر کسی بر بالای سور آن شود جن او را برباید و در آنجا افکند چنانکه سنگ
از بالا در افتد و خنده در آن حال بر وی غالب شود و در این مدینه را باب پیدا نیست و حدیث او
مشهور است و چنین گویند که فراعنه مصر هلاک شدند مملکت با زنان افتاد و چون پادشاهی
دلوکه بود در عهد او زنی ساحره بود نام تدوره او را گفت که ما را جان نماند باید که مملکت را
بشمشیر نگاه دارند از بهر ما صنعتی سازم که دشمن قصد ما نتواند تدوره از بهر او خانه ساخت
و در آن خانه صور نگاشت بر دیوارها و هر که عدوی قصد مصر کردی آن صور بدان دیوار در حرکت
آمدی و اگر آن صور را چشم برکندی یا پای چهارپای شکستندی مثل آن بر دشمن واقع شدی
چون ملوک این حدیث بشنیدند کس نمی کرد و آن خانه بدانی گشتندی و این حدیث در خواص مصر
آورده است و مشهور است و از بناهای عجیب مناره اسکندریه بود بر بالای مینایی بود و چون
مرکبی از مراکب روم روانه شدی در مینا بدیدی مردی بر آن موکل بودی در حال مردم را خبر دادی
مستعد شدندی از بهر عدو و آن مینا باقی بود تا زمان عبد الملک مروان شخصی از فرنج بیامد سلیمان
شد و چنین نمود که او از فرنج گریخته است و اسلام آورده است ولید بن عبد الملک آنگه گردید
او را گفت در زمین مناره اسکندریه کنوز اسکندر است اگر فرمایی آن کنوز را بیرون آورم

و مناره را

و مناره را باز جای خود کنم چنانکه هست ولید با او قومی نفرستاد تا مناره را یک نیمه خراب کردند
فریاد از اهل اسکندریه برخاست چون حیلت تمام شد شبی در مرکبی نشست و بجانب
فرنج پیوست و مناره بر این هیات رها کرد که در زمان ماست و ابو بکر خطیب چنین گوید در تاریخ
بغداد که منصور بغداد را بنا کرد و در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد ذراع و بر آن قبه
سواری بود و نیزه در دست چون از جانبی خارجی بدید آمدی آن سوار از آن قبه نیزه را اشارت
بدانجانب کردی بعد از روزی چند خبر خارجی رسیدی و آن سوار از آن قبه بیفتاد
در روزی که مطری عظیم بود و بادی سخت در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و آن قبه علم بغداد
و ماثر بنی العباس بود و از وقت بنای آن تا سقوط مایه و نیف و ثمانون سنه و چنین گویند
که باندلس مدینه الملوک خانه بود از آیت الملوک گذشته هر که از ملوک متوفی شدی تاج او در آن
خانه بنهادندی و بدان تاج نام و مدت عمر او و پادشاهی او نبشته بودی و در این خانه دری بودی مقفل
هر که به پادشاهی نشستی قفلی بر آن در نهادی و وصیت کردی ابدا که بعد از او بودی که آن در را
نگشاید تا آنگه که پادشاهی به یکی رسید نام او ادلریق خواست که آن در را بگشاید امرا و سماحه
بر آن جمع شدند و او را منع کردند از آن گمان برد که در آنجا مال بسیار است آن در را بگشود در آن
خانه اشکال عرب بود بر دیوارها بر اسبان نشسته عمامه در بر دیوار آن خانه نبشته که ملک ما باقی بود
تا دوام که این در بسته باشد چون این در را بگشودی ملک از ما رفت ادلریق پشیمان شد و
در آن سال عرب قصد آن بلاد کردند و بگشودند

الباب السادس في الحدادة

و پیشه آهنگری از صناعاتیست که منفعت آن عام باشد زیرا که هیچ صنعتی نیست که او را
در آن یا در ادوات آن مدخل نیست ابن عباس رضوان الله علیه گوید آدم صلوات الله علیه چون
بزمین آمد با وی مطرقه بود و سندان و کلبتین و اول چیزی که بساخت تیشه بود تا چوب را بدان
بتراشید و بعد از آن کارد بود تا گوشت بدان ببرد و اول کسی که شمشیر ساخت دو کس بودند از بنی
قابیل یکی را نام تابل و دیگر را نوبل آنگه پس از طوفان برهمن ملک هند صاحب الحکمة شمشیر
ساخت

فصل في الاعمال العجيبة

از آنجمله صنعت زره است که باری عز و جل داود را
علیه السلام الهام فرمود و دو فرشته را دید یکی با آن دیگر گفت نعم الرجل هذا یعنی داود
علیه السلام آن دیگر گفت لو انه یاکل من بیت المال داود علیه السلام از حضرت باری عز و جل
درخواست که او را صنعتی آموزد تا مأکل او از آن بود باری عز و جل او را صنعت درع بیاموخت

کما قال تعالی وعلّمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم و چنین گویند که فعال با شی قفلی بساخت
وزنه داکی با مفتاح و فواشه نقال مروزی کلی بساخت وزن آن طسوجی با فواشه و مفتاح و اگر خواهی
که نرم آهن را پولاد کنی از آن آتش عرض کن تا سرخ شود آنگه پوست رمان و هلیلج اصفر کوفته بران
افشان تا پولاد شود و اگر خواهی که پولاد نرم آهن شود بر آتش عرض کن تا سرخ شود آنگه او را در دوغ ترش
انداز یا در آب رمان ترش اگر این را دو سه بار مکرر کنی نرم آهن شود و اگر آهن را براده غنم و بول
حمار آب دهند جراحت آن هیچ التیام نپذیرد و اگر خواهی که تیغ زنگ نگیرد رصاص را بسنگ و
با روغن بسای و روزی چند رها کن و آنگه تیغ را بدان طلا کن که هرگز زنگ نگیرد و اگر تیغ را
بخون اشتر و آب کند تا آب دهی مصمصام شود و هرچه را بدان زنی ببرد و اگر خواهی
که کارد را برابو دار و آب زاج آب ده که بران شود و اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد او را آب ده بروغن
گل که هرگز زنگ نگیرد و اگرچه مدتی مدید بماند والله اعلم

باب السابع فی الغاية

در دوکری از صناعات شریف است و از امهات صناعات است زیرا که فایده او عامست اما اهل
صحراها خرگاهها سازند و اهل بلاد سقوف و ابواب و غیران و از اعمال عجب او کشتی است چون
حضرت باری عز و جل خواست که قوم نوح را غرق کند وحی فرستاد بنوح علیه السلام بصنعت کشتی
و فرمود که از آن بشکل مرغی سازد و صحن آن چون سینه مرغ و کوثل آن چون دنبال مرغ و از اعمال
منجنیق است و طاحون و ناعورن چنین گویند که این آلات را جنی وضع کرده اند و از اعمال عجب
آنست که خانه را که مربع بود هر ضلع او ده گز او را با خداعی که طول او یک هشت گز بود مسقف سازند
و انجنان بود که هر درخت را سری بر دیواری نهند و آن سر دیگر بر درخت بر این شکل ومنها
عجلة التقابین و آن وضع اهل خوارزمست و انجنان بود که شبه سریری بسازند لطیف
و بر یک جانب او کره ترکیب کنند و بر جانب دیگر دو عمود استعا چهار چرخ [illegible] بر
نهند آنگه در میان این عمودها [illegible] و آن عمودها بردارد چنانکه تواند [illegible] شود و کره بر
زمین [illegible] آنگه او را دفع کنند و هر جا که خواهد روانه کنند که کره بگردد و [illegible] زیاده مستقا
نرسد و این صورت اوست اگر بنگاشته شود ومنها صندوق التابوت و انچنان بود که انجا
صندوقی بسازند که طول آن دو گز باشد و عرض آن یک گز و بر بالا نهند و قبه بود و
بر آن قبه سواری بدست او نیزه و در پهلوی قبه قنقی باشد و در زیر قبع خانه و آن را
بیت الشراب خوانند و زیر بیت الشراب قدحی بود و او را قدح عدل خوانند و از بیت الشراب

بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل مجاره بود و زیر آن مجاره چرخی بود که بر میلی گردد
و بر آن میل کلابی بود که بچرخی دیگر پیوسته باشد و آن چرخ بر میلی قایم بود و سوار بر سر
آن میل بود و در زیر چرخ قدح عدل حوضی بود و از آن حوض انبوبه بود فواکف آن انبوبه میدود
بود در صورتی که خدمت کند و در قفای صورت سلسله بود متصل بران بسته و در زیر نیمه
حوضی بود و از این حوض انبوبه بصورت ساقی و چون شراب را در آن قمع ریزند که بجنب قبه است
و از آنجا به بیت الشراب ریزد و از بیت الشراب بقدح عدل آید آنگه از قدح بچرخ ریزد و چرخ
میل را بگرداند و میل کلاب را و کلاب آن چرخ دیگر را و آن چرخ چون بگردد میل دیگر آن
سوار را بگرداند آنگه شراب در آن حوض ریزد که زیر چرخ است و از آنجا بانگشت رود که در صورت
ساقیست که خدمت کند و چون انگشت پر شود شراب از آنجا بحوض ریزد و از آن حوض در انبوبه
رود بصورت ساقی رود و چون صورت از شراب پر شود گران گردد و بر در زند و در را بگشاید
و صورت بیرون آید و شراب را در قدحی ریزد که نزد او نهاده باشد و چون خالی شد بجای
خود رود و چون آن بجای خود رفت سوار که بر قبه باشد ساکن شود و اشارت کند به نیزه بکسی
از حاضران آن قدح شراب را بوی دهند و صورت [illegible] ساقی که گفته شد بر این طریق است
که باز نموده می آید ومنها صورة سریر که پادشاهان بر آن نشینند سلاح و از آن از زمین
برآیند و گرد بر گرد آن تخت بر بالش نشسته و انجنان باشد که سریر پادشا در وان باشد
از راست و چپ و از پس و در زیر آن پادشا در وان صورت سلاح دار و بر پادشاه و آن مرقعها باشد که سهل مقنع
و هر صورتی بحبلی باشد و تکیه دان ریسمانها از یک طرف در صورت بسته باشد و طرف دیگر فرو کرده
در طبق زیرین چون ملک بر سریر نشست در حال فراش و طبقه زیرین آن ریسمانها را بگشاد آن
در ها گشوده شود و آن صورها از آنجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و گرد بر گرد سریر بایستند
و ما دام که ملک نشسته باشد ایستاده باشند و چون ملک برخاست فراش آن ریسمانها را بگشاید
و فرو گذارد صور بجای خود روند بر این شکل ومنها صورة شعل الشموع و انجنان بود که سریری
سازند و در زیر آن چرخی بر میلی قایم و بر سر آن میل صورتی بود در دست او شمعی و در زیر صورت حوضی
بود پر از ریگ و از حوض انبوبه بود با چرخ بگردد و میل را بگرداند و میل صورت را بگرداند
و در دست صورت شمع افروخته باشد و شمعها را افروزد که گرد بر گرد سریر نشسته
و این صورت اوست ومنها صندوق المغنی و انجنان بود که صندوقی سازد بر شکل مخروطی [illegible]

تنگ بود و آخر او فراخ و دران صندوق چهار طنبوره بود هر یک در مقابل دیگری و در میان
صندوق میلی قایم بود و بران میل چهار شوک بود و بر سر آن میل صورتی نشسته باشد و بر سر
میل دو مسطره بود هر یک از آن دیگر را قطع کند تقاطع صلیبی و بر اطراف آن مسطرها شغلات بندد و
بود و چون صورت را بجنبانی شغلات بجنبد و مسطرها در حرکت آید و میل را بگرداند و چون
میل بگردد شوکات او بر اوتار طنابیر آید و چندانکه صورت گردد آواز طنبوره آید و چون
صورت ساکن شد روی فراکسی بود بروی حکمی کند و در قزوین صنعتگری بود اعمال عجیب کردی
یکی از اعمال او صورتی کرده بود در پس در ایستاده و هر که در نزدیک او در را بگشودی و چون در
آمدی باز بستی صنعتگری دیگر نزد او آمد آن صورت را بدید گفت ای استاد خوب ساختی
این صورت را لیکن یک چیز ترا فوت شده است گفت آن چه چیز است گفت قدری زیبق در
چشم او بودی تا حرکت کردی گفت راست گفتی و از او در حال و ساعت باطل کرد والله اعلم

الباب الثامن في التجاره

بازرگانی از صناعات شریفست و دانایان و شاهی
کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوفست بر بازرگانی زیرا که آنچه
مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و دارها و قماشها جمله در یک موضع موجود نبود و اگر
بازرگان نیاوردی هر که را حاجت افتادی بایستی رفتن بدان شهر که آن متاع بودی و حاصل کردن
و دران تعب بسیار بودی و حضرت باری عز و جل از مصالح خلق غفلت بجمعی مستولی کرده است تا مشقت
اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند از بهر مال تا متاع مشرق بمغرب می برند و متاع مغرب
بمشرق می برند از بهر جمع مال و یکی از ایشان تمه عمر دران صرف کند عاقبت آن مال در دریا غرقه
شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان ظالمی از وی بستاند و احسن احوال او آن بود که میراث
با قارب او رسد فسبحان من جعل غفلتهم سبباً لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان چون در بعضی
از اولاد خویش استعداد حکمت ندیدندی ایشانرا تجارت فرمودندی تا ایشانرا بسبب آن معاش
احتیاج نیفتد که آن سبب آن بود که در مداخل حسیس شروع باید کرد و از وصیت ایشان
یکی آنست که متاع را به طالب او باید فروخت که ارباح موقوفست و رواج در سه سوق باشد تا رایج باشد
و گفته هر که چهار بار خسره در بیع و فروشد در حریف باخوب بخرد در حریف فروشد
و در بیع و دران ربح کند فلا ارحمه الله و گفته بدانید که بهترین زر عقیانست پس ابریز پس
لجین و بهترین لآلی عمان بود پس عمانی و بهترین یواقیت عقدی باشد پس بهرامانی و بهترین

زبرجد ذبابی بود و بهترین فیروزج ازهری بود پس بواسحقی پس شیرامی و بهترین عقیق جگرگون او را کبدی
گویند و بهترین الماس بلوری بود پس آب سرخی زند و هر جوهری که صافی و روشن بود از این جوهر
گفته شد مختار باشد

فصل في الحیوان

بهترین بنده ترکی بود پس رومی پس سپاهانی
که ایشانرا از ناحیت راج آرند و بهترین ممالیک که عاقل و فرمانبردار بود و بهترین کنیزکان آنست
که او را شرم و عفت باشد و او را بمباضعت رغبت نبود و از حیوانات انسی و وحشی بهتران بود
که جسیم باشد و مشاو و بهترین مرغان جبلی و سهلی آنست که الفت گیرد و مستانس شود و چنین گویند
که چون منظر و مخبر او در بازوی اسب جمع نشود و اگر اتفاق افتد چیزی عجیب بود و بهترین باز
که باشد ازرق بود و پس اشهب و بهترین شاهین سیاه است غرابی و پس سپید و بهترین باشه
غرابی بود پس سپید و بهترین اسبان کمیت بود و آنکه خنگ آنکه اشقر آنکه دیزه و سیاه و کبود

فصل في العطر

بدانکه بهترین عود مثلثی است و آن سیاه بود و سخت و سنگی پس مندلی پس صنفی پس
قماری و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کند تا گچ و موم با او آمیخته نبود و بهترین گل قوز رباحی است
و بهترین ریاحی قیصوری و نگاه کند تا رخام و جص و مصطکی با وی آمیخته نبود و بهترین مشک
تبتی بود و بدترین آنکه از هند و ستانی زیرا که از تری دریا تباه شود

فصل فيما يلبس و يفرش

بهترین جامه آن بود که ناعم و صفیق بود و بهترین خز بر سوسنی بود و بهترین لون او ادکن بود و آنکه
ابیض و بهترین خز بر نیشابوری خوارزم بود و منقش آنکه ساذج و بهترین عتابی آنست که ابریشم
او بسیار بود و ریسمانش رفیع و بهترین دیبقی آنست که ناعم باشد و صفیق و بهترین پوستینها
آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آنست که او ناب او بزرگ باشد و بهترین سمور آنست
که سواد او شدید بود و آن صینی بود و آنکه خزری و بهترین سنجاب خوارزمی بود و بهترین طاس
اسود بود و آنکه احمر که از جنس را رانند و بهترین قند آنست که تار او دراز و مسطر بود و بهترین
و نشان عالی بود و آنکه چه و انی آنکه شوشتری

فصل في الاشياء المتفرقه

بهترین تیغها
هندی بود و بهترین قلمها اهوازی و بهترین مدادها مصری و بهترین کاغذها سمرقندی و آنکه
بغدادی و بهترین چراغ چینی بود و آنکه فرغانی آنکه شاشی و بهترین کاسها دمشقی بود و بهترین
تیر ها چاچی خلنج و بهترین اسپ المال بازرگانان امانت بود زیرا که نافذ بصیرت چند آنکه
بازرگان در همه عمر اندک اندک خیانت کند یکبار در راه زن بستانند یا در بحر غرقه شود یا ظالم
بستاند و این باب را و حکایتی ختم کنم چنین گویند که یکی از تجار امانت را رعایت کردی

واورا هیچ خسارت نیفتادی تا یکبار کبک اطلس مرغ پرانزند از وی ضایع شد و بازرگان
ازان عجب بماند زیراکه سر کرا و را زبان نیفتاده بود دیگر روز بر بام سرای خود رفت کیسه
بر بام افتاده بود و زر در وی چون نیک تفحص کرد دانست کم ان کیسه برده بود و پیش خود نهاده بود
و زغنی از آزادی پیدا شده که گوشت است چون قضا را از هوا طرف بام او میرسید و معلوم آن
زغن شده که گوشت نیست رها میکند بر سر بام او می افتد و حکایت دیگر آنست که بازرگانی
در کشتی رفت و در کشتی بوزینه بود در جیب وان صره را در ربود و بدقل بر دوید و بر بالای
دقل بنشست و آن صره را بدندان بگشود و دو دانک و دیناری در آب می انداخت و دیناری
در سفینه مردم سفینه قصد کردند که بوزینه را از دقل بیندازند بازرگان گفت بگذارید
تا انچه میخواهد کند بوزینه یک نیمهٔ ان در آب انداخت و یک نیمه در سفینه و از دقل فرو آمد
بازرگان گفت ای قوم بدانید که من مردی خلال بودم و شیر که فروختمی بوماوورد و
آب بر سر آن کردمی این مال ازانجا بحاصل آمده بود انچه بهای آب بود با آب رفت و آنچه
بهای شیر بود انست که در کشتی افتاد و بماند والله اعلم و احکم **الباب التاسع في الحساب**
مناعات حساب از صنعت شریفست و بدان حاجت در امر دین و دنیا و انواع او بسیارست الا اقتصار
کرده اند بدین نوع که درو و این مستعمل است زیراکه فایدهٔ آن عامست حکما گویند اگر تامل کنی اصابع را
وقف حساب و وضع عقود او از برای مراتب حساب کوئی که حضرت باری عز و جل اصابع را بیافریده است
الا از برای این صنعت زیراکه عدد را چهار مرتبه نهاده اند احاد و عشرات و مآت و الوف
احاد و عشرات را از برای یمین که اصابع او پلپل است و احاد و عشرات بیشتر افتد در حساب
خنصر و بنصر و وسطی را بسیار از بهر آت و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار با نخشت
نگاه داشت انگاه بر دفتر نویسند و دیگر باز اغاز کنند **فصل في استخراج الضمائر** چون
خواهی بدانی که انگشتری که در کدام انگشت است بگو تا از ابهام شمارد تا بدان انگشت که انگشتری
در وی بود انگه بگو تا مضاعف کند انگه بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را یک نگاه دارد و انگاه بگو تا ده بر وی
اندازد و اگر یکبار انداز[د] انگشتری در سبابه بود و اگر دو بار انگشتری در وسطی است و اگر سه بار
در بنصر و اگر چهار بار در خنصر و چون خواهی که چیزی پنهان کرده بود آن را بدانی بگو تا از خود شمارد
تا آن شخص که صاحب خبر است انگه در چهار ضرب کند انگه ربع آن مجموع چند از دانکه باقی را در ده
ضرب کند و مجموع را یک نگاه دارد انگه بگو تا سی سی می اندازد ده بار که می اندازد یکی از وی بگیرید

چون

چون دیگر شوانداند اختن ببین تا تو چند لست از وی شمار انجا برسد که چه با وی بود و چون خواهی که
عددی را که در ضمیر بود بدانی بگو تا در ضمیر عددی چند تصور کند پس بگو تا عددی نیمه بران افزاید انگه بپرس
که کسره دارد یا نه اگر گوید کسره دارد بگو تا تمام کند و تو برای آن کسره یکی نگاه دار و اگر گوید کسره ندارد
بگو تا نصف این مجموع که دارد بر وی افزاید و بپرس که کسره دارد یا نه اگر گوید کسره دارد بگو تا تمام کند
و از برای این کسره دوم دو نگاه دارد و اگر گوید کسره ندارد هیچ مگیر و بگو تا نه نه ازان می اندازد و از بهر نه
که می اندازد چهار برگیر و با آن ضم میکن که با تست بسبب کسره چون دیگر شوانداند اختن بشمار آن عدد
که با تو بود که عدد ضمیر باشد **فصل في مسائل الحسابية** دو مرد با هم رفیق اند در راه یکی دو
رغیف داشت و با دیگری سه رغیف مردی دیگر با ایشان همراه شد هر پنج رغیف را آن سه کس بخوردند آن
شخص سیوم پنج درم بایشان داد و گفت این نشان شما بقدر نان که از شما خوردم صاحب دو رغیف دو درم بر
گرفت و سه بدان رفیق داد و چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند صاحب دو رغیفین را یک درم رغیف را
یک درم بود و چهار ازان صاحب ثلثه رغیف بود و شخصی پاره زمین فروخت طول او صد گز و عرض او
صد گز مشتری را گفت دو قطعه بده با دو موضع هر یک را طول پنجاه گز پنداشت که آن تمام
حق اوست چون با اهل خبرت رجوع کرد آن نیم حق اوست مردی کسی را باجرت گرفت تا از بهر او حفره کند
بر که را چهار گز طول و چهار گز عمق هشت درم از بهر او بکند ساخت ده گز در ده گز و از وی
چهار درم اجرت طلب کرد و چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند یک درم مستحق بود دو مردی دیگر کسی را
باجرت گرفت تا از بهر آن چاهی کنند ده گز بده درم نه گز بکند او را نه درم مطالبه میکرد با اهل
خبرت رجوع کردند گفتند هشت مستحق بود و جبری از درمی و چنین گویند که زنی بخدمت حضرت امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام اکرم الله وجهه آمد و گفت مرا برادری چند گاه برادری متوفی شد
و ششصد درم رها کرده است یک درم بمن میدهند امیر المؤمنین شاه ولایت پای مبارک در رکاب
کرده بود فرمود بشنید زن را گفت برادرت دو دختر رها کرده است و زنی و مادری و دوازده
برادر زن گفت آری گفت حق تو بیش از یک درم نیست و برنشست و چنین گویند که فیلسوف هند
شطرنج را وضع کرد و ملک هند را از وی خوش آمد گفت انچه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت تضاعیف خانه
شطرنج مرا درهم بده یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم دو و بخانه سیم چهار و برین قیاس ملک گفت ظن
من در حق خود فاسد کردی چه محل دارد دانستی که خواستی از من وزیر گفت ای ملک خزاین جمله
بلاد هند بدین جایزه وفا نکند انگه این را کجا جمع کنند ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع

شطرنج‌بخت و چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل این سلطان محمود را مدحی گوید که آن مدح را آخر دعائی بود و بطول عمری که از تضاعیف رقعه شطرنج بران قسمت کنی هر روزی را ربع درهمی

باید و آن اینست **نظم** شاها هزار سال تو در مملکت بزی ٭ وانگه هزار سال نفیر اندر و بال

سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز ٭ روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال ٭

باب العاشر فی الکتابة کتابت از اشرف صناعات است و چون کلام را ثباتی نبود الا آن مقدار که در قوت حافظه بماند و آن در معرض نسیان بود باری عز و جل صناعت کتابت را ایجاد فرمود تا آن معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کنند و اختلاف علوم اسلاف دریابند و فواید عقلا و حکما گفته‌اند که حکمای گذشته ضایع نشود و ازین معنی حضرت باری تعالی عبارت فرمود

عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و کاتب آن بود که علم و ادب نیکو داند و رسایل و مقامات را مستحضر بود و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم نگاه دارد حروف و علم شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی بمقدار حاجت صرف میکند همچون عطاری که پیش او انواع عطر و ادویه باشد و اگر پیش او چیزی که محتاج الیه باشد نباید نزد دیگری باید رفت البته و عمر بن سعد و وزیر معتصم بود گوید یکبار در سفری مردی را دیدم مرانی شناخت او را گفتم صنعت تو چیست شرم داشت که گوید وزیرم گفت صنعت من کتابت است گفت کتاب پنج قسم اند کتاب رسایل و کتاب خراج و کتاب حساب و کتاب القضات و کتاب الشرطه فانت اعزک الله کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شوهر کند نزد او چون نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این صنعت بدان وقت نبود مرا گفت اعزک الله کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی که فراختی زمین را مساحت کنی چون کنی گفتم عمود را در عطوف زنم گفت بر دهقان ظلم کرده باشی گفت عمود را مساحت کنم و حده و انگه عطوف را مساحت کنم و حده گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب حسابم گفت اعزک الله اگر دو لشکری باشند یکی را یک شکافت لب بالا بود و دیگر را یک شکافت لب زیرین ایشان را در دستور چگونه ثبت کنی گفتم نویسم ایک الاعلم و ایک الاعلم گفت اگر معیشت یکی صد باشد و معیشت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب حساب نیستی گفتم کاتب قاضی ام گفت اعزک الله اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد و کنیزکی و از زن دختری دارد و از کنیزک پسری زن پسر را بر گیرد و گوید پسر از آن

منست و دختر از آن کنیزک چگونه واقعه را فصل کنی و تو نایب حاکمی گفتم نمیدانم گفت کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب شرطه‌ام گفت اعزک الله اگر شخصی بر دیگری خیانت کند موضحه آن دیگر بر سر او زند تا موضحه حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شرطه نیستی عمر بن سعد گفت او را گفتم تو چاکنی این از کجا آموختی گفت اعزک الله چاکنم نه چاکب جامه گفت او را باخود گرفتم و شغلی بنی از بهر او ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند و ابداع علم و احکام

فصل فی اوضاع الخطوط و این صورت خط عبری است که چون نویسند خوش نوشته

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

این صورت خط سریانی است ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

این صورت خط قبطی است ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

این صورت خط هندی است ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

فصل فی المراسلات العجیبة حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام نیز بلقیس نوشت ملکه یمن و به هدهد داد تا نزد او برد این آیه را

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ جامع کلمات نبی و امر و نهی و بشارت نبی را تقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک کبر غالب بود و چون ترک کبر کرده باشد او را اسلام سهل باشد و عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ سَالِمٌ والسلام کس ندانست که این چه معنی است تا عاقبت معلوم شد که غرض او این بیت ابن عمر بوده است که در حق فرزند خود گفته است **بیت** يُدِيرُونَنِي عَنْ سَالِمٍ وَأُدِيرُهُمْ

وَجِلْدَةُ بَيْنَ الْعَيْنِ وَالْأَنْفِ سَالِمُ و حجاج مهلب بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و در آن محاربه تقصیر میکرد و در خراسان مهلب بحجاج نوشت إِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ أَنْ

يَكُونَ الرَّأْيُ لِمَنْ يَمْلِكُهُ دُونَ مَنْ لَا يُبْصِرُهُ تعریض و تقصیر معتصم نوشت و تهدید کرد و معتصم فرمود

تا جواب آن را پسندیده شنوند و هر کس جوابی اختیار کردند معتصم هیچ یک از آن جوابها را نپسندید و کاتب را
گفت بنویس اما بعد فقد فهمت کتابک والجواب ما تری و چون ولید بن عبد الملک کنیسهٔ دمشق را
خراب کرد ملک روم نوشت اگر صواب خراب کردن بود پدرت بر خطا بود و اگر صواب
خراب ناکردن بود تو بر خطایی ولید در جواب او نوشت وداود وسلیمان اذ یحکمان فی
الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا
آتینا حکما وعلما بعضی عمال از بهر مروان بن محمد بنده سیاه فرستاد مروان عبد الحمید
را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید نوشت لو وجدت لونا شرا من السواد
وعددا اقل من الواحد لبعثت به الینا و بعضی ولاة خلفا محاصر بود از دشمنی تخفیف نوشت
و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب او نوشت کتبت یدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب
وها انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والماء من الانبوب و نوح بن منصور السامانی
به ولی الدوله نوشت صاحب سجستان و از وی مال طلب کرد ولی الدوله تاخیر میکرد آخر الامر
نوشت ان کنتم باتنا الاموال الینا تبنیک نکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت
جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین و بعضی عمال خلفا رعیت را برنج
کردند تخفیف نوشت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء
ولا تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی مردی را دید که پنهان آمده بود و سخن او را می شنید فرمود
تا او را بزدند و محبوس کردند و آنکه بملک نوشت فلان استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب
کوری را با زنی کور گرفته کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتب [illegible]
مردم نوشتی مردی حاضر آمد غایت زشت مختلف الخلقه کاتب حلیه او را ضبط نمیتوان کردن
نوشت یاتیک بهذا العنوان آیة من آیات الله وعبره فدعه یمشی الی نار الله وسقر

فصل فی التوقیعات الحسنة مامون عامل مصر را گفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت
کرد مامون بر بالای کتابت او نوشت اخی انت ومولای فما ترضاه ارضاه وما تهواه
فانی انا اهواه لک الله علی ذالک الله لک الله و او را باز کرد اهل کوفه از عامل شکایت میکردند
منصور بر رقعهٔ ایشان نوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان دیهی است
آزاد ایکان خوانند شخصی از اتسز سلطان خوارزمشاه معیشت طلب کرد بر سر رقعهٔ او
نوشت رایکان برایکان ثوان داد و حسن بن سهل بحسن نوشت وزان وقت

که او مال

که او مال بسیار بذل کرد و ما نحن فی التشریف بر بالای رقعهٔ او نوشت لا سرف فی الخیر و اجناد را
معاشش متاخر شد و در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ بر آوردند خادمی بیرون آمد
رقعه باو دادند و در آنجا معاشش طلب کرده بودند خلیفه بر بالای او نوشت انما نطعمکم لوجه
الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا شاعری ناصر را مدح گفت و در آن قصیده که شعر من
به اشعر ابو تمام است و تو بیش از معتصمی و موصل بیش از بعقوبه مستعصم موصل لی تمام
و بعقوبه بمن ده بر بالای آن نوشت لو کان یعقد راسه فی رجله یجر الغزال وانما هذه الا بیت باب

الحادی عشر فی العروض عروض میزان شعرهاست بعروض صحیح را از فاسد توان دانست
و اجزای شعر سه قسمت سبب و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوعست خفیف و ثقیل اما خفیف
متحرکی بود و ساکنی چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود چنانکه لم و ثم و اما وتد بر دو نوعست مجموع
و مفروق مجموع دو متحرک بود و بعد از آن ساکنی چنانکه جعفر عشر و علا و مفروق دو متحرک بود
میان ایشان ساکنی چنانکه قال و سار و فاصله بر دو نوعست صغری و کبری اما صغری سه
متحرک بود و بعد از آن ساکنی چنانکه ذهبا و خرجا و کبری چهار متحرک بود و بعد از آن ساکنی چنانکه
ذهبتا و خرجتا و بیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر شدی
دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه خط زیرا که بعضی حروف
در لفظ آید و در خط محذوف بود و اصول افاعیل هشت است دو خماسی است فعولن فاعلن و
شش سباعی بود مفاعیلن فعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات و هر چه بعد
ازین آید از زحاف گویند و زحاف جایز بود و کسر جایز نبود و حرم او تا دو باشد و زحاف
در اسباب بود و آخر نصف بیت اول و آن مصراع اول بود آخر او را عروض خوانند و آخر بیت را
ضرب خوانند و هر بیتی را عروض بوزن ضرب بود و بحور پانزده باشد و ذکر آن کرده شود با وزن
و مثال الطویل و اصل او فعولن مفاعیلن چهار بار و بیت او ست الاختیار سما بدارنی
قد مررت به اعصر من عهد کسری و شاهد المدید و اصل او فاعلاتن فاعلن چهار بار
بیت او ابیت شعر ان بیتوا مجد بر همر ذو ... اذ امن یتبعهم طائر تاجیر تغرو من
البسیط و اصل او مستفعلن فاعلن چهار بار است و بیت او ابیت ماجاذ لا امین منکهم ماجویه
حملها سوقه فبلجو لا تمالک و اصل او متفاعلن شش بار و بیت او ابیت اذا غضبت نواسید علی احد
عالهم الملوک یا جلها غضبوا الکامل و اصل او متفاعلن شش بار است و بیت او ابیت

وَإذَا صَحَوْتُ فَمَا أُقَصِّرُ عَنْ نَدَى ۝ وَكَمَا عَلِمْتِ شَمَائِلِي وَتَكَرُّمِي **الهزج** واصل او مفاعیلن شش
مرات وبیت او اینست لَقَدْ نَادَيْتُ لَمْ أَخْلَعْ لِقَاءً ۝ كَأَنَّا فِيكَ يَوْمَ الْبَيْنِ عِزٌّ لَا يُذَالُ
الرجز واصل او مستفعلن شش مرات وبیت او اینست دار لسلمی اذ سلیمی جارة قفرا ترى
آیاته مثل الزبر **الرمل** واصل او فاعلاتن شش مرات وبیت او اینست ابلغ النعمان عنی مالکا
انه قد طال حبسی وانتظاری **السریع** واصل او مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار وبیت او اینست
معصف فی حافاته بالاتو الخیزلا سوح بت الحال **المنسرح** واصل او مستفعلن مفعولات
مستفعلن دو بار وبیت او اینست ان ابن زید لا زال مستعملا ۝ للخیر یفشی فی مصره العرفا
الخفیف واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار وبیت او اینست حل اهلی بین دُرنا دو لا
وحلت علویة بالسخال **المضارع** واصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار وبیت او اینست
دعانی الی سعاد ۝ دواعی هوی سعاد **المقتضب** واصل او مفعولات مستفعلن
مستفعلن دو بار وبیت او اینست یا اخوان قد هاج لی ما عادلی ۝ من تذکار عهد الصبی فیما خلا
المجتث مستفعلن فاعلاتن دو بار وبیت او اینست البطن منها خمیص والوجه مثل الهلال
المتقارب واصل او فعولن ثمانی مرات وبیت او اینست فاما تمیم تمیم بن مر ۝ فالقاهم القوم
روبی نیاما **فصل فی الدوایر** دوایر پنج است طویل و بسیط و مدید را یک دایره است
و آنرا مختلف خوانند زیرا که اجزای آن مرکب از اجزای خماسی است و سباعی و طویل را مقدم
دارند زیرا که اول او وتدست و آن دو بحر دیگر را موخر زیرا که اول آن سبب است
و وتد قوی تر از سبب بود اما مدید منفک شود من عندلن فی فعولن و اما بسیط منفک شود
من عند عیلن فی مفاعیلن طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط و این را چون بکشند صورت اینست
و اما وافر و کامل دایره باشد و آنرا دایره موتلف گویند زیرا که این دو بحر مرکب بود از اجزای
سباعی مکرر و اجزای ایشان متماثل بود و وافر را مقدم دارند زیرا که اول او وتدست و او
اقوی باشد از کامل زیرا که اول او فاصله بود و چون خواهی که کامل را از وافر فک کنی از علتن
فک توان کرد از مفاعلتن و اگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی از علتن فک توان کرد از متفاعلن
و چون بکشند صورت اینست و هزج و رجز و رمل دایره یست و آنرا دایره مشتبه خوانند زیرا که هر یک
از اجزای او مشابه آن دیگر باشد از برای آنکه سباعی است و هزج را مقدم داشته اند
از برای معنی که یاد کرده شد و چون خواهی که رجز از هزج فک کنی از عیلن فک توان کرد از

مفاعیلن

مفاعیلن وَإذَا أَرَدْتَ أَنْ تَفُكَّ الرَّمَلَ مِنَ الْهَزَجِ فَكَكْتَهُ مِنْ لُنْ فِي مَفَاعِيلُنْ و بعضی از بعضی
فک توان کرد و اعتبار کن و اگر کشند صورت معلوم شود و اما سریع و منسرح و خفیف و مضارع
و مقتضب و مجتث در دایره بود و آن دایره را منتخب خوانند از بسیاری بحرها و این نام
بروی نهاده اند و این بحرها را از بهر آن جمع کرده اند درین دایره که بعضی را از بعضی فک
توان کرد و چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم توان فک کرد
و اگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از علن مستفعلن دوم فک توان کرد و اگر خواهی
که مقتضب را از سریع فک کنی از اول مفعولات اول توان فک کرد و اگر خواهی که مجتث را از
سریع فک کنی من عولات از مفعولات اول توان کرد و فک کردن این طریق فک این بحور راست
چون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی و اگر کشند صورت معلوم شود اما دایره متقارب را
متفق خوانند زیرا که اجزای او متفق است و خماسی است و بر اصل خلیل از دایره متفق
چیزی منفک نشود از بهر او دایره منفرد آورده است و بر اصل غیر خلیل از و محدث منفک
نشود از موضع لن فی فعولن از برای آنکه گویی لن فعولن فعو شود و همچنانکه بعد از متقارب ترتیب کند
و بیت او اینست جاءنا عامر سالما صالحا ۝ بعد ما کان ما کان من عامر و حد و شعر پنج است
اول ثنو اثر و آن آنست که در اجزای او متمم خفیف باشد دوم متدارک است و آن آنست
که در آخر او و تدی مجموعت سیم مترادف است و آن آن باشد که در آخر او دو ساکن بود
چهارم متراکب است و آن آن بود که در آخر او فاصله صغری بود پنجم متکاوس است و آن
آن بود که در آخر او فاصله کبری بود و عیوب شعر پنج است اقوی است و آنچنان بود
که حرکت روی مختلف بود چنانکه گوید فالمجد خالصة لعبد مناف و درین قصیده بیتی بیارد
آخر او و رجال مکة مسنتون عجاف دوم اکفا است و آنچنان بود که حرف روی مختلف
باشد اما در مخرج متقارب باشد چنانکه طبیر گوید **بیت** فقر من قاشد سیعی شاه و شبیه
و بیتی چاره قافیه او طبر زد سیم ابطالست و آنچنان بود که قافیه بیتی تعلق دارد
که از پس آن آید چنانکه گوید بابل هوازن عنا ادایا و پس از آن در بیتی دیگر گوید که
لقیناهم و تضمین مشهور آنست که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل گوید
گفت قد بانت تنکی بخواهم گفت که مت تضمین آتش شعر طرازی او بکمر و فصاحت شعر و حکمه
نه من فرو هم و شاه و جا عیب نوازی پنجم سناد است و آنچنان بود که شعر بیتی مردف بود

ونیز مقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید بیت بر تافت بخت مرا روزگار دست • و درین قصیده بیتی بسیار
اخراو کار دست • و این بس علمی بسیار است و لیکن اینجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم واحکم

الباب الثانی عشر فی الموسیقی

و این از ریاضیاتست که موضوع او جوهر روحانیات
و آن علم و ایقاعات و الحانست و تناسب ازمان او و آن بود که در نفس نشاطی پدید آرد چنانکه در
حرکت آید و باشد که در وهمی عظیم پدید آرد چنانکه بگرید و اول مراد چنان بوده که حکما آن را
وضع کردند از بهر بیماران زیرا که شب الم مرض و ثقل او بر بیماران از روز بود خواستند که بیماران را
بدان الحان مشغول کنند تا الم بیماری بر ایشان کمتر بود اول وضع او این بود آنگه بعد ازین الحانی
استخراج کردند که در عزاها استعمال کنند و آن موجب گریه بود تا مردم بگریند که مردم حزین
بگریند الم حزن کم شود آنگه الحان استخراج کردند که آن موجب زیادتی شجاعت بود تا آن را
در حروب استعمال کنند و یکی را از حکما پرسیدند که سبب آنکه نفس را عوارض مختلف می شود
باختلاف غنا چیست جواب داد که نفس گوهریست و در حرکت آید چنانکه اثر بشاشت
در بشره پدید آید و باشد که اعضا را در حرکت آرد و باشد که برخیزد و رقص کند و نیز دیگر
حزن مغموم فرو شود و وقتی که نفس [illegible] تا اجزای روحانی بیرون شود و این دو حال لازم نفست
درین دو حال اگر با این حال کلمات منظوم مسجع شود که مغنیه مغنی بود که لایق حالست بود
تاثیر آن عظیم تر بود و باشد که بحدی برسد که نفس طاعت عقل بگذارد و چنین گویند که شخصی
بر بامی عالی بود بشنید که کسی با آواز خوش غنا میکرد و چیزی از ملاهی و مطابق آن آواز
این بیت میخواند بیت ستبقی لها فی مضمر القلب والحشا • سریرة ود یوم تبلی السرایر • خود را از بام
در انداخت و از پس آن مغنی برفت که این بیت بگفت و او را از آن آسیبی نرسید حکما
چنین گویند که تالیف نغم همچو نظم شعرست همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت
فطرت و لغت و نحو و تصریف و عروض تالیف نغم محتاج بود بلطف بسلامت
فطرت و معرفت پرده ها و ادوار و معرفت ایقاعات هر که که در چیزی ازین خلل افتد
نقص پدید آید همچو شعری که وزن او راست بود با لفظ او از روی نحو کج بود امثال آن
و هر که شعری گوید که یک مصراع آن مساوی آن دیگر نبود گواهی باشد بر رکاکت عقل
و قلت فطنت و تحصیل آن سهل بود ولیکن قوت طبع که قابل آن معنی بود آن را
حاصل نتوان کرد اگر در فطرت نهفته بود و طبع ملایم بود هر حالی را از فرح و غم

آوازی بهند

آوازی بهند که ملایم او بود و ملکه هر کلمه را آوازی دهد که آن آواز با آن کلمه خوش آید و مغنی استاد
آن بود که در هر مجلسی آوازی آرد که ملایم آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابو نصر
بن طرخان الفارابی رحمة الله علیه و او اول حکیمی است که در اسلام پدید آمد و جمله
علوم را نیکو دانستی و علمی و عملی را بغایت خوب دانستی و ملوک او را طلب کردندی زیرا که اکسیر
را هم نیکو دانستی و او پیوسته با شناخت در شهرها رفتی و چون او را در شهری بشناختندی
از آنجا سفر کردی تا آنکه یکی از ملوک او را بشناخت و نزدیک خود حاضر کرد و عود را بنواخت و از بهر ایشان
بزد چنانکه جمله طربناک شدند آنگه از نوع دیگر بزد جمله بگریستند آنگه نوعی دیگر بنواخت چنانکه بخفتند
و ایشان را اینجا بگذاشت و برفت و این قول مشهورست و اگر آواز خوش با آن جمع شود بغایت
عجب باشد و چنین گویند که شخصی زنی مطربه را دوست میداشت مطرب قولی برخواند که در آن گفت و این
علامة ذل الهوی علی العاشقین البکاء • ولا سیما عاشق اذا لم یجد مشتکی • و آن شخص از آن اثری عظیم بدید
آمد مطرب را گفت هر چه میخواهی بگو تا بدهم مطرب از سر بازی گفت جان میخواهم مرد در حال بیفتاد و در حال باز
گشود چون نگاه کردند مفارقت کرده بود و چنین گویند که موذن منصور را دانگی بکیفت با آواز خوش و صنعت
خوب و کنیزکی آب بر دست منصور میریخت از لذت او ارتعاش داد و ابریق بیفکند منصور آن کنیزک را
بوزن بخشید و بفرمود تا هدان طرفه دیگر گوید و همچنانکه نفوس ایشان از غنا و الحان متاثر شود
نفوس حیوانات نیز متاثر شود زیرا که چون خواهند که شیر را صید کنند او را بغنا و آواز دف و شبابه از
بیشه بیرون آورند و چون خواهند که فیل را صید کنند او را با آواز غنا و ملاهی مشغول کنند آنگه قبال
او را ضبط کنند و جمالات در شبهای تاریک چون آواز شنوند خوش بروند و تعب احمال بر ایشان
سهل شود و بعضی مغنی ملوک را استادی بود و خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرمود تا اشتری را پنج روز
آب ندادند آنگه روز ششم آب بر وی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد و او را تا ریسمان ببندد اشتر
آب خوردن بگذاشت و بسماع غنا مسموع شد و گردن بر بالا میبرد و بزیر می آورد تا آنکه که مغنی
از غنا فارغ شد و آنگه آب خوردن مشغول گشت و افلاطون گوید هر که را حزنی بود و خواهد که آن از
خود دفع کند باید که با سماع و آواز خوش مشغول گردد زیرا که نفوس حزین چون شود او را انبساطی بود
چون آواز خوش بشنود منبسط شود

الباب الثالث عشر فی الطب

و طب از صناعات
شریفست و از فواید او حکیمی مستغنی نبود زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نبود و او بعلاج خود
پوشیده نماند که حیوة راس مالیست که از قیمت نتوان کرد و بی صحت زندگانی منغص بود و از نجاست

پیغامبر صلی الله علیه و آله او را تعهد کرده است آنجا که فرمود و علموا اولادکم علم الابدان و علم الادیان و چنین گویند که موسی
صلوات الله علیه بیمار شد که فلان دارو این مرض را صالح است موسی علیه السلم گفت بدو احاجت
حضرت باری عز و جل خود شفا فرستند وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ام باطل کنی
بعزت من که شفا نیابی تا آنکه دارو استعمال کنی و آن هم از لطف باری جل و علا است بر خلق زیرا که در حال
بیماری امر بیمار مفوض بودی با طبیعت از بیماری کم خلاص یافتندی و مثال آن چنان است که دو کس هم
منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و آن دیگر افساد اگر ایشان را هم بازگذاری فساد بیشتر واقع گردد و از
صلاح زیرا که خرابی کردن آسان تر بود از عمارت اما اگر ثالثی در میان رود و مصلح را یاری دهد منازعت
هرچه زودتر منقطع شود و غرض از طب معاونت طبیعت است اما اگر حفظ صحت است بس مشکل است
و اگر دفع مرض بود بضد است و خدام شیخ الرئیس گوید بیت اسمع جمیع وصیتی واعمل بها
فالطب مجموع بنص کلامی * بالشبه تحفظ صحة موجودة * والضد فیه شفاء کل سقام
لا تکثرن من الجماع فانه * ماء الحیوة یراق فی الارحام * لا تحقر المرض الیسیر فانه
کالنار یصبح وهی ذات ضرام * واجعل طعامک کل یوم مرة * واحذر طعاما قبل هضم طعام
لا تهجرن القیء واکثر کما * کیوبه سببا الی الاسقام * لا تترکن عقیب اکل دائما
او تاکلن عقیب شرب مدام * ان الحمی عون الطبیعة منقذ * شاف من الامراض الا لازم
واذا الطبیعة منک اتعب بالجما * فلتزنه للجسم بالحمام * ایاک لا تلزم کل شیء واحد
فیقود لا تنفک للوضیع فکام * فالطب جملته اذا امنیته * عقد وحل طبیعة الاجسام
فصل فی الامراض العجیبة واو بیماری قلب است باشد که محکم شود چنانکه عاشق از غم عشق
بمیرد و باشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ جنید قدس الله روحه گوید مردی را دیدم که آستین
کودکی را گرفته و از عشق تضرع میکرد و کودک او را میگفت تا چند از این نفاق کنی مرد گفت تو میدانی
که من صادقم کودک گفت اگر صادق هستی بمیر مرد در حال بنشست و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی گوید که جوانی
دیدم بر بام عالی ایستاده و میگفت * مت مات عشق فلیمت هکذا * لا خیر فی العشق بلا موت
و آنکه خود را از بالا درانداخت ومنها ما یعرض للانسان من سوء الجزء وتشنجه دائم بود و در حالت صرع بر کسی
و تازی سخن میگفت و در حال صحت هیچ از آن نداشتی و بودی که از احوال غایبان یا بیماران پرسیدندی
از آن خبر کردی و چون در حال صحت از او پرسیدندی کشی نکندی تا آنکه که صرع آمدی و آنکه هرچه خواستی بر سید
ومنها ما یعرض للانسان من محبة شیء شخصی از بهر خود چیزی بیابد و دید و چند را کاره و دیگر مرده و تفروش

قاضی بود

قاضی بود و شطرنج دوست داشتی چون بدانستی که پیش کسی شطرنج هست بفرستادی و طلب کردی تا آنکه پیش او بیاوردند
از آن جمع شد ومنها نتف اللحیة و باشد که شخصی ریش بزرگ بود و جهد کند تا آنکه اندکی بماند ومنها
ما یعرض للانسان من خوف شدید آفاتی که از خوف خود را هلاک کند و کسی را به قزوین این رنج بود خود را
بیاویخت ومنها حالة للانسان بیح ارام وقرار نگیرد تا آنکه گفتاری را طلب کند و خود را از دار اندازد
تا حوش طلب کنار دو من غیره از امور عجیب است والله اعلم باسرار الامور ومنها ما یعرض للانسان
من عضة الکلب الکلب دیوانگی بر مخصوص غالب شود و بانگ سگ کند و اگر او کسی را گزد او نیز همچون مخصوص
شود و در بول او بچه ها پدید آید بر شکل کلاب و چون از چهل روز در گذشت قابل علاج شود ومنها السکتة و مسکوت
و مسکوت را از مرده بازشناسد الا طبیب حاذق و بیشتری مسکوتان را دفن کنند بصورت
مردگان پندارند که مرده است ومنها اللقوة و آن چنان بود که یکجانب روی او و العیاذ بالله
کج شود و او را لطم الشیطان گویند ومنها العرق المدنی و آن چنان بود که رشته از پای در آید
دراز اگر او را بچیزی باید پیچید تا آنکه تمام شود و بیرون آید تمام و اگر گسسته شود دکار رد شود از کرده او بار
کرم فصل فی المعالجات العجیبة شخصی از خواب بیدار شده گمان برد که ماری بحلق او فرو
شده است از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است ماری را بگرفت و با خود داشت
و بفرمود تا آن شخص را قی دادند و چشم او را ببستند و بفرمود تا قی کند و چون قی کرد آن مار را
در آنجا انداخت آنگه چشم او باز کشودند و بفرمود مار را دید بیرون آمد و این از معالجات لطیف است
ومنها ما ذکر فی حقی جالینوس و آن چنان بود که جالینوس را در آخر عمر بصر مفقود شده از معالجات
بسیار کرده هیچ مفید نیامد معالجه ترک کرد تا یک روز طبیبی در در بمی رفت و آواز میکرد
که محتاج طبیب است من او را معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنید تا چشم مرا بیند چون
درآمد و چشم جالینوس را بدید بفرمود تا شیر گاو بیاوردند و در مرجلی کردند و جالینوس
را نگونسار بر پای آن مرجل بیاویخت و آتش در زیر آن مرجل برافروخت تا بخار آن
شیر بچشم جالینوس رسید جالینوس چشم بازکشود و باصره او درست شد آنگه آن مرد را
گفت این مرض را معالجه چگونه کردی مرد گفت در کرفتگان و بکلوخ استنجا کرده و باران کلوخ
کرده است اثر آن بدماغ رسیده و در باصره خلل آن پدید آمده آن اثر را ببخار شیر گاو زایل
کردم گفت پیدا ای مرد همی گفت نه گفت من جالینوس طبیب گفت اگر دانستی که این مکان جالینوس
است اینجا نیامدمی فسبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم ومنها ما ذکر ان بعض الملوک

شکا الی الطبیب من عقم زوجته طبیب گفت چون بیمار شود مرا خبر کن زن بیمار شد طبیب در آمد
واو را بدید گفت این مرض بغایت است او را کسی خلاص نیابد تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت
دلتنگ شد و میگریست و چیزی نخورد تا لاغر شد انگه ملک را فرمود که با او مباشرت کن زن
آبستن شد و سبب عقم آن بود که زن بغایت فربه بود و در جسم او شحم بسیار بود
بچه در آنجا متعلق نمی شد آن فربهی را زایل کرد و زن باردار شد **ومنها** ذکر ان علاما کان
یبعث الدم و اطبا از معالجه او عاجز شدند محمد زکریا گفت زمرد طلب کنید بسیار بیاوردند
و فرمود آن غلام را تا از آن بسیار بخورد چون دیگر نتوانست خورد بفرمود تا او را بینداختند و در حلق او
می‌آگندند به قوت آنکه بفرمود تا قذف کند چون قذف کردند در میان آن علقی بود که در معده او گشته
شده بود چون طلب یافت طبیعت معونت او کرد و بمیان علقه آمد **ومنها** ما ذکر ان جاریة من آل
نوبکی فرضت و خدام شیخ الرئیس مهمان بود و او را بدید گفت این را انحراف مزاج نیست لیکن عاشق
جاریه منکر شد رئیس گفت اگر خواهید بگویم که بر که عاشق است گفتند بگو فرمود تا نام محلتی که
قرب او باشند و قابل محبت و مودت باشد جمع کنند و انگه نبض او را حس کرد و نام یگان یگان می
بردند چون معشوق رسید نبضش در اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت بدانست که بر وی عاشق است
و خدام شیخ الرئیس گفت علاج او این باشد گفت این را زنی او باید داد الا هلاک شود **ومنها** ما ذکر ان
احد الزمان اصابه جذام او را گفتند چگونه عاجز آمدی از معالجه این مرض گفت از معالجه او
عاجز نیستم اما از خشم می اندیشم گفتند عوض از جذام بود بفرمود تا عقارب را جمع کردند و در شیشه
و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت ببستند تا عقارب را جمع کردند و رها کردند تا او را در آن
خلوت بسیار لدغ زدند و ماده خبیثت از لدغ ایشان روان شد و از جذام سلامت یافت
اما دیده اش برفت **ومنها** ما ذکره ابو الحسن بن علی الطوسی گفت بعضی رؤسا را وفات در رسید
و اقوام خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود و او را قطیعی گفتندی گفت ای قوم تعجیل
مکنید که او را دفن کنید تا من ببینم که اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر نه پیش از موت
چیزی نخواهد بود غلام قوی را بفرمود تا چوبی برداشت و او را بدان چوب بیست میزد و چون او را
بیست ضرب چوب بزد نبض او را بدید که متحرک بود گفت ای قوم مرده را هرگز نبض نجنبد گفتند
انگه ده چوب دیگر بزد حرکت نبض زیاده گشت انگه ده دیگر بزد در حرکت آمد انگه ده دیگر بزد
بانگ کرد انگه اطبا را گفت چگونه او را دفن خواستید کردن ضرب این زدی قطع کرده مریض نشست

و از درد شکایت بکرد و رفقای ملک گردا نجور طبیبان گفتند این علم از کجا حاصل کردی گفت
در کاروانی میرفتم جمعی از عرب مردی با ما در کاروان بودند یکی از ایشان مسکته شد شیخ القوم فرمود
تا او را میزدند تا آنکه که بخویش آمد و ناطق گشته ما کول طلب کرد **ومنها** ما ذکر انه عرض لبعض الملوک
طرش عظیم طبیبان از علاج آن عاجز آمدند طبیبی بیامد و علاج او میکرد دیگر و زرد ریش
ملک گرفت و او بر سر ملک نشسته بود و حوالی او اصحاب او ملک را گفت چرا آنچه من میفرمایم بجای
نمی آری و در دشنام شروع کرد و کفش بر گرفت و کفشی چند بر سر ملک زد و فریاد از ملک
برخاست در غضب شد حرارت غریزی متحرک شد و ماده بلغمی را دفع کرد و در حال گرانی گوش
زایل شد **ومنها** ما ذکر انه اصاب لبعض الرؤسا فواق مزمن بماند و هیچ زایل نشد و هر علاج که
میکردند مفید نمیشد طبیبی پیش وی آمد و گفت آن روز که پیش من بودی فلان چیز از من
بدزدیدی آنرا با من ده مرد چون این بشنید فریاد از وی برخاست و گفت مثل من دزدی در حال
فواق ساکن شد و ابو الفرج طبیب گوید چون ماده سردی در معده حاصل شود قوة حیوانی خواهد
کرد که او را دفع کند فواق حادث شود چون او را گفتند که چیزی دزدیده در غضب شد قوت
حیوانی متوحش کرد و از دفع موذی منصرف شد و فواق زایل گشت

الباب الرابع عشر فی الزینة

و آن صنعت ملکان بود و مردان و زنان را بآن حاجت است زیرا که حسن مطلوب است
در جمال و نساء اگر در اصل خلقت نصیبی حسن افتاده بود و ماشطه از آن بجایت رساند
و اگر نباشد ماشطه او را چیزی از آن حاصل کند **فصل فی خصب البدن** و اگر خواهی
که کسی را فربه کنی اول او را باید ملازمت کردن بغذاهای چرب و شیرین چون هریسه و نخود آب
و عصیده و گوشت بریان و خواب و آسایش و فراش نرم و گرمابه پس از آنکه طعام منهضم
شده باشد و اشتغال بلهو و سرور و خدام شیخ الرئیس گوید گوشت بط فربهی آورد
و گوشت دجاج و لحم کبک بغایت خوب بود از برای فربهی و معجونها مداوم و قیق و
مانند آن با شکر فربهی آورد و اگر دوای خواهی که فربهی آورد در رنگ روی او خوب کند بستانند
لوز و فندق مقشر و مغز تخم خشخاش و حب الصنوبر و حب السمنه و حبة الخضرا این جمله را
بکوبند و با سمن بیامیزد و انگه در شکر کنند و بر آتش عرض کنند تا منعقد شود و از آن بامداد
و شبانگاه میخورد **فصل فی انبات الشعر** خدام شیخ الرئیس گوید بستانند
در اریج و اطراف او را بیندازد و در سایه خشک کنند و در روغن بنفشه با زیت بجوشانند

تا غليظ شود و آنكه هر موضع كه خواهد بدان طلا كنند آن موضع سقط شود و آنكه موي آنجا برويد اگر
روغن بيض النمل ستانند و كندش را دران بسايند و آن چند بار استعمال كنند موي برآرد و اگر سام
ابرص را خشك كنند و بسايند همچنين اگر خواهي كه موي برنرويد موي را بركندن آنكه او را نخ و افيون
و سركه و شوكران طلا كردن و اگر ادويه درخشل بهتر بود و اگر خواهي كه موي را زايل كني بستان از
نوره دو جزو و از زرنيخ يك جزو و آن را بجوشان تا آنكه كه آب او غليظ شود و اگر در آفتاب نهند بهتر بود
آنكه قدري روغن بروي نه چون موضع بدان طلا كني موي از آنجا ساقط شود

فصل في الخضاب

اگر خضاب خواهي كه سياه كند بستان ثلث رطل عفص از او روغن چرب كن و در تابه بريان
كن چنانكه شكافته شود و آنكه روسنج بستان پنج درم و كثيرا نيز مثل آن و نمك اندراني در همين و
شبت نيز در همين و آنرا در آب گرم كن پس از آن كه در هاون سوده باشي باهم و آنرا [illegible] ماكن
چهار ساعت و بدان خضاب كن بعد از آنكه موي را شسته باشي و خشك كرده و چون خضاب كردي
شش ساعت بگذار تا رنگ بگيرد و ورقي بر بالاي او نه تا خشك نشود و اگر خواهي كه موي را سفيد كني
[illegible] بستانند و بدان موي را طلا كنند و سرگين خطاف غايت خوب بود و مرارة گاو و سپيد
و همچنين بخار كبريت آن [illegible] را اگر يكيك استعمال كنند خوب بود و اگر مجموع استعمال كنند
خوب تر بود و بعد از آنكه بكبريت تبخير كرده باشند و اگر خواهي كه روي را رنگ خوب شود بستان
[illegible] و نشاسته و كثيرا و بذر الخشخاش و آنرا به شير معجون كن و بشب
از آن طلا كن و بامداد آنرا به آب خطمي [illegible] خشك بشويد شب بدان مداومت كنند
روي را بغايت خوب كند و اگر خواهي كه رنگ روي سرخ شود بستان خردل ابيض و زنجبيل هم
بالسويه و آنرا به شير بسايد و روي بدان طلا كند يك ساعت و اگر خواهي كه سپيدي
كه در چشم بود زايل كني [illegible] بار اول بستان و آنرا اقاقيا گويند و بدان اكتحال
كن سپيدي را از [illegible] و اگر بدم حيض ابكار اكتحال كنند هم زايل شود و اگر خواهي كه زرقت
چشم را زايل كني عصاره برگهاي بستان از درخت [illegible] كه شيرين بود و بدان اكتحال
كن چند بار كه زرقت از ديده ببرد و اگر خواهي كه سرخي از چشم زايل كني بخون بچه كبوتر
اكتحال كن چند بار و اگر خواهي كه [illegible] را دفع كني بستان شبت و قلقند و زاج و سنگ
[illegible] و آنكه چيزي از شراب ريحاني [illegible] و از اين دارو ها
در مني او نهند و چند بار استعمال كنند نافع بود و اگر خواهي كه [illegible] را زايل كني [illegible]

با سبب آن چيست اگر سبب آن فساد دندان بود كه بزبان آمده باشد آن دندان را بايد كندن و [illegible]
دندان را علاج كردن [illegible] و اگر سبب او فساد معده باشد چند بار قي بايد كردن بايد كه نمك بخورد
و خردل و پسته و ماء العسل قي كند و چند شربت از ايارج فيقرا استعمال كند [illegible]
غذاهاي غليظ و چرب احتراز كند و بر طلاها اقتصار كند و انجا كه [illegible] بخورد و پيش از طعام
قدري از صعتر تناول كند و اگر بر خوردن سير و كرفس مداومت كنند نافع بود و اگر كسي خواهد كه
دفع صنان كند مرداسنج سپيد بماء الورد اقراص كند و اگر توتيا را [illegible] و ماء الورد بپرورد
بغايت نافع بود و اگر كسي را صنان عظيم بود و چون [illegible] با بذر ريحان طلا كند زايل شود و اگر خواهي كه
بهق ابيض را زايل كني بستان شيطرج هندي و بذر الفجل [illegible] و كندش و خردل جمله را در سركه
سخت [illegible] بسايند و طلا كنند و در آفتاب بنشينند و اگر بهق اسود بود فصد بايد كرد و بطبيخ
افيتمون اسهال كردن چند بار و آنكه طلا سازد كندش و بذر الجرجير [illegible]
مداومت كنند و غذاي رطب خورد و اگر خواهي كه برص را زايل كني معالجه او چنان كن كه در بهق
ابيض گفته شد و برقي كردن مداومت كنند و بايد كه غذاهاي [illegible] خورد و بر بن طلا [illegible]
شيطرج و [illegible] بطون الزراريح [illegible] پس آنكه موضع را [illegible]
[illegible] قوي و اگر برص را بخون مار سياه طلا كنند به بود و اگر خواهي كه ثاليل را زايل كني او را
بورق [illegible] بسيار بمال يا بورق [illegible] و اگر [illegible] خام [illegible] يا شير [illegible] زايل شود

الباب الخامس عشر في ازالة عيوب الرجال والنساء

حضرت باري عز و جل مردان را از براي زنان آفريده است چنانكه زنان را از براي مردان آفريده است
و ميان ايشان الفت بطريق استمتاع بود و اگر دران مانعي باشد الفت مرتفع شود و باشد كه مانعي
باشد كه رفع آن آسان بود اما حيا مانع آيد از ذكر كردن آن و بعضي از آن ياد كرده شود ان شاء الله

فصل في ازالة العنة

اول بايد كه از حالت آلت پرسد اگر در آب سرد منقلص شود
و در آب گرم مسترخي ام آلت سهل بود و اگر نه بايد كه بعلاج آن مشغول شود كه دران فايده
بود و اگر علاج خواهد كرد ببينند تا سبب چيست اگر سبب علت باده و ضعف آلت
بود بايد كه جوارشن [illegible] بذر البلبون و بذر
الفجل و بذر اللفت و بذر الكراث و بذر الجزر و بذر الانجره و حبة الخضراء و لسان العصافير
و [illegible] و بذر الفجل و لوز الصنوبر و حب الرشاد از هر يك سه درم زنجبيل و شقاقل

والخولنجان والدارفلفل از هر یک نیم درم دارچینی و جوز بوا و همچنین از هر یک دو درم سقنقور
چند درم اسقیل مشوی سه درم فانید بوزن این جمله داروها را بکوبد جمله و بانگبین عجین کند
شربتی از آن دو درم بود بشیر تازه یا بجلاب عسل رقیق بیاشامد اما روغنها که بستانند به
ادویه چون وقت درمین لیسابه درم دارفلفل درم و نصف عاقرقرحا درمین و نصف
الجرجیر نصف درم جند بیدستر نصف درم دهن البلسان اوقیه و نصف شمع نصف درم [illegible]
را خشک کند بکوبد و شمع را با روغن که از دو روغن را با ادویه بیامیزد و عانه و قضیب را بدان
بمالد که بغایت مفید بود **فصل فی علاج فقد لذة الجماع** سبب آن کثرت
مجامعت باشد باید که مدتی ترک کند و اگر نه خللی باز دهد و حکما گویند هر که جماع اندک کند بدن او صحیح باشد
و عمر دراز و قیاس کن بحال نعال و عصافیر است و درازترین عمر بود از سایر حیوانات و گنجشک
کوتاه ترین حیوانات بود و دیگر آنکه علاج بدان طریق که یاد کرده شد و اگر قدری مشک در آب
کافور بساید و قضیب را بدان طلا کند در وقت مجامعت لذتی عجب یابد و اما زن از غایت
لذت نزدیک بود که فریاد کند و اگر مرد را آلت کوچک بود زنان او را دوست ندارند و نیشه
نطفه برحم نرساند و مجبل نشود محمد زکریا گوید او را همه روزه باید مالید چندانکه سرخ شود و آنکه
آلت فاتر بود باید بچخت و طلا کردن و اگر بر این مدتی مداومت نماید بزرگ شود و اگر خراطین
روغن زیتون [illegible] بند و بدان طلا کند بزرگ شود **فصل فی علاج الابنه** نعوذ بالله صاحب
تحفة الغرائب گوید اگر آن موی بسا که در کون معقعد گفتار بود بر کنند و در نیست باید و صاحب
علت آنرا بخود بگیرد علت از وی زایل شود و همچنین اگر پشم [illegible] را بکوبد وقت نیم دال
طلح کنند و فتیل بخود در گیرد علت از وی زایل شود جدا و اگر حکاک مقعد بود دانه سپیر راکه ذرنیخ
جوشانیده باشد بخود برگیرد خارش زایل شود **فصل فی علاج العذیوط** و این علتی است
زشت است باید که پیش از مباشرت بآبخانه رود و پس از آن غذاهای قابض خورد و اقاقیا
بستانند و جلنار و کندر و از آن همچون سته خرما بازد بعد از آنکه گرفته بود
عسم و صمغ عربی و اشیاف الجود برگیرند وقت مباشرت که نافعست **فصل فی عیوب
النساء** اگر زن قرنا بود و قرنا را در مقعد جسمی صلب باشد این چنین نجابت صعب بود
باید که مرد با او هیچ نزدیکی نکند و اگر چیزی از نطفه برحم رسد آبستن شود و نتواند زاییدن
و هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آن بود که وقت بکارت سخت بود و انرا زایل باید کردن

یا آهن یا غیر آن اگر زنی بجنبد و بکارت او زایل شود بستانند عفص و ثبت و سعد و قلاح الاذخر
و ورق السوسن بالسویه و از او در آب بجوشانند و زن در آنجا نشیند و آنکه پارها بستانند و
قدری خون فرخ در آنجا کنند و زن بوقت حاجت بخود برگیرد غرض حاصل شود و اگر زنی را منفذ فراخ
باشد مردان او را دوست ندارند بستانند مشک و سکر و غالیه و دو درم
و دارفلفل اجزا بسوا بستانند و بسایند و بر فتیله افشانند بعد از آنکه فتیله تر کرده باشند بدهند
و زن آن را بخود برگیرد مراد از غرض حاصل آید و اگر زنی مخمور دوست دارد و از آن خود باز نتواند
گردد حکما گفته اند که او را آنکی از مرارة بکفتار بخورد دهند چنانکه او را خبر نباشد که بخورده
دشمن گیرد و تا زنده بود هیچ مخمور را اختیار نکند والله اعلم بالصواب

الباب الثانی عشر فی الاحکام النجومیة

بطلمیوس گوید علم النجوم منک و منها و معنی این سخن چنان بود که باید که
نفس ذکی باشد و صافی از کدورات تا استعمال قواعد نجومی کند آنگاه در مجموع غرض حاصل آید
و مردم را این دو حاصل نشود و بعضی نفس صافی نبود و قواعد ندانند لاجرم احکام راست
آید و احکام نجومی هفت نوعست اول حکم بر ادیان و پادشاهی و از او در قرانات عظیم توان دانستن
که هر هزار سال یکبار بود دوم بر انتقال ملک از قومی به قومی و از او از قرانی توان دانستن که در
هر دویست سال و چهل یکبار بود سیم حکم تبدیل پادشاهی با پادشاهی و از او از قرانی توان دانستن
که در هر بیست سال یکبار بود چهارم حوادثی که در هر سال بود از خصب و جدب و رخص و غلا
و اسطار و امراض و سلامت آنرا از طالع سال توان دانستن پنجم حوادثی که در هر روز افتد
و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانستن ششم احکام موالید از آن هر شخصی و آن را از
طالع مولود و تحویل سال توان دانستن هفتم استدلال بر امور مخفی با استخراج ضمیر و از او از طالع
وقت مسئله توان دانستن و این قوم که این علم دانستند اعمال و احکام ایشان راست بود
و از احکام عجب ایشان بعضی یاد کرده شود **منها** حکم منجم نمرود که منجمان حکم کردند که مولودی
پدید آید درین قران که او را شأنی عظیم بود و مخالف دین ما باشد پس نمرود تا هر مولودی که در آن سال
در وجود آید که ایشان حکم کرده بودند او را هلاک کنند و حضرت باری جل و علا خلیل را صلوات الله
علیه از مکر ایشان محفوظ داشت حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که مولودی در بنی اسرائیل
پدید آید و هلاک قبط بدست او بود فرعون تا اولاد بنی اسرائیل را مدتی هلاک میکردند و آن مرد که سبب
هلاک او بود فرعون او را پرورد تا آنچه حضرت باری عز و علا خواسته بود واقع شد باذن الله

ومنها احکام جاماسب و او وزیر گشتاسب بود حکم کرده است بخروج ترک و خرابی ملک و قتل و غیر آن
و کتاب احکام جاماسب مشهور است ومنها حکم منجم شابور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی زایل
شود و او بدر حجب بیاکین سپید و ملک برد گرد بادی سپید شابور پرسید که علامت تمام شدن
آنچه باشد منجم گفت آن بود که بر طبق آهنین نان زرین خوری چون ملک از وی زایل شد بجبی رسید
و انجا مزدوری میکرد روزی دران ده بخوات دیگر و زاو گشت و آب میداد نشر رسید و اد
بهر او طعام حاجت آورد و میان او و زنش جوی آبی بود و شابور در دست بیلی داشت
و زن از جوی که نمیتوانست کردن شابور آن بیل را بجانب زن داشت تا زن طعام چند
از خاورس که آورده بود بر آن بیل نهاد شابور بنشست و بخورد یادش آمد نان زرین
بر طبق آهنین برخاست و بزرگی بگذاشت و قصد ملک کرد و دیگر بار بملک افتاد باذن الله تعالی
ومنها حکم منجم الاسکندر حکم کرده بود که اسکندر را وفات زمینی بود که فرش آن
از آهن بود و هوای آن از زر چون اسکندر ببلاد شهرزور رسید هوای آن بغایت گرم بود در
رفتن او را تب آمد نمیتوانست بر چهار پا نشستن از اسب فرود آمد آن زمان با ایشان
زرهی بود که از بهر او بگسترانند زرهی بگسترانیدند آفتاب زحمت میداد و سپری از زر داشتند
سایبان ساختند اسکندر چون آن صورت ملاحظه کرد از حیوة ناامید شد و همانجا وفاتش
رسید ومنها حکم منجم الرشید حکم کرد که وفات رشید بطوس باشد رشید گفت هرگز بدان مقام
نرویم تا آنکه رافع بن لیث بر خلیفه عاصی شد و امر او قوی گشت و خلیفه را بخود ملابست رفتن
از بهر دفع او و خلیفه محترز میبود از رفتن بخراسان گفتند که خلاف پادشاه مصلحت کلی را از بهر دیوان
منجمی توان ترک کردن و ما جمع کنیم بین مصلحتین چنان رویم که میان ما و طوس چند فرسنگ باشد
و چون بنیشابور رسید نزدیک شبی میرفتند از راه بخفتاد چون او زنش بر درد طوس
بودند خلیفه را آنکه خواست که از آن زمین نقل کند هیچ وجه نتوانست همانجا متوفی شد
ومنها حکم منجم الحجاج او را منجمی بود او را گفت هیچ میتوانی دانستن که پادشاهی عراق بعد
پس از من کرا باشد منجم چون در اشکال النجوم احتیاط کرد گفت چنان می نماید که ملکی بود نام
او یزید حجاج گفت جز یزید بن المهلب نباشد و یزید را با او بود و یزید را بگرفت و طلاق
خواهر از وی بستد و بفرمود تا او را عذاب میکردند و هر روز از وی هزار درم طلب میکرد
و یزید فرصت یافت از حبس بگریخت و بسلیمان بن عبد الملک التجا کرد و سلیمان شفاعت کرد

خاورس
الدم

و او را از

و او را از برادر خود ولید بخواست ولید و حجاج بمرد و از دنیا برفتند خلافت بسلیمان رسید
و یزید را بعراق فرستاد و ابیات فی القران العاشر میگویند که این ابیات از خدام شیخ الرئیس است

شعر

احذر بنی من القران العاشر • واهجر دیارک قبل نقر الناقر • اما کان یرد البلاد فانها
تنعيها حد الحسام الباتر • مزقته قطرب النوف کانهم • سیل الربا او کالجراد الناشر
سیعت الشخص عیونهم مطموسة • وطباعهم طبع الهزبر الخادر • لا یطلبون سوی الدماء کانهم
فی کل نفس تحرک الساتر • واسکن دیارک الحجاز منیعة • واصبر علی ما ضض الزمان الجائر
ان تعلیک لذه یلهونها • والسیف بین اصاغر و اکابر • کم من اخی ثقة قتیل فی البلاد
او صح من غریق ناجر • فالویل ان نزلوا بلاد ربیعة • ما بین دجلتها و بین الحاجر
یتقدمون ماء الفرات و قبلها • و میاه دجلة کالصعید الطاهر • فاذا انقضی هذا القران اتیهم
سطوات سیف و هی ذات شرار • فیراهم نفنی جموعهم کما فنیت • جموع فی الزمان الغابر
فاسمع جمیع وصیتی واذعن لما • وافاک من حکم الاله القادر • ومنها حکم منجم الختا سلطان

کانهم

بالفلا

التیره ختا مصاف کرد و ختا بنجوم کار میکردند قصرانی آورده است که آن قوم که در رکاب
ختا ایستاده باشند وقت حرب غلبه ایشان را بود و ختای بجنبیدند و مسلمانان را خبر نه
چنانکه خواستند بایستادند آنگه حمله آوردند و التیره را بشکستند ومنها حکم منجم
الکرج ایوانی بد اخلاط رفت و اخلاط را حصار میداد و اخلاط با ملکه اشرف بود و منجم
ایوانی را گفت امروز جنگ مکن که در نجوم می نماید که فردا بر سریر ملک اخلاط نشینی ایوانی
برخاست و عزم اخلاط کرد بر قنطره بگذشت آن قنطره را پوشانیده بودند و جمعی در کمین نشسته اکسی
از کرج را آنجا گذر دونمی یعنی دیگر بنشسته کسی که بر آنجا بگذشت ایوانی بود بگرفتند و در حال بدو بدند
او را اگر گرفتند و در اخلاط بردند و بر سریر نشاندند و قول منجم درست شد ومنها ما ذکر
بعض الملوک امره الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد نشاید کرد زیرا که جراحت انجامد و اصلاح
پذیرد ملک قول طبیب مسموع داشت زیرا که فصد واجب بود و فضا و فصد کرد و مبضع را بر گوش
نهاد چنانکه عادت ایشان است و بسر او دست ملک میداشت تا خون تمام بیاید
آنگه بنشست و بوسه بر دست ملک داد و مبضع که در ناگوش بود در دست ملک را مجروح کرد و دیر
بماند و قول منجم درست شد ملک بهر دو را جایزه داد ومنها ما ذکر ان بعض الملوک کان
له منجم حکم کرد که او را جراحتی رسد که از آن جراحت خوف هلاک بود ملک فرمود تا او را

قلعه بردند با خادمی وخادم را وصیت کرد که نگذارد که هیچ آفریده نزد او رود تا آن مدت بگذرد
خادم چنان کرد تا آنکه روزگاری کوچک در دست داشت وبدان سیب میخورد تا که عطسه زد وآن کارد
بحلق او رسید وهلاک شد وحکم منجم درست شد

الباب التاسع عشر في الاصطرلاب وعمله

اصطرلاب کلمه یونانی است ومعنی آن ترازوی آفتاب است وآنچه شهرت است
وضع او از عجایب است زیرا که محتوی است بر اکثر اعمال نجومی بقوت اگر استاد حاذق استعمال کند
واز اکثر اعمال نجومی از آن استخراج تواند کردن واگر دوایر او را بر دقایق فلک قسمت کنند دوان
بیست وپنجهزار وششصد دقیقه است اعمال نجومی بعضی از آن حاصل شود ولیکن دران دقت
حاصل باشد وبیشترین اصطرلابها آنست که بر اجزای صحاح اختصار کرده باشد وآن سیصد وشصت
است وهرکه در وی نظر کند او را مصور شود که وضع او از عجایب است واستخراج آن الا بنفس [illegible]
نزوجل نتواند بود واز اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود

فصل في اخذ ارتفاع الشمس

اصطرلاب بدست راست بگیرد وطرف اصطرلاب سوی آفتاب کند وعضاده را میگرداند
تا آنکه شعاع آفتاب از سوراخ بالا درآید واز سوراخ زیر بدر شود آن خط که طرف عضاده بر وی بود ارتفاع آفتاب
باشد وهمچنین اگر ارتفاع کوکب خواهی اگر روز غیم بود وشعاع آفتاب ظاهر نبود ولیکن جرم آفتاب
ظاهر بود عضاده را میگرداند تا آنکه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ بالا بین بگذرد وبر جرم
آفتاب یا بر جرم کوکب افتد واز نقطه مشرق تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع شرقی بود واز
نقطه مغرب تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود وخط نصف النهار غایت ارتفاع آن بود

فصل في معرفة الطالع

ارتفاع آفتاب بباید گرفتن اگر روز بود واگر ارتفاع کواکب
اگر شب بود چنانکه یاد کرده شد آنگه آن موضع که آفتاب آنجا بود یا کواکب از بروج معلوم کند
وآن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت نهد از مقنطرات اگر ارتفاع شرقی بود بر مقنطرات
شرقی واگر غربی بود بر مقنطرات غربی آنگه نظر کند آن جزو که بر افق مشرق بود طالع باشد والله اعلم

فصل في معرفة الساعات الزمانیه

بباید دانستن که آفتاب در کدام درجه است
آنگه جزو آفتاب را اگر روز بود یا جزو کواکب را اگر شب بود بر مثال ارتفاع وقت باید نهادن
از مقنطرات آنگه اگر روز بود نظیر جزو آفتاب باید کرد واگر شب بود نظیر جزو آفتاب باید کرد
وبدانستن که بر چند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی در اصطرلاب آنچه بود از ساعات
زمانی بود که گذشته باشد از روز یا از شب

فصل في معرفة قوس النهار واللیل

[illegible] جزو آفتاب را بر افق مشرق باید نهاد وبر راس مری علامت کردن آنگه عنکبوت را بر خلاف
توالی گرداند تا آنکه جزو آفتاب بر افق مغرب افتد آنگاه نگاه کند که مری از مکان خود چند درج
زایل شده وآن مقدار که باشد قوس النهار بود وهمچنین جزو آفتاب را بر افق مغرب باید
نهاد وعلامت بر سر مری کردن آنگه عنکبوت را گردانیدن بر خلاف توالی تا آنکه که جزو آفتاب بر افق
مشرق افتد آنگه نظر کند تا مری چند درج از مکان خود زایل شده آنچه باشد قوس اللیل بود والله
اعلم

فصل في معرفة طلوع الفجر

ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که به قرب طلوع فجر بود
باید گرفت آنگه مطلع کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد واز مقنطرات آنگه نظر کردن تا نظیر
جزو شمس بر چند افتاده از مقنطرات غربی اگر بر ثمانیه عشر باشد فجر طالع بود واگر بیشتر
از ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود

فصل في معرفة وقت العصر

عضاده را بر ارتفاع نصف النهار
باید نهاد ونظر کردن آنجا که راس [illegible] از عضاده چند است از اجزاء ضد آن اصابع ظل بود واز دوازده [illegible]
نصف النهار آن از دوازده اصبع باید فزود واین عضاده را بر آن جزو باید نهاد
از ظل آنجا که نزدیکتر بود از عضاده از اجزاء ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عصر باشد چون آفتاب
بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر بود

فصل في ارتفاع شخص یمکن الوصول الی اصله

عضاده را بر چهل وپنج درجه نهد از اجزای ارتفاع آنگه اصطرلاب بردارد ودر مقابل
راس آن شخص وباری نزدیک آن شخص میشود وباری باز پس می آید تا آنکه که راس آن شخص بهر
هر دو سوراخ عضاده وسوراخ بالا وسوراخ زیر آنگه آنجا که ایستاده بود بمقدار قامت باز پس شود
آنگه بشمارد از مکان وقوف تا زیر پایه قامت تا آنجا که اصل آن شخص بود وچند آنکه برسد
طول آن شخص باشد واز شرط صحت این عمل آنست که مسافت میان شخص ومیان آن موضع که آنجا
ارتفاع گرفته باشد مستوی بود

فصل في ارتفاع شخص لا یمکن الوصول الی اصله

ارتفاع آن شخص بگیرد آنگه ظل آن ارتفاع گرفته باشد معلوم کند وبر موضع قدم علامت
کند آنگه یک اصبع بر ظل افزاید یا از وی نقصان کند وارتفاع آن ظل بداند وعضاده را بر آنجا
نهد وباری تقدم میکند وباری تاخر تا آنکه که ارتفاع شخص بکبار دیگر بگیرد وبر موضع قدم
علامت کند آنگه مابین العلامتین بستاند واو را در دوازده ضرب کند آنچه از آن حاصل آید
ارتفاع شخص باشد

الباب الثامن عشر في اعداد الوفق

از صنعتهای عجیب است وآنچنان بود که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات ودر آن مربعات اعداد

چنانکه طول و عرض و قطر آن مساوی بود هر سطری از ان مساوی سطری دیگر بود و چون خواهد که این
شکل سازد باید که معلوم کند که عددی که درین مربع باشد منتهای او چند باشد آنکه بداند که
نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند بود آنکه اگر عدد فرد بود واسطه او را معلوم کند و آن یکی بود
و اگر زوج باشد واسطه او بداند و آن دو بود مثال و اگر خواهی که شکل سه در سه سازی خانهای
او نه است یکی بر آن فزای تا ده شود و از ده نیمه اعداد مربع ضرب کنی چهل و پنج شود و آن مجموع
عددی بود که درین مربع باشد و اگر خواهی که نصیب اضلاع او بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت باید کرد
نصیب هر ضلعی پانزده بود و چون خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد را که درین مربع افتد
بگیرد و یکی از اول می اندازد و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود دو بماند آن وسط
بود **فصل فی کیفیة اعمال المربعات** و آن دو نوع است مربعات افراد و مربعات ازواج **نوع**
اول در اعمال مربعات منفرد **شکل سه در سه** چون این شکل خواهی نهاد باید دانستن که اول
عدد یکی است و آخر او نه و واسطه پنج است او را در خانه میانین باید نهاد آنکه آخر به
طریق طرفی راست و چپ او بود شش در زاویه بنه و چهار در زاویه دیگر که موازی او
بود بر قطر آنکه آن عدد که از پس آن در بود و آن هفت بود و هفت را در خانه وسط
بنه آخر و سه را در مقابل او بنه از صف بالا این آنکه پس از آن دو باشد و هشت و دو را
در زاویه بنه و هشت در مقابل در زاویه دیگر آنکه یکی بماند و نه یک را در زیر هشت بنه و نه را هم
زبر چهار و شاعر گوید **شعر** شکلی نهاده اند حکیمان روزگار ... اعداد آن برمز بخواهم همی نوشت
میاد و ضع حل و مناز و خدای کرش ... یاران مصطفا و طلاق رجست ... عید عرب نبال و دور و اختران پنج
نقش معین کعب بخوان ای نکو سرشت **شکل پنج در پنج** هر صف از و شصت و پنج بود و مجموع آن سیصد و
بیست و پنج و اعدادی که درین شکل بود بیست و پنج باشد و واسطه این عدد سیزده
بود او را در خانه میانین باید نهاد آنکه دوازده و چهارده را در جنب او نهاد بر وضع رفتار فرزین
آنکه یازده را بر بالای سیزده باید نهاد و پانزده را در زیر او آنکه ده را ... بر سیزده بنه بر وضع
رفتار فرزین و شانزده را در مقابل او آنکه هفده را بر بالای ده بنه و نه را بالای چهارده
این ساعت آن مربع که در میان این شکل است پر شده بود و شانزده خانه بماند که بر اطراف بود
هشت را در زیر ده بنه از صف آخر و هشت را بر بالای دوازده بنه از صف اول و آنکه نوزده را
در خانه اول بنه از صف دوم و هفت را در خانه آخر بنه از صف آنکه بیست را در خانه اول

بنه از صف آخر و شش را در خانه آخر بنه ازین صف آنکه بیست و دو را در زاویه بنه از صف آخر
و چهار را در زاویه بنه از صف آخر آنکه بیست و چهار را در خانه دوم بنه از صف اول و دو را در مقابل
او بنه از صف آخر آنکه یکی را در خانه اول از صف چهارم و بیست و پنج را در اخر این صف **نوع دوم**
در وضع اشکال زوج و این نوع را وضعی دیگر بود **شکل چهار در چهار** جمله اعداد او صد و سی و شش است
تا آنجا که چون نیمه و هر ضلعی از آن سی و چهار بود و اشکال اعداد تا شانزده بیش نرسد و چون این شکل
خواهی نگاشتن یک را در خانه دوم بنه از صف دوم و شانزده را در زاویه بنه از صف آخر و دو را
در خانه آخر بنه از صف سیم و پانزده را در خانه دوم بنه از صف اول و سه را در خانه سیم بنه والله اعلم
از صف آخر و چهار را در خانه اول بنه از صف دوم و چهار را در خانه اول بنه از صف اول و
سیزده را در خانه سیم بنه از صف سیم و پنجم را در زاویه آخر از صف اول و دوازده را در
خانه دوم از صف سیم و شش در خانه دوم از صف سیم و شش در خانه دوم از صف آخر
و یازده را در خانه آخر از صف دوم و هفت را در خانه اخر از صف دوم و هفت را در خانه
سیم از صف آخر و یازده را در خانه آخر اول از صف سیم و ده را در خانه سیم از صف اول و هشت را
در خانه سیم از صف دوم و نه را در خانه اول از صف اخر اکنون مربع تمام شد **شکل شش در شش**
هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او تا سی و شش رسید و اشکال عدد که درین
مربع بود تا سی و شش برسد و این شکل را باید که اول مربع داخل را بکشند آنکه اطراف را بنهد چنانکه
از پیش رفت و از او بر وضع عمل افراد نهاده اند و وسط هجده و نوزده بود هجده را در خانه چهارم باید
نهاد و از صف سیم و نوزده را در خانه دوم از صف پنجم آنکه بیست را بر بالای هجده باید نهاد و هفده
بر ... و آنکه بیست و یک را در خانه پنجم باید نهاد از صف سیم و شانزده را در خانه سیم از صف پنجم
و آنکه بیست و دو را در خانه سیم از صف چهارم و پانزده در خانه پنجم از صف دوم آنکه بیست و سیم
را در خانه چهارم از صف چهارم و چهارده را در خانه دوم از صف دوم آنکه بیست و پنج را در خانه
سیم از صف دوم و دوازده را در خانه پنجم از صف چهارم آنکه بیست و شش را در خانه ششم
از صف پنجم و یازده را در خانه سیم از صف سیم اکنون جمله مربع میانین تمام شد اکنون بیست
و هشت را در خانه اول بنه از صف دوم و دهم را در خانه آخر بنه ازین صف آنکه بیست
و نه را در خانه دوم بنه از صف اول و نه را در مقابل او بنه در خانه دوم از صف آخر و آنکه بیست
و نه را در خانه آخر بنه از صف سیم و هشت را در مقابل او بنه در خانه اول از صف سیم آنکه سی را

درخانهٔ آخر بنه از صف چهارم و نه را درمقابل او بنه درخانهٔ اول از صف چهارم آنکه سی
ودیگر او درخانهٔ اول بنه از صف آخر و شش را درخانهٔ آخر بنه از صف اول آنکه سی و دو را
درخانهٔ آخر بنه از صف آخر و پنج را درخانهٔ اول از صف اول آنکه سی و سه را درخانهٔ اول بنه
از صف پنجم و چهار را درمقابل او بنه درخانهٔ آخر از صف پنجم آنکه سی و چهار را درخانهٔ نیم
بنه از صف اول و سه را درمقابل او بنه درخانهٔ آخر آنکه سی و پنجم را درخانهٔ چهارم بنه
از صف آخر و دوم را درمقابل او بنه در چهارم از صف اول آنکه سی و ششم را درخانهٔ پنجم بنه
از صف اول و یکی را درمقابل او بنه درخانهٔ پنجم در صف آخر و اکنون مربع تمام و اگر خواهی
که بر این نسق عمل کنی هر شکل که میخواهد میسازد بر این ترتیب و قواعد آن اینست که یاد کرده شد
والله اعلم **فصل فی خواص هذه الاشکال** حیات النفوس در خواص این اشکال مبالغه
تمام نموده اند و گفته اند که اگر اوقات او را مراعات کرده شود فواید او بغایت ظاهر باشد
ثلثة فی ثلثة صالح بود از برای عسر ولادت و آن مجرب است و مجربان باخود دارند از زندان
خلاص یابند و چون آفتاب بدرجه شرف رسید این شکل را بنویسد در رضا دیق قماش
چسبانند از دزد ایمن باشد و باید که وقت کتابت قمر مسعود بود **اربعة فی اربعة** چون آفتاب
درشرف بود این شکل را بنویسد و بر ظرف قماش چسبانند آنکه که قمر در شرف بود محفوظ ماند
و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این شکل را بنویسد و با خود دارند در چشم خلق
مهیب باشد و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول و اگر با کسی خصومت و مناظره کند غالب آید و
دیو ما نان این شکل را انطاب کشند یعنی مبارک و اگر این شکل را بنویسد و قمر در پانزده درجه
میزان بود و پنج درجه قوس متصل بود بزهره بر کاغذی یا برخاتمی نقش کند هرکه او را بیند دوست دارد
خصوصا زنان و او را در باب خاصیتی عجیبست **خمسة فی خمسة** چون زهره در بیست درجه
حوت باشد و قمر با وی این شکل را به مشک و زعفران بنویسد و بخورد کودک دهند تا نشو او
با ادب و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسد وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان
و بخورد کسی دهد او را دوست گیرد چنانچه بی او صبر نتواند کردن و چون مقارنه زحل و مریخ بود بنویسد
و در عتبه باب دار دفن کنند میان آن اهل خانه خصومت افتد و اگر روز دوشنبه بنویسد
و قمر در سرطان بود و ناظر به آفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و جهد در رو و انقیاد
عام و سلامت اسفار و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و آنچه بدان ماند **ستة فی ستة**

بنویسد آن وقت که قمر ناظر بود بعطارد و عطارد در خانهٔ خود بود و نظر باید که نظر مودت بود و صالح از
برای طلب اعمال جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علوم دقیق و مناظره با علما و حکما و نقوش دقیق
و صالح بود از برای طلب حاجت از این جماعت و از برای علوم حکمی و حساب و تجارت و صحیفه و اساس مرکب
به بود

الباب التاسع عشر فی الطلسمات

طلسم صنعتی مرکب
از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و فایده او اظهار ... مخالف العاده بود
و اخبار از طلسمات بیش از آنست که در این کتاب یاد کرده شود و از حکایات عجیب یکی آنست که افلاطون
در کتاب سیاسات آورده است که جد جوجس الجس حکیم مردی شبان بود و گوسفند میچرانید
و در آن زمین باران آمد بود و در زمین شکافی پدید آمده و در آن شکاف رفت و آنجا صورت اسبی دید از
مس و در جوف آن اسب شخصی مرده و در انگشت او انگشتری بود و از آن انگشتری از انگشت او بیرون
کرد و در انگشت خود کرد و روزی در میان شبانان نشسته بود و شبانان او را نمی دیدند و در حق او سخنان
میگفتند از آن عجب و حیران بماند نگه کرد فص انگشتری با جانب کف بود و آنکه از او که دانید
فص را با جانب پشت دست کرد او را بدیدند و در حق او سخن به قطع کردند و از آنجا باز شد و هرگه که فص را
جانب کف میشد او را نمیدیدند فرصت نگاه داشت پادشاه شهر را هلاک کرد و بجای او نشست این
حکایت سنه افلاطون آورده است با آنکه او در علم اعتماد ندارد و گویند این از قبیل خرافات است
منها ما ذکره الوزیر نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق رحمة الله علیه فی کتاب سیر الملوک
که جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبد الملک گوید خلیفه مرا طلب کرد از خراسان و چون
بطبرستان رسیدم عامل طبرستان مرا خدمت بسیار کرد و روزی با او در کشتی نشسته بودم و او انگشتری
در انگشت داشت و فص او یاقوت بغایت خوب نظر من بر آن افتاد و بغایت وافر است که مرا آن خوب آمد
از انگشت بیرون کرد و بوسه بر آن داد و پیش من نهاد برداشتم و بوسه بر آن نهادم و گفتم از برای
آن نگه کردم که مرا در آن رغبتی هست لیکن برای آنکه بغایت خوب و صافی است و لایق نباشد که
مهمان در قماش صاحب خانه طمع کند گفت از بر داشت و در دریا انداخت با خود گفتم فضول آن
حکایت کرد و حیس وانست گفت اگر خواهی برای تو بیرون آورم گفتم شاید بفرمود تا غلامی برفت
و دام بیاورد و از آنجا ماهی از زمین بیرون آورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی بالا آمد و آن
انگشتری در دهن او بود بستد و بمن داد و **منها** ما ذکره ابن تغری نقل هرمز بن گفت در بازار میرفتم
یکی لعبتی میفروخت از صفر با خود گفتم آن را بستانم تا پسرم بازی کند گفت چیزی بیخشند دادم

وبستم و چند وقت در خانه ما بود و گفت روزی ان لعبت را برگرفتم و در حسن صنعت او نگاه می
کردم با خود گفتم این تمثال ظاهرا بت پرستان ساخته باشند از برای عبادت این را باید انداخت
از دست بینداختم و ان صورت بر پای ایستاد و عجب داشتم برگرفتم و بار دیگر انجا بینداختم باز بر سر دو
پای بایستاد و باز برداشتم و بجانب دیگر انداختم همچنان و بار دیگر فرو انداختم بایستاد دوام
که مکان را خاصیتی هست کلنگ برداشتم و بشکافتم انجا چیزی که زر در و جوزند بعد از ان دانستم
که ان تمثال را از برای معرفت گنج ساخته اند بخاصیت و در این موضع طلسم چند آورده شود والله اعلم

فصل فی عمل الطلسمات منها من اعمال الاخر بستانند [illegible] در شنبه و باید
که قمر در جدی بود یا دلو و ناظر بود بزحل نظری سعد و بر انجا صورت مردی سازد ایستاده
و دستها برداشته و در دست راست او ماهی و در دست او و زیر پای او سوسماری و ان
فص را بر خاتمی از سرب ترکیب کند و در زیر نگین چیزی از مر یا صبر بنهد و شمل ان وقت در انگشت کند
از خاصیت او آنست که قدر و حشمت زیادت شود میان مردم و رای او صواب بود و اذیت کس بوی نرسد
و از لسع حشرات ایمن بود و باید که جامه سیاه پوشد و بر شتر بنشیند و از قتل حیات احتراز کند
تا قوت عمل زیادت بود

فصل فی اعمال المشتری پاره بلور بستانند در پنجشنبه و قمر ناظر باشد
به مشتری از حد یا از قوس و عمل باید که در ساعت اول بود یا ساعت دوم و بر انجا صورت
مردی سازد بر کرسی نشسته و جامه زرد پوشیده و در دست او قضیبی و زیر قدم او این حروف
بنویسد بدین صفت ب [illegible] و اگه ان فص را بر خاتمی ترکیب کند از برنج و زیر فص چیزی از
کافور نهد و در روز پنجشنبه در انگشت کند پیش از انکه افتاب برآید از خاصیت او انست که
هر که ان در انگشت دارد دعای او مستجاب بود و میان مردم محبوب باشد و بچیزی که رود امین و ثقه
بود نزد مردم و باید که جامه سفید پوشد پاک از چرک و جوز و ماهی نخورد و ملوط همچنین و سر اصلع را
مس نکند تا قوت تمام دهد

فصل فی اعمال المریخ پاره از حجر سادنج بستانند در روز سه شنبه
و قمر با مریخ بود و در حمل یا عقرب و بر انجا صورت مردی بر اسب نقش کند و بر دست راست او رمحی
ایستاده و موی فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او را باز پس می کشد و زیر
اقدام ایشان این حروف بنویسد ع ح ٦ ح و اگه ان فص را بر خاتمی نهد از اهن و در
انگشت کند در ان وقت که گفته شد از خاصیت او انست که تنعم بدان باهیبت و [illegible] بود
و محبوب بود نزد امرا و ارباب سلاح و ایمن بود از اذیت وحوش و حشرات و باید که هیچ مردم

انسان

انسان ملوث نشود و اطفای آتش نکند و گوشت خام نخورد و رنگ را نزند و لا یقرب الکلب المیتة
تا قوت عمل تمام و زیادت باشد

فصل فی اعمال الشمس بستانند پاره سنگ سنباذج روز
یکشنبه و قمر در اسد بود یا افتاب ناظر بود و بر انجا نقش مردی کند ایستاده و در دست راست
او سپری و تاری یا تیر و در دست چپ او نیزه و زیر قدم او لعبتان شبانی انکه این فص را بر خاتمی نهد
از زر و در زیر ان فص چیزی نهد از زعفران و فی نسخ انکه نکته دان و در یکشنبه پیش از انکه افتاب
برآید با حاجت او نزد ملوک روا شود و در چشم مهیب باشد و احتراز کند از خوردن گوشت
و مجامعت زن زرقا یا برصا و در چشمه آب رود

فصل فی اعمال الزهره بستانند پاره
سنگ لاجورد و بر او نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا در میزان صورت زنی بر هیئت
و مریخ نزد او و در گردن او سلسله و از پس ان کودکی شمشیر بر دوش نهاده و زیر اقدام ایشان
این حروف ح ع ع انکه این فص را بر خاتمی نهد از نحاس و در زیر فص قدری از سحاله نحاس
و فیا ان نهد و اگر عمل او را نکو بجای آرد بغایت مفید بود و صالح ان باشد از برای زنان و دا[illegible]
و دفع سحره و هر که در انگشت کند مقبول بود نزد ملوک و خواتین و زنان را با او میلی عظیم بود و احتراز
کند از انکه با آب شور مباشرت کند یا ماهی خورد و باید [illegible] کند که سر او سپید شده باشد
یا موم را کشد و اگر در ان نجم کند روز جمعه از باری جل جلاله چیزی طلب کند مستجاب بود
و اگر ان را بر موم صافی نهد و ان موم را در آب اندازد و ان آب را بر دو زن و زنان دهد
میان ایشان عظیم باشد

فصل فی اعمال العطارد پاره از سنگ رخام بستانند روز چهارشنبه
و قمر در سنبله بود مسعود و بر انجا راست کند صورت مردی بر روی جامه نیکو و بدست راست او
قضیبی و بدست چپ او کوزه از خزف که او را گوشه بود و بر یک پهلوی او دو پر و بر سر او تاجی
[illegible] خروس و در پهلوی چپ او [illegible] و زیر قدم او چشمه آب و بجانب راست او
این حروف د ه ه ه انکه این فص را بر انگشتری از اسرب نهد و زیر ان قدری گیاه تلخ که [illegible]
را بدان [illegible] کند و ان [illegible] است از خاصیت این طلسم انست که هر که او را در انگشت
دارد هیچ فراموش نکند و انچه طلب کند زود یابد و باید که از دروغ احتراز کند و [illegible]
[illegible] و از با قضا حاجت نکند و در حمام بنشیند و در گرمابه نرود که در انجا حوض بزرگ باشد
و لا ینفع فی الآن الغیبة و لا یاکل الحمص و الفجل

فصل فی اعمال القمر یاخذ قصا من [illegible]
و بر او نقش کند روز دوشنبه و قمر در سرطان بود و مسعود باشد البته و در صورتی کند

ایستاده بو پشت و کا و ودر دست راست او تازیانه و سر او شمشیر همچون ماه و این حروف
در زیر بنگار د و لعب و آنکه این فصل را چون تمام شده بود بر انگشتری نهد ابریشم و هر که این خاتم در
انگشت کند بر دست او چیزهای عجب ظاهر شود و اعمال و تعمق احداث کند و جاه و دولت روی کار
کند ولیکن باید که تن و جامه او لطیف بود و از گوشت گاو خوردن احتراز نماید **خاتمه**
ارباب این صنعت گویند کسی که از علم بیگانه باشد این صور از قبیل لعب پندارد اما باید دانست
که در بعض شکل کشکل چون از طبع طبیع بود احداث این صورت چون احداث مولود بود و در آن
وقت همچنانکه طالع را نسبت بود با مولود کوکب را نسبت بود با صورت در آن ساعت

الباب العشرون فی النیرنجات

این صنعت مرکب بود از قوی روحانی
و اجرام عنصری و این صنعت قوی را در قدیم الزمان که ایشان را کلدانیان گفتندی استعمال
کردندی و اعتقاد ایشان چنان بودی که جواهری که آنرا با اجسام تعلقی نیست دو قسم است
قسم اول جواهر است و آنرا ارواح و ملائکه خواندندی و قسم دوم شریر شمردندی و ایشان را
شیاطین شمردندی و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرف اند از بهر دور کردن
دعای و بخوری و شمای و قربانی بنهادند بنا بر آنکه تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی
که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند ... و جانیان را تواند دیدن و مخاطبت کردن و قادر باشد
بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخرالدین رازی رحمه الله
علیه در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی بری بر سید او را عبدالله یمنی گفتندی
و هر طعام که از وی طلب میکردند در حال حاضر میکرد و مردم از آن میخوردند و اکثر میکرد
و مردم گفتند که اکثر دیده اند اما هم بدین طریق ... حاضر میکند **فصل فی عمل الحب** حاوس
بیانی گوید اگر خواهی که کسی را از زنان یا از غلامان مسخر کنی تمثالی ... تا آنکه که زهره در ... شود ... که
حریر اسود بستان و بر آنجا صورت مرغی کن بر آن شکل و آنکه نام او و نام مادرش بر آن بنویس و این
حروف را در زیر آن صورت بنویس بدین وضع آنکه آن خرقه را معطر کن بعود و بان و کافور
و از آن سه شب بخور کن و در برابر قمر چون از بخور فارغ شدی آن خرقه را صاحب بر بازو بندد
و محبوب مسخر او شود ... ... □ ... + ... ف ... شود
فصل فی عقد البغض چون زحل در جدی بود یا در برج ... و قمر به وی متصل بود در ساعت زحل بود
دو درهم آتش بستان و دانگ ... و ... قبط و از آن جمع کن و مجسمه بستان ...

سطحی عالی رود و اگر شب بود و اگر روز بود و شعله در آنجا و ان وان بخور را و مجسمه را از آن
چون دخان از آن بر خیزد بگو فرقت بین فلان بن فلانه و فلان بن فلانه اهنولیا ... بفرقتها اگر بدی
اگر مدی قوت قوش هوش هوش یا ازواج الحلقطیرات ... هویا ... اهو ... الا ... حملو
عداوه فلان بن فلان علی فلان بن فلان این کلمات را هفت بار بگوید آنکه مجسمه را بر آتش بر اشوید
و بر جای خود نگه دارد و هیچ نجنبانید تا روز دیگر که آن دو شخص البته متفرق شوند **فصل فی**
عقد الشهوة تقلی باز ... ازنجا ... و ... را ... بندد ... قدری از خیط ... ببندد و وقتی
که طالع دلو بود یا برجی که زحل در آن برج باشد و بر آن ... فصل چهار عقد نقش کند بر ... ال
و نام او و کس هر دو و ما درشان و یک عقد نقش کند و همچنین میگوید تا عقد تمام شود و آنکه
بر روی چیزی و چهار ده که بر روی زنند و هر گره ... ایشان و مادر ایشان می برد و آنکه ... را بجز کند
بر ورق ... و حب ... از هر یک ... در سیم آنکه گوید بستم فلان بن فلانه را علی فلان بن فلانه
چهار ده بار آنکه چهار ده بار این افسون بخوان تماضایا و ... ابرصاد ... کیمیا
... دعو ... با سمر ... ایشان آنکه آنرا در موضعی ... دفع کند و ده و
فصل فی تسلیط النوم اذا کان الطالع
عمل باید که قمر بطالع ناظر باشد و ... که باشد ... افشان
... ایلیا استخوان و ... مرده بستان و بحق کن ... و ...
که تا آن بر روی بود بیدار نشود **فصل فی تسلیط السهر** چون طالع برج بادی بود و منقلب این
حروف بنویس و بر روی نهد ه طاع ه ...ع ... ف **فصل فی ... الجبل**
فی خلاص الغضب چنین گویند که اسکندر بمدینه ارسطاطالیس خشم گرفت و خواست
که آنرا خراب کند و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید ارسطاطالیس را اکرام و احترام کرد
زیرا که استاد او بود و ارسطو گفت این ملک این قوم بسبب ... نکنند ... نزد تو ...
بر عصیان میخواهم که مدینه را خراب کنی و اهل آنرا هلاک کنی ... پس کنند قبول کرده بود که خلاف
آن کند ایشان را هیچ تعرض نرساند و چنین گویند که کسری بر شخصی خشم گرفت و او را محبوس فرمود
... از ... برسید که او را که نعمت بیکند گفتند ... باید ... از بهر او ...
کسری ... خشم گرفت ... گفت ای ملک آن ... که او را پیش ملک ... و ...
آن در هلاک او تا خیر کرد مر او را ... داشت ... از برای او طعام ... کسری گفت ... بود
... او را خلاص کردند و چنین گویند مر ... آنرا ... خطاب ...

آوردند و هرمزان قاضی اکاسره بود اسلام بر وی عرضه کردند قبول نکرد عمر فرمود تا گردن زنندش
بزنند هرمزان شربت آب طلب کرد عمر فرمود تا آب بیاورند چون کوزه بدست گرفت
گفت مرا چندان امان ده که این آب بخورم عمر گفت دادم هرمزان آب را بریخت و گفت این
آب هرگز نخورم و وفا کردن بعهدی بر تو لازم است عمر فرمود تا شمشیر از وی بر داشتند
چون ایمن شد از قتل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
عمر گفت مسلمان شدی بر وجهی نیکو چرا تا خبر کردی گفت نخواستم که گویند هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد
و چنین گویند که کسری روزی اول روز برنشست مردی یک چشم پیش او آمد فرمود تا او را عقاب
کنند مرد گفت ای ملک مرا از برای چه عقاب میکنی گفت زیرا که اول روز پیش من آمدی و روز را
شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شوم تر بودی کسری گفت چگونه گفت زیرا که من پیش تو آمدم
نبود الا خیر و تو پیش من آمدی و مرا عقاب میفرمایی کسری بخندید و فرمود تا او را رها کردند و حال

قصص فی خبر اللصوص بازرگانی گفت از دمشق می آمدم و زر راه خرجی من بود و در انجا جامه
دانی و در جامه دان چه میبایست که از برای فرزندان و خویشان خریده بودم شبی خفته بودم و خرجی
زیر سر من بود ناگاه کسی خرجی را از زیر سر من کشید چون بیدار شدم دیدم که دزدی خرجی را بر
گرفته بود و می برد بر خاستم تا از قفای او بروم رسنی در پای من بسته بود و طرفی دیگر او در
گوشه عدلی بسته تا من رسن را بریدم دزد برفت و خرجی را ببرد چون بتنگ بیت رسیدم
و در خانه خود رفتم اهل خانه پرسیدند که از بهر ما چه آوردی بیاراستم گفتم که دزد ببرد زیرا که با من
دانشمندی گفتم در میان دست تا آنکه ناگشایم و عزم کردم که از بازار [illegible] بخرم کسی بین
حال و نزد و گفت این امانت من بدو بده گفتم این چه کس است گفتند مردی پیش او ودیعتی نهاده است
خرجی مرا از خانه بیرون آوردند تا بوی دهند گفتم این از آن منست و حکایت شان باز گفتم و ده
طرفی که خرجی در انجا بود دیگر ندیدم بود از آن او و آن رسن را که در پای من بسته بود بر آن چیز دیدم
بر داشتم چون رسن بدید حال معلوم کرد دانستند و برفت و هیچ نگفت و شخصی میرفت و مقصود
دراز گوشی میکشید دزدی افسار را از سر دراز گوش بیرون کرد و بر سر خود کرد و رفیق را
گفت دراز گوش را ببر و دزد در پس مردی میرفت چون مرد باز پس نگریست دزد را دید افسار
بسته گفت چه کسی گفت دراز گوش توام به مادر خود عاق بودم تا [illegible] مرا
مادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد بصورت آدمی نقل کردم چنین گویند که صیرفی در خانه

رفت

رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسه زر بدزدد چون در خانه رفت مندیل کیسه بر صفه انداخت
و جاریه را گفت مرا حاجتی آمده است دارم آب بیار و بر بام رفت بقضاء حاجت چون کنیزک آب بر بالای
بام برد دزد در آمد و کیسه زر برداشت و برفت و این حکایت با یاران خود بکرد و گفتند صیرفی
این ساعت جاریه را بزند و گوید تو بردی دزد گفت بروم و جاریه را خلاص کنم چون بدر سرای
رسید صیرفی جاریه را میزد در بزد صیرفی بیرون آمد دزد او را گفت من غلام همسایه دکان توام
سلام میرساند و میگوید کیسه زر از انجا که داشتی اگر نه بر میگرفتم ضایع خواست شد صیرفی
گفت کیسه کجاست گفت اینک با منست و از آستین بیرون کرده باو نمود گفت بنویس که کیسه
بمن رسانید و کیسه را بستان صیرفی سر در پیش انداخت که برای دزد قبض نویسد دزد
در غافلی صیرفی که مشغول مضمون قبض بود و بیهوش کیسه زر چون شب بود برگشته برفت و ندانست
که بکدام طرف شد و چنین گویند که دزدی بازی بر او دید که می فروختند از انجا بخرید و در کوچها رفتی
و هر جا که دری گشوده دیدی در رفتی و باز بر ما کردی اگر در خانه کسی نبودی قماشه را جمع کردی و اگر در خانه
کس بودی گفتی مرا بازی دهید تا باز را بگیرم **قصص فی خبر النساء** جمعی در جامع مصر نشسته
زنی را دیدند نشسته بود و زار زار میگریست از حال او پرسیدند گفت زنی جوانم شوهرم ده سالست
تا بسفر رفته و در سفر از دنیا برفت قاضی میگوید گواه بیار که شوهرت مرد و مرا گواه
نیست یکی از حاضران گفت مرا ده دینار بده تا نزد قاضی آیم و گویم که او زن منست و طلاق
دهم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درهم بیرون کرد و سوگند خورد که در ملک من بیش
ازین نیست بستد و با او نزد قاضی رفت روز دیگر می آمد گریان و گفت نزد قاضی رفتیم گفت این
شوهر منست ده سالست تا غایب است و پیش قاضی من اعتراف کردم قاضی گفت مهر و نفقه
ده ساله میخواهم نتوانستم گفت که حال چونست فرمود تا مرا بحبس کنند عاقبت بر ده دینار
توسط کردند و چهار درهم که من داده بودم بعنوان قاضی و سجان دادم و چنین گویند که زنی را شوهر
غایب بود و او را دوستی بود هر وقت به طلب او رفتی و او را بخانه آوردی یکبار برفت تا دوست
آرد چون او را بیاورد در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود و زن بی تحاشی در خانه رفت
و مرد از پس او در رفت شوهر گفت این مرد کیست که با تست زن گفت غلام قاضی است خبر
تا بسرای قاضی روی و [illegible] مدتی [illegible] است تا رفته و مرا نفقه نمیدهد [illegible] خویشان و همسایگان
گرد آمده و شفاعت کردند تا غلام قاضی باز گردانید و چنین گویند که زنی با ترکی دوست

بود ترک را غلامی بود خوب او را روزی به طلب زن فرستاد زن چون غلام خوب را دید گفت
ترا هزار بار دوست دارم از سبب آنکه چون تو شخصی او را چه میکنم و غلام را در خانه برد و
زمانی منتظر بود برخاست و از پس غلام بیامد بدر سرای زن رفت زن را گفت غلام که اینجا آمد
کجا شد زن گفت کسی اینجا نیامد ایشان درین سخن بودند شوهر زن برسید گفت غلام اینجا
چه کار دارد زن با وی اشارت کرد یعنی چیزی مگو تا ترک برود چون ترک برفت شوهر را گفت این
ترک غلامکی را چون ماه میزد و غلامک در خانه ما گریخت و او را در غرفه پنهان کردم ترک آمد
و او را طلب میکرد تا بزند گفتم او اینجا نیست و غلام بر غرفه است برو تا به بینی که چه خوبست
و چنین گویند که زنی را دوستی بود او را بخانه خواند و زن و شوهر دید ستاد که دختر عم من
در پس پرده ملول نشود آن دوست دو روز در خانه بداشت روز سیم خواست که برود
زن گفت رها نکنم تا گاه فرصتی نگاه داشت و بیرون گریخت زن از پس او بیرون دوید و
بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را خلاص دهد و زن جهد میکرد
تا نگریزد و درین حال شوهر زن فرا رسید از حال استفهام کرد چون زن شوهر را دید آواز
برآورد و گفت بالله علیک ای سیدی امروز چند روز است که تا دختر عم من بخانه ماست
مرد گفت سه روز گفت این شوهر اوست او را باور نمیکند که بخانه ما بوده و میخواهد که او را طلاق
دهد و من او را نگاه میداشتم تا تو بیایی و گواهی دهی که او سه روز است در خانه ماست و چنین گویند
که زنی پیش بزاز آمد و او را گفت زن تو را پس شوهر من می آید و او را بفسادی می آورد
بزاز منکر شد و زن بزاز خبر کرد و زن گفت خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد
ترا آنجا برم بزاز گفت آری زن بزاز را گفت بشرط آنکه این قضیه را با زن خود در میان منه گفت نه
و آن زن همچنین فرصت نگاه میداشت تا یکشب زن بزاز بخانه بعضی خویشان شده زن سیم
در خانه بزاز بزد مرد جواب داد زن او را گفت تا ببینی که زنت کجا نشسته است بزاز
مشوش شد برخاست تا با زن برود چون در خانه گشود جمعی با زن بودند او را بگرفتند و
ببستند و هرچه در خانه او بود ببردند و چنین گویند که زنی خوب بود مردی بپسر باید
و به رغبت که دید زن او را اجابت کرد و از ان قبل که صاحب مال و جاه بود دختر را
ناموافق آمد پیش آن مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد و من نیز راضی شدم لیکن
مرا موی سپید است مبادا که هر روز مرا بدان تغیر کنی اگر رغبتی داری در موی سپید

مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته باشی مرد چون این سخن بشنید از کار برفت و آن دختر را
جوانی بخواست یکروز آن مرد را دید و گفت والله که در موی من یک موی سفید نیست و صد و سال عمرم
نرسیده و والله اعلم **النوع الثانی من الحیوان و هو نوع الجن** چنین گویند که جن حیوانیست هوائی
شفاف الجسم از ایشان را آن است که متشکل شود باشکال مختلف و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی
گویند که جن را وجود نیست و هرچه در قران آمده از ذکر جن آمده مراد از آن مرده انس
است که ایشان را شیاطین الانس گویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانند ایشان را باری
جل و علا از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قران بدان ناطق است و صریح اخبار پیغامبر صلی الله
علیه و آله و سعید بن المسیب رحمة الله علیه گوید که ملایکه نه ذکورند و نه اناث و ایشان را
اکل و شرب و توالد و تناسل نبود و نمیرند و جن را توالد و تناسل باشد و اکل و شرب بود
و میرند و اما شیاطین نمیرند تا انقراض عالم و در اخبار آمده است که در قدیم الزمان پیش از
خلق آدم صلوات الله علیه جن ساکنان زمین بودند و پشت زمین از نسل و جیل ایشان پر بود
و انعام باری عز و علا در حق ایشان بسیار بود و در ایشان ملک و نبوت بود و دین و
شریعت مخالف انبیا کردند و بغی و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد ایشان بسیار شد
و حضرت باری عز و علا لشکری را از ملایکه بسر ایشان فرستاد و تا با جن قتال کردند و
زمین را از ایشان بستدند و جن را باضطراب زمین و جزایر بحر راندند و از جمله اسیران
که از جن بگرفتند یکی عزازیل بود و در آن زمان کودک بود و با ملایکه پرورده شد و اخلاق ملایکه
و علم ایشان آموخت و اکنون عمری دراز درگذشت تا آنکه رئیس ملایکه شد و امیران
بماند زمانی دراز تا آنکه میان او و آدم برفت آنچه برفت چنانچه باری عز و جل گفته است که
الا ابلیس کان من الجن اما نوع چنین گویند که اخیار و اشرار اند مومن و کافر و هر یک از
مومن و کافر در طاعت و بسیار خود باشند چنانچه هیچ نافرمانی نکنند و مجاهد رحمة الله علیه
چنین گوید که ابلیس را پنج فرزند است ثبر و الاعور و مسوط و زلنبور و داسم اما
ثبر صاحب مصایب است بویل و ثبور و شق جیوب و امثال آن فرماید و اما اعور صاحب زنا مردم را
بزنا و ضلالت فرماید و زنان را در چشم ایشان بیاراید و اما مسوط صاحب کذب است
مردم را بر دروغ گفتن وا دارد و اما داسم میان مردم و اهل ایشان خصومت افکند و
خرابی امانت و اما زلنبور صاحب اسواق است میان مردم سوق خصومت کند و خرابی امانت رضی الله

عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه قال ان ابليس لما انزل الى الارض قال يا رب
انزلتني الى الارض وجعلتني رجيما فاجعل لي بيتا قال الحمام قال فاجعل لي مجلسا قال الاسواق
قال فاجعل لي طعاما قال ما لم يذكر عليه اسم الله قال فاجعل لي شرابا قال كل مسكر قال فاجعل لي
مؤذنا قال المزامير قال فاجعل لي قرآنا قال الشعر قال فاجعل لي كتابا قال الوشم قال فاجعل لي
حديثا قال الكذب قال فاجعل لي مصايد قال النساء فصل في الحكاية العجيبة
للشيطان قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الشيطان قعد لابن آدم باطرقه فقعد له بطريق
الاسلام فقال اتسلم وتذر دينك ودين آبائك فعصاه فاسلم ثم قعد له بطريق الهجرة
فقال اتهاجر وتذر ارضك وسماءك فعصاه فهاجر ثم قعد له بطريق الجهاد فقال اتجاهد
وهو جهد النفس والمال فتقاتل فتقتل فتنكح نساؤك ويقسم مالك فعصاه فجاهد فقال صلى الله
عليه وسلم من فعل ذلك فمات كان حقا على الله ان يدخله الجنة ومنها ما روي عن رسول
صلى الله عليه وآله که در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان جاریه را جن میکرد
و در دل اهل آن جاریه انداخت که دوای او نزد برصیصا است جاریه را نزد او بردند راهب
ممتنع شد از قبول کردن او را الحاح کردند تا آنکه قبول کرد اهل او برفتند و جاریه را نزد او
گذاشتند تا معالجت با او نزدیکی کرد جاریه آبستن شد شیطان راهب را نیز وسوسه کرد
که اکنون اهل جاریه بیایند و او را آبستن بینند فضیحت شوی او را بکش و چون اهلش بیایند
ایشان را بگو که بمرد راهب جاریه را هلاک کرد و دفن کرد شیطان اهل جاریه را خبر کرد و
اهل جاریه بیامدند و راهب را بگرفتند و خواستند که هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت
من جاریه را گرفتم و من در دل اهل او انداختم اگر خواهی که ترا ازین واقعه خلاص کنم مرا سجده کن
دو بار راهب او را سجده کرد شیطان رها کرد تا بر کفرش کشتند ومنها ما روی ان عیسی
لما رفع اصحابه او مردم با توحید میخواندند و اکثر اصحاب او حواری بودند هرقیس و مجلس
و منبوس و نوماس و هر یک از ایشان صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند
و از مردم منقطع گشتند شیطان بر هرقیس رفت و او کوچک هر چهار بود تا گاهی با جراحی
هرقیس را گفت هر آینه چیز در دست داشت پیش تو و پیش مجلس و منبوس و نوماس
میگوید شما میدانید که من نابینا و ابرص را دوا میکنم و مرده را زنده گردانم و هر که او این
کند آنکه باشد چگونه میخوانید مرا بخ چون هرقیس این بشنید بر وی بحث شد و این

باوی گفت آنکه هر دو برخاستند و بصومعه منبوس رفتند و با او بگفتند او گفت مرا این معنی
در خاطر می افتاد لیکن خاطر را ازان منع میکردم آنگه برخاستند و بصومعه نوماس رفتند
و با او بگفتند نوماس گفت عیسی علیه السلام آن نیست لیکن ثالث ثلاثه است و عیسی و روح القدس و آنکه
و بعد ازان زیادت و نقصان و اختلافات بدان راه یافت گمراه شدند فنسأل الله تعالى السلامة
والعفو والعافية ومنها ما جاء في الاخبار المسلمات چنین گویند که جمعی درختی را می پرستیدند و
دران زمان عابدی بود بشنید که قومی درخت می پرستند برخاست و تبری برگرفت و برفت
تا آن درخت بیندازد شیطان پیش او آمد بصورت شیخی آن عابد را گفت کجا میروی رحمک الله عابد
گفت میروم تا آن درخت بشکنم شیخ گفت ترا با این چه کار عبادت رها کردی ترا عبادت اولیتر
عابد گفت عبادت من اینست شیطان گفت من نگذارم که تو آنرا قطع کنی در یکدیگر آویختند عابد
بر شیطان غلبه کرد و او را بینداخت و بر سینه وی نشست شیطان او را گفت ای مرد این
درخت قطع کردن ایزد بر تو واجب نکرده است و در زمین انبیا هستند اگر باری عز و جل
بایست این قوم خواهد کسی را از انبیا پیش ایشان فرستد و بفرماید تا درخت را قطع کنند
عابد گفت لا بد است قطع کردن دیگر بار شیطان با عابد در آویخت عابد او را بر زمین زد
و بر سینه او نشست شیطان گفت هیچ میخواهی که میان من و تو قراری باشد و ترا آن بهتر
عابد گفت چه چیز است شیطان گفت تو مرد درویشی و خویشان و همسایگان درویش داری
و خواهی که ترا از مردم استغنا بود عابد گفت آری شیطان گفت قطع این درخت مکن و من
هر روز دو دینار زر بتو میرسانم چنانکه هر شب در زیر بالین می نهم تو آنرا برمیداری و بر خود و بر مردم
خویشان خود نفقه میکنی و صدقه میدهی ترا این به باشد از قطع این درخت که اگر تو این را
قطع کنی دیگری بپرستند مرد عابد اندیشه کرد و برین سخن فریفته شد شیطان با او عهد
کرد و سوگند خورد که بدان وفا کند و عابد بصومعه خود آمد امشب دو دینار زر دید
در زیر بالین خود برگرفت و روز دیگر همچنین و پس ازان دیگر هیچ ندید در خشم شد و برخاست
و تبر برداشت تا درخت افکند شیطان دیگر باره بصورت آن شیخ پدید آمد گفت بکجا
میروی گفت میروم تا درخت را افکنم شیخ گفت من نگذارم که تو آنرا افکنی و با عابد در آویخت
تا او را بینداخت چنانکه اول بار شیطان گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشکی برگرفت و بر زمین زد
و بر سینه او نشست و گفت این درخت را رها کنی یا این ساعت ترا هلاک کنم مرد عابد گفت

مرا غلبه کردی اکنون مرا بگذار و خبر ده که چون بود که اول ترا غلبه کردم و چون این بار تو غلبه کردی شیطان گفت بار اول بر جسد ابو دم مرا مسخر تو کرد و این بار از بهر دنیا و غرض نفس بود من ترا غلبه کردم چنین که می‌بینی **ومنها** ما ذکر من حدیث مزدک و آن چنان بود که مردی در مردی ورز نام قباد بن فیروز پدید آمد و دعوی نبوت کرد و گفت باید که اموال و متاع میان مردم مشترک بود و هیچکس را هیچ اختصاص نبود کسری انوشروان او را با دوازده هزار مرد از اتباع او در یکروز هلاک کرد و لیکن بقیه از قوم او باز ماندند و تا زمان ما هنوز جمعی بودند پوشیده و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب اول که از دفن او پاینده بصورت او بیاید و گوید که آمدم تا خویشان را وداع کنم و شما را خبر دهم که دین مزدک حق است و این قوم را عادت باشد که تا شب دیگر که از دفن میت فارغ شوند جمله خویشان جای جمع شوند و انتظار می‌کنند از برای وداع تا جای که اگر پیش مرده و دیده بود در او نا کاه می‌رسد صاحب و دعوه را گویند خبر کنید او را که بر وداع باید خبر و دیت از وی بپرسیم و در اخبار آمده است که روز آدینه تختی از برای ابلیس بر کنار دریا بنهند و ابلیس بر آن تخت نشیند و سرهای او را که در شناوه باشند نزد او جمع شوند هر که از ایشان خبیث تر باشد بمجلس او نزدیکتر بود و هر یک از ایشان آیند و گویند چنین کردم و چنان کردم ابلیس گوید ما صنعت شیئا و آنکه یکی باید و گوید رها نکردم تا آنکه میان او و اهلش جدایی افکندم ابلیس گوید انت انت و او را از نزدیک خود گرداند

فصل في ذكر بعض الشياطين و مشهورتر ایشان دیویست که او را غول گویند کسی که سفر کند تنها در بیابانها شب متعرض او شود و خواهد که او را از راه بگرداند و چنین گویند که شیاطین چون استراق سمع کنند باری عز و جل ایشانرا دفع کند بشهب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی بدریا افتند و بعضی به بیابانها آنکه بدریا افتند نهنگ شود و آنکه بصحرا افتد غول شود جاحظ گوید غول دیویست که متعرض شود مردم مسافر را هر وقتی بصورتی فرا نماید چنانکه شاعر گوید

فما تدوم علی حال تکون بها ❊ کما تلون فی اثوابها الغول

و چنین گویند کسانی که غول دیده‌اند که از سر تا ناف بر شکل انسان بود و از ناف تا آخر بر شکل [illegible] و بعضی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین چنین گفته‌اند که غول را دیدیم یکی از ایشان نزد عمر خطاب [illegible] غول را دیده در سفر بجانب شام پیش از اسلام و داخبار آورده است این حکایات و حکایت مشهور است **السعلاة** و او دیویست بر شکل زنان و بیشتر ها از آن بیابانها باشد

واگر بر کسی ظفر یابد بدو بازی کند چنانکه گربه با موش بازی کند و اگر کسی را بیند که صورتی خوب دارد بروی مفتون شود و او را زحمت دهد و چنین گویند که عمرو بن یربوع تزوج السعلاة و او لده ها و زمانی در دار با سعلاة با هم بود تا یکشب بدید برقی قصد آن برق کرد و برفت و اولاد او را بنو السعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید - ما قاتل الله بنی السعلاة عمرو بن یربوع شرار النات **الغدار** و او دیویست بزمین یمن باشد و باشد که باکناف مصر بود و اگر کسی را بیند که با ایشان مجامعت کند و این بلا و دانسته اگر کسی را این دیو دریابد گویند انکحوح ویه ور اگر منکوح باشد از وی نومید شوند زیرا که قصد او را بسرچه کار و باشد چون در سوخت هلاک کند و اگر بد عور باشد چون بترسد او ساکن شود و شجاعت بروی غالب شود و مردم چون آنرا ببینند بخویشتن شوند و باشد که مردی شجاع بود و بدان دیو التفاتی نکند **الدلهاث** و او دیویست در جزایر بحار باشد و او بصورت آدمی بود بر شتر مرغی نشسته اگر کسی را بیند هلاک کند و چنین گویند که کیبار قومی در کشتی میرفتند بر او ایشان آمد قوم با او محاربت کردند تا کشتی بکند و چنانکه جمله بروی در افتادند و ایشان از آنکه بکرفت **الشق** و او دیویست که صورت او چون یک نیمه آدمی باشد و چنین گویند که لشناس از این دیو بود و مردم در وجود او هر است و در اسفار قصد مردم کند و چنین گویند که علقمة بن صفوان در بعضی اسفارش او را دید قصد علقمه کرد و علقمه او را بزد و او علقمه را بزد و هر دو هلاک شدند **الذهب** این دیویست که زنها و وحش را فریبد اظهار خیرهای عجب کند تا او پندارد که کرامات او است و بدان فریفته شود و عجب در وی پدید آید بسبب عجب هلاک شود و چنین گویند که بعضی زهاد را صومعه بود و مهمانی نزد او رسید و در آن صومعه جز مرد عابد هیچ کس نبود و هر شب چون هنگام افطار بودی پیش او چراغ آمدی و چراغ بالا دیدی و خوانی بر آنجا طعام بود و در صومعه هیچکس نبود و مهمان از آن عجب ماند و عابد را از آن پرسید از جواب اعراض نمود و مهمان بر آن الحاح کرد و عابد گفت بدانکه مدتیست تا هر شب چنین میکنند تا من گمان بردم که این سبب کرامات منست و من از اول روز دانستم که این از شیطانست چون این سخن بگفت در حال چراغ فرو نشست و خوان ناپدید گشت

فصل في حكايات عجيبة من الجن شخصی که جن او را برده بود و چنین گویند که یکی از مسلمانان جن قام خطیبا و قال یا معاشر الجن لا یبعضوا بنی آدم و لا تفسدوا الحال فیما بینکم و بینهم و لا تحرکوا الاحقاد الساکنة و العداوة القدیمة المولوفة

في الجسد فانها كالنار الكامنة في الاحجار يظهر عند احتكاكها فيشتغل ويحرق المنازل
ونعوذ بالله من طعن الفجار ودولة الاشرار فانهم يطلبونكم كل مطلب ويبين
صدورکم کل مرصد فيقع هو الجان في فتنة وبلاء وتعب وعنا والبيب العاقل الذي
يعلم تبين الاعداء ولا يجر الى نفسه من العدا وذوي البغضاء فقال قائل من الذي يخاف
عداوة الانس لبني الجان اولها اجسام خفيفة نادية تحرك بالطبع الى العلو ولبني آدم اجسام
ثقيلة تحرك بالطبع الى السفل وتخزن ايهم وهم لا يرونا ونحن نراهم ونفهم وهم
لا يحسبون بانا الفتيهات تخفي عليك اعظمها اما علمت ان بني ادم وان كانت
لهم اجسام ثقيلة ارضية لكن لهم اجسام ارواح خفيفة ملكية تفضلون
عليكم واعلموا ان لكم فيما مضى من ابناء القرون الاولى معتبر ومخبر
وفيما جرى من بني الجان وبني الادم في سالف الدهور عليلا واضحا فاعتبروا
يا اولي الالباب وچنين گويند که دران زمان که باری عز و جل جن را مسخر سلیمان کرد ندا کرد
که ايتها الجن والشياطين اجيبوا باذن الله تعالى لنبيه سليمان عليه السلام وجن از کوهها و غارها
و وادیها و صحراها و بیشها بیرون آمدند و ملائکه ایشانرا میراندند چون گله گوسفند تا انجا که سلیمان
بود و سلیمان علیه السلم بایستادند و در ایشان نگاه میکرد و از صورت و اشکال ایشان عجب
میداشت بعضی را از ایشان لون سرخ بود و بعضی را زرد و بعضی را سپید و بعضی سیاه و بعضی را ان
ابلق و بر صورت اسب و استر و خر و شتر و پلنگ و غیر اینهم بر سان غیر طیوم مثل سلیمان علیه السلم
باری عز و جل را سجود کرد و گفت الهی من القوه والهيبة ما استطيع النظر اليهم جبرئیل علیه السلم
بیامد و گفت باری عز و جل ترا قوة داد برخیز از مکان خود سلیمان علیه السلم برخاست و انگشتری از انگشت
داشت جن و شیاطین جمله سجود کردند و گفتند یا نبی الله ما را فرمود که در طاعت تو باشیم
سلیمان علیه السلم از دین ایشان و قبایل و ملوک و مواضع میپرسید و ایشان جواب میگفتند
و ایشانرا گفت جواب گفت چرا صورت شما مختلف است و در تما جان یک جواب میگفتند ایشانرا
گفت چرا صورت شما صورت بود گفتند اختلاف معاصی است و اختلاط ابلیس و ادیب او
نیک گفت تا آنکه سلیمان علیه السلم مرد و شیاطین را دید که از ایشان فساد و بسیار ظاهر شد
ایشانرا بند برنهاد و باعمال شاق فرمود و چون عمل اهن و نحاس و سنگ بریدن و شهرها
را بنا کردن و زنان ایشانرا بغزل ابریشم و قز و قطن و بافتن ثیاب و بسط و تجارت وایشانرا
بفرمود و بنا محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات و قومی را بطمن و قومی را بخبه
و قومی را بطبخ و هر یکی را که چیزی نیز از نفس نزدی و طایفه را بمدح و طایفه را بسلخ و قومی را
استخراج جواهر از دریا و قومی را بحفر انهار و آبار و قنوات و بعضی فرمود با استخراج جواهر معدنی
بخلاف اجناس آن و هب بن منبه گوید سلیمان علیه السلم اسب دوست داشتی از بهر او
آوردندی از شرق و غرب شیاطین گفتند یا نبی الله در جزایر بحر قومی از اسب هست که پر دارد
و در هوای پرد سلیمان علیه السلم فرمود تا ایشانرا بگیرند شیاطین حاضر گردانیدند تا انکه
شیاطین بر پشت ایشان نشستند و لجام و دوه نشان کردند و از پیش ایشان فرو نیامدند تا انکه
رام شدند ایشانرا انگاه نزد سلیمان علیه السلام آوردند فعجب منها وذکر ان سلیمان
عليه السلام اراد ان يشربها من لا بد خرجت الطاعة فامر باحضاره فقالوا يا نبي الله انه اعطى
من القوة شيئا كبيرا لا نقدر فقال احتالوا في احضاره فكان له عين يشرب منها فنزحوا ماءها
واملؤها خمرا فلما جاءها وجد فيها خمرة طيبة الا انها تجعل الحكيم جاهلا ثم جاءها في
اليوم الثاني فلم يشربها ثم جاءها في الثالثة واشتد به العطش فقال لا مفر من قضاء الله
ثم شرب حتى توغلها فسكر فبادرت اليه العفاريت من كل جانب وجعلوه طابع خاتم
سليمان عليه السلام فلما رأى ذلك خضع وحملوه الى سليمان عليه السلام وكان لهب النار
يخرج من فيه ومنخريه فلما حضر عند سليمان عليه السلام رأى الخاتم ذهبت قوته
وخر ساجدا فقالوا يا نبي الله انه ضحك في الطريق ثلث مرات فقال له سليمان عليه السلام عن سبب
ضحكه قال رأيت رجلا يغسل في جرة ماء وهو يتوهم انه قد استوثقه ولم يدر ان البلية
اذا اقترب كيف الحرز وذهب مرة الشيخ فانه يشتري مداسا ويشترط ان لا يتمزق ثلث
سنين وقد مررت برجل يمنع استعمال الدواء ويقول انها لا تصل الى المحرر الداء فتعجب
سليمان منه ثم قال يا نبي الله ما اعظم ملكك وانه سيزول ولا يبقى الا ذكره وهب بن منبه گفت
چون مملکت سلیمان علیه السلم بار دوام یافت شد باری عز و جل او را امر فرمود تا شیاطین
جمع کردند سلیمان علیه السلم آن اشکال عجیب بدید و در ان میان دیوی بود که دید که نیمه آن
مردم را مانستی و نیمه دیگر گاو را و گفت که تو چه شیطانی گفت منم مهر بن هفتان بن فلان
پس گفت عمل تو چیست گفت غنا و شرب خمر و مرا مکان وادی باشد زمین هند سرود و خمر و ربا
من و چشم مرد مان بیارایم و ایشانرا بان وادارم سلیمان علیه السلم فرمود تا در بندش کردند

و آنکه دیگری بیامد بشکل قبیح و لون آن چون دخان بود و آواز او چون بانگ سگ و از هر موی که بر اعضای او بود
قطره خون فرو میچکید او را فرمود که تو ام شیطانی گفت من هلها ابن المحول گفت کار تو چه باشد
گفت خون ریختن و او را نیز فرمود که بند کردند گفت یا نبی الله مرا بند مکن که من جبابره روی
زمین را بر تو مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو تباهی نکنم و آنکه دیگری بر روی بگذشت بر شکل
[illegible] او چون مناخل و بروت او بر بطی پرسید که تو کدام شیطانی گفت من مره بن
الحرث و او را گفت کار تو چه باشد گفت من اول کسی ام که وضع بربط کرده ام و چنگ و لهو و ملا
هی نایه الابن او را نیز فرمود که قید کردند و آنکه دیگری بگذشت که بشکل او بر قفای او علی او را
نیز [illegible] پرسید گفت من مرد مار باز ام که زن و دختر و فرزند از هم فرق کنند و دخول کنند
فرمود که او را نیز سر بر پالهنگ ساختند و آنکه دیگری بگذشت بر چهار پا و او را دو سر بود
سری نزدیک کتف و سری نزدیک دنبال و بعد از آن دیگری بگذشت سر او چون سر شیر بود
و تن آن چون تن فیل و بعد از آن دیگری بگذشت پای او چون پای مرغ و تن او چون تن شیر سلیمان
علیه السلام یک یک را می پرسید و بند میفرمود تا آنکه از آن ملاعین عجیب خلقی بسیار بند کرد
وهب بن منبه گوید سلیمان علیه السلام را خبر دادند که بجانب مغرب مدینه هست ملک او
عاصی است و دیوی بود نام او قفطش او را بخواند و از حال آن پرسید گفت یا نبی الله این مدینه
شیث بن آدم علیهما السلام بنا کرده است و اهل آن شهر مومنان بودند تا زمان موسی علیه السلام و اکنون
بت میپرستند و از مردم سلیمان علیه السلام فرمود میخواهم که آن مدینه را [illegible] قفطش
گفت یا نبی الله دعا کن تا باری عز و جل مرا قوت دهد تا بیارم و قفطش را قوت هزار عفریت بود
سلیمان علیه السلام دعا کرد و قفطش برفت و آن شهر را برکند و پیش سلیمان علیه السلام آورد
سلیمان علیه السلام با لشکر خود بر باد نشست و بر بالای آن شهر بایستاد و چون سلیمان
علیه السلام دیدند خضوع و خشوع کردند و قومی سیاه روی بودند و موهای ایشان چون دنبال اسب
بود و چشمهای ایشان چون چشم حیات میدرفشید چون آتش و ناخن ایشان دراز
بود همچون [illegible] و سخن ایشان چون بانگ خطاف بود سلیمان علیه السلام با ایشان سخن گفت
گفت [illegible] گفتند [illegible] این شهر را [illegible] اند و میان آن شهر
و مکان آن شهر [illegible] و آنکه ایشان از اسلام خواند قبول نکردند و در وی [illegible]
کنند و هلاک شدند سلیمان علیه السلام فرمود تا شهر را بمکان خود نهادند و قومی از بنی اسرائیل

در آنشهر

در آن شهر نشاندند وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام آب خوردی شیاطین ملامت [illegible]
در هم کشیدندی و سلیمان علیه السلام و سبب آن بدیدی که کراهیت داشت صخر جنی را گفت که
هیچ طریقی دانی صخر جنی گفت آری دانم و از بهر او کوزه بساخت از آبگینه چنانکه از آن آب خوردی و
کوزه منع نکردی از دیدن شیاطین سلیمان را علیه السلام خوش آمد صخر جنی گفت یا نبی الله اگر خواهی از
بهر تو قصری بسازم چنانکه تو در آن قصر باشی و هر چه در آن قصر باشد هیچ از تو محجوب نباشد سلیمان را
علیه السلام موافق آمد از بهر او قصری بساخت از آبگینه چنانکه سلیمان را علیه السلام منزل در آن قصر
بودی و دیوارهای او حجاب نیامدی و هر چه بیرون قصر بودی همه را او دیدی و چون سلیمان علیه السلام
بر باد سوار شدی در این قصر بودی و هر در بساط او بودی همه دیدی از انس و جن و دواب و طیر
تا جای که خباز و طباخ و غیر آن جمله را دیدی ابنیه بن ابی الصلت گوید از شام
می آمدم با قفلی [illegible] نشستیم تا نان خوریم ماری کوچک بدید آمد یکی از ما او را سنگی بزد مار
بگریخت چون از اکل فارغ شدیم و قصد رحیل کردیم و بار بر شتر نهادیم پیرزنی بر پشته دیدیم
آمد بر عصا تکیه زده گفت ما منعکم ان تطعموا حیة اللقمة الصغیرة التی جاءتکم
لطعامکم وهی علیکم علیا لها من انت قالت انا العوام اذ ملاه بعد عوام اماوت العباد
اذ من فی البلاد و آنکه عصا را بر زمین زد و بدان دیگرباره گفت و کنت اصلی ابائهم
[illegible] گفت اشتران جمله برمیدند و پراکنده شدند خدا آنکه خواستیم که ایشان را
ضبط کنیم کوشش که اشتری شیطانیت در آن وادی متفرق شدند همه روز در آن بودیم تا
[illegible] اشتران را جمع کردیم و چون اشتران را فرو خوابانیدیم تا احمال بر پشت ایشان نهیم دیگرباره
آن عجوزه بدید آمد و عصا بر زمین زد و آنچه گفته بود دیگرباره گفت اشتران دیگرباره رمیدند
و دیگر تعب بسیار کشیدیم تا اشتران را جمع کردیم و چون خواستیم که بار کنیم دیگرباره عجوزه بدید
آمد و عصا بر زمین زد و اشتران را پراکنده کرد و انبیه قوم ابنیه بن ابی الصلت [illegible]
شبی معتبر بود نزد وی [illegible] رفت که عجوز آنجا ظاهر شدی و نگاه کرد و آنجا کنیسه ظاهر گشت
نزد آن کنیسه رفت مردی پیر را دید در آن کنیسه ابنیه بن ابی الصلت را گفت تو مستوحش می نمایی
گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت پیر گفت او عجوزه یهودیست و شوهر او در بیت
[illegible] تا شما این حرکت کند باری پس از این باری هیچ فتنی نشود
تا آنکه که شما را هلاک کند ابنیه بن ابی الصلت گفت چه حیلت است دفع آن عجوزه را پیر گفت چون

آید و عصا بر زمین زند شش کس از بالا و شش کس از زیر بگوید یا بسمک اللهم چون این کلمه بشنید
شما را از روی اسپی زیر چه انیسه بن ابی الصلت بازپس آمد و قوم را از آن خبر داد روز دیگر
چون خواستند که بار کنند عجوزه بیامد و عصا بر زمین زد و شش کس از زیر و شش کس از بالا
گفتند باسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوزه آن بدید که اشتران هیچ حرکت
نمیکنند گفت شما را که بیاموخت بالای او سپید شود و زیر او سیاه چون روشن شد انیسه بن ابی
الصلت را برص پیدا شده بود و سینه و گردن و سینه سپید شده بود و از آنجا تا قدم
سیاه چون باز که آمدند این سخن مشهور شد اهل مکه بر اول کتابها نوشتندی باسمک اللهم
تا آنگه که اسلام ظاهر شد چنین گوید عبید بن الابرص که قصد شام کردم و در راه ماری عظیم
را دیدم که در گرمگاه زبان او از تشنگی از دهن بیرون افتاده بود گفت از راحله بیرون آمدم و اداوه بر گرفتم
و آن آب که در آنجا بود در دهن او ریختم چون از شام برگشتم شبی راحله را گم کردم و از راه بیفتادم
و دل بر هلاک بنهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این بیت بگفت بیت یا صاحب البکر المضل مذهبه
دونک هذا البکر منا فارکبه گفت چون نگه کردم اشتری را دیدم بروی نشستم ناگاه خود را بر در سرای
خود دیدم و میان من و سرای شش از ده مرحله بود از پشت او بزیر آمدم تا در سرا او را گفتم بیت
انا الشجاع الذی انجیک من ظما نصف النهار علی الرمضا فی الوادی الخیر یبقی و ان طال الزمان به
و الشر ابیث ما اوعیت من زاد اعمش گوید یکی از جن زنی را از قوم ما بخواست بزنی و جنی نزد ما آمدی و با ما
سخن گفتی و ما سخن او را بشنیدیم و او را نمی دیدیم او را گفتم شما چون ما شیه گفت ما نیز قبیلها باشیم بعضی
شما او را گفتم اهتقا و شما چون بود قدری و شبی و مرجی باشید گفتم تو از کدام قومی گفت از مرجیه
و اما نکاح میان جن و انس واقعات زیرا که باری عز و جل نسبت ایشان ثابت کرد لم یطمثهن انس قبلهم
ولا جان و بسیار بود که رجال جن بر زنان انس عاشق شوند و باشد که زنان جن بر مردان انس عاشق شوند
و چنین گویند که سعید بن عبد الله بن خالد شش ماه مصروع بود در شش ماه هیچ خواستند که او را علاج
کنند زنی بر زبان او گفت انا رقیة بنت ملحان سیدة الجن والله علی الجنون لا تقتله جریر بن عبد الله البجلی
گوید قصد خدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله کردم شبی بوادی فرود آمدم تنها ناگاه مردی را دیدم مرا گفت
جنیه و یا گفتم و انا انس قال انعم برخاستم و با وی برفتم مرا بوادی برد و آنجا جوانان و پیران
بسیار بودند نشستم گفتند انسی است در بر من قوم بسیار جمع شدند مرا گفتند انشدنا انشدنا گفتم
ودع هریرة ان الرکب مرتحل و هل تطیق وداعا ایها الرجل بخندیدند و گفتند این شعر غول است

یکی را گفتند

یکی را گفتند او را بخوان مردی پاید چون تیسه و سری بزرگ داشت او را گفتند این انسی شعر توی خواند
با ایشان محاوره میکردم تا روز و چون نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله آمدم و با او گفتم مرا گفت مردم را
خبر کن و چنین گویند که در زمان خطاب رضی الله عنه حدیث جن میرفت یکی از حاضران گفت
در بعضی اسفار میرفتم از رفقا بتنها ماندم شب در راه آتشی دیدم قصد آن کردم خیمه دیدم بر در
آن خیمه جاریه خوب نشسته او را گفتم در میان شام چه میکنی گفت من از خانواده ام مرا عفریتی برده است
و هر روز نزد من آید و شب برود او را گفتم با من بیا گفت نیارم آمدن که از عفریت میترسم الحاح
کردم او را بر ناقه نشاندم و میرفتیم تا آنگاه که ماه برآمد و روشن شد دیوی را دیدم بر اشتری
نر نشسته جاریه گفت اینک عفریت آمد چه خواهی کرد ناقه را فرو خوابانیدم و گرد او خطی
کشیدم و چیزی چند از قرآن بخواندم و استعانت کردم نزدیک ما آمد و گفت بیت
یا ذا الذی یدعو لحیز القدد خل عن الجاریة سلیما تبتعد انی امرؤ مالک حزن فاصطبر ناحیة
وقد فلت فی الجن [illegible] بر صورت مردی سیاه بیرون آمد و با همه گرگشی گرفتیم هیچ
یک از ما دیگر را نتوانست انداختن مرا گفت با من از سه کار یکی کن گفتم آن چیست گفت موی پیشانی
من بگیر و جاریه را بمن ده گفتم هیچ و تو پیش من چیزی نیرزد گفت چنانکه خواهی از اشتر بستان
گفتم و من را مرتبی فروخت هیچ یک از ما آن دیگر را گفت تا من زن باشم خدمت تو کنم گفتم مرا
بخدمت تو حاجتی نیست تا انشاء بقول شعر علیک سلام الله ما قعد ما حرث و باح الصباح فی العزیز یوما و قاعد
و چنین گویند که وهب در جاهلیت چون جائی فرود آمدی ندا کردی و گفتی نعوذ بعزیز هذا
الوادی ایشان از شیاطین غیلان و سعالی و سباع و لصوص خوفی بودی یکبار شبانی با
گوسفندان بوادی فرود آمد و گرگی از آن گوسفند ببرد و شبان برخاست و آواز در داد
یا عامر الوادی انا فی جوارک یا ترجمان تد علیه غنمه گرگ بیامد و گوسفند باز داد و چنین گویند
که بعضی از اعراب گفت که مرا اسب گریخت و از پی او میرفتم چهار کس را دیدم که جائی نشسته بودند
و با یکدیگر خصومت میکردند در شعر جریر و فرزدق نزد ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم کدام
شاعرتر است از جریر و فرزدق شیخی گفت آنکه گفته است بیت و کل رضیع ینتهی لرضاعه
و کل کلیب من اللوم راضع و دیگری گفت والله لقد کان الصب شاعرا و کان خاطب ابا [illegible]
حیث یقول اذا اقبل الناس شر عشیرة واکبر ما داقوا ملک مجاشع شعر تبها دنی الفرض [illegible]
العقا [illegible] گفت [illegible]

وخاطب بلغت بربومی و ما در لغت من نخندیدیم گمان بردند که بازی میکنند یکی از ایشان مرا گفت
بنده را اگر ترا تحفت است میخواهی گفتم تو حال بنده از کجا دانستی گفت همچنان دانستم که جاهلی و احمق
اگر برخاست و رفت و می آمد [illegible] آورده مکشوف بلا وثاق گفت چون غلام را مدام همت
دیدم دانستم که ایشان چنین اند ترس بر من غالب شد ان مرا گفت نفخ کن بر دست بنده
تا گشوده شود نفخ کردم در حال گشوده شد و بعد از آن هر که را وجعی بودی بر هر عضوی را بر آن عضو نفخ
میکردم الم از آن زایل میشد والله اعلم و چنین گوید ابراهیم المهدی رحمة الله علیه که محمد
امین بر من خشم گرفت و مرا بکوشک الخلد سپرد و گوشه مرا در سردابی محبوس کرد و در سرداب
بر من ببست و ابرهیم بن المهدی را در علم موسیقی نظیر نبودی و او از خوش داشتی و جمع کرده
بود میان علم آن و عمل آن گفت یک شب در آن سرداب بودم چون در ریشه شیخی از زاویه
آن سرداب بیرون آمد و رطلی بمن داد و گفت بخور بخوردم آمده [illegible]
خوردم و آنگه گفت [illegible] گفتم که [illegible] و باز رد از آن [illegible]
بیت [illegible] ما مغلوبة فاذا
لنا وتغنی الکاس صافیة لعلها ان تمحو الوقت گوش آواز من بشنید محمد امین را گفت عمت دیوانه
شده است و در سرداب نشسته غنا میکند محمد امین مرا بخواند و پرسید او را از آن حال خبر کردم عجب
داشت و از من راضی شد و مرا پانصد هزار درهم بداد

النوع الثالث في الدواب

این نوع را صورت
از بهیمه تمامتر است و چون نوع انسان را بدن ضعیف بود و مشی بطی و عدو ایشان از جنس حیوان
بسیار بود و حرکت ایشان قاصر بود از وفا بمقاصد او باری عز و جل این نوع را از حیوان بیافرید
تا قائم باشد بمقام جناح و طیور و هوام و دیگر حیوانات وقال عز من قائل والخیل والبغال والحمیر
لترکبوها و از عجایب حکمت عز و جل یکی آنست گوش حمار دراز از گوش اسب است و دنبال
اسب درازتر از دنبال دراز گوش زیرا که اسب مخصوص است بزیادت حس اندکی هوائی که مصادف
گوشش شود سامعه او دریابد که بسامعه او رسد تا دریابد لاجرم گوش او دراز باید تا
اواز بسیار جمع کند و اما دنب اسب از بهر آن دراز آمده است که اسب را حس تیز است از
گزیدن مگس و مانند آن سالم شود دنب دراز حاجت افتاد [illegible] و اما خر را
حس کند بود از مگس چندان سالم نشود از [illegible] دنب او کوتاه آمد و چون مطلوب
از دواب سیر بود و هوا فراخ [illegible] پس ما [illegible] در هوا [illegible] تا بران نتوانند
[illegible] و سلاح باشد بدان عدو را از خود دور کند هر حیوان که او را [illegible] قرن نباشد

لا بد ابلغها

ازانکه

زیراکه ماده بقره وفا نکند صاحب [illegible] ظلف بود و ظلف شکافته شد از ماده او را تمام بود و بدان حاجت
مشی تمام شود و باقی قرن بود و سلاح باشد از هر نوع عدو فسبحان من اعطی کل شیء ما یفتقر الیه ودفع عنه
الزیادة والنقصان

فرس

اسب خوشتر حیوانات بعد از آدمی و او را بسیار خصال حمیده است
بعد از حسن صورت و ثبات اعضا چون سرعت مشی و چون ذکا حس و طاعت فارس چنانکه خواهد
بود اگر سریع و اگر بطی و هر جهت که خواهد منقاد شود بسرعت و بعضی از خیل هیچ بول و روث نیندازد
مادام که فارس بر پشت او باشد و اسب چوگانی را حاجت شود که سوار هیچ را بدل که نظر او پیوسته
بر گوی باشد چنانکه گوی پیش از فیل او دود و ابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسبی بود رشید بر
خود او را علف دادی اسب بعد از آن چون رشید او را بخواندی اجابت کردی و دیگر از دست
او علف نخوردی او را غضبان خواندندی و از مکارم اخلاق اسب یکی آنست که اگر حجره [illegible] ضایع شود و او
مهری بود اسبان او را شیر دهند از غایت شفقت و محمد بن السایب الکلبی گوید که از آن
صافنات جیاد که بر سلیمان علیه السلام عرضه میکردند و سلیمان بدان مشغول شد از وقتی نماز پیشین
فوت شد بفرمود تا اسبان را پی کردند از آن اسبان بعضی باز ماندند که ایشان را عرض نکرده بودند و جمعی
از قبیله ازد که اصحاب سلیمان علیه السلام بودند چون عزم رفتن کردند پیش سلیمان آمدند و گفتند یا نبی الله
سفر ما دور است و زاد نداریم ما را زادی ده که ما را امکان خود رسانند سلیمان علیه السلام اسبی از آن
اسبی داد از آن اسبان و گفت چون بمنزلی رسید غلامی را بدان اسب نشانند و دیگری را به طلب
هیزم فرستید تا او هیزم گرد کند و آتش برافروزد و آن دیگر طعام آورده باشد آن اسب
را ببستند و چون فرود آمدندی غلامی را بر آن اسب نشاندندی هر چشم او بر آن افتادی از ظبا
وحمر الوحش وبقر الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب را زاد الرکب نام نهادند و چنین گویند
که خیل عرب از نسل آن اسب است

فصل في خواص اجزائه

اگر دندان او در بر کودکی بندند
که دندانش بر آید هیچ الم نیابد و اگر در زیر سر کسی نهند که در خواب غطیط کند آن از وی زایل
شود و گوشت او بادها را زایل کند و اگر با دارچینی خورند قوت باه بیفزاید و اگر کسی تا زه موی او دنبال
بر در جایه بندد هیچ پشه در آن خانه در نرود و سم اسب [illegible] اگر زن [illegible] بسوزند که بچه در شکم
او مرده باشد در حال بنهد و اگر سم اسب [illegible] جایی دفن کنند موش از آنجا بگریزد و عرق او
[illegible] کودک و ابط او را مدام بمالند [illegible] و اگر [illegible]
بود و سرگین او را از زیر دامن آنکه زاید دود کنند در حال بچه بنهد

بغل

متولد بود از اسب و خر

اگر فحل اسب بود استر بخر بیشتر ماند و اگر فحل خر بود استر باسب بیشتر ماند و یکی از
عجایب آنست که هر عضوی که بنگری از آن میان اسب و خر بود مانند بانگ و رفتار و غیر آن جمله
میان اسب و خر و چنین گویند که عمر استر دراز بود زیرا که کشتی کم کند و استر ماده نازاینده
بود و بعضی گویند که بچه در شکم او متقلقل شود و بعضی گویند که منفذ او تنگست بچه از آنجا بیرون
نتواند آمدن مادر را هلاک میکند از برای این معنی او را ملکوت میکنند **فصل فی خواص اجزایه** اگر وسخ گوش
او بخورد زنی دهند آبستن نشود و اگر مغز او بخورد کسی دهند صرع او زایل شود و همچون خفته بود
و اگر زنی دل او بخورد هیچ آبستن نشود و اگر سم او را بسوزند و رماد او زنی بخورد بار نگیرد و اگر
رماد او را با روغن آس بیامیزند و سر کل را بدان طلا کنند موی برویاند و اگر خایه او خشک کنند
و سوده [illegible] و از ابر داو بندند از زن خفته نشود و اگر بول او را زن آبستن بیاشامد
بچه را بیفکند و اگر مرکوم سرگین استر را بوید و خیو بر آن اندازد و بر راه که رفته باز دو هرکه
پای بر آن نهد با وقتی کند **حمار** حیوانی حذر الاعضا والحواس است الا قوت حافظه دارد که اگر
برای رفته باشد آن راه را فراموش نکند و بسیاری چون راه گم کند خری بهر فرا پیش دارد و
رها کند تا چنانکه خواهد میرود که او راه را باز یابد و چون باز یافت گوشها را و دم را جنباند
یعنی که راه را باز یافتم و چنین گویند که سگ بانگ خر چون بشنود درد پشتش پدید آید و اگر کسی را
عقرب بزند او را بر دراز گوشی نشانند چنانکه روی او بجانب دم خر بود درد او بر خر نقل کند
و اگر سنگی مقدار مثقال در دنبال دراز گوش بندند هیچ بانگ نکند و اگر گوشهای او را
ببندند بانگ همچنین و بلیناس گوید اگر دراز گوش شیر را ببیند زند او در دو [illegible]
و کان بر دکه چون خدمت او کند از سطوت او امین گردد **فصل فی خواص اجزایه** اگر مغز
او را با زیت بسرشند و بوی او را درآکنند و اگر کسی از آن بخورد نسیان بروی غالب شود
و اگر دندان او را زیر بالش نهند خواب آرد و اگر جگر او را خشک کنند و بسایند و بر کسی بندند
که او را تب ربع بود زایل شود و اگر سم او را بسایند و مصروع را از آن بهند چند روز
البته زایل گردد و اگر سم خر را بسایند و برص را بدان طلا کنند قلع کند و این از معالجات
خوبست و اگر زهره او بر آبستن ببوزند بچه بیندازد و اگر زنده بود و اگر مرده و اگر او را بسوزند
و بروغن جوز بیامیزند و بر ناسور نهند باصلاح آورد و اگر از دم او بتار گشته آن هنگام که بر
ماده جسته باشد و چون آن تارها بر ساق کسی بندند او را نعوظ پدید آید و گوشت او را

هرکه بخورد از زهرها ایمن بود و پیه او بگدازند و بر ریشها نهند باصلاح آورد و لون موضع قروح را چون لون
دیگر اعضا کند و استخوان پیشانی او بسوزند و بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت پدید آید و بخون او
بواسیر را طلا کنند چند بار بیفتد و شیر او اگر بکودکی دهند که بدخو باشد و گریه از وی برود و اگر
موی دم خر را در شراب اندازند هرکه از آن بخورد عربده کند و اگر خنزیر بوی بول خر بشنود هلاک شود و اگر
سرگین او را بیفشارند و در بینی راعف ریزند خون منقطع شود و ثابت خطا گوید که صاحب حصاة مثانه
سرگین خر بیاشامد حصاة متفتت شود و آن عصاره دوای دندان کرم خورده است **حمار الوحش**
خر وحشی بسیار عظیم مانند چنانکه اگر گله اگر باشد اگر یکدیگر نیز شوان کردن و چنین گویند که فحل اگر جحشی
وحشی بزاید خایه او را بدندان بکند از ترس آنکه چون بزرگ شود مزاحمت او کند و ماده را حال
وضع باشد بموضعی سخت رود و آنجا بچه بنهد و بگذارد تا موی شود و چون قوی شد او را با خود ب
از ترس آن که فحل خایه او بکند و عادت حمار وحش چنانست که از یکدیگر منقطع نشوند و اگر ضد باشند
و از برای این معنی ایشان از اسل باشد صید کردن زیرا که صیاد در کمین نشینند چون از گله بعضی
بگذشتند بیرون آیدان دیگر خواهند که از پس ایشان دوند صیاد ایشان را زنند و از دشیر کسری را
بود فحل از احد کشتندی بجست و وحشی شده و حمار الوحش بوست و از وقتی پیدا شد نسل او را
اخذری گویند بغایت خوب بود **فصل فی خواص اجزایه** نفوخ گور را با روغن زیت طلا
کنند بهق را زایل کند و گوشت چپ او با قدری شحم سرحم که بوده بکودکی دهند که بسیار
گرید با شیر مادرش گریه از وی برود و زهره او بوته را بر کنند و خدام شیخ الرئیس گوید گوشت
او از بهر نقرس نافع بود و چون طلا کنند بروغن طلا کنند روغن شحم باشد و از برای کلف نافع بود
اگر از سم او انگشتری سازند و صاحب صرع که اول سر ماه مصروع شود و آن انگشتری با خود دارد
ایمن شود و اگر بسایند و در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و سرگین او اگر در تنور خبازان سوزند اقراص را
جسمه بریان آرد والله اعلم **النوع الرابع النعم وحده** این نوع از حیوان عدد بسیار دارد
و باری عز وجل درین نوع برکت نهاده است شتر و گاو و گوسفند در هر سال یکبار بچه آرد
و سباع باشد با آنکه هم سباع از وی خورند و هم آدمی و چون حاجت نوع آدمی بدین نوع شدید
بود او را سلاحی قوی نیافرید چون انیاب و براثن و الات حرب نیافرید چنانکه طیور و وحوش
را بود و در خلق او بدخوی نیافرید چون نفرت طیور و وحوش و او را ذلول و منقاد کرد چنانکه گفت
عز من قائل وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون و چون حاجت افتاد که او را سلاحی

بود از بهر رفع صداع و قرن را بیافرید و چون ماده در قرن صرف شد چندان بماند که از آن ماده حاصل
آید که ظلف را ماده کمتر باید و هر حیوان که او را قرن بود ظلف دارد الا کرگدن که او را قرن است و حافر
و چون ماکول ایشان حشیش بود باری عز و جل از بهر ایشان دهن فراخ و دندانهای سخت بیافرید تا بدان حشیش را
طحن توان کرد و از بهر ایشان شکنبه بیافرید تا در آن علف جمع کند و با آهستگی از آن باز خیزد به نشخوار آرد
تا مستعد آن شود که حرارت او از آن نضج تواند داد و از عجایب عالم یکی دندان اشتر است که روز و شب در
عمل باشد و سوده نشود و اگر آهن و فولاد را به مدت کرسالی فرسوده شود و حضرت باری عز و جل در آن قوتی آفریده
است که گاه خشک را در هم کند فسبحانه ما اعظم شانه **ابل** اشتر از حیوانات دیگر عجیب تر است
لیکن عجب او از چشم آدمی افتاده است از دیدن بسیار و اگر کسی ندیده باشد اشتر را با او حکایت کنند
که حیوانی بود عظیم الجسم منقاد کودک که او را فرو خواباند و موشی مهار او بکشد در پی او برود و حمل
ثقیل بر پشت او نهند با آن ظروف و آلات و فرش و ماکول و مشروب و خانه را سقف سازند
و در آنجا نشینند و او برود و آن خانه را برد هر که آن شنود عجب داند و از برای این معنی حضرت باری
عز و جل فرموده افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد که ده روز صبر کند و آب نخورد و باشد
که سه روز علف نخورد و گردن او از برای آن دراز آفریده است تا مساوی قوایم او باشد برای علف
تواند خورد و چون خواهد که با بار گران برخیزد نفسی بکشد و اگر خواهد که پشت با بار آن خار و تواند
خاریدن و شتر حیوانی حقود بود و اگر جمال او را بزند از جمال انتقام کشد و اگر چه پس از مدتی دراز
بود و در شبانروزی او را سنجانی عظیم میباید اندک خورد و اگر بار ده شتر بر وی نهی برگیرد و از ثقل آن هیچ وجه
خبر ندارد و اگر پیاده از درخت بلوط بخورد و بیماری او از وی برود و اگر او را مار بگزد خرچنگ بخورد که خاصیه
سم از و مندفع شود و شقشقه که از گلو برآرد و در حالت هیجان معلوم نشود که آن چه چیز است چنین گویند
که اشتری را در آن حال بکشتند تا بدانند که آن چه چیز است و معلوم نشد

فصل فی خواص اجزائه

مخ او اگر با کراث نبطی بکوبند و بستن را بدان بمالند بچه بیفتد از جگر او را اگر کسی بسیار بخورد
که او را آب از چشم آمده باشد و العیاذ بالله نافع بود و جگر او اگر از آن سه بار بخورد ظلمت بصر را ببرد
و رفع شود و روشن گردد و پیه سنام او را هر جا که نهی حیات از آنجا بگریزد و گوشت او را اگر [illegible] بخورد
مدت حمل دراز شود و اگر کوهان او را بگدازند و بر بواسیر نهند و در آن نشینند و بلیناس گوید
در گوشت او [illegible] است چون بیرون آید سخت شود و او را چون بسرکه بسایند سفید باشد
و آن نافع ترین چیزی است از برای زهرهای قاتل و استخوان او را بازیب بسایند و سر مصروع بدان طلا کنند

صرع از وی برود و موی او را اگر بر ران کسی بندند که او را سلس البول بود زایل شود و اگر بر ران کودک
بندند که در خواب بول کند نافع بود و خاکستر پشم او در بینی کسی اندازند که او را رعاف بود خون
بازایستد و همچنین اگر بر جراحت افشانند خون او باز ایستد و شیر او نافع بود از برای دفع زهرها و اگر کسی را
دندان درد کند و کرم خورده بود و شیر اشتر مضمضه کنند نافع بود و او را در آفتاب نهند تا منعقد شود
طلا بود از بهر ناسور و از برای این معنی اشتران گرگان را بدان طلا کنند و اگر با شاشه [illegible] در روی [illegible]
[illegible] و اگر بر جرب [illegible] افشانند اثر او نماند و ثالیل را زایل کند **بقر** حیوانی بسیار
منفعت است حضرت باری عز و جل او را شفا و آفریده است و از برای او سلاحی بیافرید چنانکه سلاح سباع
و از برای آنکه او در حمایت انسانست و عدوی انسان از او دفع کند و اگر او را سلاحی قوی بودی چون [illegible]
شدی دشوار بودی او را ضبط کردن و بقر خواهد که چون کسی را بزند محل قرن استعمال کند
و همچنین گوساله پیش از آنکه قرن او برآید مردم را بسر زند زیرا که در طبع او مرکوز است که آلت خصومت
آنجا [illegible] گاو را دندان بالایین نبود زیرا که ماده آن در قرن صرف کرده شده زیرا که حاجت
او به سلاح شدید بود و اگر گاو را خصی بکنند از وی نیاید و خاصیه [illegible] نماید زیرا که گشنی بسیار
کند ضعیف شود و گویند که اگر شاخ او را چپ کنی ضربش بد بیاید و اگر سرون او را
بروغن [illegible] بکنند و ظلف او را سود دارد و چون بیمار شود چیزی از عاج در قرن او ترکیب
کنند مرض او زایل شود

فصل فی خواص اجزائه

سرون او را بسوزانند و رماد او را
در طعام صاحب تب ربع کنند زایل شود و اگر در چیزی کنند از شرابها در قوت باه بیفزاید
و نعوظ [illegible] کند و اگر در منخره [illegible] رعاف منقطع شود و اگر بر آن دخان کند جراد از آن
بگریزد و اگر سر و قرن او بسوزند و بدان برص را طلا کنند و در آفتاب نشینند برص را زایل کند
و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و بسایند و حماض اترج با [illegible] بیامیزند بلیناس گوید اگر مقدار
[illegible] بر [illegible] افشانند با هر که خصومت کند غالب آید زهره گاو را با [illegible]
[illegible] بر آتش عرض کنند تا قوی شود و آنکه کلف دارد بدان طلا کنند و در آفتاب
بگذارند کلف زایل شود و اگر ورق خطمی با زهره او بیامیزند و بر سر کنند نخاله زایل کند و موی دراز
شود و اگر ورق [illegible] بکوبند و به زهره گاو بیامیزند و زن اندکی از آن بخورد و برگیرد آبستن شود
و دیگر [illegible] را با زهره گاو بمالند هیچ کرم در آن متولد نشود و اگر سرگین [illegible] به [illegible] گاو
بیامیزد و از آن صاحب قولنج بخورد [illegible] و در حال بگشاید و آزاد [illegible] زمین گرمی [illegible]

هر برغوثی که دران موضع بود همه در انجا جمع شوند گرد او و اگر در گردن کسی اویزند که او را خنازیر بود
زایل شود گوشت او مضرت بهق و سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس
از خوردن گوشت گاو متولد شود خایه گوساله اگر خشک کنند و بیاشامند با چیزی از شراب و بیا درخورد
باه بیفزاید چنانکه ازان عجب ماند و استخوان او را بسوزانند و با روغن گل طلا کنند جرب را سود دارد
و بلیناس گوید کعب او را اگر بسوزند و دندان را بدان مالند سپید کند سم او را اگر بسوزند و جایی که
سوخته باشند و چیزی زیر نهند او را حل کند و اگر شیر او را با آرد جو بپزند و [illegible]
بپاشند نافع بود و روغن گاو اگر لدغ عقرب را بدان بمالی در حال درد ان ساکن شود و اگر دم حلق
گاو را در شلوار زن مالی شهوت بران غالب شود و بول گاو و بول انسان اگر بر انگشت دست و پای
مردم نهی تب ربع از وی برود چنانکه حاجت نبود که دیگر بار کند بلیناس گوید دان از خواص
عجب است سرگین گاو اگر بر لسع زنبور نهند درد او بنشیند و اگر با عفص بر اتش نهند از دخان او
همه حشرات بگریزند و اگر [illegible] که در خانه مورچه ریزی جمله هلاک شوند و [illegible] گرد
مکان عنکبوت مالی و اگر دخان کنی پشه ازان مکان بگریزد و اگر ثالیل بران طلا کنی در حال بیفتد
بقر الوحش او را بپارسی گوزن گویند قرن او عظیم است و بر او شعب بسیار بود هر سال
شاخی زیاده تر بروید و چنین گویند که هر سال قرن کهن بیفکند از دو قرن نو برارد و چون قرن
خواهد انداخت جایی رود که کس بانجا نرسد و در امثال گویند حیث القت البقر [illegible]
قرنه و انجا پنهان شود که تا انکه که سرو بر آرد زیرا که داند که سلاح ندارد و چون دو ساله
او را تمام شود قرن چند از ده او را [illegible] و اگر بیمار شود حیات را بخورد مرض او
مندفع شود و هر سال چند مار از ده بخورد و چون افاعی را سم و حرارت بر وی غالب شود تشنه
گردد و آب نخورد تا سم در بدن او منتشر نشود و سرطان طلب کند و بخورد [illegible]
حیات کند و انگه آب بخورد و چنین گویند که افعی چون گوزن را بیند در سوراخ جهد و گوزن بر
در سوراخ او ایستد و بینی و دهن را بر در سوراخ او نهد و نفس او را بیرون کشد و فرو برد
و چنین گویند که گوزنی سگان و سواران از پی می دویدند در راه ماری یافت [illegible]
ان مار را هلاک کرد و فرو برد و انگاه بدوید **فصل فی خواص اجزایه** مغز او را اگر بر [illegible]
نهند نافع بود [illegible] او را هر که با خود دارد سباع او را تعرض نرسانند و اگر بر در خانه [illegible]
[illegible] ن خانه نرود و اگر دخان کنند بدان حیات ازانجا بگریزند و اگر [illegible] او را

بر دندان متالم فشانند درد ازان برود و اگر بر پستان نهند یعنی قرن گون بهستگی دفع کند
سنبل او تریاق جمله مسمومات بود گوشت او در شکم را نافع بود دخان او بر لدغ سود دارد و قولنج را بگشاید
و اگر صاحب عسر البول استعمال کند بول را بگشاید و پوست او را اگر بر آتش نهند حیات از زاویه او
گریزند و دخانش موی او را در خانه نهند تا حیات و خنفسا او را تعرض نرسانند و اگر کعب او را
بسوزند و دود ازو کنند از حشرات ایمن شوند و سرگین او را بر آتش نهند حشرات از دخان او بگریزند

جاموش

او را گاومیش گویند و او حیوانی جسیم است چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرکت کند نگذارد
که او هیچ بخسبد و سباع را از خود دفع کند و نهنگ را هلاک کند باشد او و بمصر بطرف نیل
آنجا که جای تمساح است جاموش را نگاه دارند تا اگر نهنگ بیرون آید او را او در حال هلاک کند
و جاموش از پشه عظیم در زحمت باشد در آب گریزد تا ازو خلاص یابد و از خاصیت او یکی آنست
که بر بازو خود ببندد [illegible] فصل فی خواص اجزایه در دماغ او کرمیست اگر آن دود را بر
بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که آن با او باشد گوشت او هر که مداومت کند در خوردن آن قمل
بسیار در وی متولد شود و تخم او را اگر بکوبند و بر بهق اندرانی طلا کنند از بهر کلف و جرب و بهق
از آن زائل کند

زرافه

او را بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند و سر او بسر اشتر ماند و
سر و [illegible] و چون گاو و پوست او به پلنگ ماند و سم او به سم گاو ماند و گردنی دراز
دارد و دستهای او از پای بلندتر و پایها کوتاه و دم او بدم آهو ماند و صورت او با شتر بیشتر ماند
و چنین گویند که زرافه متولد از ناقه حبشی و گفتار بر بچه ضبعان ناقه حبشی با بقر الوحش
جمع شود زاد ایشان زرافه در وجود آید طبیعیان حکیم گوید که در جانب جنوب آنجا که خط استوات
در تابستان که گرما سخت باشد حیوانات مختلف جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنگی باشد
که بعضی با غیر نوع خود گشتی کنند از آن اشکال عجیب پدید آید چون زرافه و سمع و عسار و غیر آن
و زرافه از حیوانات عجیب است کاری ازو نیاید الا آنکه صورتی عجیب است و تماشای غریب و صاحب
این زرافه را مستنصر در [illegible] چون مدتی براند و سراسر [illegible] بفرستاد و ابر

ضان یعنی گوسفند

حضرت باری عز و جل در گوسفند برکتی عظیم نهاده است در هر سالی یکبار بچه کند و گاه گاهی
و گاهی دو بچه آرد و از آن هزار بسیار کشند و خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد
بخلاف نوع سباع که شش یا هفت بچه آورند و از آن یک بود و اطراف زمین و از عجایب
او یکی آنست که گوسفند اشتر و جاموش و پس از آنند با ضخامت جسم ایشان هیچ [illegible]



وچون یکی را چند از سباع بترسد و سنگ بزرگ عظیم ماند از سنگ بترسد و از گرگ بترسد و آن نه
از تجربت است بلکه از معنی که باری عز و جل در طبیعت او نهاده است و گوسفند که در طرف دجله چرا کنند
اگر گرگ قصد ایشان کند جمله در آب گریزند و چون ایمن شدند بشنا در آیند و بیرون آیند و اکثر
عجایب یکی آنست که شبان گوسفند از آبحه آرد و بچگان نگذارد و چون آغاز المنار باز آورد
هر بچه نزد مادر خود شود و مادر خود شناسد و مردم تا چند کار کنند مادر را بشناسند
و چنین گویند که ضان را مزاج گرم بود و سومت در بدن او بیشتر بود و او را ضیه بیرون آید و اما
معز را مزاج سرد بود و سومت در اندرون او مانند شحم شود و از اینجا گویند که دنبه
در شکم باشد و گوسفندی را دیدم که از بلاد هند آورده بودند بجنبه او از برای ضعیف
شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه و دو بر کتفها و دو بر رانها و باشد که دنبه
گوسفند چنان بزرگ شود که نتواند گشتن و گردونی بسازند و دنبه بر آنجا نهند و با سینه او
بندند تا می کشد و این نوع عمل در طایفه ارتراک از بکیات است که شش با ... از ان طرف
تراقرم است که مکان این از بکان است و آن طاعین را قاعده انچنین است که نه بوقت
و شرع و نکاح ازواج میکنند و مثلا اند و کلمای ایشان در صحاری مکان ایشان چراگاه و اندر
و شبان موکل خط و گرد و اینها ان گوسفندان نمی شود باعث انکه در سر زمین و صحاری
نواحی مملکت ایشان از جنس سباع نیست و نبوده بهر صفت هر کس که خود را امید اند
میروند و شیر گوسفند از احمل کرده می آورند و بازار با کنند تا خود هر بچه اگاه میروند و در ان ملک
باغ و زراعت نیست و نشده و نخواهد شد زیرا که ماکول ایشان شیر است و روغن و گوشت
و منافع گوسفندان و گوسفند را تسلیخ کرده گوشت او را نمیخورند بلکه گوسفند در چراگاه
سقط شده باشد آورده گوشت او را میخورند و از عجایب است که گوسفندان سمین و دنبه بزرگ
را که دو دن در زیر دنبه می بندند و چون روز شادی ایشان شود زن و مرد در محل
جمع می شوند هر کدام از ایشان که خشتش بر زن و دیگری افتاد میرود و دست آن زن را میگیرد
و از میان زنان بیرون می آورد و در گوشه با او مجامعت میکند و دیگران نیز بهمین طریق که گفت
و مردمانی اند مثل حیوان ماکول ایشان سیم و خرزه و غیر آنها نیند اند و ماکول ایشان از ان جنس است که
شرح داده شد

فصل فی خواص اجزائه

سر کبش اگر در زیر درخت و مثل کنند
ثمره او ریزد و برسد و اگر مرارة او با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد گوشت او را هر که

مداومت نماید بر اکل آن در دو ادمه بدید آید و مصروع را زبان دارد و اگر استخوان او بسوزند
بچوب طرفا و در با داور را با دهن شمع بیامیزند و استخوان شکسته و رنجیده بدان طلا کنند
باصلاح آورد و بلیناس گوید در خواص اگر زن صوف نعجه را بخود برگیرد آبستن نشود و اگر
ظرف حبل را بنیز صوف سفید بپوشانی مورچه و پشه در انجا نرود

معز

و او حیوانی حق است
و ضان را گوشت بهتر از گوشت معز است و پوست معز قوی تر از پوست ضان است زیرا که معیشت او امری پر
و جملة تر از پوست و موی معز است و رفع سرما کند و پوست تیس را جلد غلیظ است و تیس موصوف بود بحمق
و زیادت شهوت و بسیاری سفاد و از عجایبست که چون کسی را ذم کنند گویند فلان تیس بن التیوس
و اگر مدح کنند گویند کبش بن الکباش و تیس جمله بدن او مجوف باشد و اگر بر خانه مورچه
شیر را چند نزد او روند و چون رایحه او شم کنند بخویشتن شود و چون بچه شیر بود و با خویشتن
آید و نوعی از عنکبوت هست که او را رتیلا گویند اگر بر مردم برود لعاب او وجعی عظیم بدید آید و علاج
آنست که هلاک کند و بزغاله از ان خورد و او را سود دارد و

فصل فی خواص اجزائه

بلیناس
گوید پشم بز سفید اگر زیر بالین کسی نهند بیدار نشود مادام که ان در زیر سر او باشد و اگر مراره
بز را او پشم کنند نخاله و شبور رفع کند و موی نیکو برآید از عان را مفید بود و اگر مراره او را
در چشم کشند بعد از انکه موی زاید از ان برکشند دیگر نروید و اگر لحیة التیس بر صاحب تب
ربع بندند زایل شود و کعب المعز اگر زنان بخود برگیرند نشان منقطع شود و چنانکه نتیج
میل برداشتن کنند و طحال او را اگر مطحول بدست خود بیرد و در ان خانه که او باشد بیاویزد چند انکه
خشک شود طحال او باصلاح آید و اگر زنی را حیض بوز آب دهند در ظرفی از چوب بید از ان
مطحول از طحال او بخورد شفا یابد و اگر ظرف طرفا بود بهتر گوشت او غم و نسیان آورد و سودا
انگیزد و خون تیس بر سر سنگی که اندر گرم پاره پاره کند و اگر سوزنی آب دهند هم تیس سر گوش
بدان سوراخ کنند ملتیم نشود و پوست او در حال که تسلیخ کنند بر کسی پوشانند که او را بچوب زده
باشند آفت ان دفع کند و کعب تیس بسایند و با سکنجبین مطحول دهند باصلاح آورد
و شهوت باز پیدا شیر بز از بهر زله نافع بود و اگر سبح از اندام بزداید و لول باشد نیکو کند
و سیما کسی که باشکر خورد از بهر دفع نسیان و غم و وسواس صالح بود و شهوت و دماغ بدید
اید سکر تاریکی چشم آورد و ... زنان دارد و بول بز را اگر با عسل بیامیزند و بر عضوی نهند
که سوخته باشد باصلاح آورد و اگر بدان جرب را طلا کنند در گرمابه سه بار برود در شکل او

چند عدد در زیر بالین کودک نهند بسیار گرید و خدام شیخ الرئیس گوید اگر به شکل ترمغز و خار زنند
تحلیل دهد و اگر زنی از آن بخور گیرد بچه بیفکند و بسیلان رطوبت از رحم او منقطع شود و بعد و پسته مجربست
از برای عضو سوخته **ظبی** آهو از همه حیوانات نفورتر باشد و از ذکای او یکی آنست که چون در
خانه رود و صید برود تا چشم او بیرون بود و بچه بیند که کسی او را دید یا نه و نظر او بر بچگان باشد
اگر کسی او را دید در خانه نرود و اگر نه دررود و از عجایب آهو یکی آنست که چون در خانه رود حنظل تر خورد
و از آن دندان دو نیمه کند و آب آن از گوشه دهنش بیرون آید و از آن لذت یابد و از آب دریا
بخورد و از تلخی حنظل و آب دریا هیچ خبر ندارد و اما آهوی مشک بلاد تبت باشد و شکل او چون شکل
آهوان باشد و الا او را دو ناب بود از دهن بیرون آمده باشد چون فیل کم یک شبر و مشک فضله
که از ناف او ریزد و چون نضج یافت آهو را از آن خارش عظیم پدید آید و سنگی تیز پدید کند و ناف
بدان بمالد و از آن لذت یابد و ماده از و منفجر شود چنانکه ریم از دمامیل مردم آن ملا و حرا که
او را متبع کنند و چون خون یافتند که بر آن سنگ خشک شده باشد از آنجا حک کنند و با ایشان
نافع باشد معد از برای آن در انبانها و آن نیکوترین مشک باشد و ملوک از آن استعمال کنند
و بعد ایام او پیچند. **فصل فی خواص اجزائه** سر او اگر بدان دخان کنند هوام از آن گریزند
و زبان او اگر خشک کنند و بزن سلیطه دهند سلاطت از وی برود و اگر زهره او در گوش
چکانند برج او ساکن شود و موی او اگر کسی دهند که عسر البول بود نافع بود و پیزاو و پوست او
بسوزانند و در طعام بسپیان دهند تا بخورند حفظ و کیاست ایشان بیفزاید **ایل**
بز کوهی را بیشتر احوال بقر الوحش باشد سروهای عظیم دارد و حیات را بخورد و خود را از بالای کوه
در اندازد و بر سروهای بیستد و عمر و سال و عقود سر او وقت و از داود علیه السلم روایت
کنند که آن حضرت فرمود که شوق من بمسیح چنان است که شوق ایل که حیه خورده باشد تشنه
بود و آب نیابد و خوردن و گرد آب نیارد رفتن که اگر آب خورد زهر در تن او اثر کند و اگر یابد او را
بکند سرطان بخورد و از اینجا معلوم شد که سرطان دوای سم حیات است و بز کوهی با در ظاهر
خود فنا کند اگر گرگ از پس بز کوهی رود و بچه بیندازد و آن گرگ مشغول خوردن بچه او شود
و او خود را به کمر کشد و بز کوهی را ماهی دوستی است و بکنار دریا رود تا ماهی بیند و ماهی
نیز او را دوست دارد و سر از آب بیرون آورد و او را بیند و صیادان ایمنی را دانسته
و پوست بز کوهی پوشند ماهی قصد دیدن ایشان کند و صید ایشان کنند **فصل**

فی خواص اجزائه اگر سر او را بسوزانند و مصروع یک مثقال از آن با شکر در آب قروح بیاشامد
صرع را زایل کند و اگر سحاقه او را بر بهق و برص طلا کنند زایل کند و اگر بر صاحب الطلق بندند
به آسانی وضع کند و خدام شیخ الرئیس گوید خاکستر سر وی بز کوهی دندان از بزداید به قوتی
که در وست چنانکه هیچ وسخ بر بن دندان نماند و دماغ او را اگر مردم در خورد مانند سباع از انسان
بگریزد و چنین گویند که بز کوهی نیم درم در آب خس بیاشامد وقتی که آفتاب در حمل باشد از لدغ
حشرات ایمن شد تا سال دیگر و خدام شیخ الرئیس گوید مراره بوخس جبلی تریاق همه زهرهاست
جگر او بر آن کنند و خشک کنند و بسایند و از وی دو دسازند نافع بود از برای ظلمت چشم و بو
و گوشت او تب ربع آرد و پیه او لسع زنبور را مالند درد او بنشیند و عقرب از رایحه
شحم او بمیرد و سرو ردی و ضربانی که از آتشه بز کوهی بمالی درد آن ساکن شود و قضیب او بنمالند
و بیاشامند لسع افاعی را نافع بود و قوت باه همچنین و اگر خایه او را خشک کنند و در شرب بیاشامند
پوست انفاس و انعاظ پدید آرد چنانکه هیچ وجه ساکن نشود و اگر از پوست او سوطی سازند
مرکب را که بدان سوط رانند خوش رو بود و اگر چه بدرفتار بود و اگر با اسپ مسابقه
کنند پیش از همه رود و اگر دم او را با سر و بسوزنند و رماد او با روغن در زیر قدم مالند
از رفتن خسته نشوند و از نشاط باز بمانند و اگر موی او بسوزند از رایحه او حیوانات هوام همه
بگریزد و موی دم او زهر قاتل بود و اگر به کسی دهند حیاة او را باتقه اندوه و عیشی پدید آید و اگر بول
او را با عسل بیامیزند و صاحب قولنج از آن بیاشامد قولنج بگشاید و خدام شیخ الرئیس الدوسا
گوید سرگین او به سیلان دم و خون ریزش در حال خون باز ایستد و اگر گرفته بز کوهی در آب افتد
و از آن آب بخورد و رنجور باشد که از آنها کویند هلاک کنند و از خاصیت آن حادث شود
دو ضان **النوع الخامس من الحیوان السباع** این نوع از حیوانات شیاطین مانند از جهت از برای
کبر و غضب و خبث خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس و این نوع مخالف نوع نعم است
در اخلاق و افعال و چون صیانت نوع انسان معروف بود با قیاس این نوع و ترمیت او حضرت
باری عز شانه و جل از بهر او آلات تحصیل طعمه او بیافرید چون شدت عدو و سلاح قوی از ناب
و براثن و جراءت تمام و هیئات هایل فراخی دهن و غلظ رقبه و میان باریک و اگر نه بدین
هیئات بودی تحصیل طعمه خود نتوانستی کردن و چون وجود او سبب فساد بود حضرت
باری عز و جل عدد او کم کرده زیراکه سباع در سالی یکبار زایند و بار بچه کنند بر بار بیشتر

وازان نوع جند انده کی بود در اطراف زمین واگر چنین بودی روی زمین از سباع پر شدی
وعیش بر بسیار حیوانات تنگ گشتی بلکه اگر عدد جمله سباع چون عدد گوسفندان بودی فسادی
عظیم پدید آمدی فسبحان من اقتضی حکمته بتکثیر المنافع وتقلیل المفاسد واکنون انچه باجزاء آن
تعلق دارد یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم **ابن آوی** واو را شغال گویند گوشت وی بیمار
بفساد آورد وبعضی بخورند وبعضی منع کنند واگر دجاج او را چند پیش او آید تا بخورد واگر چه بر او
با هیچ نهایت عالی باشد وعجب آنست اگر کرکی یار وباوی که به مکیدن واگر شغال بگیرد واز درخت
فرو افتد واگر کرکی باشد وگر همه جمله نزد او روند چنانکه در از گوشش نزد شیر شود انچه
که رفت پیش وی خدمت تا از پاس او سلامت ماند وچنین گویند شغال چون خواهد که صید
مرغابی کند خویشتن را بمرده کند وبر سر آب اندازد وچندان مرغان بر او جمع شوند مستانس
شوند وبر او نشینند آنگه بیکبارگی در پس خویش برود وهر مرغ که بر او نشسته در حال بگیرد
فصل فی خواص اجزائه اگر زبان او را در خانه قومی نهی میان ایشان خصومت افتد
واگر مرارهٔ او را در آب نیم گرم نهد همچو ایشان را نافع بود دست جا بیاشامد وگوشت او نافع
بود از برای جنون واز بهر صرع که بسرهای بر آید وجگر او صاحب صرع را از آن که شغال
باشد نافع بود واستخوان او را با بورق با بیزد وبر برص ضماد کنند زایل شود **ابن عرس**
واو حیوانی دراز باشد وباریک واو را بپارسی راسو گویند ودشمن موش بود ودر خانه موش بود
وموش را از آنجا بیرون آورد وحلی وجواهر دوست دارد وبدان بازی کند وبا نهنگ او را
عداوتست واگر نهنگ را بیابد دهن گشوده در دهن او فرو شود واحشای او پاره کند وبیرون آید
وبرود واگر از احشای او خواهد بخورد وبا مار نیز خصومت کند وچون خصومت با مار خواهد
کرد مار چون بوی او شنید ضعیف شود وابن عرس او را غلبه کند واگر بیمار شود بیض دجاج بخورد ومرض
از وی زایل برود وچنین گویند که ابن عرس از پس او میرفت تا انکه دیگر مکان گریزاند موش بس
برگی را بدهن گرفت وخود را از آن ورق در آویخت راسو بانگ کرد تا همتایش بیاید وآنکه آن ورق را
ببرید موش بیفتاد همتای او موش را گرفته ببرد وبخوردند **فصل فی خواص اجزائه** واگر
رماد او را در رخت افکنند از آفت سلیم ماند وهیچ مرغی او را ضرر نرساند واگر دماغ او بکحال
کنند نافع بود از بهر ظلمت بصر وگوشت او اگر ضماد سازند نافع بود از بهر وجع المفاصل واگر بشکم آن
جاویدند از برای دفع صرع نافع بود وخدام شیخ الرئیس گوید صاحب سرق جریان بچشم راسو

طلا کنند

طلا کنند طلای قوی وهر دندان که خواهد آن قضیب را بر وی نهند بیفتد بسهولت وچنان گویند
که با فسون اشیا واگر کعب او را زن در حال مباشرت با خود دارد آبستن نشود وخایه او همین عمل کند
واگر مرد با خود دارد قوتی تر باشد واگر خون او را در خانه زیر مالند منجل شود واگر سرگین او را
بر جراحتی نهند که خون او ساکن باشد باز ایستد بکلی **ارنب** واین حیوانیست کثیر التوالد
واو را بپارسی خرگوش گویند وگویند که یک سالی نر باشد وسالی ماده واو را حیض باشد چون
زنان ودستهای او کوتاه تر از پایها باشد از بالا زیر آمدن بر وی دشوار باشد اما به بالا بر جستن
سهل وسبکتر بود وچون بخسپد چشم او باز کرده بود وچون بیمار شود قضیب احمر بخورد وبیماریش
زایل گردد وچنین گویند که جهد کند تا در رفتن آثار پای او در خاک نماند تا صیاد وسگ نبینند
وندانند واگر در فصل زمستان در برف تر وگند قدمی چند که میرود وایستاده واز آن محل جستن
کند مقدار ده گام ودر آن جایی که برف باشد خود را در برف فرو میبرد وپنهان میشود وبر
بالای آن چندان میبارد که آثار آن کم میشود وچون صباح تمام شب صیادان به نگاه آن میروند پی را میبینند
وانکه صیاد تر وکار دیده است در حوالی وحواشی آن پی او را باید اگر در همه جا بیننده نیابد وانکه این فن را نداند
وگرد ده ومتحیر گشته میگیرد **فصل فی خواص اجزائه** اگر از دماغ او زنی بخورد وبخود بر گیرد
آبستن نشود واگر در بن دندان کودک مالند بسهولت بی رنج بر آید واگر دندان او در گلو طفلان آن
نهی که در دکنند در حال ساکن شود یعنی از جانب راست بر جانب چپ واز جانب چپ بر جانب
راست وفوقانی بر فوقانی وتحتانی بر تحتانی اگر چیزی از مراره او بخورد دکسی بهمه خواب بر وی غالب
شود وهم بران صفت بماند تا آنکه که او را چیزی از سرکه بدهند خون او اگر زنی بیالاید هیچ آبستن
نشود وبلیناس گوید در کتاب خواص اگر بیضه بعض با کلف بدان طلا کنند زایل گردد وجذام
شیخ الرئیس گوید اگر در چشم کشند اگر آنجا موی نروید وگوشت او بپزند ومرق او وصاحب
نقرس وصاحب المفاصل در میان آن نشینند بغایت نافع بود وانفحه قولنج را بگشاید
بلیناس گوید هر انفحه که باشد قولنج را بگشاید وانفحه خرگوش از همه قوی تر باشد
واگر با سرکه خورند تریاک همه زهرها باشد وپای او را بر وجع المفاصل ببندند راست بر
راست وچپ بر چپ درد او زایل شود وفرج او را اگر زنی بخورد یا نخته وشوهر با او مجامعت
کند در حال آبستن شود واگر پنیر مایه او را زن با خود برد در دو شوهر که با او مجامعت نماید قوت
شهوت است وآبستن شود وکعب او را عرب با خود دارند که نظر چشم بد را دفع کند واگر زنی

زنان با خود برد دارد یا چیزی از سرگین او بستن نشود و موی او اگر بدان تبخیر کنند از برای وجع رحم
نافع بود و جمله رطوبات را از انجا بیرون آرد و اگر زنی را خون از رحم باز نایستد چیزی از
موی او احتمال کند خون ان منقطع شود و سرگین او مرزن با خود دارد در حال مباضعت آبستن نشود

اسد بدانکه شیر ملک سباع است و او را قوت و جرات و سهمت بیش از سباع دیگر
باشد و چیزی از حیوانات مقاومت بطش او نتواند کردن و چنین گویند که اگر نفس صید هیچ
حیوانی بخشم در نیاید و نخورد و سخی باشد چون چیزی صید کند و از ان بخورد و باقی از بهر دیگران
بجا گذارد و سباعی از ان بخورد و دیگر بار بر سر ان نگردد و آواز دف و شبانه دوست
دارد و چون روشنی بیند در شب نزد آن رود و از دور بایستد و در ان نگاه کند چون ان
بیند غضبش فرو نشیند و چنین گویند که اگر کسی بهیبت او تذلل کند قصد او نکند
الا اگر گرسنه باشد و چون گوشت بنده خورد و قصد هیچ کند و از ان بخورد و چون بیمار شود گوشت
کپی بخورد و بیماری از وی زایل گردد و پیوسته در تب باشد و اگر پیکان در تن او بماند مگسه
بخورد و پیکان از بدن او بیرون آید و اگر بر وی جراحتی یا خدشه پدید آید و مگس بر انجا
گرد شوند و مفارقت نکنند تا شیر را هلاک کنند و چنین گویند که از خروس سفید بگریزد
و از ضرب طاس و از آتش و جمله حیوانات بگریزند الا در از گوشش که پست شود
و دیوار ای گوشتش نی ماند و چون گرسنه باشد هیچ آهنگ نکنند تا صید بگریزد و مور عدوی
شیر باشد چنانکه پشه عدوی فیل است و در نوع سباع هیچ یک بخوردنی تر از شیر
نبود و چشمهای او در ظلمت چون دو شعله آتش بود و طاهان گویند که چون خفته بدیدم
اما بیخی یا درختی بر شیر باید و داند که کسی باید تا جسد کشاید انجا بخسبد و بزمین ملتصق گردد
و چشم برهم نهد و منتظر باشد که کسی برود و از بهر سن گشودن تا در حال بجهد و ش

فصل فی خواص اجزائه اگر دماغ او را بزیت عتیق بیامیزند و عضو مرتعش را بدان
طلا کنند نیک شود و دندان شیر هر که با خود دارد از درد دندان ایمن باشد و زهره او را
اگر کسی چیزی از ان بخورد و بغایت ولیه شود و صرع و داء الثعلب از وی زایل شود و اگر در چشم
کشد سیلان خون را زایل کند و اگر روی بدان بمالد سباع از وی بگریزد و اگر در ظرفی
اندازند که آب در ان بود هیچ چارپای از ان آب نخورد و پیه میان دو چشم او اگر با
روغن گل کسی [illegible] روی بمالد مهیب بود در چشم هر که او را بیند از مکاره و مخاوف [illegible]

وگوشت او

و گوشت او صالح بود از بهر فالج و استرخای دم و اگر پیه طلا سازند و سایر جلع را بدان طلا کنند نیک شود
و اگر با حلیب بیامیزند و برص را بدان طلا کنند چند بار زایل شود و خایه او منی را قطع کند اگر خایه
بسایند و درهمی از ان بماء الورد بیاشامند مرد از اعاق کند و هیچ زنی از یشان آبستن نشود
و چنگال او را اگر مردم با خود دارد از همه سباع ایمن باشند و اگر در آب اندازند و چهارپایان آب بخورند
لاغر شود و بعد از ان هرگز فربه نشود و پوست او اگر صاحب بواسیر دا نوست کند
بکیت و بر پوست شیر نشستن نافع بود و صاحب تب ربع روز نوبت بر ان بخسبد و جامه
بسیار بر خود افکند تا عرق کند تب از وی برود و اگر پوست شیر بر دهل بندند هر
که آواز ان بشنود بیمار شود و موی او اگر جایی بسوزند جمله سباع از انجا بگریزند و اگر کسی صاحب
القرع بود و روغن موی شیر با سوم و [illegible] بخورد و برگیرد آن از وی زایل شود و سرگین او را اگر در شراب
کنند و بکسی دهند که شراب بغایت دوست دارد دیگر از ان طلب نکند

ببر و بر حیوانیست
سلاح مند باشد از شیر قوی تر باشد با شیر و پلنگ دشمنی دارد و چون ببر قصد پلنگ
کند شیر پلنگ را یاری دهد جاحظ گوید که اگر ببر مجروح شود در مکان شود جمله سباع از
وی گریزند و چون ببر بیمار شود [illegible] کند و بخورد و بیماریها ان را زایل کند و چون ببر
سیر بود مردم را تعرض نرساند بخلاف گرگ و [illegible] که گرسنه بود و چون بچه خواهد کردن زند
[illegible] و ببر بچه را بکنار شیر دهد و بچه را نخوردن [illegible] بسیار [illegible]

فصل فی خواص اجزائه اگر زهره او را با آب بزنند و صاحب [illegible] سام را بدان طلا کنند
نافع بود و اگر زنی از ان احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر آبستن شود بچه بیفگند و اگر
کعب او را بر هیچ بندند از راه دور رفتن تعب نیابد و بینه هیچ برود و اگر از پوست او نعلی
سازند و صاحب حب القرع بر انجا نشیند زایل شود و اگر دخان کنند زیر دامن کسی که او را
[illegible] بود زایل شود و اگر سرگین آن دخان کنند جمله هوام از ان بگریزند و الامور به بسیار شود

ثعلب روباه حیوان بسیار حیله است و مکر و فریبها دارد و اگر چه ضعیف است اما به فرط
حیل قایم مقام سباع بزرگ است از بهر خانه خود چند باب بسازد تا اگر خصم از دری
در آید او از دیگر در بیرون شود و موی او هر سال نو بیفتد علت الثعلب بخورد و موی نو بر آورد
و از برای این معنی موی افتادن مردم را داء الثعلب خوانند و گرد بر گرد خانه خود حنظل نهند تا گرگ
قصد او نکند زیرا که اگر گرگ بر حنظل آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را مرده افکند
د

و شکم را منتفع کرداند و خود را مرده سازد تا مرغان پندارند که مرده است بر وی نشینند و آنگه ناگاه
بجهد و یکی را از ایشان بگیرد و چون باز یا صقر او را بزنند تا بایستند و سگ در پایه بجنبش از پشت
باز افتد و باز را حدیث کند چنانکه دیگر هیچ گرد او نیارد گشت و کاشی خبر که در صحرا او چار سگان
صیاد میشود و در آن صحرا ساقهای نبات شود از گاو دنبه و خارپشت که در صحرا ما میرود بیند و چون دید
که از پیش تازی در رو ندارد در آن ساقهای نبات خود را سر از زیر به درازی آن ساق می پوشند و چون
که سگان تازی او را گم کرده اند پندارند که بجا شده و از آن درمیگذرند و بطرفی دیگر میدوند چون
معلوم میکند که سگان از عقب او در رفته اند از آن ساق خود را دور کرده بجانب پس میگریزد که سگان
او را نمی بینند و در بر میرود و او را حیلتی عجب است در قتل قنفذ چون خار پشت او را بیند خود را چون
گوی سازد و سر در اندرون کشد و پشت او پر خار بود و روباه بول بر وی کند خار پشت از بول او [illegible]
شود و منبسط گردد و شکمش بکشد و بخورد پیش و چون بیمار شود بیازد شتی بخورد و درد از آن زایل گردد
فصل فی خواص اجزائه اگر سر او در برج کبوتر نهند کبوتر از آنجا نگریزد و ناب او چون
بر کودکان بندند در خواب نترسند و اگر ریح الصبیان ایشان بود زایل شود و حلق کودک خوش شود
و ناب او بر دندان نهند که متالم باشد در حال ساکن شود و [illegible] و اگر
مراره او در شکم مصروع دمند صرع از وی منقطع شود و گوشت او پیه گرسنگی او بدان منقطع
شود و چون با گاو خصومت کند گاو وقعه کند او را به قرن بزند او از پشت باز افتد و سر در گاو
کاو بگیرد و بدندان او را بگزد و ولادت او دشوار بود و از آن زحمت عظیم یابد بیاید و در
مقابل بنات النعش ایستد که منجمان آن را [illegible] گویند ولادت بروی سهل شود و
و چون بزاید فرزند او پاره گوشت بود و هر زمانی از موضعی بموضعی نقل کند از خوف موجب
که موجب هلاک وی بود تا آنگه که بدنش صلب بود و بر درخت رود و ثمره آن [illegible]
بچگان و شخصی حکایت کرد که شیری قصد من کرد و درختی یافتم بر آن درخت بر رفتم شیر [illegible] در زیر
درخت بخفت منتظر تا من از درخت بزیر آیم نگاه کردم که بر بالای درخت بالا تر از من خرسی بر شاخی
رفته بود و چون مرا دید انگشت بر دهن می نهاد یعنی هیچ مگو تا شیر نداند که من بر درختم
و گفت من متحیر بماندم میان شیر و خرس و کاردی کوچک داشتم و ایستادم و آن شاخ را
که خرس بر آن بود می بریدم اندک اندک خرس بر من نگاه میکرد و نمیدانست که چه خواهد شد
چون بیشتر اگر ببریدم باقی [illegible] شکسته شد خرس بزیر افتاد شیر در جست و او

و او را گرفت

را گرفت و زنانی با یکدیگر کشتی میکردند عاقبت شیر غلبه کرد و او را در زیر گرفت و بکشت و بخورد
و برفت فصل فی خواص اجزائه اگر ناب او در شیر مرضعه اندازند کودک از آن بخورد [illegible]
برای بی الم و اگر بسایند و بر بن دندانهای کودک نشانند همین عمل کند و چشمهای او را اگر در خرقه
کتان بر صاحب تب ربع بندند تب از آن زایل شود و اگر مراره او را بر دندان کرم خورده نهند
که درد کند درد او ساکن شود و اگر در چشم کشند تاریکی و ریح را دفع کند و خداوند [illegible]
گوید که اگر مصروع از آن چیزی بیند مرضش زایل شود و اگر شحم خرس با شحم [illegible] بر موی نهند
دیر سپید شود و اگر برص را بدان طلا کنند زایل شود و خون او با قضیب الذریره بیامیزند و موضع داء الثعلب
طلا کنند دیگر بر نروید و پوست او بر کودکی بندند که خلق او بد باشد از وی برود دلق و این نیز
حیوانیست که او را بپارسی دله خوانند وحشی باشد که هرگز دست آموز نشود و بخانه نماند و الا که
او کوچک باشد و دشمن کبوتر باشد و اگر در برجی رود یکی رها نکند و دشمن ثعبان بود و
بزمین مصر ثعبان بسیار بود اگر وجود دله نبودی بآن زمین اقامت نشایستی کرد و چنین گویند
که ثعبان از بانگ دله هلاک شود فصل فی خواص اجزائه اگر چشم راست او در خرقه کتان بر صاحب
تب ربع بندند برود به تدریج و اگر چشم چپ بر وی بندند تب باز آید و اگر [illegible] او بر دندان
مالی که کند [illegible] از خوردن ترشی آن از وی زایل شود و خون او در بینی مصروع چکانی نافع
بود و اگر موی او در برج کبوتران دخان کنند جمله بریزند و او را [illegible] مار و کژدم بگریزند و اگر
صاحب بواسیر بر پوستین جلد دله نشیند نافع بود و اگر خایه او را ببویند موش از آنجا بگریزند
ذئب و او را بپارسی گرگ خوانند حیوانی خبیث است و غارت و خصومت بسیار کند مکابره
و حیل و یکی از آن بر دیگری اعتماد ندارد و چون جمع باشند بخسبند بحلقه و روی همه
در یکدیگر باشد تا یکدیگر را ببینند و از غایت احتیاط گویند که یک چشم او خفته بود و یکی
بیدار و پشت بر هم و اگر یکی از ایشان پشت بر کند بی فاصله در حال او را پاره پاره کنند و بخورند
و اگر یکی را جراحتی رسد او را نیز بخورند و اگر با کسی مقاومت کنند و او از وی عاجز آید بانگ کند
تا دیگر گرگان بانگ او بشنوند و بیاری آیند و اگر بیمار شود پنهان کند تا گرگان ندانند که او ضعیف است
با وجود [illegible] و اگر بینند که با مرد عصا است بترسند و از سلاحهای دیگر چندان نترسند و هر که او را
بسنگ اندازد رها نکند و اگر تیر اندازد رها کند و اگر جماعت او را احاطه کنند [illegible]
و چون بیمار شود گیاهی است که آن را [illegible] خوانند از آن بخورد و بیماری از وی زایل شود و اگر ندانند که



گوسفند کجاست گوش دارد که تا آواز سگ از کدام طرف می آید و چون نزدیک گله رسید بانگ کند
تا سگان بدان آید و اگر بسوی دیگر گریزد و سگ او را نمی بیند و گوسفند را باید قفای او بجنبد
و هم او را بشنود و میراند و میدواند و بیشتر وقتها که قصد گله کند پیش از طلوع آفتاب
باشد زیرا که سگ همه شب پاس داشته باشد و شبانان نیز همچنین خسته باشند از سحرگاه به
این وقت او فرصت نگه میدارد و سگ و شبانان خسته باشند گوسفند برباید و ببرد و چنین گویند
اسب از پس گرگ برود و اگر سوار او را دواند بروی در آید و اگر گرگ اسب را بگذارد قوت او زایل
شود و در تک نیفزاید و اگر گوسفند را بگزد طعم گوشت او خوش شود و گرگ را قوت [illegible] چشم
قوی باشد و اگر چنگال او را ببرند در صاحب باد ببندند و به قوت چشم بداند که بچه او کجاست
و اگر کسی بوی خون بشنود به سبب جراحتی یا دعای مکاره کند با وی و هیچ از وی جدا نشود
تا غلبه کند و جاحظ گوید سباع اصحاب قرابت هول شیر و ببر و نمر تعرض بر مردم نرسد
الا وقتی که هیچ حیوانات نیابد و گرسنه باشد و اما گرگ بخلاف این باشد قصد مردم بسیار کند
خصوصا [illegible] شود بلیناس گوید که در کتاب خواص اگر مردم گرگ را ببیند اول گرگ ضعیف
شود از اثر ترس و اگر گرگ مرد را ببیند اول مرد ضعیف شود از ترس

فصل فی خواص اجزائه

و اگر سر گرگ را در برج کبوتر بیاویزند هیچ گربه و هیچ چیزی که کبوتر را
بیازارد آنجا نگردد و اگر در جای گوسفند بیاویزند یا دفن کنند گوسفندان بیمار شوند
و اگر [illegible] استخوان او را در دندان [illegible] الم [illegible] ساکن گردد و اگر چشم راست
او بر کودکان بندند نترسند و اگر کسی چشم گرگ و ناب او با خود دارد و در چشم مردم
با فروغ بود و اگر شراب خورد در وی تأثیر نتواند کردن و اگر بر اسب بندند از [illegible]
اسبان برود و اگر چشم راست او کسی با خود دارد خواب او را غلبه نکند و اگر کسی
او را با خود دارد از گرگ ایمن باشد و اگر بسوزند و بر دندان [illegible] الم [illegible] ساکن
شود و اگر میان دو ابرو [illegible] زهره گرگ طلا کنند پیش مردم مکرم باشد و اگر بر [illegible] بندند
در قوت باه بیفزاید و به قدر دانگی با حبه مشک به مصروع دهند که [illegible] صرعش [illegible] و صرع
از وی زایل شود و اگر زنی از آن بخور [illegible] که عاقر بود آبستن شود و اگر در چشم کشند
نافع بود از برای نزول آب و عشا و اگر خون او را روغن کرده [illegible] بریزند و در گوش چکانند
طرش از وی زایل شود و اگر بخور دهند زنی [illegible] آبستن نشود و اگر خصیه او را بریان کنند و بخورند

در قوت باه

ورقت باد بفزاید و اگر کسی با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد و اگر استخوان او را بیاویزند
گرد بر گرد جای گوسفندان بربند هیچ گرد ایشان نگردد و اگر کعب او پهلوانان با خود برگیرند از رهج خسته
نشوند و اگر کعب راست او کسی با خود دارد در خصومت غالب بود و اگر خصومت بازی کند و اگر
از پوست گرگ طبلی سازند و صاحب قولنج بران شنیده الم نیابد و ام که بانجا بود و اگر او را در روغن
کنند هیچ گرگ انجا نگردد و بلیناس گوید اگر سرگین گرگ بر ران صاحب قولنج بندند در حال منفتح شود و

سنباد و او حیوانیست بصفت فیل و الا انست که جسم او از فیل کمتر بود و از ثور بیشتر
باشد و او را ببلاد هند نشان دهند و چنین گویند که هنگام ان که ماده خواهد بچه نهادن
بچه سر از رحم مادر بیرون اورد و علف خورد تا چند انکه قوی شود چون قوی شده باشد
بیکبار بیرون جهد و او را در بگیرند زیرا که اگر مادر او را دریابد بزبان بلیسد او را و زبان او بر از
خار باشد بچه را هلاک کند و مادر او نیز بسیاری بود و اگر با پیش او را از بان چند ان بلیسد
که گوشت استخوان او ببرد **سنجاب** و او حیوانیست چون موش اکحل چشم او بزرگتر از
موش بود و موی در غایت نعومت بود و اهل تنعم البستان در پوشند زیرا که او خنک بود
بخلاف دیگر پوستینها و گوشت او را اگر دیوانه بخورد دیوانگی از وی زایل شود و اگر صاحب
مرض جوادی و هند جیلدا اسود ده **سنور** او را بپارسی گربه گویند و او حیوانی لبق
باشد و تواضع کند و حضرت باری عز و جل او را از برای دفع موش افریده چنین گویند که حضرت
نوح علیه السلم در کشتی از موش شکوه کرد و اندیشه که مبادا سوراخ کند و حضرت باری عز
و جل فرمود تا دست را بر پشت شیر فرو مالد چنان کرد و شیر عطسه زد و گربه از بینی او بدر جست
و گربه نزدیک ترمه حیوانیست که بپشر باند لطافت دوست دارد و روی خود را لعاب بشوید و
اگر چیزی از اجزای او قطع شود از ان بزبان پاک کند و چون بجان شهوت پدید آید المی عظیم یابد
و هیچ قراری نکند تا انکه آن ماده را ماده رکند تا بانگ او دیگری نشود و او نیز محتاج بود جای
و حاجت هر دو منقضی شود و چون بچه نهد گرسنگی عظیم روی غالب شود و اگر چیزی نیابد پس
بچگان را بخورد و چون سرگین بیندازد در خاک پنهان کند از شرم تا کسی نبیند و اگر
موشی بر سقف کند و گربه پشت باز افتد و دست و پا را بجنباند موش از سقف در افتد
و چون موش را بگرفت زمانی او را عذاب کند و انگه بخورد و شیر و فیل عظیم جسیم از او و از
گربه بگریزند **و فصل فی خواص اجزائه** اگر چشمهای او را خشک کنند و بدان تبخیر کنند حاجت

که از کسی خواهد برآید و اگر ناب گربهٔ سیاه با خود دارد شب هیچ نترسد و اگر دل گربهٔ سیاه کسی با
خود دارد شب از هیچ نترسد و اگر دل او را در پوست گربه پیچد و کسی با خود دارد هیچ
دشمن بر وی ظفر نیابد و اگر کسی مرارهٔ او را در چشم کشد بشب ببیند همچنانکه بروز ببیند و اگر بخه دم
او را ان به دهن زیتی بیامیزند و بدان سعوط سازند نافع بود از هر دو نوع لقوه و اگر با کمون و ملح بر جراحتها
نهند باصلاح آورد و اگر طحال سنور را بر زن بندی خون حیض او بسته که مستحق بوده باشد
دوام که آن با او بود و چنین گویند که اگر کسی گوشت گربهٔ سیاه بخورد جادو بر آن کار نکند
و اگر خصیهٔ او را با زرنبات دخان کنند در موضعی که جن از آن موضع برود و آنجا کسی را اذیت
نرساند و اگر بخه دم او در بیابان نافع بود دفع جن و بلیناس گوید هر که خون گربهٔ سیاه را
با پیازنان او را دوست دارند و موش از بوی سرگین او بگریزد گویند که گربه از برای آن پنهان
کند سرگین خود را که چون موش بوی آن بشنود و بگریزد و اگر ادرار او در روغن اس کنند و صاحب تب
تن بدان مالد تب دیگر نیاید **سنور البر** گربهٔ دشتی همچون گربهٔ اهلیست بعضی از آنها
حجم او بزرگتر از گربهٔ اهلیست حجم او چندان بود که سگی کوچک و او را عده‌ای بسیار بود
احتیاط تمام نماید در حفظ نفس خود چون روز بود بعضی از آن بعضی دیگر را حراست کنند و چون
شب آید حارسی بدارند تا ایشان که میدارد و آن حارس هیچ نخسبد و اگر بخسبد بلاک
کنندش و اگر کسی را غسر البول بود و العیاذ بالله مخ او را در آب جوش کنند و بیاشامد
تا کرم شود و آنکه در گربهٔ بری باشد گشوده شود و حضرا از برای امراض گرده صالح بود و دیگر چنین
او هم چنین گفته زنی که نخواهد که آبستن شود نطفه را از رحم بیرون آورد **شرانیش** او
حیوانیست در بیشه‌های کابل اندر البستان باشد و در قصبهٔ بینی او دوازده سوراخ است
چون نفس زند از نفس او آوازهای شنوند و چنین گویند که نر ماده بر قصبهٔ بینی او فتاده در
و چنین گویند که حیوانات بسیار گرد شوند بر آواز او و وحوش و طیور و غیر آن از برای
شنیدن آن آواز او و باشد که از لذت آن حیوانات را غشی پدید آید اگر گرسنه باشد
حرفی از آن صید کند و بخورد و اگر سیر باشد از ایشان منجر شود و بانگی هایل کند و جمله
بگریزند **شاده وار** او حیوانیست بلاد روم باشد سروی دارد بر آن اسد و چهل و دو شعبه
مجوف چون باد بر وی جهد هوا در آن تجاویف جمع شود و از آنها آوازی خوش حاصل آید
و حیوانات گرد او جمع شوند از برای شنیدن آن آواز و چنین گویند که بعضی ملوک قرن او را بحفه

دوعای تب بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا ذالعرش الکریم والملک القدیم والعطاء العمیم والفضل
المستقیم یا مرسل الریاح یا فالق الاصباح یا باعث الارواح یا حی یا قیوم یا ذالعلو والسما
برحمتک یا ارحم الراحمین

دعای دفع تب لرزه هر روزه

بنویسند بر سه پاره کاغذ و هر روز یکی بوی دهند که بخورد که نافع است بر کاغذ اول
بسم الله ما هو بر کاغذ دویم بنویسند که بسم الله هو ما بر کاغذ سیوم بنویسند
بسم الله الا هو ما نشستم تب لرزه هر روزه فلان بن فلان

فرستادند به یکی از زنان که هوائی آمد پیش خود بنهاد و از انجا آوازی بغایت خوش بیرون می آمد چنانکه
حاضران جمله طربناک شدند آنکه آن را معکوس بنهادند و از انجا آوازی حزین بیرون می آمد خوب
چنانکه گریه بر حاضران غالب بیشد **ضبع** و او را بپارسی کفتار کویند حیوانی است قبیح المنظر
و قلیل الفهم بود و مردار خورد و مردکان را از کور برکشد و عرب کوید که از کوشت مردان شجاع
خورد و چنین کویند که یکسال نر بود و یکسال ماده و وحشی زنند کفتار و در حق کویند که کسی در سوراخ
او رود و [illegible] کفتار را بچا نیست و این سخن را مکرر بگیند تا انکه که بخفتش ببندد و این سخن مشهور است
والله اعلم بصحة ذالک و میان او و سگ دشمنی باشد اگر سایه کفتار بر سگ افتد باز ایستد و
نتواند رفتن تا آنکه کفتار بخورد وحشی و چون بیمار شود کوشت سگ بخورد مرض او زایل شود و میان کرگ
و کفتار دوستی باشد اگر کفتار را صید کنند کرگ بچکان او را مراعات کنند و از کفتار و کرگ بچه
حاصل آید او را سبع کویند شکل عجیب باشد و در عرب جمعی هستند که ایشان از اجنه کویند اگر یکی از ایشان
با کاروانی باشد که همه مرده باشند کفتار الا او را از آن کاروان نخورد و اگر کفتار را امتحان

فصل في خواص اجزائه اگر سر او را
درخت بپزند مرق او از برای همه بادها و علتهای بد دافع بود
در برج کبوتر نهند حمام بسیار انجا جمع شود و اگر چشم راست او را در سرکه اندازند هفت روز آنکه
در نگین انگشتری نهند و هر که آن انگشتری در انگشت کند از جادوی و چشم بد ایمن باشد
و اگر آن خاتم را آب بشویند و بمجروح [illegible] دهند سلامت یابد و اگر کسی زبان او را با خود
نگاه دارد سکان بر وی بانگ نکنند و با هر کس مناظره کند غالب آید و اگر در سرای بیاویزند
که در انجا هیچ [illegible] نکند و انجا حادث نشود و فرح و طرب ایشان زیادت شود و اگر کسی آب
او با خود دارد چیزی فراموش نکند و اگر جگر او بسوزند و در چشم کشند شبکوری زایل کند
و اگر زهره او اکتحال کنند آب چشم فرو نیاید و تاریکی چشم را زایل کند و اگر دل او را بر کودکی
ببندند بزرگ شود و کارها بر وی بیاموزد و اگر پشم او بر کودک بندند و بر [illegible] مالند
نزد مردم دوست داشته بود و بسیار نزد زنان و اگر در سرکه مالند دیوانه شود و اگر بر تن
او را از درختی در آویزند هیچ مرغی زیان کار بر انجا نشینند و قضیب او را اگر خشک کنند
و بکوبند و بر وی افشانند قوت جماع غالب شود و چنانکه هیچ از آن فاتر نشود و اگر
بیست بار مباشرت کنند و بلیناس کوید فرج او دوشیزه او را اگر بر مردی بندند زنان
او را بپسندند بر وی عاشق شوند و اگر بر زنی ببندند هر مرد که او را ببیند بر وی عاشق شود و اگر فرج او را

برمحموم بندند تبش زایل شود و پوست او را اگر بر کرم بندند از آفات سلامت یابد و اگر از پوست
او غربالی سازند و بدان گندم بپیزند و آنکه بکارند زرع او از همه آفات سلامت یابد مینیاس گوید
اگر پاره از پوست گفتار بستانی و چیزی از ورق شخ در ورق پیچیدی و [illegible] بردی او زنی [illegible]
بروی مفتون شوند چنانکه از پی او روند و از آن مردم متعجب شوند و اگر بر رخانه دفن کنند هیچ سگ
در آن خانه قدم ننهد و اگر برگردن باشد سگان از وی بگریزند و اگر پوست او را آن هنگام که از
وی درکشند از که در زمینی یا از که دهی برآری آن موضع از آفت برد و ایمن بود و اگر آن موی که گرد بر
مخرج او بود برکنی و بسوزانی و از آن بروغن مخلوط کرده و مالد تخنیث از وی برود و اگر سرگین او را با
روغن آس بر سر نهند موی برویاند و نخاله زایل کند **عناق** و او را پاره سیاه گوش گویند
حیوانی بغایت خبیث و او بزرگتر از سگ بود و گوشهای او سیاه و بر دو لون او بلون اشتر
موی ماند و همچنان صید کند که یوز کند و چون برود آثار پای خود ناپدید کند و صید کلنگ نیز کند
و چون کلنگ بپرد در جهد از پس او و او را در هوا بگیرد و اما خواص اجزای او چیزی از آن حاضر نبود
فیل حیوانیست عجیب و خرطوم دارد و در بادیه باشد و اشتر را از پس بگیرد و هلاک کند
گویند که شیطانیست او را کم بینند روز جنگ [illegible] در نعل نهاد و شمشیر برداشت و جنگ
فیل رفت چون نیزه او برسید و فیل قصد کرد که او را بزند که به از نعل بیرون آورد و [illegible]
[illegible] فیل پشت داد و هزیمت کرد و پهلوانان [illegible] شدند و سواران از پس فیل بتاختند و [illegible]
از آن اهل اسلام بود و این حکایت در قصیده تازی دراز آورده است مضمون آن ابیات قصیده و [illegible]
ما قيل كالطود هادي الخميس بهول شديد امام الرعيل وقد كنت اعددت هرالا قبيل الخفاف من [illegible]
فلا تخش منه في الهياج اتانا اتانا الاله بفتح جميل و چنین گویند که چهارصد سال بزید و زیادی گویند
عهد منصور فیلی را [illegible] دیدم [illegible] گفتند که این فیل شاپور ذو الاکتاف را خدمت کرده است [illegible]
فیل آنست که چون پیش ملکی یکبار خدمت کرد هر که او را ببیند خدمت کند حاجت نباشد که فیل [illegible]
و چنین گویند که فیالی فیلی را از وی انتقام کشید احتیاط میکرد که فیل را بر [illegible] بست بر [illegible]
وثق و بخفت فیل تمامی از درخت بگرفت فیال را موی بسیار بود و شاخ درخت در موی او پیچید
چنانکه در موی محکم شد آنگه بکشید فیال در زیر قوایم او افتاد او را بپای بمالید و خرد کرد و
[illegible] گوشت او بخورد تا [illegible] روز نخسبد مینیاس گوید اگر برص را با برادۀ او طلا کنند [illegible]
[illegible] زایل شود و باذن الله تعالی و اگر استخوان او را بر کودکان بندند صرع از ایشان منع کند

شخ یعنی درخت

واکر درکردن

و اگر در گردن گاو آویزند از قوبان سلامت یابد و اگر عاج را بسایند و با عسل بیامیزند و کلف را
بدان طلا کنند زایل کند و اگر عاج بر درختی آویزند تا آن سال ثمره بیارد و اگر خانه را بدان دخان کنند
پشه و امثال او همه بگریزند و اگر حکاک عاج را بر جراحت فاسد افشانند اصلاح پذیرد و اگر در
خیشوم راعف افشانند خون منقطع شود و اگر پاره از پوست فیل بر کسی بندند که او را تب لرزه باشد
منقطع شود و اگر صاحب تشنج بر پوست فیل خسپد تشنج از او برود و اگر پی فیل دخان کنند [illegible]
بواسیر زایل شود و اگر بول او را جای ریش کنند موش از آنجا بگریزد و اگر زنی عاقر باشد آبستن
شود سرگین او را اگر [illegible] محموم [illegible] دخنه کنند تب از وی برود و اگر یکدرم از آن به صاحب قولنج دهند
زایل گردد و دیگر عادت نکند و اگر سرگین فیل مخلوط بعسل زن بخورد بر گیرد [illegible] آبستن نشود و
جوش و طراوت شان زایل نشود زیرا که ایشان بجمله مردان وقف باشند لابد بود از کسی که [illegible]
موافق او باشد آبستن نشود و چون آبستن شود فایح او فوت شود **قرد** حیوانی قبیح است
اما ملیح بود و حرکات ظریف دارد و باشد که او را صنعتی بیاموزند و چنین گویند که جامهای عریض که دست
جولاهه ببرد و طرف آن رشته جولاهه بیک طرف آن بنشیند و یکی بجانب دیگر و محوک را
جولاهه [illegible] می انداز [illegible] و جولاه و [illegible] نوبه [illegible] بسته شود [illegible] و دیگری خیاط بود و دیگری
[illegible] و بعضی را [illegible] و بعضی را [illegible] و غیرت [illegible] چنانکه مرد بر
زن خود و شخصی از اهل صنعا گوید که بر کوهی بگذشتم قردی را دیدم خفته و سرش در بر ماده و قردی دیگر
بیامد و متغافل وبایستاد قرد ماده برخاست آهسته سر نر بر زمین نهاد و نزد آن دیگر رفت و با او
مباشرت کرد و چون آن نر از خواب درآمد ماده را ندید بر اثر او برفت و چون او را بدید بوی بشنید و [illegible]
کرد بانگ کرد تا قرد بسیار جمع شدند و از فعل او با ایشان خبر داد و ایشان در آنجا
حفره بکندند و آن ماده را در آن حفره رجم کردند **فصل فی خواص اجزائه** اگر چشم او
کسی با خود دارد هم که او را ببیند با خود هم فراح کند و اگر دندان بر کسی بندند خواب [illegible]
شب نترسد و چون بسایند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و اگر دل او را بگردن کند [illegible]
و با عسل [illegible] بخورد [illegible] شود [illegible] بدید آید و خفقان و صداع را زایل کند و اگر گوشت او
صاحب جذام بخورد جذام از وی برود و این خاصیت از شیر معلوم شد که بیشتر او را جذام بود
و گوشت کسی بخورد سلامت یافت و اگر خون او بخورد کسی [illegible] گنگ شود و بعضی گویند اگر
کسی از خون او بخورد در چشم مردم خوار و زشت شود و اگر پوست او را از درختی در آویزند آفت سرما

از وی منتفع شود و اگر از پوست او غربالی سازند و بذر را بدان غربال فرو کنند آن زرع از آفت جراد
و غیر آن سلامت ماند **کرگدن** و او حیوانیست در جثه فیل و خلقت او چون خلقت ثور و بر سر او
سروی باشد تیز و تن او غلیظ و صلب بود محدب او بجانب روی باشد و تقعر او بجانب
پشت و از عجایب او آنست که جمیع گروه اند میان قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از آن
رتبه و چنین گویند که مدت حمل او سه سال بزاید و سه سال در شکم مادر بماند و بعد از آنجا سال او را
[illegible] شهوت پدید آید و زمینی که او باشد هیچ حیوان آنجا نیارد اقامت کردن و چون [illegible] را
چند ارسال او در آید و شکم او را به قرن بزند و بر دو پای بایستد و فیل بسر بردارد و چنانکه فیل
به قرن او شبث شود و آنکه خواهد که سر را خلاص کند [illegible] و دو هلاک شوند
و چنین گویند که سلاح بر کرگدن کار نکند و هیچ سبعی او را مقاومت نتواند کرد و چنین گویند
که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و فاخته بر قرن او نشیند و او
هیچ حرکت نکند تا فاخته نرود **فصل فی خواص اجزائه** چنین که بر قرن او شاخی هست
از آن خواص است و علامت صحت آن آنست که چند عقده ها بماند و اگر صاحب قولنج بدست گیرد
قولنجش گشوده شود و اگر صاحب الطلق بدست گیرد در حال بچه بنهد و اگر خواهند که چینی استخلاص
کنند آن شعبه را در آب نهند [illegible] آب را و چون [illegible] گشوده شود و اگر مصروع از آن آب
بخورد صرعش زایل شود و همچنین خناق و تشنج را زایل کند و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود
و اگر در آب گرم نهند سوده شده باشد عضه کلب کلب را و چون بار و [illegible] استعمال
کنند و چنین گویند که ابو علی الحسن الاسترابادی مصنف نزهت نامه علائی گفت که از [illegible] شنیدیم
که گفت با کاروانی میرفتیم یکی ما را خبر داد که دزدان بر سر راه کاروان آمده اند مردم مضطرب شدند
و با ما در کاروان مردی بود گفت هیچ اندیشه مکنید در راه چیزی که شر ایشان را من کفایت کنم
لیکن [illegible] آنکه ایشان را امن نمایند یکی از کاروان او را نزد دزدان برد و در میان دو کوه
فرود آمده بودند چیزی از میان [illegible] بیرون آورد و در خاک پنهان کرد و آنگه بالای کوه رفت و آن خاک را
بر سر ایشان باد داد در حال بادی سخت در میان آن دو کوه جستن گرفت تا غایتی که دزدان از
[illegible] بر پای نتوانستند خاست و هر که بر پای بود می افتاد و آنگه میان کاروان آمد گفت برخیزیم
و بسلامت بگذریم از این مقام بسلامت برفتیم گفت چون بشهر غزنین رسیدیم [illegible]
بخدمت خدام شیخ الرئیس رفتیم آن مرد را دیدیم پیش او نشسته بود و با خدام شیخ الرئیس حکایت

کردم

کردم و آنچه از وی دیده بودم در آن راه در جواب [illegible] که قرن کرگدن است و قرن کرگدن را از عجایب
بسیار است و آن مرد از جمله دوستان من است و از هندوستان آمده است و از بهر ما چه بیاورده است
آن عقده از آن جمله است و از قرن کرگدن دسته کارد سازند و کفچه [illegible] در طعامی چون آن
دسته با آن معقد را در آن طعام زنند قوت زهر شکسته شود و اگر چشم راست او را
بر مردم بندند همه مضرتها از وی برود و چون [illegible] کند و اگر چشم چپ او را بر وی
بندند تب و لرزه ببرد و از پوست او [illegible] و برگستوان سازند که هیچ سلاحی در آن کار نکند
کلب سگ حیوانیست [illegible] بسیار تعب و بسیار ریاضت باشد و وفادار بود و اما غریب
دشمن باشد و بیشتر اوقات گرسنه بود و باندک مراعات خدمت بسیار کند از ملازمت و حراست
و دفع لصوص و جاحظ گوید از حکایات او یکی آنست که چون از پی آهو رود [illegible]
اگر [illegible] بیشش [illegible] بود زیرا که [illegible] را بول بگیرد باید پیش ایستاد تا بول بریزد
و [illegible] حاجت نبود ایستادن بریزد در حال و [illegible]
و این معنی از سگ معلوم شده بارها [illegible] و چون روز برف بود و روی زمین از برف پوشیده
باشد سگ بر مواضع [illegible] اطلاع یابد [illegible] ایشان و این معنی [illegible]
چون سگ [illegible] و اگر کسی شب در آید [illegible] بانگ کند و اگر [illegible] ببیند او را بگذارد
و باشد که بروی بانگ کند و بگذرد و سگ را در فصل تابستان جنون پدید آید زیرا که مزاج او حار
یابس است و اگر تشنگی بر او غالب گردد صفرا [illegible] کند و دیوانه گردد و علامت او آن بود که
زبان از دهن بیرون اندازد و چشمهایش پر از خون شود و گردنش کج شود و سر در پیش اندازد
و دم در میان ران گیرد و خایف بود و هر ساعت بروی در آید و هر چه بیند بر آن حمله برد
بی بانگ بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ او بحوحت باشد و سگان از آن گریزند
و او خاموش بود و هیچ بانگ نکند و اگر کسی را بگزد [illegible] بانگ کند همچون
سگ و اگر بول کند در بول او [illegible] باشد بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت
خود بر شکل سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود و [illegible] مکلوب اشتری را بگزید
و اشتر اگر [illegible] را بگزید [illegible] مکلوب شد و چون سگ بسیار [illegible]
[illegible] از وی برود و اگر بانگ [illegible] و اگر سگ [illegible] بانگ کند
و کسی حنا در دست گرفته بود در کف حنا را قوت برود و سگ چون [illegible] شود

دیگری در آن گفت که منی سگ لزج باشد از غایت حرارت و پیوسته در احلیل او جمع شود و سبب آن
عقده بدید آید انکه اندکی احلیل مستدق شود و اگر سنگی بسگی اندازند و سگ آن را بدندان گیرد
و بیندازد و اگر آن سنگ را در برج کبوتران نهند جمله بگریزند و اگر او را در شراب اندازند
هر که از آن شراب بخورد عربده کند و چنین گویند که در صفاهان شخصی شخصی را بکشت و در چاه انداخت
و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود و اگر او بهر روز بر سر آن چاه آمدی و سر آن چاه باز کردی و هر که آن قاتل را بدیدی
در روی آن بانگ کردی چون این حال مشاهده کردند سر چاه را باز کردند مقتول را آنجا بود و بانگ سگی
در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست و چنین گویند که مردی را سگی بود شبی که در آب بود
سگ پایش بگرفت در ها نگه کرد که در آب رود مرد برنجید و سگ را بشمشیر زد و در آب انداخت
نهنگی در زیر آب سگ را بگرفت مرد دانست که سگ نهنگ را در زیر آب میدید از برای آن او را
نمیگذاشت که در آب رود **فصل فی خواص اجزائه** اگر چشمهای سگ سیاه مرده در موضعی دفن کنند
زیر دیوار آن موضع خراب شود و اگر ناب او را در گردن سگ گزنده آویزند مردم را دیگر نگزد
و اگر بر کودک بندند شفا یابد و دندان او از آن بی الم بر آید و اگر بر صاحب یرقان بندند منفعت
دهد و اگر بر کسی بندند که در خواب سخن گوید جز زبان و دندان با خود دارد دیگر در خواب سخن نگوید و اگر کسی
با خود دارد سگان بر وی بانگ نکنند و ناب سگ دیوانه را اگر کسی را گزیده باشد با خود دارد از گزیدن
کلب کلب ایمن باشد و اگر زبان سگ سیاه در موزه کسی دوزند هیچ سگ بر وی بانگ نکند و چنین گویند
زهره او نافع بود از برای ظلمت چشم اگر در چشم کشند و اگر جگر او را بریان کرده بخورند نفع بود
از برای گزیدن کلب کلب و موی سگ سیاه را چون بر مصروع بندند صرع را ضعیف کند و بول او بر
ثالیل بندند برکند و خدام شیخ الرئیس گوید قراد سگ اگر در نبیذ اندازند و صاحب قولنج
دهند در حال ساکن شود و اگر زنی را بچه در شکم بمیرد و شیر سگ با انگبین بخورد یا شراب
بچه بیفتد و سرگین او دوای عجب است از برای خوانیق و ذبحه و سرگین سگ سیاه
اگر آبستن بخورد در کبر و بچه ساقط شود **نمر** داد و حیوانی صاحب غلبات او را بپارسی
پلنگ گویند اعدای عداوت حیوانات را و ثبات شده او را از آنچه هست نر تشبیه باشد
و لون او بغایت خوب بود اما خلقش تنگ بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد
و چون از خواب بیدار شود خر خر سخت کند و گاهی که صید گیرد فریاد و نعره زند چنانکه آنچه
حیوانات که نزدیک او باشند جمله بگریزند زیرا که دانند که او قصد صید دارد و چنین گویند

که بوی

که بوی دهن او خوش بود بخلاف آنچه و قرات صبر و ثبات او ضعیف بود و چنانکه هر چه بر پشت او
زنی مهره پشتش شکسته شود و هر حیوان را که بستند هلاک کنند اگر چه پیر باشد و اگر کسی با خود باشد
موش خاک بر آنکس افشانند هلاک گردد و از برای این معنی هر کس را که پلنگ زده باشد در سقف نشیند
و آنجا که بود دکه بگان حاضر کرد و از برای دفع موش و پلنگ را افعی دوستی بود و چون پلنگ بچه نهد
افعی گرد او چون طوق شود **فصل فی خواص اجزائه** اگر سر او را در جایی دفن کنند موش آنجا جمع شود
و اگر زهره او را در چشم کشند روشنی چشم بیفزاید و فرود آمدن آب را منع کند گوشت او را
اگر کسی چند درم از آن بخورد با دوائی روغن البان زهر حیات و افاعی بر وی کار نکند و اگر پوست
او مطرح سازند و صاحب بواسیر بر آنجا نشیند بواسیر از وی برود و اگر کسی پاره از آن
با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و جمله اجزای او بعسل زهر قاتل کنند **بقر الوحش**
هو حیوانیست وحشی و او را دو قرن بود و چون منشار و بیشتر احوال او و احوال بقر وحشی بود
در بیشهای بسیار درخت رود و بازی کند و باشد که قرنهای او با شاخهای درخت مشتبک
شود و نتواند خلاص دادن بانگ کند مردم چون آواز او شنوند دانند که در افتاده است بروند
و صیدش کنند **فصل فی خواص اجزائه** اگر گوشت او را بنبیذ بپزند و کودک از آن
بخورد ولادت از آن زایل شود و اگر از پوست او مطرح سازند و صاحب بواسیر بر آنجا نشیند
از وی زایل گردد بقدرت باری تعالی اگر کعب او را بر ساق بندند از رفتن خسته نشود
و چنانکه خواهد برود و الله اعلم **النوع السادس من الطیور** این نوع را از حیوان
اضعف کمتر باشد از دیگر انواع تا جناح بر تواند گرفتن در حال پریدن و چون باری عز و جل
حیوانات را عدو یکدیگر آفریده این نوع را قوت مقاومت نبود از برای ضعف بدن او را آلت
هرب داد و آن پرواز است تا بسبب آن از بعضی اعدا سلامت یابد و از عجایب عالم طیران
طیران در هوا است که او گران تر از هواست قوله تعالی الم یروا الی الطیر مسخرات
فی جو السماء ما یمسکهن الا الله و اگر کسی بدن مرغ را تأمل کند نسبت مقدم او با
مؤخر چنان باید که نسبت همین پایه را از برای آنکه هر مرغ که رقبه او دراز بود پایش
نیز دراز باشد و اگر گردن کوتاه بود پای نیز کوتاه باشد جاحظ گوید هر مرغ که بر پریدن او
تیز بود رفتن او کند بود چون عصافیر و خطاطیف و حمامات و اگر پای او نبود نتواند
دویدن و هر مرغی را خاصیتی عجب است و بعضی را لون عجب بود چنانکه طاووس و بعضی را

شکل عجیب بود چنانکه خروس و بعضی را صوت خوش بود چنانکه بلابل و قماری و خاصیت هر یک
گفته شود و مرتب بر حروف معجم ان شاء الله وحده **بوقلمون** مرغیست خوب صورت نیکو رنگ
هر زمان برنگی دیگر نماید و پایهای دراز گران دارد و گردن دراز و منقار دراز و سرخ زمانی زرد نماید
و زمانی سبز و زمانی کبود و در تن جسم کلنگ بود و شاعر گوید کابی الرش کل لون لونه یحسل وجامه
از روم ارند از ابوقلمون گویند رنگ این مرغ بود و هر زمان رنگی دیگر نماید
مرغیست آوازی دارد حزین و همه شب بانگ کند و هیچ خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار
جمع شوند از بهر خوشی آواز او و باشد که عاشق بروی بگذرد و چون بانگ او شنود آنجا بماند نتواند رفتن
انجا بنشیند و آواز او می شنود تا آنکه روز شود و او خاموش **بط** و او را بط گویند
سباحت دوست دارد و چون بچه او از بیضه بیرون آید در حال در میان آب رود و سباحت
کند و از عجایب بط یکی آنست که چون کباب شود و الا بیضه خود را قبول نکند بخلاف دجاج زیرا که
دجاج هر بیضه که زیر او نهند قبول کند و او قبول نکند الا بیضه یا بیضه [illegible] و اگر آن بیضه
بود قبول نکند و چون ماده بر سر بیضه نشست ز مجامعت مشغول شود و یک لحظه از پای
ننشیند و بچگان روز نوزدهم از بیضه بیرون آیند و اگر نیایند تا ماه تمام شود و چنین گویند
که در جوف بط سنگی باشد صالح بود از بهر اطلاق سیلان و اختلافات **فصل فی خواص اجزائه**
اگر دماغ او را با آب [illegible] بجوشانند و بر رتق بیاشامند نافع بود و از برای بواسیر و وجع [illegible]
زبان او نافع بود از برای سلس البول و شحم او نافع بود از برای شقاق عقب از برد و خدام
شیخ الرئیس گوید شحم او و گوشت او فربهی آورد و آواز را صافی کند و در قوت باه
افزاید و اگر خون او را با آب برنج بیاشامند نافع بود و در قوت باه افزاید و اگر خون او را
با آب برنج بیاشامند نافع بود از برای وجع شانه چپ و او را بر بازوی راست صاحب حمی
ربع بندند زایل شود و از بهر اوجاع جمله اعضا نافع بود و اگر استخوان او را بسوزند
[illegible] جراحات پیکان پراکنند نافع بود و بیضه او را اگر بخورند در باه بیفزاید و سرگین
او را اگر خشک کنند و صاحب سعال بیاشامد سودمند بود **باز** [illegible] از همه جوارح
متکبر باشد و حلق او تنگ بود و در زمین ترکستان بود و چنین گویند که باز ماده
بود اما نر او از نوع دیگر باشد اما زغن بود یا شاهین یا غیر آن و از برای این معنی بازها
اشکال مختلف بود و عجب تر او و خوبترین بازها آن بود که [illegible] بروی غالب بود و او [illegible]

ونکو

و نکو صورت تر و دلیرتر و آسان بود او را آرام کردن و در اخبار هارون الرشید آورده اند که یک روز
بازی اشهب را رها کرد و باز در هوا رفت ناپدید شد از وی نومید شد بعد از زمانی از هوا در
افتاد و بر چیزی متشبث بر شکل ماهی یا مار [illegible] رشید فرمود تا دانشمندان زمان را حاضر کردند
و بپرسید هیچ شما را معلوم هست که در هوا سکان باشد مقاتل گفت از جد تو عبد الله بن
عباس روایت کنند که هوا معمور است بخلق بسیار از آن خلق بر شکل حیات حیوانی هست
او را پر باشد و او را باز اشهب صید بود رشید فرمود تا طشتی بیاوردند و از او در آن طشت
نهادند حیوانی بدان صفت و فرمود تا مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند که باز آشیانه
نسازد الا بر درختی که شاخهای آن تنگ تنگ بود و آشیانه را سقف سازد
تا باران [illegible] بچگان او نیاید و چون بچه برارد حشیشی هست که آن را [illegible] گویند در آشیانه
نهد از برای دفع عدوی بچگان و چون بیمار شود گوشت گنجشک بخورد و بیماری او زایل گردد
و چون [illegible] باشد او را گوشت موش دهند تا پرش زود براید **فصل فی خواص اجزائه**
اگر مراره او اکتحال کنند نزول آب سیاه چشم را منع کند و اگر آثار
نزول آب [illegible] چون دخانی که پیش چشم بود یا پشه یا مگسی شبه که پرد و این آثار
نزول آبست و اگر یک حبه از آن در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود و زهره او با سپید
اگر در چشم کشند نافع بود و از برای بیاض عین و نزول آب و ظلمت دید و غیر آن
و خدام شیخ الرئیس گوید مراره جوارح جمله صالح بود از برای ظلمت دید و چنگال او را
بر درخت بندند او را از مرغ هیچ ضرر نرسد و استخوان او را سوخته بر سوخ افشانند
[illegible] سلاح آورد **باشه** مرغیست خوب صورت کوهی که مختصر باز است و از جوارح هیچ
کوچکتر از آن نیست و صید او عصفور بود و آنچه در جسم عصفور بود و صالح بود از بهر دفع
خفقان سوداوی اگر [illegible] از آن با آب بادرنجبویه بیاشامند نافع بود **طوطی**
و او را پارسی طوطی گویند مرغی خوب شکل و خوش رنگ بود و بیشتر او سبز رنگ باشد
که سرخ و سفید و زرد بود و منقار دراز غلیظ و زبانی پهن چون کلام مردم بشنود
اعادت کند و بداند که معنی آن چیست و چون خواهند که او را تعلیم کنند آیینه در قفص وی
نهند و شخصی از پس آیینه سخن گوید و طوطی صورت خود در آیینه بیند پندارد که طوطی دیگر
سخن می گوید و در پاسخ [illegible] زیرا که خواهد که آنچه طوطی دیگر گوید او نیز بگوید و یکی از عجایب او آنست

که هرگز آب نخورد و اگر یکبار آب بخورد هلاک گردد **فصل فی خواص اجزائه** و اگر کسی زبان
او بخورد فصیح شود و اگر کسی زهره او بخورد زبانش گران شود و اگر خون او خشک کنند و بسایند
و در میان دو شخص افشانند میان ایشان عداوت پدید آید و اگر چه دوستان باشند و اگر [illegible]
را اکتحال کنند در چشم را زایل کند و ظلمت آن ببرد و با آب غوره باشد خوبتر باشد
بلبل او را بپارسی هزار دستان گویند و مرغی کوچک است بحیره اللون(?) و فصیح اللسان
بود و کثیر الالحان و در بساتین باشد و او را در زمان گل شغفی عظیم بود و اگر کسی را چنانکه گل از درخت
چیند بانگ بیشتر و بسیار کند و بکرمان(?) بی آب نتواند بود زیرا که مزاجی چون آتش دارد و هر ساعت
بتبرید و ترطیب محتاج بود و از غایت کوچکی بیش نبرد و از وی که باد جهد هیچ از آشیانه بیرون
نیاید و از عجیب خواص او آنست که در خانها و قفص مزاوجت نکند و در مرغزار و بساتین کند
اگر گوشت او را با چشم سرطان در پاره از پوست بزکوهی دوزند و بر بازوی کسی بندند بیداری غالب
شود مادام که آن با او بود **بوف** و او را بپارسی بوم گویند مرغی معروفست و هیچ بروز
بیرون نیاید زیرا که باصره او ضعیف بود و وحدت دوست دارد و پیوسته در خرابها بود و مردم
او را شوم شمرند تا غایتی که او را بینند بد فال گیرند و اما حیات و افاعی از بانگ او بگریزند و او را
با غراب جنگ بود و او در روز ذلیل بود از برای ضعف بصر اما بشب هیچ مرغ او را غلبه
نتواند کردن و مرغان چون دانند بر وی جمع شوند اگر دماغ او را در چشم کشند ظلمت چشم
زایل کند و چنین گویند که یک چشم او هرکه با خود دارد و دیگر چشم بیداری برد و او را در آب
باید انداخت آنکه بر سر آید خواب آرد و آنکه در بن آب ماند از برای بیداری باشد و آنکه
از برای خواب باشد زیر بالین کسی نهند که خواب بر وی غالب شود و آنکه از برای سهر بود در
زیر نگین انگشتری نهند و هر که آن انگشتری در انگشت کند سهر بر وی غالب شود و اگر چشمهای
او را با مشک بیامیزند و هر که آن با خود دارد و چون بوی آن مشک بمشام مردم رسد او را دوست
گیرند و اگر دل او بازگشنیز(?) و بصاحب فالج و لقوه دهند زایل شود و اگر زهره او را با برماه(?)
حب بلوط بیامیزند و بکسی دهند که در مثانه او حصا بود منفعت کند و اگر بچوب طرفا
ریا(?) و گیرند و بدان بیامیزند و بصاحب بول فراش دهند آن از وی زایل شود و جگر او
او زهر قاتل است و اگر بکسی دهند او را قولنج پدید آید و از هیچ دوا نبود و گوشت آن غشیان
آورد و اگر جمعی از آن بخورند میان ایشان جنگ و خصومت پدید آید و اگر روی صاحب لقوه

بخوند

بچون او دملغ(?) کنند نافع بود **فاخته** او را بپارسی تذرو خوانند و آوازی خوش دارد و جز در
بساتین(?) وی نباشد و چون هوا صافی بود و باد شمال جهد فربه شود و چون باد جنوب جهد
بر عکس این باشد و چون بیضه خواهد کرد و این بسازد از خاک و در آنجا بیضه نهد و بچه او
بیرون آید عجب و جاج(?) بود و چون از خانه بیرون آید دانه برچیند و چنین گویند که چون وقت زلزله
باشد ساعتی پیش از آن تذروان جمع شوند تا آنکه بانگ کنند و قراجان(?) نیز همچنین
و او را بپارسی کتیر(?) گویند و از عجایب حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کند
و آن را نقش کند و از آن قفسی سازد و آن قفس را برشته از درخت بیاویزد و آنگه در
میان آن قفس بیضه نهد و بچه برآرد **فصل فی خواص اجزائه** اگر او را بانگاری(?) از صفر
ذبح کنند و خون او بخورد و کسی دهند که عرق بسیار کند آن از وی ببرد و بعد از آن هیچ عرق
نکند و اگر زهره او را بانشکه(?) بکودکی دهند خوش خو شود و پیش مردم عزیز بود و اگر
استخوان او را وقتی که قمر زاید النور بود بر کودکی آویزند پیش مردم محبوب باشد و اگر چه کریه
اللقا باشد و این مرغ را دایه افعی خوانند در بادیه بود و چون بیضه نهد
افعی بیاید و بیضه او را بخورد و بیضه خود بجای آن نهد و بیضه او نیز به بیضه افعی ماند و آن
مرغ پندارد که بیضه اوست در زیر گیرد و بپرورد تا بچه برآید نه بر شکل مادر بود و از آن
بترسد و بگریزد و بجای گذارد و پیوسته افعی با این مرغ این حیله میکند الا بعد از آن که تمام
خود را قوی(?) بیند بیضه بنهد و بچه بحاصل می آرد **آهوبره** او را بپارسی جرز(?) خوانند
و گویند که در میان مرغان از وی ابله تر مرغی نبود و در امثال گویند کل شیء یحب ولده حتی
الحباری و از عجایب او آنست که او هر بیضه که بنهد از او در زیر گیرد و بیضه خود را
بگذارد و اگر سرگین او بر مرغان افتد همچون دبق بود و پرهای ایشان بیکدیگر ملتصق
شود و نتوانند پریدن و عرب گویند الحباری سلاحه سلحه و او با همه مرغان خصومت کند با صقر
خصومت او سخت بود و با او مقاومت کند تا آنکه که بر بالای او رود و چون سرگین
بر وی اندازد صقر را بالها شکسته شود و نتواند پریدن و چون چنین بود حباریان بر
وی جمع گردند و پر او را بکنند و سرگین بسیار بر وی اندازند و صقر هلاک گردد و در مثل
گویند ما رکبه الحباری ما یخشاه(?) بود که اگر حباری در تنخیره(?) بود و بیند که مرغی را
برو آمد پیش از آن ارقم بمیرد **فصل فی خواص اجزائه** اگر اندرون سنگدان او را با نمک

اندر انی دنان سوخته بسایند و در چشم کشند بیاض و ریم را زایل کند و خدام شیخ الرئیس گوید
بیضه چباری خضاب خوبست اورا از سودن سهل است به چشم کشند باز باز باید سرگین او صالح بود
از برای توابل اورا بپارسی زغن گویند و او مرغی خسیس است علیه اکثر الطیور
و چنین گویند که یکسال نر باشد و یکسال ماده و کلاغ با او خصومت بود و بیضه خود را
باید و بجای بیضه زغن نهد و بیضه زغن را بخورد و چون زغن ماده بچه برارد زغن نر
از آن چیزی عجب بماند و از آن دیوانه شود و ماده را بکشد ... آزار دهد و مرغان آمده و بچه را
بایشان نماید از برای عجب و چون بیمار شود چیزی ... بخورد و مرض از وی زایل گردد
و اگر چیزی سرخ بیند بر باید پندارد که گوشت است و چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب زغن
والله اعلم و احکم فصل فی خواص اجزائه اگر مرارهٔ او را خشک کنند و در سایه و افشانند
باران جمله بگریزند و اگر بدان اکتحال کنند در آن چشم که عقرب از آن جانب زده باشد
و اگر بر عضوی زده باشد از جانب راست در چشم راست کشند و اگر بجانب چپ زده
باشد در چشم چپ کشند درد وی زایل گردد و اگر بیضه او را در آب کنند که بجوشد
و بصاحب بواسیر دهند از وی زایل گردد و خون او را اگر بایشامند از غایت ... بی
قاتل بر هاند و اگر استخوان او را بسوزانند و رماد آن بر جراحات خبیث افشانند
باصلاح آید حمام هو الطیر الذی یحمد و از کار او آنست که از مواضع دور راه بخانه
خود داند و چون او را بمواضع دور برند و خواهد که بخانه و آشیان خود آید بهوا برود و مکان خود در
هوا بشناسد آنگه از آن سمت بخانه خود فرود آید و هیچ زمانی میان نر و ماده و ملاعبت
هم برا ... ان که میان زن و مردان باشد و زبیر بن المثنی گوید هرچه میانه مرد و زن
باشد میان نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که کبوتری را دیدم که الا زوج خود را انگیز نمیداد و دیگری
را دیدم که او هیچ زن تنع نمیشد و ماده را دیدم که هرچند نر او را طلب کردی رام شدی
و دیگری را دیدم که رام نمیشد الا بعد از طلب شدید و نری را دیدم که او را ماده
با هر دو جماعت میکرد و دو ماده را دیدم با یکدیگر مزاوجت میکردند و چون زنان
... چهار بیضه نهادند اما بر نشوانستند آوردن و از عجایب کبوتر آنست که چون کبوتر
ماده بیضه خواهد کرد مدانه چوبهای خرد و خشخاش را گرد کنند و آشیانه بسازد و بعد
تن خود و مکان بیضه متعفن کنند تا بیضه در آنجا بماند آنکه چون بیضه نهاد ماده بر سر آن

کود

بنشیند

کبوتر

بنشیند و چون ماده ... بنشیند بماید نر بجای او بنشیند تا حرارت از بیضه فارغ شود و چون بچه
بیرون آید نر یکی را از نر و دیگری را ماده و دیگر را از عجایب او آنست که بچه او در پریدن آید
فرق کند میان عقاب و کرکس و کرکس را چون ببیند هیچ نترسد و چون عقاب را بیند بترسد
و همچنین فرق کند میان باز و غراب چنانکه گوسفند از شیر و فیل بترسند و از گرگ بترسد
و جاحظ گوید کبوتر از همه جوارح بهتر بود و اسکن چون جوارح را بیند سست شود و همچنانکه در او
گوشت شیر را بیند یا گوسفند که گرگ را بیند یا موش که گربه را بیند فصل فی خواص اجزائه
اگر کسی چشم او بخورد و از خود غایب شود و اگر مرارهٔ کبوتر سفید در چشم کشند شبکور را
برد و اگر کسی بر خوردن گوشت او مداومت کند ملامت از وی برود و دوکا او ر د و اگر
استخوان او را بسوزند و رماد او را بر جراحت افشانند که لبهای او فراهم نیاید باصلاح آید
و اگر سرگین او را صاحب الطلق بخور دهند و با سایی بر بندند و اگر بر گوشت مرده افشانند
نافع بود و اگر نارفارسی را بدان طلا کنند بر ... و سرگین حمام احمر امر البول را بگشاید
و اگر سرگین او را در داروی اندازند که بدان حقنه کنند از برای قولنج در حال بگشاید و اگر
پای حمام و اصطرک و حب البلیل اخراسو جمله را بسایند و بروغن کرد کان بیامیزند
و آنگه برص را بدان طلا کنند لون آن زایل کرداند و این مجرب و آزموده است
بپارسی رخمن و زره گویند و انواع او بسیار است چون سار و زرزور و غیرها
و این نوع پیوسته از سر و سبز کرمسیر روند آنجا باشند که بهار بود و چون هوا متغیر
گردد از آن زمین بزمین دیگر شوند و پیوسته آنجا بهار باشد و ایشان را بهر زمینی آشیانه
بود و چون آنجا رسند بیضه نهند و چون بچه آورند هوا گرم شده باشد بچگان را
با خود بزمین دیگر برند بدان آشیانه که آنجا رها کرده بود و چون خواهد که آشیانه سازد
سوی ابر گل پا سرزند تا گل چکت شود و زیرا که او آشیانه خود در عمارات سازد و در سقفها اگر سوی
آن شود و در سقف نابستد و از عجایب آنست که بعضی بسازد و رها کنند تا خشک
شود و آنگه بعضی دیگر ابسازد و زیرا که اگر جمله یکبار بسازد ثقیل شود و در افتد و جمله
گلی آشیانه سازد و دیگران او را معاونت کنند و چون تمام شود آب و غسار بیارند و
اندرون آشیانه را بدان بساوکنند تا خشونت از آن برود و چنین گویند که برگ سداب
در آشیانه نهند تا حیات و مکس و پشه و غیرها گرد بچگان نگردند و چنین گویند که اگر آشیانه

خطاف در آب حل کنند و بصاحب الطلق دهند تا بیاشامد بچه را بآسانی بنهد و بیفکند و بس
گویند خطاف را بگیرند وقتی که قمر زاید النور بود در اندرون او دو سنگ بود یکی از آن یکرنگ
و دیگر دو رنگ و آنرا در پوست گوساله بندند یا پوست بز کوهی و بر بازوی مصروع بندند
صرع از وی برود و اگر با پوست بز کوهی نر باشد بهتر است و یکی گوید من آزمودم راست آمد

فصل فی خواص اجزائه

چون موی سر او در زیر بالش کسی نهند خوابش نیاید
اگر دماغ او اکتحال کنند ظلمت چشم را ببرد و اگر با چیزی از روغن بر سر نهند شپش در سر
متولد نشود و اگر چشم او را در خرقه بندند و از سر پری در آویزند هر که بران بنگرد
خوابش نبرد و بلیناس گوید اگر دل او را در چیزی از شیر بخورند معاونت عظیم کند
قوت جماع را و گوشت او روشنی چشم زیاده کند و اگر زنی خطاف را بیاشامد
قوت شهوت ساقط شود چنانکه هیچ مرد را نخواهد و اگر سرگین او با میل انقیه کنند
پخته شود و هیچ از آن بیرون نشود و خفاش او را موش کور گویند باصره او ضعیف بود
و طاقت ضوء آفتاب ندارد و ظلام تواند دید چنانکه میان شام و خفتن و میان صبح
تا طلوع شمس و او را ریش نباشد لیکن بجای ریش پوستکی تنک باشد و بنو اسرائیل
از عیسی صلوات الله علیه خلق خفاش اقتراح کردند زیرا که او را گوش و اسنان بود و دیگر
مرغان را نبود و بچه زاید و شیر دهد و عیسی علیه السلام از گل شبه او بساخت و باد در
وی دمید چنانکه حضرت باری عز و جل فرمود وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي
فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي و غذای او مگس و پشه بود و باشد که بچه را در دهن
دارد و در حال پریدن بچه را شیر دهد و در ماتم دوست دارد و میان او بخورد و پوست او
همچنانکه بر درخت است رها کنند و اگر ورق چنار در مکان او نهند از آنجا بگریزد و اگر
خفاش را از درختی در آویزند جراد از آن مکان در گریزد و اگر سر او را در برج کبوتران بیاویزند
کبوتران با آن برج الفت گیرند و هیچ از آنجا مفارقت نکنند و اگر در زیر بالش کسی نهند خوابش نبرد
و خدام شیخ الرئیس گوید اگر بمغز او اکتحال کنند نافع بود از برای نزول آب و اگر خون
در چشم کشند ظلمت را ببرد و اگر دل او را بر زنی بندند او را شهوت جماع نیاید و اگر خون او را
در چشم کشند شبکوری را ببرد و اگر موی بغل و زهار بر کنند و بعد از آن خون خفاش بر آنجا
مالند در آنجا دیگر موی بر نیاید و چون زهره کبد او در چشم کشند سفیده و [illegible] را ببرد
زردی

واگر در خانه

واگر در خانه مورچگان اندازی جمله بگریزند و اگر موی از عضوی برکنند و از سرگین خفاش بر آنجا
طلا کنند مدتی آنجا موی بر نیاید و اگر چند بار بکنند موی از آنجا منقطع شود بیکبار

دراج

و او مرغی مبارک است بچه بسیار کند و پشت او محدب بود و او هم از مرغانی باشد که
گوید با شکر تدوم النعم آواز او بر وزن این کلمات بود و چون باد شمال آید و هوا صاف
بود او فربه شود و خوش باشد و چون باد جنوب جهد ضعیف شود که نتواند پریدن و جاحظ
گوید که دراج الا در بساتین و مرغزارها بچه نکند و اگر او را در قفص دارند یا در خانها هیچ
زاد و جفت نکند و شخصی از بازداران حکایت کند که بازی را دو سال که دم تا دراج را بگیرد و دراج
و شاخ از خار بر گرفت و به پشت باز افتاد و آن شاخها در پا گرفت و خود را بدان خارها
از باز بپوشانید و باز از آن عاجز شد نتوانست او را صید کردن و خدام شیخ الرئیس
گوید گوشت او در دماغ بیفزاید و فهم را زیادت کند و ماده منی بیفزاید والله اعلم

دیک

و او را بپارسی خروس گویند و شهوت بر او غالب شود و بجفت شدن معجب بود
و همیشه بود به طلوع فجر و از عجایب او یکی آنست که مقادیر ساعات لیل داند چون شب
پانزده ساعت باشد بانگ کند و چون نه ساعت باشد بعد از نه ساعت و از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت کنند که إِنَّ اللهَ تَعَالَى خَلَقَ دِيكًا تَحْتَ الْعَرْشِ جَنَاحَاهُ كَوْنَشْرِهَا
جَاوَزَا الْمَشْرِقَ وَالْمَغْرِبَ فَإِذَا كَانَ آخِرُ اللَّيْلِ نَشَرَ جَنَاحَيْهِ وَخَفَقَ بِهِمَا وَصَرَخَ بِالتَّسْبِيحِ وَ
يَقُولُ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ دِيَكَةُ الْأَرْضِ كُلُّهَا [illegible] وَخَفَقَتْ بِأَجْنِحَتِهَا
وَأَخَذَتْ فِي الصُّرَاخِ و چنین گویند که هر که از بانگ خروس بیدار شود و برخیزد و هیچ بدی
نماند و شیر از خروس سپید بگریزد و خروس جنگی بهتر بود و خروس جنگی را علامات است
که سرخی [illegible] و سبطری کردن و تنگی چشم و تیزی چنگال و سختی او از هم دلیل است که جنگی بود
و خروس حب دانه و مثله دانه را نخورد و از بهر دجاج بگذارد و باشد که منقار بر دارد و پیش
دجاج نهد تا او بردارد و او را بام هوائی کند آن وقت که او را نشاط و هیجان شهوت بود و چون پیر
شود هم او مقصور شود بر نفس خود و چنین گویند که خروس در عمر خود یکبار بیضه کند
و از آن بیضة العقر خوانند و شاعر گوید قَدْ ذُقْتَنَا مَرَّةً فِي الدَّهْرِ وَاحِدَةً ثَنِّ فَلَا تَجْعَلْهَا بَيْضَةَ الدِّيكِ
انعام خواجه با مسکین پیوستند چون خانه خروس یکی را بود و بس و چنین گویند که اگر کسی دیک
ابیض افرق را بکشد او را در مال و اهل نکبت رسد و هر خانه که در آنجا خروس سفید افرق

عرف یال کردن

بود شیطان دران خانه نرود و اگر عرف او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهند که در
فراشش بول کند آن خاصیت ازان زایل شود و اگر خروس سفید پیر سن بود عرف او
خشک کنند و در زیر دامن مجنون بسوزانند جنون ازوی برود و اگر مرارهٔ او را در چشم کشند
بیاض چشم و غشاوه ببرد و ریح را روشن کند و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر مرارهٔ
دیک را با مرق بیش بیاشامند نسیان ازوی برود و آنچه فراموش کرده باشد با خاطر آورد
و چنین گویند که مرارهٔ خروس در ظرف سیم کنند و بدان اکتحال کنند بیاض ازوی ببرد و اگر
جناح او را بر صاحب تب بندند تب ازوی برود و اگر سوار با خود دارد از راندن خسته نشود
و اگر خون او را در چشم کشند سفیده ببرد و اگر آن خون که وقت جنگ کردن ازوی آید
در طعامی کنند و جمعی ازان بخورند میان ایشان خصومت پدید آید و اگر خون دیک با عسل بیامیزند
و در آتش عرضه کنند و آنکه در قضیب مالند در قوت باه چیزی بیفزاید و لذت زیادت کند
و اگر گوشت او عقاب در گرسنگی بخورد پرش باز افتد و اگر گوشت خروس با اقرید
و با عفص و سماق بکوبند و حبوب کنند بر معده ارنجو و بخورد مبطون دهند در حال شفا
یابد و اگر خصیه او بر خروسی بندند بر جملهٔ خروسان غلبه کند و اگر دماغ او و خصیه او
کسی بخورد شهوت جماع پدید آید **دجاج** و او را مرغ خانگی خوانند و از عجایب او یکی آنست که چون
بخروس تشبه کند در صیاح و مبارزه شود کشتن باید بجایگاه که خسته و سازوار باشد که از باد جنوب باز
تقلب در خاک غلطند و در پشت او بیضه پدید آید لیکن ازان بیضه فرخ حاصل نیاید
و نیز طعمش خوش بود و اگر مرغی را نیز ازین جنس بیضه در پشت جمع شده باشد و کید ...
دیک بران نشیند جمله را به اصلاح آورد و چون مرغ بر سر خایه نشیند اگر بانگ رعد شنود
خایها جمله تباه شود و اگر باد جنوب جهد فساد آن قوی تر بود و چون مرغ پیر شود از
بیضهٔ او فرخ حاصل نیاید زیرا که فرخ از بیاض متولد شود و صفرهٔ غذای او شود و مرغ پیر را
زرده کم بود بنفراد و چینه فرخ وفا نکند و چون مرغ فربه شود خایه نکند چون زنان فربه
که بچه در رحم ایشان متولد شده بود و بچه در آنجا متعلق شود

فصل فی خواص اجزائه

مداومت کردن به گوشت دجاج و فروج بواسیر آورد و نقرس و بیشتر تشنج ... و امثال آن
بعد ازین دو مرض بود و اگر دجاج سفید را با ده عدد فلفل و کنجد سپید بپزند در قدر
چند آنکه مهرا شود و آنکه ازان مرق بیاشامند و گوشتش بخورند در قوت باه بیفزاید

غشاوه: تاریکی چشم — مرق یعنی آب گوشت — عفص: مازو — فرخ: جوجه — نقرس: ورم پا — قدر: دیگ

و شهوت را قوی کند و اگر پیه او طلا کنند کلف احمر را ازوی زایل کند و شقاق که در قدم
باشد از سرما با صلاح آورد و اگر مرارهٔ او را در چشم کشند دفع نزول آب کند و اگر
خایهٔ او را نیم پخته بخورند اثر عظیم کند در قوت شهوت و اگر سنگدان او را بکسی دهند که بچه
بخورد و بول در فراش نکند و اگر این خاصیت و اشباه شده زایل شود سرگین او را در سرکه بیامیزند و بخورند درد
قولنج را بگشاید و اگر سرگین دجاج سیاه بر وریدهای چسبانند میان اهل آن سرای
خصومت پدید آید   و این مرغ ... شبیه بکرکس از برای آشیانه بکوه ما اختیار کنند
و جایی که داند که هیچکس انجا نرسد و از برای یمنی گویند افرمن بعض الاوق [illegible] رحمه
باشد که چون وقت آن بود که بیضه خواهد کرد بارض هند رود و ازانجا حجری بیاورد انرا
بوطانیون گویند و آن سنگی مدور است بجوزه ماند و مجوف باشد و چون بجنبانی در میان
آن حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کردن آن سنگ را در زیر خود نهد تا بیضه با سانی
بنهد بی هیچ المی و پیوسته در پس شکارها رود زیرا که طامع بود در گوشت کشتگان
و از پس دقه حاج همچنین زیرا که داند که از ایشان خستگان بازمانند از دواب و غیرها
و از پس گلهٔ گوسفند رود زیرا که داند که چیزی ازان بازمانده شود یا بچه چندان

فصل فی خواص اجزائه

و اگر مرارهٔ او را بازیت در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اگر انرا
در چشم کشند بیاض چشم ببرد و اگر پر کسی را بزنند که او را در چشم بود زایل شود و اگر
خون او بخورد کسی دهند که او را تب ربع بود زایل شود و اگر او را با روغن زیت بیامیزند
و روی را بدان طلا کنند نزدیک سلطان مقبول بود و بلیناس گوید اگر در استخوان عظیمی
که در جناح راست او بود بسوزند و رماد آنرا بخورد کسی دهند او را دوست گیرد دوستی شدید
چنانکه مردم ازان متعجب باشند و اگر مثل آن استخوان از جانب چپ گیرد و مثل آن عمل کند
در بعضی اگر سرگین او را بسوزند و بسایند و زن آبستن او را بخورد بچه بیفکند ازد

زاغ مرغی معروفست او را غراب گویند و گویند عمر او بیش از هزار سال بود و میان
او و بوم عداوت باشد و زاغ بروز بر بوم غلبه کند جاحظ گوید همه مرغان بچه را
چون بزرگ کنند از خود دور کنند و الا غراب که پیوسته تفقد او کند و اگر غراب
بسوزانند و رماد او را بازیت بیامیزند و آنکه جایی را که خواهی موی برنیاید بدان طلا
کنند موی بر نیاید

فصل فی خواص اجزائه

و اگر چشم او را با چشم بوم میان و کس ...

بسوزانی خصومتی میان ایشان پدید آید چنانکه قابل صلح نبود و اگر دل او را خشک کنند و بسایند
و با آب مسافر بیاشامند در سفر محتاج آب نشوند اگر در فصل تموز باشد زیرا که غراب در
تموز آب نخورد و بعضی گویند اگر با خود دارد در تابستان تشنه نشود و اگر زهرهٔ او را با مرارهٔ
دیک بیامیزند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و هیچ باز پدید نیاید و اگر موی را
بدان خضاب کنند سیاه شود سیاه بغایت خوب و گوشت او را با حصله بسایند و بعسل
بیامیزند و صاحب بهق را سه روز از آن بدهند بهر روز سه قیراط بهق را زایل کند بلیناس گوید
اگر پیه کلاغ را با دهن ورد در روی مالی و در پیش سلطان شوی هر حاجت که خواهی بر آید
و اگر خون او را خشک کنند و بر ناسور فشانند باصلاح آورد و اگر بیضهٔ او را صاحب
بواسیر بخورد بواسیر زایل کند و اگر کسی دهند که خمر دوست دارد بعد از آن دیگر از آن نخورد
و اگر سرگین او را در خمر کنند و مطحول موضع طحال را بدان طلا کند بغایت نافع باشد
و اگر کسی اسهال بود از آن ضماد کنند سرفه زایل گردد **زرزور** معروفست مرغی مشهور
و او را بپارسی سار گویند و پیوسته آنجا بود که بهار بود و هوای خوش و از بلاد هند بلاد
عراق آید و در دریا از ایشان بسیار تلف شود و موج ایشان را بساحل اندازد و مردمان
ساحل جمع کنند و بعوض هیمه بسوزانند و مکان نیز نرم بود و بقراط گوید بچهٔ او را که بسوزند
پر نیاورده بود با زعفران بینبایند و بجای خود بنهند چون سار بیاید پیوسته آنجا بود که بهار
بود و بقراط گوید بچهٔ او را بپند او را که چهار دست سنگی بیارد زرد و از برای دفع بیماری و آن سنگ
بسایند و بصاحب یرقان دهند یرقان را زایل کند اگر گوشت او بخورند در فصل
و اگر او را تجفیف کنند و صاحب یرقان آن را با زیرق بخورد و خناق در حال گشوده شود و اگر ماده
او را بر جراحات فاسده افشانند باصلاح آورد **زمج** مرغیست که او را بپارسی زنگ گویند
اگر زهرهٔ او را با سرمه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت و دفع غشاوه
را زایل کند **سمانی** و چنین گویند که او را زهر داده اند بارها راست آمده و او را بپارسی
سمانه گویند و آن مرغیست که باری عز و جل در تیه به بنی اسرائیل فرو فرستاد
و از عجایب او یکی آنست که در زمستان همچون گنگی بود و هیچ آواز نکند و چون فصل
ربیع پدید آید وقت طلوع فجر در آید با آواز و عجب دیگر آنست که گیاهی که از آن حشیش خوانند
زهر قاتل باشد هر حیوانی که از آن بخورد هلاک گردد و اگر سمانه از آن بخورد او را از آن هیچ

زحمت نرسد

زحمت نرسد و فربه شود **سنقر** مرغیست از جوارح طیر در جسم شاهین باشد والا آنکه پاهای
او غلیظ بود و ساق پای او ستبرتر ساق کوتاه باشد به بلاد ترک بود و عیش او الا در بلاد
سرد و سیر نباشد و چنین گویند که چون او را ارسال کنند از برای صید بر بالا رود و گرد
صید برآید بر شکل دایره چون دایره تمام شد صید در آن دایره محبوس بماند و نتوانند
از آنجا بیرون شدن و اگر خود صد باشد یا هزار آنکه مرغان از محیط دایره دور نشوند و قصد
مرکز کنند آنکه جارح قصد نزول کند و مرغان همچنین تا آنکه بزمین ملتصق شوند و جمله
بازداران ایشان را بدست گیرند **شاهین** و او مرغی مشهورست از جوارح طیر
و او عدوی کبوتر بود و کبوتر چون او را ببیند ضعیف شود و نتواند پریدن همچون گوسفندی
که گرگ را ببیند یا موش که گربه را و چون سنگ پشت شاهین را ببیند سر و پا در اندرون
کشد و منفعت و مخلب شاهین بر پشت او کار نکند شاهین او را بر گیرد و بهوا برد و از
و ببرد و اگر سنگی سخت اختیار کند و سنگ پشت را از هوا در اندازد و بر آن
سنگ زند تا شکسته شود و آنکه فرود آید و از وی بخورد و چون شاهین بیمار شود و از
او رابیع خورد شفا یابد و در موج حیوانیست کوچک تنش سیاهی و سرخی زند
و او زهر قاتل است **شفنین** و او مرغی مشهورست بکبوتر خاکستر رنگ ماند در
جسم او بود جاحظ گوید از عجایب او یکی آنست که الا با جفت خود مزاوجت نکند
اگر ماده هلاک شود نر هیچ ماده دیگر اختیار نکند و اگر نر هلاک شود ماده نیز همچنین کند
و اگر شحم او را با شیطرج بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اگر در چشم
کشند شبکوری را و جراحت چشم زایل کند و اگر سرگین او را بسایند و به دهن الورد
بیامیزند و زن او را بصوفه بخود برگیرد داء جماع رحم از وی برود **شقراق** و او مرغی
مشهورست و او را بپارسی کاسکینه گویند و او دشمن مگس انگبین بود و لون او سبز
باشد و پایها و منقار سرخ و مگس انگبین را بخورد چندانکه تواند و آنچه نتواند
هلاک کند و در کتاب حیل آورده اند که اگر مرارهٔ کاسکینه بسایند و زری را که عیار
ناقص بود بگدازند و در آنجا ریزند عیار او زیاده شود و اگر در مرارهٔ روباه ریزند عیار
کم شود **صافر** و او مرغیست که همه شب بانگ کند و تا روز هیچ نخسبد و چون شب
در آید به درختی رود و خود را از درخت بگیرد و منکس در آویزد و با پایهای خود چوبی از شاخهای

از درخت بگیرد و بانگ میکند تا آنکه صبح برآید و چنین گویند که ترسد که آسمان بروی
افتد **صقر** و او مرغی مشهور است از جوارح و او را چرخ و صید او عجبتر از همه جوارح
بود و صقر کیفیت شکار کند چون مرد و ارسال کردند بر آهو یا بخیره(?) وحشی بر سر او فرود آید و بال بر
چشم او میزند آنکه او رخنه و ان وکر فرود آید و همچنین او را از دویدن منع میکنند تا آنکه که
او برسد و از عجب او یکی آنست که تعقد کلنگ کند و کلنگ از ان بزرگتر است و قوی تر
و کلنگ را غلبه کند بسبب شجاعتی که حضرت باری عز و جل در وی آفریده است و کلنگ
و امثال وی از صقر عاجز آیند **طاوس** مرغی عجب است و در الوان او صنعتی
عجیب حضرت باری عز و جل نموده است و بر هر پری از پرهای او دایره و میان او از زرد کی
دایره ازرق آنکه دیگر اخضر آنکه کحلی و لونهای دیگر زیراکه زر را بر سرخ و زرد و سپید
آن حسن نبود که بر ازرق و اخضر فسبحان من رکب ذلک الترکیب الحسن و اودع تلک
الالوان الحسنة و النقوش فی بیضة و گویند که عمر او شصت و بیست(?) سال بود و درین مدت
بچند رنگ گردد و هر سال در وقت خزان پر بیندازد و چون وقت آن بود که
درختها را برگ بیرون آید طاوس نیز پر برآرد و خدام شیخ الرئیس غلام مخلص حضرت
امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین علی علیه سلام الله علیه و اولاده گوید که
اگر کسی خواهد در مکان او هیچ نبود از هوام و حشرات طاوس نزد در ان مکان باید داشت
فصل فی خواص اجزائه و اگر مخ او را با سداب و عسل بیامیزند نافع بود از برای قولنج
و اوجاع معده و اگر خون او بخورد کسی که دیوانه شود و اگر از مرارهٔ او و دانگی با سکنجبین
در آب گرم به مبطون دهند با صلاح آید و گرانی زبان ببرد و قوت او باز آید
و چون بیمار شود عقاب جبلی را بخورد مرض از وی زایل شود **هدهد** و او نیز طریت(?)
مقرر و مشهور اگر بچه او را بر سر طاقات بنهند تحلیل کند اگر تاج بر کسی بنهند
صداع را زایل کند بلیناس گوید اگر چشم هدهد در زیر بالین کسی نهند هیچ نخسبد
مادام که آن زیر سر او باشد و اگر کسی با خود دارد هرچه فراموش کرده بود بخاطرش
آید و اگر در گردن مجذوم او بزنند نافع بود اگر زبان او با کسی باشد هیچ دشمن بروی
ظفر نیابد و اگر دل او را بر کسی او بزند در قوت باه افزاید و اگر آن را دباغت کنند
و بر سر نانی نهند و دو کس با هم بخورند میان ایشان دوستی محکم شود

اگر هزاره او صاحب لقوه سعوط کنند چند روز و در تاریکی بنشیند لقوه زایل شود و اگر
مفلوج خود را بدان طلی کند نافع بود اگر هدهد هر هیمی(?) اسمعیلی ذبح کنند و چون او را با شکر
و مشک و غالیه بیامیزند هر که از ان استعمال کند مردم او را دوست دارند و اگر جناح
راست او را در زیر بالین کسی نهند نوم بر وی غالب شود و اگر جناح هدهد را در برج کبوتر
بیوزانی(?) کبوتران از انجا نگریزند و اگر یک پر از پرهای او با گوش بنهند و با کسی خصومت
کند غلبه او را بود اگر گوشت او را قدید کنند و بسایند و با آرد بیامیزند و از ان
حیض سازند هر که از ان بخورد دوست او شود و استخوان او را اگر در خانه بسوزند هرچه در آن
خانه بود از عقرب و ارضه و نسیله(?) و غیر آن از هوام جمله بمیرند و در ان خانه هیچ از هوام
نبود تا مدتی دراز و اگر نیز او را بسایند و بوی دهند که عقیم بود بار برگیرد و چون شوهر با او
مباشرت کند **قطواط** و او را بپارسی بالوایه گویند مرغی معروف است بلیناس گوید اگر وطواط در
آبی غرق شود هر که از ان آب بخورد تا یک ماه نخسبد و اگر موی آدمی در گردن وطواط بندند
و رها کنند آن انسان هیچ نخسبد تا آنکه که وطواط بمیرد یا آن موی از گردن او بگشایند
فصل فی خواص اجزائه اگر سر او در حشو مخده نهند هر که سر بران مخده نهد
نخسبد اگر دماغ او را با انگبین در دو بن کشند نافع بود از نزول آب و روغن گل نیز
و عرق النسا را بران طلا کنند بس نافع بود و الله اعلم

النوع السابع من الحیوان الهوام و الحشرات

این نوع را از حیوان ضبط اصناف نتوان کرد از بسیاری
بعضی از مفسران گویند که اگر خواهی که معنی این کلام بدانی و یخلق ما لا تعلمون آتشی
بر غبه(?) و زرد و در بیشه شب آنکه بنگر که چند از حیوانات عجیبة الاشکال گرد آن آتش
جمع شوند و هرگز آن ندیده بود که حضرت باری عز و جل چیزی بدان شکل آفریده است با آنکه آن
حیوانات اشکال مختلف بود باختلاف بقاع زیرا که حیوانات جبال و غیاض و سهول
و براری مختلف الاشکال باشند و باشد که کسی گوید چه فایده در آفریدن این حیوانات و او نیز
ان ظاهر است و نداند که هر یکی از ان فواید است لا یعلمه الا الله و بعضی از ان فواید آنست که
عفونات هوا کم شود و صافی ماند سبب صحت حیوانات بود و صفای ایشان را خدای کار
ساخت و الا روی زمین از پشه و مگس ممتلی بودی در مملکت حضرت باری عز و جل هیچ
ذره نیست الا که در ان فواید بسیار است و از عجایب این نوع یکی آنست که هر حیوان که

زهر او سبب هلاک حیوان بود و گوشت او سبب غلبه زهر او باشد و از برای این معنی طبیبان گوشت
مار را در تریاق یار زند زیرا که او دفع قوت زهر کند و مجرب بدان گواهی دهد زیرا که هر که او را عقرب
بزند اگر عقرب را بکشد و لدغ او را بر رطوبت باطن او بمالد در حال الم ساکن شود و این نوع
حیوان را در تابستان تزده بود اما فصل زمستان بعضی ازان آنچه ما تلف کردند
چون لیشه و براغیث و دیدان و امثال ان و بعضی ازان در جوف زمین پنهان شوند چون
حیات و عقارب و چیزی نخورند و بعضی ازان قوت ذخیره نهند چون مورچه و نحل و عنکبوت و بعضی
از خواص هر یک یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم ان شا الله الرحمن ارضه دودی کوچک است
سفید که باشد از چیزی که در سر خورد و زنده و او در زیران انچ می باشد از خوف مورچه که اگر
آن اوی بود مورچه او را صید کند و او آن دابه است که عصای سلیمان علیه السلم را بخورد
و سلیمان بغنت و شیاطین بدانستند که مرده است و اگر آن نه ایشان خراب کنی جمله
کرد شوند و از از خود وی احادث کنند و چون یک سال بر وی بگذرد دو پر آورد و پس ازان بپرد و اما
سبب آن طین چنین گویند که تن ان در غایت رطوبت است اجزای برای ربا بار طوبت
بدن خود بیامیزد طین شود و او را درشتی حرارت بدان اجزا و طین و جوبی را سوراخ کند
و مورچه عدوی او باشد و اگر چه مور کوچکتر ازان باشد اما از پس ان در آید و او را برد
و هر دو اگر از پیش در آید نتواند ارضه را غلبه کردن زیرا که ارضه غلبه کند افعی و او ماری بود
کوتاه دم از اخبث ماران چشمهای بر دارد باشد بخلاف دیگر حیوانات و با زیر بود و چون
چشم چراو ضفدع و اگر او را چشم بر کنند دیگر باره عادت کند و در زمان کرما چهار ماه
در زیر ریگ پنهان شود و چون بیرون آید دیده اش تاریک شده باشد و بیخ رازیانج طلب کند
و دیده را بران بمالد تا روشن شود و اگر دم او ببرند دیگر عادت کند و اگر بالش بکنند
دیگر معاودت کند و زهر او موت وحی بود و چنین گویند که لب اشتری را بگزد و اشتر را
بچه بود و بچه پیش از ماه بیفکند و از اثر زهر او در لبن و چون بهار شود از درخت زیتون برگ
بخورد و بهاری ازان برود و مرارة او سم قاتل است هیچ قبول نکند و اگر خون او را در چشم
کشند تاریکی چشم و شبکوری را ببرد و اگر موی بغل بر کنند و شحم افعی طلا کنند دیگر
بر نیاید و اگر دل او را خشک کنند و بر کسی بندند جادوی بر وی کار نکند و تب ربع زایل کند
و بقراط گوید گوشت او را که بپزند و بخورند نافع امراض عصب بود و اعضا را قوی کند و دیده تیز شود

و مکر ازان

هر که ازان بخورد و گوشت افعی از برای علاج استسقا بدانکه بغایت نافع بود و عمر بن یحیی العلوی گوید
که یکبار به حج میرفتیم مردی در قافله بود و او را استسقا پدید آمد نعوذ بالله منه عرب قطاری شتر
بزد و بدان مرد و ران قطار بود و چون ما از حج فارغ شدیم به کوفه آمدیم آن مرد را در کوفه دیدم
بسلامت از وی پرسیدم گفت مرا میان عرب مرا ببردند و دران مقام که خانه ایشان
بود بینداختند و من مرگ از خدای میخواستم تا روزی از افاعی چاورده و بریان کردند و می خوردند
گفتم این قوم گوشت افعی میخورده باشند ایشان را زیانی نکند مرا ازان می باید خورد باشد که به
موت خلاص شوم از ایشان طلب کردم یکی بمن دادند بخوردم و مرا اطلاق پدید آمد روزی و شبی
بیش از حد باز شهادت می آوردم و مغفرت میخواستم تا روز دوم شکم خود دیدم که با حال خود شد
و اشتهای طعام پیدا شد روزی چند انجا بودم چندانکه قوت یافتم برخاستم و بیامدم
و بلیناس گوید طبع افعی نافع بود و از برای جذام و شخصی حکایت کرد که خمره شراب بخریدم سران
به گل گرفته چون باز کردم دران خمره افعیی بود مهرا شده و در قرب من مجذومی بود مرگ از خدا
میخواست دان خمره را باو فرستادم بخورد و دانکه تا اخیری مفتح شد و پوست ظاهر او
جمله باز افتاد و سلامت یافت و مدتی دیگر زیست و طبع او از برای ظلمت بصر نافع بود
و سپاکت شهوت پدید آورد و چنانکه مرد را طاقت نماند و همچون کره شود و اگر افعی را بپزند
و موضعی را بدان طلا کنند انجا موی بر نیاید و نافع بود امنی از نهر لسع افاعی و حیات و چنین گویند
که مردی خفته بود و او را بگزید چون مرد از خواب در آمد بدانست اندوه و تشنگی بر او غالب
شد و انجا آبی بود ایستاده ازان آب بسیار بخورد الم ساکن شد و مرد سلامت یافت
و دانست که سبب سلامت از آب بود چوبی برگرفت و آن آب را بدان تفتیش می کرد تا بدانکه
در انجا چه خبر است دو افعی یافت که با یکدیگر خصومت کرده بودند و دران آب افتاده و مهرا
شده و بدانست که سبب آن بوده و خدام شیخ الرئیس گوید ماه پوست او از برای
دا الثعلب صالح بود و هم او گوید که اگر افعی را بپاره بشکافند و بر لسع وی نهند نافع بود
برغوث و او را بپارسی کیک گویند و او را ورشوان یافت از جستن و چون نظر مردم
بر وی افتد مجهش شود و بدان در حال بجهد و جاحظ گوید برغوث از ان قبیل است که بیضه نهند
و بچه بر آرد و سفیان ثوری از انس مالک رضی الله عنهما روایت کند که عمر برغوث بیش از
پنج روز نبود و یحیی بن خالد گوید برغوث را چون پر برآید پشه بود همچنانکه مورچه را پر براید فراش بود

و گویند که برغوث قمل را که در جامه باشد بخورد و اگر دملی را دخان کنند از آن بمیرد
بعوض و او را بفارسی پشه گویند و بر صورت فیل بود و بغایت کوچکی باشد و او را ضبط نتوان کرد
و هر عضو که فیل را باشد او را بود و در پیش پا ده و بدن او چند است تا سر او چند بود اما
او از سر او چند باشد و در آن دماغ حس مشترک است زیرا که هر حیوان نسبت داند که محل
غذا است خرطوم فرو برد و بر دیوار نشیند و داند که محل غذا نیست خرطوم فرو نبرد و خیال دارد زیرا که
چون او را براندی و کرا باید باز پس آید که در خیال او ثابت شده که آن محل غذا است و متفکره دارد
زیرا که چون خرطوم فرو برد و بمکد در حال بگریزد زیرا که میداند که حیوان را الم رسید از جماعت
صدمه آرد و جامه برگیرد و وهم دارد زیرا که میداند که فرق کند میان عدو و غیر عدو و بگریزد
و از غیر عدو نگریزد و حفظ دارد زیرا که چون حفیف درست دریابد و داند که آن صدمه و دشمن است
بگریزد فسبحان من خلق فی دماغه القوی الخمس کما فی ادمغة الحیوانات الکبار فانه لا یعرف
دقایق حکمة الا هو و خرطوم او باریکتر باشد از هر چه گویی و با آن باریکی مجوف بود و از آن بر جلد فیل
و جاموس زند فرو برد و فیل و جاموس از پیش او در آب گریزند ثعبان و او حیوانی
هایل و عظیم خلقت و شکلی مهیب دارد و خدام شیخ الرئیس گوید صفا را و نیج گز باشد و کبار او
سی گز و باشد بیشتر از سی گز نبود و او را دو چشم بزرگ باشد و انیاب بسیار و در زمین
هندوستان و زمین نوبه از آن بسیار بود و جراحت او جسم را پوشیده کند و گردن او
متغلب بود و هر چه چند فرو برد و ذکور آن اخبث از اناث بود و باشد که حیوان بزرگ را
فرو برد و آنکه بیاید و خود را بر درختی یا سنگی پیچد تا استخوان آن حیوان شکسته شود و باشد
که آبی شود و بعد از آنکه بری بوده باشد و بری شود و بعد از آن که آبی بوده باشد و باشد که بر قله جبال
مقام کند تا حرارت شمس او را ... کند و در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت حران
از اعمال حلب تنینی بدید آمد بغایت هایل و بر هر چه گذر میکرد می سوخت از خانه مردمان
صحرا و از نخیل و غیران بسیار بسوخت و مردم از عجب و دهشت میگریختند و آن بر زمین میرفت
و عاقبت الامر حضرت باری عز شانه و جل قدره ابری سحابی بیامد و او را برداشت و ببرد
و مردم در وی نگاه میکردند تا آنکه از چشم مردم ناپدید شد و دم خود را در سنگی پیچیده بود
و سنگ را نیز با او ببرد تا آنکه با اژدها ناپدید شد فصل فی خواص اجزائه دل او را
اگر کسی بخورد شجاعت آرد و حیوانات مسخر او شوند و در بلاد هند ملوک این معنی را عبث

رعایت کنند و اگر پوست او را کسی با خود دارد شوق عشق از آن زایل گردد و حیوانات مثلها و اگر دود
و اگر سر او را جایی دفن کنند آنجا که خیرات بسیار شود جراد و او را بفارسی ملخ گویند
و آن دو صنف باشد سواره و پیاده و سواره آن بود که در هوا بپرد و پیاده آن بود که چند چون بهار شود
پیاده بخورد و قوت گیرند و زمینی خواهند که خاک آن درشت باشد و آن جا بیضه بنهند و چنین گویند
که چون بیضه نهاده بمیرند بعضی از ایشان را مرغان صید کنند و بعضی بازمانند و به سرما تلف شوند
و چون فصل ربیع بود آن بیضها را که در زیر خاک نهان کرده باشند از بیضه برآیند شکل ... و آن
زمین بخورند و چون قوت گرفتند بزمینی دیگر شوند و دیگر بار آنجا بیضه بنهند و در ایشان چنین باشند
و صاحب الفلاحه گوید اگر ملخ بدهی رسیده و در آن ده کسی بود و از آنجا در گذرند و گر ملخ را بگیرند
و بسوزند از آن ده او تب مردمان زایل گردد و اگر از جراد و الا رجل در گردن صاحب
ربع آویزند تبش ببرد و اگر زیره و امر صاحب بواسیر دخان کنند نافع بود و اگر زیره و امر صاحب
عرق النسا سوزانند منفعت بود و از برای سوزاک او نافع بود و خدام شیخ الرئیس گوید پایهای
... ابلیس را برکنند فیما قال حربا و او را بپارسی آفتاب پرست گویند روی سوی آفتاب
برد تا آنکه فرو شود و رمادی اللون باشد و چون آفتاب در آن اثر کند اصفر گردد و آنکه چون تاثیر
قلب کند سبز باشد باختلاف ساعات و چون کسی قصد او کند خویشتن را بزرگ کند
و با او مسیح ضرر نبود و باشد در قرن صرف باشد و جثه آنکه از شکل و فعل او بترسند و او را
رها کنند و اگر او را سه روز و سه شب در زیر گل کنند آنکه سه روز و سه شب در زیر آتش پس او را
در گردن مصروع بندند صرع زایل شود و اگر پوست او را در کره یا مرهم برآورند و آنکه
موضعی بیاویزند آفات از آن منقطع شود حلزون و او حیوانی بود در انبوبه از سنگ
و آن انبوب از سنگ منقلب شود و بر ساحل بحر و شط ها انبار و آن حیوانی بر شکل دودی
بود و او را دو گوش بود و دو چشم و دهن و یک قبضه از آن انبوبه بیرون آید و بر زمین
فرو رود و آن انبوبه را با خود کشد و چون باد رسد در جوف آن انبوبه گریزد و آن انبوبه
بر شکل صدفی بود و هر که بیند پندارد که صدف است و گویند که در میان این حیوانات مهیب
و خدام شیخ الرئیس بن مخلص حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ادوا الاکرام ابوعلی سینا که هنر
و کرامت که داشت از همت عالی آن شاه مردان عالمیان داشت گوید که اگر کسی پیشانی
را به حلزون طلا کند مانع انصباب مواد ... چشم حبه و او را بپارسی مار گویند

وکبر او بزرکترین حیوانات باشد و مخوف‌ترین زیرا که هیچ حیوانی از سم قاتل‌تر از سم او
نبود و صغیر او بشکل خیطی بود و هیچ از حیوانی با پس شدت که او را بود نباشد و مار نابت
حرب نبود و حضرت باری عز و جل او را سلاحی اکر دادی مردم او را حیلی ساختندی و کودکان بدان
بازی کردندی و چنین کویند که اکر موی سر مردم در آب شور افتد و آفتاب دران تابد کرم
مار شود و بطول زمان و از آن جمله باشد که هیچ تعرض نرساند مردم را الا کسی که او را بیازارد
و باشد که تعرض نرساند الا از برای افراح و باشد که رنجاند الا یکبار زخم خورده بود و نوعی
هست که او را خیات کویند و او را نفخ و تشدیدی عظیم باشد الا با او زهر نبود و از آن
جمله ماریست که او را ملک خوانند و بر سر او خطوط سفید بود و بر شکل تاج چون
بر زمین رود هر چه بروی بکذرد بسوزد و اکر مرغی بر سر او بکذرد در افتد و چون ظاهر شود
حیوانات جمله از پیش او بکریزند و بکریزند و چون صفیر کند شود که هر حیوان بشنود هلاک شود
و انچنان بود که اول و العیب با مدکه صد بدار وی روان شود و اکر سباع از آن
جیفه بخورند هلاک شوند و از عجایب آن مار یکی آنست که چون کسی او را هلاک خواهد کرد سر را
باز پوشاند و منطوی شود و تن را وقایه سر کند مادام که تواند تا ضرب بر سرش نیاید و کویند
که مار هزار سال بزید و هر سالی پوستی بیندازد و نقطه بر قفای او ظاهر شود و آن نقطها
که بر قفای او بود عدد سال او بود و اذا دخل بعضها فی البعض لا یمکن حد بها اتّ و چنین کویند
که ماری بینند الا آن بود که مرد و بیشه بیشتر از آن بیفا دآورند از آن اندکی باید
که باصلاح آید و اکر عقرب او را بکزید نمک طلب کند و در میان آن نمک بسلامت بماند
که چون نمک نیابد هلاک شود و از خیات ماریست که اکر کسی او را بعصا زند ضارب هلاک شود
و یا هوا ز ما بیست از اخبث الحیات ماری سرخ است و باریک و دراز و چون کسی را
بپسند بروی جهد همچون مرغ و بپرد و در حال بکشد و ان جیفه متعفن کند نحوی کویند
بزمین ماریست چون کرمکا بود و زمین کرم شود دم در زمین فرو برد و راست بایستد همچون
چوبی که بر زمین فشند و بزند چون مرغ چوبی قایم بیند و دران وقت روی زمین کرم بود خواهد
که بر آن مار چوب بنشیند نشیند بنشیند مار او را کرفته فرو برد و تغیر آن جا کرده بکالی
دیکر همان فعل عمل آورد تا کامی بکشیر کرد و در بود فصل در خواص اجزایه ناب او را
که در حال خسیده کنند بشنند اکر بر صاحب تب ربع بندند تبش ببرد و خدام شیخ الرئیس کوید

کوشت مار

کوشت مار نافع بود از برای جمله بیماریهای صعب و اکر چه او را بکدازند و با نمک بر بواسیر طلا کنند
نافع بود و اکر پوست او را بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند نافع بود از برای درد دندان و اکر او را
در ظرفی نحاس بسوزند و انکه بسوزند نافع بود از برای جلاء عین و اکر کسی را حدقه زرقا بود بدان
اکتحال کند حدقه او سیاه شود و در میان مردم فاش است که اکر کسی یک فلس از فلوس
او بخورد یک سال او را درد چشم نبود و اکر دو فلوس خورد دو سال و علی هذا القیاس همچنان است
و این قول اصح است که کاتب این دفتر ابن محب علی ترکمان سیفی فقیر را درسن دوازده سالکی بسالی
در هر سال یکبار یا دو بار درد چشم صعب میشد و از آن درد عذاب جحیم داشت و با فواه مسموع شده
بود که پوست مار شماره فلوس هر فلوس یک سال دافع درد چشم است فقیر یکسالی در شکار
کوه یکروزی مشغول صید بود در فصل بهار ناکاه پوست ماری بزرک بدید امد و آن قول بضمیر این فقیر
رسیده آن پوست مار را بر داشت و از هم بکسیخت و پاره ازان پوست برهم پیچید و بر دهن نهاد و
فرو برد در الاتفاق فلوس تعین نشد که چند عدد بود و تا حال که این حقیر بی‌بضاعت در سنه
والف چهل و شش سال عمر دارد که مزید آن دوازده سال سابق سی و شش سال است که این
بنده هیچ وجه درد چشم نکشیده و ندیده و من بعد نیز تا باشد نخواهد دید و الحمد لله وحده
و این دو کلمه جهت تصحیح قول مولف شاهد حال شد و معذوریست و اکر بر صاحب الطلق او را بندند با
بار بنهند و اکر پوست او را بسوزند و بر ما داوا اکتحال کنند نافع بود از بهر سبل و جالینوس
کوید مرقا و چشم را روشن کند تخفیف او را دهان لیسانند و بعض او طلا کنند
زایل کند خراطین کرمیست در اخت مرغ و او را شحمة الارض کویند و در مواضع
نمناک بود اکر او را بریان کنند و با نان بخورند حصاة مثانه را منفتت کند اکر او را بسی
خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفرت از او زایل شود و اکر خشک کنند و با لبن بصاحب
الطلق دهند بار نهند و اکر با دهن الورد طلا کنند بر سر اقرع باصلاح اید و موی بروید
و اکر خراطین و عاقرقرحا را بسایند اجزا متساوی و فرفیون و تربت بجوشانند و قضیب را
بدان طلا کنند قضیب را دراز و قوی کند و در قوت باه فزاید و اکر کسی را نعوذ بالله
خناق بود از آن در دهان او کنند خناق کشاده شود و اکر این کرم را در کوشت تعفن
بندند جنان کند او را خبر نبود شهوت و وقاع بروی غالب شود خنفسا حیوانی سیاه است
در میان سرکین متولد شود و رایحه ناخوش دارد و اکر او را بزیت بجوشانند

وبول سیر با آن طلا کنند زایل کند و اگر خنفسا را بدو نیم کنند و رطوبت او با میل
در چشم کشند در حال درد زایل کند و اگر چیزی از روغن بپزند و در گوش چکانند
گرانی گوش ببرد و نوعی از خنفساست او را جعل گویند سرگین را گرد کند و گرد آن
تا بخانه برد و از بوی گل بمیرد چنانکه اثر حیات نماند و اگر او را در میان سرگین
اندازی در حرکت اندازد از رایحه آن سرگین و چنین گویند که یک روزی مردی خنفسا
را بدید گفت زشت چیزیست حضرت باری عز وجل از برای چه آفرید و چنین شکل با طبع را چه
اتفاق چنان افتاد که او را قرحی پدید آمد و حذاق اطبا از علاج آن عاجز آمدند و علاج از آن بدان
تا آنکه روزی طبیبی در کوچها بانگ میزد و آن علیل گفت آن طبیب را بیارید تا نظری بر من کارد
حاضران گفتند این مرض را طبیبان حاذق دوا نتوانستند کرد کجا این طبیب طرقی داند علیل گفت
او را او از و میت با شنیدم که چه میگوید آن طبیب را حاضر کردند چون قروح بدید گفت خنفسا
بیارید حاضران بخندیدند علیل را بخاطر آمد که او یک روزی تقبیح خنفسا کرده بود گفت او را
زود بیارید که مرد بصیرست و کار خود چون خنفسا را بیاوردند او را بسوخت و رماد او را بر
جراحت نهاد زایل شد باذن الله تعالی آنگه حاضران را گفت حضرت باری عز وجل خواست
که مرا معلوم فرماید که اخس الاشیا اعز الادویه است **دود القز** و او حیوانی مشهور است
مواضع خود میان درختها سازد و از لعاب خود خیوط باریک سازد و بر تن خود خانه بافد
تا حرز او بود از حرارت و برودت و ریاح و امطار رود و در آنجا بخسبد تا وقت معلوم و کل
ذلک بالهام الله تعالی اما کیفیت تربیت او از عجایب دنیاست اول بهار بذر او را استانند
و در خرقه بندند و زنی او را در زیر پستان خود گیرد تا حرارت بدن بدو رسد یکهفته که
ورق توت را خرد کنند و این بذر را در میان آن ریزند آن بذر در حرکت آید و از آن ورق
بخورد و بعد از آن تا سه روز هیچ نخورد و در آن وقت گویند که در خواب اولست آنگه پس
از آن بکیفیت از آن ورق بخورد و آنگه تا سه روز هیچ نخورد و در آن وقت گویند که در خواب دوم
است آنگه همچنین تا بار دیگر گویند که در خواب سیم است و بعد از این او را علف بسیار دهند
تا بخورد و در عمل پیله شروع کند و این وقت بر تن او چیزی پدید آید همچون تار عنکبوت
و اگر در این وقت باران ببارد پیله نرم شود از نداوت باران و دود از استفراغ کند
و از آنجا بیرون آید بپرد و او را دو پر بود و هیچ ابریشم حاصل نیاید و اگر باران نبارد

دود پیله را

دود پیله را تمام کند و چون تمام شود او را در آفتاب اندازد تا دود در آنجا بمیرد و پیله را بردارند ابریشم
بود و بعضی از پیلها در آفتاب نیندازند تا دود از آنجا بیرون آید و بیضه نهد و آن تخم او
بود و از آن نگاه دارند در ظرفی از زجاج از برای سال آینده و خاصیت جامهای ابریشم آنست که دفع
جرب و حکه کند و قمل و غیر آن در آنجا متولد نشود **ذباب** و او را بپارسی مگس گویند از عفونات
متولد شود و از حکمت الهی آنست که عفونات مگس شود تا هوا صافی بماند از عفونات مضر بود و بجولان
در چشم او را پلک نیست و دستهای او قائم مقام پلکست بدان بپوشند حدقه از
... را پاک کند و او را خرطومی هست بدان خون را مص کند و خرطوم بیرون آورد و بار دیگر ببرد
و بانگ او از آن خرطوم بود همچون بانگ قصب مجوف و نتواند رفتن زیرا که مفاصل ندارد
و سر پایهای او خشن بود تا چون بر چیزی املس نشیند نیفتد و پشه را صید کند و از برای
این معنی پشه روز بیرون نیاید و او در شب بیرون آید در وقتی که مگس ساکن بود و جاحظ گوید
اگر نه آنست که پشه را مگس خورد در آنکه از زحمت پشه شایستی بودن اگر زنبور کسی را
زند مگسی را بگیرند و سرش از تن جدا کنند و بقیه او بمالند در حال وجع ساکن شود و اگر
مگسی را بگیرند و بکشند موی در پای او بندند و طرفی دیگر بر کسی بندند که او را زحمت بود ساکن
شود و همچنین اگر مگس را در چیزی کنند و بر وی بندند و اگر مگس را بسوزانند و رماد او را
با عسل بیامیزند و کسی که او را داء الثعلب بود بدان طلا کند موی بروید و اگر مگس را حک
کنند و با سرمه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود و درد و روشنی چشم بفزاید و مگسها را
برو بیاید و اگر ذباب را بریان کنند و بخورند حصاة مثانه را منفتت کند و اگر ذباب
در شیر کوبند و لدغ عقرب را بدان بمالند درد آن بنشیند و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود که اِذا وَقَعَ الذُّبابُ فی اِناءِ اَحَدِکُمْ فَامْقُلُوهُ فَاِنَّ فی اَحَدِ جَناحَیْهِ
داءً وَفِی الاُخْریٰ دَواءً و نوعی از ذباب هست که الا بر سنگ ننشینند و نوعی دیگر هست
که الا بر پشته ننشینند و چون بر سنگ و پشته نشسته بود از آن منقطع نشود تا آنکه مار را
هلاک کند **ذروح** و او را بپارسی کاغنه گویند حیوانی کوچک است سرخ بود و بر وی
نقطهای سیاه و نوعی دیگر سیاه بر روی نقطهای سرخ و گویند که زهر قاتل است
هر که او را آن بخورد دهند والعیاذ بالله مثانه او ریش شود و بول بسته شود و قضیب آماس
گیرد و چشم تاریک شود و جذام شیخ الرئیس گوید اگر او را بخورد کسی علامت او

آن بود که در دهن طعم زفت و قطران آید و در موج از بوی خوش هلاک شود و آن که مزه بود
جدا اگر بر صاحب تب ربع بندند روز نوبت سه بار تب منقطع گردد و ان نوع که او را
در گورستانها یابند کلف را ازان طلا کنند زایل شود و ان نوع که در بیابان کل بود اگر
زیت اندازند و رها کنند که در انجا مضمحل شود و انکه داس را بدان چرب کنند و بدان داس
تا گر وم برند آن گروم هیچ آفت از کرم و حیوانات موذی نرسد و خدام شیخ الرئیس
گوید فراخ دوای جرب و قوابت و ثالیل را قطع کند و اگر بسرکه طلا کنند بهق و برص
زایل کند و بر سرطانات طلا کنند حل کند **دمیلا** و او را بپارسی کلمک گویند و خدام
شیخ الرئیس گوید که او شبیه عنکبوت است که او را افعی گویند تمس را صید کند و سر او
صعب بود سری بزرگ دارد و بطنی عظیم و اگر بر کسی برود لعاب او مهلک بود و اطبا گویند و وای
او وجع انسان بود و جلال طبیب را که طبیب اتابک زنگی بود رتیلا بگزید و جلال زنجانی
طبیب بود که در وقت خود نظیر نداشت اتابک ترسید که هلاک شود و نفور بود تا او را وجع انسان
دهند مهر اجلال طبیب گفت اگر لا دست ازان اتابکی تا بکی بیارد بسته بود و نجات خواهد
ازان بخورد و سلامت یافت **زنبور** در اکثر احوال نحل ماند الا آنکه عسل ندارد و مکان
گرد خانه بسازد چون خانه نحل از چیزی همچون کاغذ و کس از عجایب نداند که ان خانه
او از چه چیز است و چون زمستان بود در خانه خود رود و هیچ بیرون نیاید تا آنکه که هوا معتدل
شود و اگر زنبور را در دهن اندازند همچون مرده شود و چون سرکه در وی ریزند در حرکت آید
و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف نحل چون فصل بهار بود زنبوران از مغاکها
سرها چون حب شده بود و حضرت باری عز و جل چون نفخه او دهد بیرون آید و خانه سازد
و بچه کنند ذلک تقدیر العزیز العلیم **سام ابرص** و او حیوانی مشهور است
در خانها گویند که آب در دهن نگیرد و بمیرد و در حلق گرزان ریزد و اگر سر در
انابتی برد هر که ازان آب بخورد دمکه وبی عظیم آید و اگر او را بر صاحب تب ربع بندند
تب مفارقت کند و اگر او را بر زنی بندند هیچ بار برنگیرد و اگر سام ابرص را در
حال کشند و در سوراخ حیات اندازد جمله بگریزند و سام ابرص اگر نمک یابد در میان
ان مراغه زند و هر که ازان نمک بخورد او را برص پدید آید و هر خانه که در انجا
زعفران بود سام ابرص ازانجا بگریزد و اگر او را دو پاره کنند ... و بد زخمی بندند

نرود ... بیرون کند و اگر او را بکوبند و ثالیل مسماری را بدان ضماد کنند
بکنند و او را خشک کنند و بسایند و با زیت بر سر کل طلا کنند موی برویاند و حکیم او عجب
بود از برای درد دندان و اگر گوشت او را بر لسع عقرب نهند نافع بود **سلحفاة** او را بپارسی کشف
گویند حیوانی بری و بحری بود چنین گویند که اگر کسی ترسد که سرما زیع را ...
کند کشف را بگیرد و او را پشت باز اندازد و چنانکه پای او در هوا بود ایشان را ازو ضرر نرسد
ارسطاطالیس گوید در کتاب حیوان کشف کوهی را دیدم از وی عجب ماندم زیرا که دستهای
او چون دست ... و پایهای او چون پای پیل و سر او چون افعی و چون یکی از ایشان به آب
خوردن رود بادی بسیار بیاید و چون او آب خورد دیگران در وی نگاه کنند تشنگی همه
بنشیند **فصل فی خواص اجزائه** هر عضوی از ان مردم که درد کند اگر مثل آن عضو از کشف
بر او بندند الم زایل گردد و اگر مراره او را در بینی صاحب صرع کنند نافع بود و اگر خون او در بینی
کنند نافع بود از بهر ... هوام و ... سموم و اگر پای او را بر صاحب نقرس بندند نافع بود و دا
... وجب و رجب **صناجه** و او بهر حیوانی عظیم هر که او را ... بود و وصف
او ... قبول کند از حیوانات ارض هیچ ازان بزرگتر نبود و بارض تبت بود و خانه ...
... و از خواص او آنست که هر حیوانی که چشم او بر صناجه افتد در حال بمیرد
و حیوانات این را دانسته باشند خود را بر وی عرض کنند و چشم بر هم نهند تا صناجه اول
ایشان را بیند و هلاک شود و مدتی طویل طعمه حیوانات بود و از وی خورند **صرصر**
و او ... در روان گویند و خدام شیخ الرئیس گوید که او را بسوزند و رماد او به سرمه بیامیزند
و در چشم کشند روشنایی چشم بیفزاید و اگر با مراره گاو در چشم کشند از برای صفرت
نافع بود **ضب** و او را بپارسی سوسمار گویند و او حیوانی زیرک است اما کثیر النسیان بود
خانه بسازد الا جایی که سخت باشد تا باران او فرو نیاید و اگر چهار پا بر پشت بام او رود
نقب کند و خراب نگردد و بر مکان عالی اختیار کند تا از سنگ ایمن بود و بقرب خانه خود علامتی
... سازد مانند درختی یا صخره و مانند آن تا راه بخانه برد زیرا که کثیر النسیان بود
و علامت از بهر آن سازد که ... و هر که اگر بپهلو در خانه با زنی با طرابی رود و در حال بکشد
... چون جایی سازد که از بهر بیضه مهیا کند و در انجا بهشتاد روز بیضه نهد و در زیر خاک پنهان کند
تا چهل روز و انگه پس از چهل روز باید و بچگان ازان بیضها بر آمده باشند چندانکه ازان ... اند

مناجیه

بخورد و از بچگان او چیزی که پس از سیری او بماند بگریزند جاحظ گوید که سوسمار در سوراخ خود
در موضعی تنگ باایستند و مکار از جمله بگیرد تا چیزی از بچگان نگریزد تا آنکه او سیر بخورد و چون
عقرب سوسمار را زند گیاهی است که آن را اذان الفار گویند از آن گیاه بخورد و الم در حال بنشیند
و چون گرسنه شود و شعر و ضب بسم شود و از آن را دغا سازد و گویند که سوسمار اگر از میان پای کسی
بیرون رود و نتواند مباشرت زنان کردن و اکثر منقطع شود و در مثل گویند خلا دریج الضب
یعنی راه که از سوسمار بگذرد تا از میان پای بیرون نشود و اگر سوسمار را در شراب کنند و بر آن
بواسیر طلا کنند خون از آن منقطع شود و بواسیر زایل گردد **فصل فی خواص اجزاء** اگر
دل او بخورند خفقان زایل کند و اندوه از دل ببرد و اگر کسی طحال او بخورد ایمن شود
از الم طحال و اگر خون او را با آرد و نخود و خضاب بیخ سازند زایل کند و اگر خون او را با بورق طلا کنند
کلف را زایل کند و لون روی را صافی کند و گوشت او نافع بود از برای امراض بدن اگر معلق بخورند
نافع بود از برای تشنج و ضربه و سقطه و در وی شتی چشم نیفزاید و معین بود بر قوت باه و اگر
گوشت او را با گندم بپزند و در حلق دابه ریزند که لاغر بود فربه شود و اگر پیه او بگدازند و قضیب
بدان طلا سازند در قوت باه بیفزاید و اگر کسی بخورد همتی رود و تشنه نشود و اگر کسی استخوان او را
با خود دارد در قوت باه بیفزاید و اگر خصیه او را با خود دارد خادمان او را دوست دارند
و اگر کعب او را بر روی اسب بندند پیش از همه اسبان رود و اگر پوست او را در دسته
شمشیر گیرند صاحبش را دلیری افزاید و اگر ظرف عسل کنند هر که از آن عسل بخورد قوت
باه در روی پدید آید و در نقوط بیفزاید و پیه او نافع بود از برای برص و کلف و جرب او
اگر طلا کنند از برای بیاض چشم اگر اکتحال کنند رافع نزول آب بود **ضربان** حیوانیست
بشکل گربه و بغایت بوی ناخوش دارد گویند در دنیا هیچ گندی ناخوش‌تر از گند او
نیست و اگر در میان شتر فسا کند جمله متفرق شوند از گند آن و اگر بر جامه زند گند
از آن جامه هرگز نرود و اگر پنجاه بار بشویند و او دشمن سوسمار بود و سوسمار از بیم او در خانه
پنهان شود و ضربان بیاید و چون بداند که سوسمار در خانه است در خانه آورد و دست بر در یک
فسا کند و سوسمار ضعیف شود و دوم که رها کند بیخویش شود و سیم بار که رها کند
همچون مرده شود و آنگه روی با او کند و او و بچگانش چندانکه خواهد بخورد **غطا...**
و او حیوانیست به سوسمار ماند بسیار التفات کند و سبک حرکت بود و ...

سیاه بسته باشند و بجلی سیاه بر صاحب تب در دو بندند و تب آن زایل شود و رفتنی از آن
زمین آسمان بود و سخ چون یاقوت احمر و چشمها بغایت خوب دارد و بر خوان نکند و اگر از طعامها
چیزی در آن زهر بود آب بسیار از چشم او روان گردد و ملوک آن را تحفه نزدیک گردانند
عقرب و او را بپارسی کژدم گویند و او از اخبث حشرات است و آن ملعون چون کسی را
زخم زند بگریزد و آن خبیث را هشت پای بود و چشم او آنچه بر شکم او بود و او اول
در شور اخ بیرون آید و با او نشاط بود و هر چه در آن شب بیند زند و هرکه مار را بر بیند
زند و مار او را اگر تواند گرفت بگیرد و بخورد و ش و سلامت یابد و اگر عقرب برود مار هلاک شود
و طبیبی شنید که شخصی بگفت و بگریه أَنْتَ كَالْعَقْرَبِ تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ گفت ما يفعل عليك بجا
و دارو منافع بسیار است و اگر شکم او بسایند و بر لسعه او نهند در حال درد او بنشیند
و اگر عقرب را در کوزه نهند و سرش بگیرند و در تنوری سجره نهند تا عقرب در آن کوزه
ره او شود و چند ریگ و آبق از آن کسی دهند که او را حصاة مثانه بود منفتت شود و اگر کژدم
کسی را زند که او را تب کهن بود آثار آن تب منقطع شود و اگر فالج را زند فالج از آن زایل
گردد و اگر کژدم دی در خانه بسوزند و در آن خانه هیچ کژدم نماند و اگر عقربی بزرگ بستانند سیاه
و خشک کنند و بسایند و بآن که طلا کنند بر رش البته زایل کنند و اگر زن حیض
بسیار آید از ده عقربی را بجوید و بگیرد و در خرقه بپیچد پس از آن هیچ بچه نیند از دو
و اگر [illegible] داورا روغن بیامیزند و طلا سازند موی را برویاند عنکبوت و این حیوانات
اصناف بسیار است و هر صنفی را فعلی عجیب است و عجبتر از همه آن دراز پاست چون او را
قوایم ضعیف بود از صید عاجز آید شبکه بسازد در میان دو دیوار بخیوط که انجا یافت
تا مگس که در آن رهگذر پرد در آن خیوط متشبث شود و آنکه در زاویه نشیند مترصد اگر
چیزی از ذباب یا پشه در آنجا افتد در حال بجهد و در آن خیوط او را گیر مشبک بگیرد
و نوعی دیگر بود کوتاه پای او را فهد گویند خود را از سقف بجلی در آویزد و چون دید که
مگسی می پرد خود را بزد او انداز و بگیرد و نوعی دیگر هست که او را لیث گویند و او را
شش چشم بود و چون ذباب را صید خواهد کردن بر روی زمین منبسط شود تا آنکه ظفر کند
و هیچ طعمه را او را ذباب فوت نشود و نوعی دیگر هست و او را رتیلا گویند و او
چون بزند مردم بگزد و مردم هلاک شوند و ذکر او را سابق کرده شد و او را عقرب [illegible] خوانند

زیرا که پیش قضبان کرود و هلاک کند نوعی دیگر هست او را ندپر به باشد بر روی زمین یا بر
روی صحرا شبکه سازد و اگر مگس چیزی در آن افتد بگیرد و نوعی دیگر هست شبکه را
دراز و پهنا نصب کند آنگاه بر دور صید بنشیند و چون [illegible] مگس را با ضعیف
شود و زوایا طلب کند تا انجا ساکن شود و در شبکه افتد اگر عنکبوت گرسنه بود
او را مص کند و بدنش بیندازد و اگر نه رها کند تا اضطراب میکند در شبکه و هلاک
شود و آنکه بگیرد و [illegible] و در خانه بنهد از بهر ذخیره و بعضی گویند شبکه عنکبوت
ماده سازد و نر ندانند شبکه بافتن و بعضی گویند عنکبوت ماده تار سازد و ماده از او [illegible]
زیرا که لحمه قوی تر از سدی بود و همچون دو شریک باشند در نسیج یا همچون [illegible]
تتمه اگر عنکبوتی را در خرقه ای سیاه ببندند و صاحب حمی با خود دارد [illegible]
زایل شود و اگر نسیج او را بر جایی بنهند که خون از آن روانه باشد منقطع شود و اگر نسیج او را
بسوزانند در خانه انجا [illegible] منقطع شود فار و او را بپارسی موش گویند حیوانی
بسیار فساد و بسیار حیله بود و از فساد و بسیار حیله بود و از برای این معنی
پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده است که او را هر جا که باشد در حل و حرم هلاک کنند
و از فساد او باشد که فتیله چراغ مشتعل را بکشد از آن خانها بسیار بسوزد و مردم بسیار
تلف شوند و دفاتر خانها و وثایق و حجتها را قرض کند حقوق مردم ضایع شود و جامها
نفیس را سوراخ کند که قیمت آن ساقط شود و در قبها را سوراخ کند مایعات از آن
برود و ضایع شود و تا تواند فساد کند و از مایعات بخورد و در انجا اندازد تا باقی نجس شود
و اگر کسی را اسباع بزند خاک بروی افشانده و از بیضه او بکند تا هلاک شود و گویند که اگر
پلنگ زده بود بول بر وی و بر بیضه او بکند و در حال از اثر [illegible] آن نجس پلنگ زده بمیرد
و بعضی گویند که موش را قوت حافظه نباشد زیرا که از سوراخ بیرون آید گربه را بیند بر در
سوراخ است و فخر الدین رازی گوید قدس الله روحه چگونه آن نجس را قوت حافظه نباشد
با لطایف حیل که او دارد در تحصیل اوضاع معیشت از برای وقت حاجت و لطایف حیل
او موقوف بود بر مقدمات چنانکه اگر روغن در شیشه تنگ سر بود و دراز که دم او [illegible] سنگ
ریزه گرد کند و در انجا اندازد تا روغن بر بالا آید و بخورد و اگر شیشه را سر فراخ [illegible]
دم را در آن فرو برد و دم را بلیسد تا آنکه که جمله را استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را

برد بیضه را در بر گیرد و دستها و پایها از گرد او در آویزد و دیگر موش دم او در آویزد و بکشد
و همچنین تا به سوراخ خانه خود و چون خواهد که گردکان ببرد موشی گردکان بر پشت آن دیگر
نهد و او دم را بر سر گردکان در آورد و نگاه دارد و پس بخانه خود ببرد و اگر در طنجیر افتد
که در انجا آب بود و نتواند از آن بیرون آمدن دیگری بیاید و دم فرو گذارد تا او دمش بگیرد
و بالا آید و میان موش عداوت باشد و اگر کسی موش را بگیرد دم در شیشه کند میان ایشان
خصومت پیدا بود موش خواهد که ذنب او را بگیرد و ببرد و گربه دم هر ساعت او را [illegible]
زند اگر فاره ذنب او را گرفت و ببرید حاجت حاصل کرد و اگر نه کج دم او را بسیاری
نیش هلاک کند و نوعی بود از موش که او را موش دزد گویند دراهم و دنانیر ببرد و بدان
بازی کند و یکی حکایت کرد که در خانه من موش بسیار فساد میکرد و بچاری [illegible] بنهادم
و در انجا اتفاق [illegible] که گربه را بدست آوردم تا او را بگیرد و او را در قفص بگذاشتم
همسایه او را پس او بیاید تا حال او را معلوم کند او را در قفص دید و باری چند گرد
او برآمد [illegible] و برفت و دیناری بیاورد و نزدیک قفص بنهاد و آنگه دیگری
هرگاه که دیناری بیاوردی زمانی صبر کردی چون خلاص ندیدی دیگر بیاوردی الا [illegible] بیاورد
و انشستم [illegible] نیز دیگر نمانده است برخاستم و برگرفتم و آن موش را رها کردم و آن دو موش
گریختند و بخانه خود رفتند و نوعی دیگر بود از موش و او را فاره المسک گویند این موش
[illegible] بود موضع او را [illegible] و او را مسک بود همچنانکه آهو را و مشک او
نیکوتر از مشک آهو بود و یکی از آن [illegible] مشک آهو [illegible] و او را بگیرد
و ناف او سخت ببندند تا خون در انجا جمع شود و نوعی دیگر از موش بود که آن سمندر گویند
و این نوع ببلاد عرب باشد در آتش نسوزد و چون از آتش بیرون آید پاکیزه شده باشد
از چرک و لون او صافی شده باشد و برق گرفته و نوعی دیگر هست که او را فاره
البیش [illegible] و خانه او آنجا بود که بیش باشد و هیچ بیش او را زیان ندارد و همیشه
از آن خورد و اگر چه بیش سم قاتل بود و اگر کسی خواهد که موش از مکان او منقطع شود موش
[illegible] بیند و [illegible] کند و او را هر موشی که بخورد و هیچ در آن مکان
نگذارد [illegible] تا موش از مکان ایشان منقطع شود و اگر موشی را [illegible]
[illegible] که قفص در انجا بود بیرون آورد و اگر موش [illegible]

روغن کنند و سر اصلع را بدان طلا کنند موی بر آید **فصل فی خواص اجزائه**
اگر سر موش را در خرقه بندند و بر کسی آویزند که او را درد سر بود ساکن شود و از
برای صرع نافع بود و اگر چشم او را در کلاه بندند رفتن بر وی آسان بود و اگر در میان قومی
رود که ایشان از آن غافل شوند و اگر بر صاحب تب بندند زایل گردد و زهره او را [illegible]
طلا کنند در قوت باه بیفزاید و اگر موی که بر اجفان روید بر کنند و بخون موش طلا کنند
بعد از آن بر نروید و اگر پیه او را بگدازند و با روغن گل بیامیزند کلف برد و [illegible] او را
اگر زنی با خود دارد و بار بر نگیرد و ما دام که با وی بود و چون او را بر کسی بندند که او را صداع بود
زایل کند و اگر سرگین او را در زیت حل کنند و در سر مالند داء الثعلب را نافع بود و
اگر کسی بعرفان با حنظل و بورق و شکر احمر شیاف کنند و صاحب قولنج بخود برگیرد
قولنج بگشاید و اگر سرگین موش بخورد صاحب حبس البول و منه بگشاید و اگر آن را بسایند
و در چشم کنند بیاض را ببرد و نیم خورده موش فراموشی آرد لما قال النبی صلی الله علیه و
آله خمس یورثن النسیان و عد منها سؤر الفار **فراش** و او را بپارسی پروانه گویند
و او همیشه بر شعله آتش افتد تا سوخته شود و خفیف السمرقندی حاجب المعتصم [illegible]
گوید شبی فراش بسیار بر شموع خلیفه جمع شد مقدار [illegible] برد پس از آن ممتنع کرد
هفتاد و دو نوع بود و بعضی گویند که او [illegible] او را [illegible] فراش بود و
بسبب افتادن او در آتش حکما گفته اند که او پندارد که خانه تاریک است و شعله آتش
روزنیست بروشنایی و خواهد که از ظلمت بیرون رود بدان روزن تا در روشنایی باشد
و پیوسته آن روزن را طلب کند تا آنکه که سوخته گردد **کنافس** و این جانور از خدام شیخ
الرئیس گوید جانوریست چون قمله در سبزه‌ها و کهوارها و چیزی که از چوب بود متولد
شود و به روی جعل گویند و او را اگر [illegible] علق را از حلق بیرون آورد
و اگر بسایند و در احلیل کنند عسر البول را نافع بود و اگر هفت عدد از آن در میان نان
نهند و فرو برند آن روز که نوبت تب ربع بود منقطع شود **قمل** و او جانوریست
که متولد شود در بدن آدمی از عرق و وسخ آنچه غالب کند و او را بپارسی شپش گویند و [illegible]
[illegible] بود و چون خایه نهد چنان [illegible] جایی باید که از آن دور [illegible] الا بقوت
[illegible] و اگر موی مردم سیاه بود قمل سیاه در آن پدید آید و اگر سفید بود سفید باشد

و اگر سرخ

و اگر سرخ بود سرخ و چون قمل در بستر آدم پدید آید گویند روی زرد شود و اگر کسی خواهد که بداند که در شکم
حملی غلامست یا جاریه شیر او را بستانند و قملی در آنجا اندازد اگر از میان شیر بیرون تواند آمد
حمل غلامست و اگر بیرون نتواند آمد جاریه است **قنفذ** و او را بپارسی خارپشت گویند سلاح او
بر پشت او بود و چون پیه در اندرون گشت همچون کره بود پر از شوک و با مار عداوت دارد و دم
مار بگیرد و سر در اندرون کشد و دم او را میخاید و مار خود را بر پشت او میزند بر آن شوکها
تا آنکه سوراخ سوراخ شده هلاک میشود و چنین گویند که بر درخت انگور شود و دانه‌ها [illegible]
بر شوکهای او رود و از برای بچگان بیاورد و نوعی دیگر هست از خارپشت و او را دلدل خوانند بزرگتر
از قنفذ باشد همچون [illegible] بیش بود و هر موضع که خواهد شوک خود میندازد و هیچ خطا
نکند و شوک او همچون تیر بود و در آنجا نشیند **فصل فی خواص اجزائه** اگر چشم چپ او را
بزیت بجوشانند و [illegible] در گوش چکانند کری زایل گردد و اگر موی از جایی بر کنند
و مراره خارپشت آنجا طلا کنند دیگر موی نروید و اگر مراره او را با کبریت بیامیزند
و برص را بدان طلا کنند زایل کند و اگر مراره خارپشت را با آب [illegible] ترش و رمان
شیرین حل و فرو در اقاقیا بنهند و آنکه کسی که آب سیاه بچشم او فرود خواهد آمد والعیاذ
بالله از او در چشم کشد ایمن گردد از آن و اگر طحال او را در تنور بریان کنند و مطحول از آن
بخورد وجع طحال از آن زایل گردد و کلیه او را خشک کنند و بسایند و او را در نخود آب
که از حمص سیاه ساخته باشند بخورد حبس البول را نافع بود و زایل کند و خون او را
کسی که بخورند که کلب او را گزیده باشد باید که آن را طلا سازد در حال ساکن گردد
و از موت ایمن شود و لیکن باید که خون تازه بود و خدام شیخ الرئیس گویند اگر گوشت
او را مملح خورند نافع بود از برای جذام و داء الفیل و از بهر کسی که بول در فراش
کند از کودکان نافع بود و از بهر گزیدن جمله هوام و از برای برص و تشنج و سل و از بهر همه
بادها و اگر پوست او بسوزند و با زفت بیامیزند نافع بود از برای داء الثعلب و اگر خصیه دلدل را
بریان کنند و با شهد بخورند قوت باه بیفزاید و اگر ناخن دست راست او را زیر دامن صاحب
ربع بسوزند تب از وی زایل شود **نحل** و او را بپارسی مگس گویند حیوانی لطیف است
و صنعتی ظریف دارد که اذکیای عالم از مثل صنعت او عاجز باشند و اتفاق [illegible]
ملکی مطاع بود و ملک متوارث باشد میان ایشان زیرا که یعسوب را بچه هم یعسوب و عجب

آنست که یعسوب از کوره بیرون نیاید و در انجا عمل فرماید و اگر بیرون اید جمله نحل در عقب
او بیرون ایند عسل واقف باشد و یعسوب را جثه بزرگتر بود و به قدر دو نحل باشد و اگر یعسوب
هلاک شود نحل جمله هلاک شوند زیرا که عمل نکنند و هیچ نیاکنند و عسل نکنند و یعسوب ایشان را کار
فرماید و بعضی را ابالیس فرماید و بعضی را بخانه کردن و بعضی را انگبین کردن و اگر بعضی از نحل عسل نیاورند
او را در کوره راه نکنند بل او را از میان نحل بیرون کنند و بوابی را به در کوره بنشانند تا نگذارد که نحلی
از نحل که بر نجاسات نشسته باشد در کوره آید و از عجایب و بنا این مسدسات متساوی الاضلاع
که او میسازد و مسدسات عالم از مثل آن عاجز آیند و فراخ تر اشکال مستدیرات و مسدس
اقرب الاشکال است به مستدیر و نحل از برای این مسدس اختیار کرده است تا چون بچه را آنجا
بنهد هیچ فرجه و رخنه نماند بخلاف مثلث و مربع که زوایای او خالی ماند و اگر مستدیر ساختی اشکال
مستدیر با هم منضم نشوند بلکه میان ایشان فرجها درافتد بخلاف مسدس فانظر کیف الهمه الله
تعالی ذلک و در فصل بهار و خزان عسل کنند از شکوفها و انوار رطوبات و شبنم برگیرند و بدان
خانه سازند و او را او ولب باشد نیز بدان از ثمرهای درخت رطوبات لطیف بخورند و حضرت باری
عز و جل در اندرون ایشان حرارتی طابخ افریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و آن را
غذای خود و غذای اولاد خود سازد و انچه فاضل آید در بعضی خانها ذخیره نهند و سر آنها به غطایی
رقیق بپوشانند تا هوا از آن نشف نکند و غبار در آنجا نزود و شمع از همه جانبها بدان محیط بود و
چون اشتو فی سر آن بکاغذ ببندند و در بعضی پوست پنبه بنهند و در بعضی پوپ گنبد ایام زمستان
و ایام تابستان که این زمان زمان عسل نبود و از آن ذخیره در بوقت میخورند زیرا که در بوقت
بیرون نتوانند آمدن از سرما و باران که بسیار و بادهای سخت و نیز اگر بیرون اید چیزی نبود که
غذای او را شاید و چون ایام ربیع بود بیرون آیند و از بهار و شکوفها بخورند و دیگر بار ذخیره
بنهند تا فصل خزان بیرون اید و ذخیره بنهند از بهر زمستان و پیوسته این عادت او باشد
و هم از عجایب نحل آنست که چون دود کنند دانند که عسل خواهند بردن و در آن وقت از آن
بسیار بخورند و صاحب منطق گوید چنانچه را نحل بیمار شده از جای دیگر نحل بیاید تا عسل ایشان
بخورد و نحل بیمار با ایشان خصومت میکند و نه قیم خلایا برخاست و نزد نحل بیمار میکند و نحل غریب قصد
او میکند و نحل غریب گوزده غریب هیچ قصد او نکند و دانا عسل طریقی لطیف است
که از شماره انواع نحل برچینند از برای غذای خود و انگبین سعیه عسل نحل چنان بود و انگبین و عسل

نحل کمی

عسل نحل کمی و انگبین سنج عسل کل است و در انگبین فواید بسیارات فیه شفاء للناس قال الله تعالی
مرور و مزاج اذان انگبین سکنجبین سازد و صبر و در مزاج شما بخورد و هرچه که قابل مزاج را فساد بود اگر
اگر او در انگبین که دندان بدان رسیده باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول
آب را منع کند و خوردن او از برای عصه کلب کلب نافع بود و از عسل نوعی هست که گویند
که سم قاتل بود و با بچه او مردم را بچر پشتک کنند و اما شمع دیوارهای خانه نحل بود و اما موم اسود
چرک کوره باشد و گویند که نصل را از جراحت بیرون آورد و چنین گویند که هر که موم با خود دارد
معنم بود و اقبالش برسد یربوع و او را پارسی موش دشتی خوانند چون موش الهی باشد
و الا او بریسته بود خانه سازد و در انجا عاطفات بسیار باشد باری بزمین فرو شود و بیرون آید
آنکه از جهات برود و انچه از جب و همچنین اگر تا عدوی قصد او کند چون ابن عرس یا جنب یا سوسمار
یا مار یا طربان او را در انجا شواند تا بازیافتن و سوراخ او را چند در بود و ایشان را رئیسی بود
چون خواهند که از سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون اید و بنگرد و اگر عدو دید آنها
بانگ کند تا همه بیرون ایند و اگر عدوی را چند سوراخ را دید و براینع را منع کند از خروج
و چون عدو برود بیرون ایند رئیس بالای رود و چون دید ایشان و موشان از جب در راست بروند
و دانه جمع کنند و هر یک از انچه باشد نصیبی از بهر رئیس بیارند و اگر رئیس غافل شود و عدو
باید و از موشان چیزی هلاک کند جمله بر رئیس جمع شوند و او را هلاک کنند و یکی دیگر را رئیس سازند
نمل و او را پارسی مور گویند و او حیوانی بود حریص بر جمع غذا و از غایت حرص
[illegible] که تا از خود شکل شد بر پیدا رود بچا نیبه و بیش از کمال نزید و خانه
و همچنان سرایی بود که در انجا دهلیزی بود و صفه و غرفه چپ را و غرفه راست بنهند تا آب
بانجا نرسد و بعضی از خانه [illegible] متخفض سازد تا آب به در ریزد تا حب سلیم بماند از نداوت
و هیچ حیوان از او تشم قوی تر نبود زیرا که اگر چیزی از ذوب سفید اما چوب یا شیرینی مور
بوی او بشنود و در خانه خود و در حال همچون خیل سوی آن جمع شوند و اگر مور چیزی یابد که بر نتواند
داشتن قدری بر دارد و با خود برود و دیگران را خبر کند تا بیایند و جمله از آن کشند بجد
و جهد و اگر یکی معاونت نکند بر وی جمع شوند و او را هلاک کنند و چون حب را در خانه
جمع کنند دو نیمه کنند که بروید و آن را بدو نیمه کنند تا نروید و گشنیز را به چهار پاره کنند
زیرا که نیمه او هم بروید اما جو و باقلا را شکنند لیکن پوست اینها را باز کنند

که قوت نباتی از وی برود و پس از آن پاره‌ها را پاره و دهد خشک بستر اند تا نداوت از وی برود
و متعفن نشود و چون مجس شود در حال آن بارها را در خانه گذارند و اگر چیزی از آن تر شود در روز آفتاب
در آفتاب بگسترانند و یکی از عجایب وی آنست که چون بر آنست که یکی از کژدم یا جعل یا خنفسا یا
بنت وردان یا ملخ خراشیدگی یا دیدایه قصد او کنند و از وی جدا نشوند تا هلاکش کنند و اگر ما را
جراحتی رسد بر و جمع شوند و هلاکش کنند و الراو را بر آتش افشانند و دود کمران
یا کمر بزنند تا هلاک شوند و چون وقت آن باشد که هلاک خواهند شد پرش بر آید و اگر نصف
درهم از خایه مور بکسی دهند تا بخورد لایملک استطلاق و اگر او را بسایند در آب و عضو را بدان
طلا کنند انجا موی بر نیاید چون از انجا موی کنده باشند و چون خایه مل حیان قومی پراکنده کنند و آن قوم
پراکنده شوند **وزغ** و او نوعی است از سوسمار ما را اگر بگیرد و سرش ببندد
و بخورد و اگر گوشت او را با نان بخورند فربه شوند و پیکان را از جراحت بیرون کشد اگر بر آنجا نهند
و اگر پوست او را بسوزند و رماد او را با زیت بیامیزند و عضو خسته را بدان طلا کنند
حذر دار از آنکس نابل که دو و اگر سرگین او طلا سازند نمش و کلف را زایل کنند و اگر در چشم
کشند بیاض از چشم ببرد و اگر بر ثالیل نهند قلع کند **خاتمه کتاب فی حیوانات عجیبة الاشکال**
و آن حیوانی اند که اشکال ایشان مخالف عادت بود و بعضی از آن
یاد کرده شود در دو قسم **قسم اول** در امم غریبة الاشکال که در اطراف عالم و جزایر جای
باشند **منهم** و منها یاجوج و ماجوج اند و ایشان قومی اند که جد ایشان در حضرت باری عز
و جل نداند و قامت ایشان قامت نصف بدنیم قامت مرد باشد و ایشان را ناب و
مخالب بود چون سباع و ایشان زاد و م باشد و یکی از ایشان بزید تا چند بطن را از اولاد
نخس ... و چنند و معاش ایشان از ماهی بود که موج دریا بیرون اندازد **و منهم**
خشک و ایشان قومی اند در جهت شرق در قرب یاجوج و ماجوج و گوش ایشان چون گوش
فیل باشد هر گوشی مثل گلیمی بزرگ که یک گوش را فراش سازند و یکی لحاف **و منهم**
امة اخری نزدیک سد اسکندر در میان کوهها و بالای ایشان کوتاه باشد
بقدر یک شبر و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه بود و بر آن نقطهای سپید
و در زرد و از آدمی گریزند **و منهم** امة اخری بجزیرة الراج علی صورة الانسان و ایشان را
نتوان ... کردن و او از ایشان همچو بانگ زرزور بود و لون ایشان سفید بود و سپیاه در

ومنهم امة اخری بجزیرة الرامنی علی نعتهم کلابهم و بالای هریک ایشانرا پرها بود و می‌پرند
ومنهم امة اخری و اینها از ایشان چهار شبر بیشتر نبود و آواز ایشان با آواز خر ماند
و بعضی جثه ایشان یک گز بیش نبود و اگر ایشان یک چشم دارند از محاربت
عراتیق زیرا که عراتیق چشم ایشانرا بکنند و هر سال یکبار میان ایشان و عراتیق محاربه واقع است
ومنهم امة اخری فی بعض جزایر الزنج و روی ایشان چون روی سگان بود و باقی بدن ایشان
بدن آدمی و معاش ایشان از اثمار اشجار آن جزیره بود و اگر چیزی حیوانات یابند بخورند
ومنهم امة اخری فی هذه الجزایر بصورت آدمی روی ایشان بغایت خوب بود و در پایهای
ایشان استخوان نباشد همچون حیات بر زمین روند و چون آدمی ببینند که رود و پیش ایشان نشسته
نظر کنند و بر گردن آدمی جهند و پایها در ان می‌پیچند و اگر آدمی میل کند که او را از دوش دور کند
در قیمای بخورد باشند او را مسخر کنند چنانکه کسی دابه را مسخر کند ومنهم امة اخری فی
بعض الجزایر و ایشانرا جناحها باشد و خرطوم باریک و موی دراز که بر دو پای روند و گاه
بر چهار پای و نیز پرند و بعضی گویند که ایشان صنفی اند از جن ومنهم امة اخری فی بعض الجزایر
و بالای ایشان دراز بود و ایشانرا جناح باشد و سر ایشان چون سر اسب بود و بدن
ایشان چون بدن آدمی ومنهم امة اخری فی بعض الجزایر و ایشانرا دو روی بود و
سرهای دراز و بدن ایشان چون بدن انسان ومنهم امة اخری فی صورة النساء
و ایشانرا موی دراز بود و پستان مانند پستان زنان و در میان ایشان هیچ فحل نبود و از باد
آبستن شوند و امثال خود بزایند و ایشانرا آواز بغایت خوش بود تا غایتی که حیوانات
از آواز ایشان جمع شوند از خوشی آواز ایشان و اگر آدمی از مردان به وطن ایشان در جا شود او را
عزت دارند و از ماکولات آنچه خوش آید پیش وی آورند و اگر ان آدمی میل مجامعت کند ندانند
و اگر بجهد دارد و میل هلاکت او کنند و چنانکه پشیمان شده و تضرع کند بگذارند و او را
سر دهند و گویند که اینجا مانیست و بوطن خود رو و زاد و راحله او همراه نمایند و
رد کنند ومنهم امة اخری سر ایشان چون سر مردم است و بدن ایشان
مانند بدن حیات و پای ندارند چون حیات راه میروند ومنهم امة اخری فی بعض
بحر الصین و ایشانرا اسرافت و چشم و دهن ایشان در سینه است و چنین
شنیده‌ام که یکی از ایشان بدین صورت که شرح شد برسالت آمده است نزد پادشاه



تتار و مردم تتار در آن شکل و هیأت متحیر ماندند سخن او مفهوم ایشان نمی‌شد همین آوازی می‌شنیدند
که از سوراخ دهن که بر سینهٔ او بود چون آواز [illegible] آخر سخنش فهم نشد و بدست ایشان [illegible]
که باز کرد و به وطن خود برد و آن ملعون به [illegible] برگشت و روانه شد ومنهم امة اخری
روی ایشان چون روی انسان است و بدن ایشان چون بدن گوسفند و ایشان را [illegible]
دراز بود و ماکولات ایشان از جنس حیوانات بحری باشد ومنهم امة اخری فی [illegible]
وادی الصین و آن را نسناس گویند و هر یک از ایشان را نیم سر بود و یک دست و یک پای [illegible]
بدان صفت که آدمی را دو نصف کنند بر یک پای جهند و این جماعت در [illegible] من یابند و [illegible]
بود و از حکایات او گویند که یکی را در بیشه بگرفتند و میکشتند تا بخورند از [illegible] یکی گفت
گفت این نسناس نیک فربه است نسناس دیگر گفت او پسته [illegible] خوردی از آن فربه است
او را نیز از درخت زیر آوردند و بگرفتند صیادی گفت اگر این سخن نگفتی در دست ما نیفتادی
نسناسی دیگر بر درخت دیگر بود گفت ما هیچ نگوییم او را نیز بگرفتند قسم دوم
در حیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف النوع در وجود آمده باشند و اشکال عجیب
بود هر عضوی از اعضای او میان آن دو [illegible] بود منها البغل هر عضوی که نگه میکنی میان اسب
و خر بود اگر فحل حمار باشد اسپ تر ماند و اگر [illegible] گویند ومنها
المتولد من الضبعان والناقة الحبشية وهو شکل عجیب جدا [illegible]
منها الزرافة فان الزرافة من الضبعان والناقة الحبشية والبقرة الوحشية ومنها المتولد من
الخيل وحمار الوحش او را دیدم حیوانی در غایت خوبی بود و از شیر [illegible]
[illegible] الوحش [illegible] و از نسل و حمار الوحش پدید آمد و او را احدری خوانند زیرا که نام فحل [illegible]
بود ومنها المتولد من الانسان والذئب و از بعضی حکایت کرد که این حیوان [illegible] بود
گفت همه اعضای او اعضای آدمی بود و بر روی موی باشد همچون موی خرس و الا آنکه ناطق نبود
ومنها المتولد من ابل العراب والفوالج و او را بختی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر از این نباشد
و این بیشتر در زمین خراسان و ماوراء النهر باشد به دیار عراق از آنجا رسد ومنها المتولد من
الذئب والضبع و آن شکلی عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد او را سمع گویند و اگر فحل ذئب باشد
او را عسبار گویند ومنها المتولد من الكلب والذئب و او را [illegible] گویند [illegible]
[illegible] که [illegible] بین کلب و ذئب جمع شود و از آن نوعی از کلاب پدید آید از [illegible]

[illegible] بود ومنها المتولد من الحمام والورشان و او هم شکلی عجیب است و او را [illegible]
[illegible] والله اعلم بالخیر والصواب قسم سیم فی افراد الحیوانات [illegible]
[illegible] پدید آید صورتی عجیب حادث شود و منجمان گویند شکل فلکی پدید آید صورتی غریب
ومنها ما روی عن وهب بن منبه که او گفت عوج بن عنق را صورتی خوب بود و طول او
[illegible] که وصف کند که نتوان گفت و زمان نوح و طوفان دریافت و بماند تا زمان موسی
[illegible] آب طوفان تا کمرگاه او بود و چون نبی الله موسی [illegible] در تیه بودند سنگی بر داشت [illegible]
ایشان و خواست که ایشان را بدان سنگ بزند و موسی علیه السلم از آن خبر یافت و او را
[illegible] عصا بزد و بینداخت ومنها ما ذکر محمد بن فضلان رسول المقتدر بالله
[illegible] گفت مردی را آنجا یافتند بالای او [illegible]
[illegible] این مرد را [illegible] که از [illegible] و [illegible] ماندند [illegible]
[illegible] جراحتی پدید آمد و به سبب آن هلاک شد ومنها ما روی عن الشافعی [illegible]
[illegible] در بلاد یمن بیرون رفتم و آنجا شخصی را دیدم از کمرگاه تا اسفل مانند زن بود و از کمرگاه تا بالا
[illegible] متفرق به چهار دست و دو سر و دو روی و ایشان باری یکدیگر را میزدند [illegible]
[illegible] میخوردند و می‌آشامیدند و گفت [illegible] از آنجا غیبتی پدید آمد و دو سال [illegible]
[illegible] یکی [illegible] گفت آن مرده را بریدند و باقی را دیدم که می‌آمد و میرفت
[illegible] ابو سعید السیرافی رحمة الله علیه [illegible] بعضی کتاب بشنیدم که گفت [illegible]
[illegible] القاضی رحمة الله علیه [illegible] قطری [illegible] بود و در آنجا طایری بر صورت [illegible]
[illegible] آدمی و بر سینه او و پشت او [illegible] ابیات [illegible]
[illegible] من انت [illegible] و آغاز کرد انا الزاغ ابو عجوه انا ابن اللیث واللبوه
[illegible] والقهوه [illegible] والقهوه [illegible]
[illegible] العزوه و اما النکته الاخری فلو کان لها عزوه لما شک جمیع الناس فیها [illegible]
[illegible] بر داشت و گفت زاغ زاغ و در قطر رفت قاضی [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] ومنها
[illegible] الخوارزمی که او گفت صاحب [illegible]
[illegible] پدید [illegible]

و دیگر [illegible] که [illegible] برداشت و چون [illegible] پیشتر کردی [illegible]

و ابو الریحان گوید که من شنیدم که [illegible] کیانیان [illegible]

شمردندی و بر لفظ مبارک [illegible] کتاب را ختم کردم بهمت [illegible] علی حضرت [illegible]

امام المتقین و یعسوب الدین [illegible] علی [illegible]

والله تعالی [illegible]

[illegible] والبینات

[illegible] حمد [illegible]

[illegible] محمد وآله

[illegible]

[illegible]

وقد تم [illegible] یوم الخمیس [illegible]

[illegible] سنة [illegible]

من الهجرة [illegible] علیه

[illegible] السلام والتحیة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نام این کتاب عجایب المخلوقات است تعداد اوراق [illegible]

